

فرهنگ
اساطیری - حماسی ایران

به روایت منابع بعد از اسلام

جلد اول: پیشادایان

به کوشش

دکتر محسن دخت صدیقیان



*A Dictionary of
Iranian Epic-Mythological Names
in Post-Islamic Sources*

Vol. 1: Pīshdādīān

Compiled by

Dr. Mahīndukht Sidiqīān



**Institute for Humanities
and
Cultural Studies**

Tehrān, 2007

۳۰۰۰ تومان

۹۶۴-۴۲۶-۰۲۸-۱ (ج ۱)
۹۶۴-۴۲۶-۲۹۳-۲ (دوره)

فرهنگ اساطیری - حماسی ایران

جلد اول: پیشدادیان

به کوشش دکتر مهین

ایران
پاکستان

۳

۲

۱۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فرهنگ اساطیری - حماسی ایران

به روایت منابع بعد از اسلام

جلد اول: پیشدادیان

اسکی شد

به کوشش

دکتر مهین دخت صدیقیان



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تهران، ۱۳۸۶

سرشناسه: صدیقان، مهین دخت، ۱۳۷۸-۱۳۱۴.
عنوان و پدیدآور: فرهنگ اساطیری - حماسی ایران: به روایت منابع بعد از اسلام / به کوشش مهین دخت صدیقان.

مشخصات نشر: تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی؛ ۱۳۷۵-۱۳۸۵.
مشخصات ظاهری: ۲ ج.

فروست: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی؛ ۸۵-۲۷، ۸۵-۲۸.

شابک: ISBN 964-426-294-8 (ج. ۲)؛ ISBN 964-426-028-7 (ج. ۱)؛

ISBN 964-426-293-x (دوره)، ۱۲۰۰۰ ریال.

یادداشت: فیبا.

یادداشت: ع. پشت جلد به انگلیسی:

Mahindukht Sidiqian. Dictionary of iranian epic -mythological names in post-Islamic

sources.

یادداشت: جلد دوم این کتاب را ابوطالب میرعابدینی تألیف کرده است.

یادداشت: کتابنامه.

مفردجات: مندرجات: ج. ۱. پیشدادیان - ج. ۲. کیانیان.

موضوع: اساطیر ایرانی.

موضوع: ایران - تاریخ - دوران اساطیری و افسانه‌ای.

موضوع: ایران - تاریخ - پیشدادیان.

موضوع: ایران - تاریخ - کیانیان.

شناسه افزوده: میرعابدینی، ابوطالب، ۱۳۰۸-

شناسه افزوده: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

رده‌بندی کنگره: ۳۴۳/ص۱۵۰ DSR

رده‌بندی دیویی: ۹۵۵/۰۱۱

شماره کتابخانه ملی: ۱۳۷-۷۷



فرهنگ اساطیری - حماسی ایران (ج ۱: پیشدادیان)

تألیف دکتر مهین دخت صدیقان

ناشر: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مدیر نشر: (ممت‌الله) ممت‌پور

چاپ دوم: ۱۳۸۶ (چاپ اول: ۱۳۷۵)

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

ناظر چاپ: سیدابراهیم سیدعلی

چاپ و صحافی: چاپ فرشیه

ردیف انتشار: ۸۵-۲۸

حق چاپ برای پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی محفوظ است.

شابک ۷-۲۸-۰۴۲۶-۹۶۴ (ج ۲) x ۲۹۳-۴۲۶-۹۶۴ (دوره)

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۶۴۱۹-۱۴۱۵۵، تلفن: ۸۸۰۴۶۸۹۱-۳، فاکس: ۸۸۰۳۶۳۱۷

پیشگفتاری از دکتر مهرداد بهار

اکنون اثری به مرحله انتشار رسیده است که خود زمانی بخشی اساسی از طرحی تحقیقاتی بود و متأسفانه آن طرح سالها پیش به خاک سپرده شد و کسی جز ما شیفتگان آن، بر مرگش نگریست. مفصلتر بگویم: در اواسط دهه پنجاه، گروهی در فرهنگستان ادب و هنر آن زمان بوجود آمد که کارش تهیه دائرةالمعارف اسطوره‌ای - حماسی ایران بود. بنابه طرحی که پیشنهاد شده بود، می‌بایست کلیه منابع اسطوره‌ای - حماسی ایران از آغاز تا قرن هفتم هجری بررسی شود و علاوه بر متتهای فارسی، متتهای موجود به زبانهای ایرانی باستان و میانه و نوشته‌هایی به زبانهای چون ارمنی، گرجی، سریانی و یوژه عربی، نیز از بررسی و استفاده کامل به دور نماند، نیز چنانچه از این متتهای کهن ترجمه‌ای به فارسی انجام یافته بود، با نسخه اصل از نو مطابقه گردد، تا اگر در حین ترجمه، غلطی به ترجمه فارسی راه یافته باشد، تصحیح شود.

اجراء چنین طرحی آسان نبود. به دست آوردن روش مناسب تحقیق و چگونگی ضبط اطلاعات اسطوره‌ای - حماسی آنها نیاز به زمان و تجربه داشت. به یاد دارم که بر اثر آشفتگی کتابهای عربی و فارسی در ضبط نامها چقدر کار ما مشکل شده بود. به ویژه نسخه‌های عربی هریک ضبطی دیگر داشت و گاه در کتابی واحد، ضبطهای متعددی از یک نام دیده می‌شد، که مترجمان دانشمند ما نیز برای حل این مشکل به میل خویش - دقیقاً به میل خویش - املاءهای دیگر برابر املاءهای عربی این نامها در ترجمه آورده و دامنه اختلاف را گسترده‌تر کرده بودند. مهمتر این که ترجمه متنها نیز هرگز دقیق نبود و گاه مطلقاً این راه کج مترجمان به ترکستان می‌رفت. نه تنها زیر ابروی عروس را نگرفته بودند، بلکه چشم او را نیز کور کرده بودند! کتابهای تاریخی فارسی نیز به دور از این آشفتگی‌ها نبود.

یافتن روشی درست برای چنین تحقیقی عمدتاً بر عهده بانو دکتر مهین صدیقیان نهاده شد، و ما دیگران نیز هریک گوشه‌ای از کار را گرفته بودیم. ایشان استادانه، صبورانه و استوار به نبردی حماسی با این آشفته بازار اطلاعات اسطوره‌ای - حماسی پرداختند و، سرانجام، از پس کوششهای ایشان که اغلب با بحث و جدل و مشورتهای جدی با دیگر اعضاء گروه همراه بود، روشی معقول پیدا شد.

شاید کسی شادی صادقانه ما را به هنگام گشوده شدنِ گره، در پی توضیحات بانو صدیقیان، در نیابد. ما مطمئن شدیم که با روشی که ایشان برای ضبط و تدوین اطلاعات به دست آمده در زمینه نام و زندگی شاهان و پهلوانان پیدا کرده بودند، قادر خواهیم بود همه دیگر اطلاعات را نیز تنظیم کنیم.

اما اکنون کار تدوین چنین دائرةالمعارفی با خداست و جز ادامه کار تحقیقی بانو دکتر صدیقیان درباره شخصیت‌های اسطوره‌ای - حماسی ایران در پارسی و عربی - که خود کاری عظیم و دشوار است - تحقیقی دیگر در این زمینه دنبال نمی‌شود؛ ظاهراً نه فرهنگستان ارجمند زبان و ادب و نه دیگر مؤسسات فرهنگی به ضرورت تدوین چنین اثری نیندیشیدند و ارزشی برای گرد آوردن علمی چنین آثاری درخشان، بازمانده از گذشته‌هایی دور، قابل نشدند. دریغ است اگر در این عصر، نیمی از تاریخ و فرهنگ گذشته خویش را بوج بینگاریم و سعی کنیم باور داشته باشیم که چنین گذشته‌ای بی‌ارزش است. باید از مسئولان پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی سپاسگزار بود که، حتی در همین حد، از این تحقیق که بخشی از طرحی بزرگ بود، استقبال کرده‌اند و باید از بانو دکتر صدیقیان نیز سپاسگزار بود، که همچنان استوار، پی‌کار را گرفتند و چنین تحقیقی را با چنین دقتی به انجام رسانیدند.

در کار مطالعه، بررسی و تحقیق مت‌های فارسی و عربی پیوسته با اشاراتی و روایاتی درباره شخصیت‌های اسطوره‌ای و حماسی خویش روبروایم. طبعاً شخصیت‌های حماسی بیش از اسطوره‌ای در ادبیات ما ظاهر می‌شوند و این خود شگفت‌آور نیست، زیرا اصولاً دین زردشت، که منعکس در گاهان است، از آغاز یگانه پرستی را تبلیغ می‌کرد. و با آغاز یکتاپرستی (هزاره اول پ. م.) در غرب آسیا، به گونه‌ای اسطوره‌زدایی برمی‌خوریم که بکلی با اسطوره باوری اعصار گذشته در این نواحی است. با فرا رسیدن عصر یگانه پرستی، عصر اسطوره در آسیای غربی به پایان شکوفایی خویش رسید. هرچند، پس از زردشت، دوباره خدایان کهن هند و ایرانی و حتی بعضی خدایان آسیای غربی با نام‌های ایرانی به این دین بازگشتند، اما دیگر از آن روایات قهرمانی خدایان ابتدایی، که در ریگ ودا و اساطیر بین‌النهرینی شاهد آیم، نشان چندانی برجای نماند و این ایزدان بیشتر نقش فرشتگان دیگر ادیان یکتاپرست آن عصر را یافتند. حتی دین زردشت که در عصر ساسانی به افولی عقیدتی رسیده و در گرداب عقاید زروانی فرو رفته بود، جز اندکی اساطیر ابتدایی خلقت، اسطوره مهم دیگری نداشت و قابل مقایسه با وداها و اساطیر یونانی و اسکاندیناویایی نبود.

اما حماسه سرایی در ایران، که ملهم از اساطیر کهن و میانه هند و ایرانی و گاه غیرایرانی است، چنان زنده، پویا و زیبا از دل اسطوره‌ها پدید آمد، رشد کرد و به همت فردوسی شکل

نهایی گرفت، که امروز در همه جهان شاهنامه را به عنوان یکی از درخشانترین آثار ادبی بشری می‌شناسند. بگذریم از این که گاهی خودمان هیاهویی بی‌منطق و مطالعه در رد آن برپا می‌کنیم. این گذشته را ندیدن و نشناختن و ارزشهای درخشان هنری، ادبی و فرهنگی گذشته را هیچ و پوچ شمردن، آن هم نه از سر دلیل و منطقی استوار، بلکه در پی عدم آگاهی و تسلیم شدن به شعارهای درون تهی، از طرف هر گروه و قشری که باشد - چه متظاهران به روشنفکری و تجدد و چه معتقدان به اصولی عقیدتی - اشتباه است و هر دو روی یک سکه به شمار می‌آید: عدم اعتقاد به وجود تاریخ و فرهنگ گذشته خود و انکار آن از سر جهل.

مردم ما هنگامی پای به پهنه تاریخ نهادند که از یک سو، یکپارستی زردشتی، خدایی مجرد و بهشت و دوزخی را در پس این زندگی تبلیغ می‌کرد و از سویی دیگر، دولتهای نوپای مادی و هخامنشی به جای غارت و برده‌سازی ملل دیگر، به همزیستی اقوام با یکدیگر اعتقاد داشتند و اسیران یهودی را به سرزمینشان بازفرستادند و به مردم امنیتی بخشیدند که قبلاً وجود نداشت. همین مردم بودند که مرحله‌ای تازه از تاریخ بشر را گشودند، آنان اولین بار در تاریخ بشر، لعنت بر شیطان (اهریمن) فرستادند، زیرا قبل از آن در هیچ دینی مفهوم شیطان به عنوان مظهر شرّ شکل نگرفته بود. همین مردم بودند که اولین بار در تاریخ بشر از بهشت و دوزخ سخن گفتند و رسیدن به هریک را پاداش تقوی و پادافره عدم آن در فرد شمردند. در ادیان قبلی از بهشت و دوزخ همراه با این نظر اخلاقی و دینی سخنی نبود. تاریخ ما تاریخی شرم‌آور و نفی‌شدنی نیست.

مردم ما، با پای گذاشتن به تاریخ، جهانی تازه از سیاستهای اجتماعی و ایمان تازه بوجود آوردند که به مرور تأثیری جهانی بخشید. نفی چنین گذشته‌ای شایسته نیست.

به هر حال، دیدیم که روایات اسطوره‌ای کهن بر اثر رشد یکپارستی در نجد ایران، در هزاره اول پیش از مسیح، دیگر جایی برای ماندن در دین نداشت، اما به صورت روایاتی شیرین در میان مردم رایج بود و به همین سبب، از صورت دینی خویش بیرون آمد و پایه‌ای برای روایات حماسی قرار گرفت و از آن گاه به بعد، به رشد مستقل خویش از دین ادامه داد. آنچه در اوستا آمده است، تنها انعکاسی از وجود این رود عظیم و جاری اسطوره به حماسه در میان مردم است. حتی در دوره ادبیات میانه زردشتی، انعکاس رشد این رود جاری حماسه‌سرایي را در مثنوی فارسی میانه، پارتی و سغدی می‌بینیم. سرانجام، در اواخر عهد ساسانی، این روایات حماسی با برداشت زردشتی خود، محتملاً در پارس، شکل گرفت و کتاب خدای‌نامه به وجود آمد که نشان آن را در پندش، دینکرد و جز آنها می‌بینیم.

اما در شرق ایران، از کناره غربی، یامیر تا خم اسان امر وزی، حماسه‌سما، مستقا، از

برداشتهای زردشتی، همچنان ادامه داشت و "گوسانها" روایات کهن را گسترش می‌بخشیدند و روایات تازه‌ای بدانها می‌افزودند، روایاتی که نشانی از آنها در اوستا نیست، مانند داستانهای زال و رستم، نبرد رستم و اسفندیار، یا کاوه آهنگر، که منطقاً باید متعلق به اواسط عصر سلطنت اشکانی و در ترکیب و تلفیق با فرهنگهای هندی، ایرانی و یونانی در شرق ایران پدید آمده باشد. فردوسی توانست از میان این سیل پراکنده حماسه‌ها که پیران خراسان و گوسانهای شرق آنها را به یاد داشتند و با استفاده از بعضی اطلاعات مکتوب دیگر، مجموعه‌ای بسازد که از نظر انتخاب روایات و ارتباط دادن این روایات با یکدیگر، از نظر انتخاب واژگان و هنر انتخاب وزن مناسب، عالی‌ترین نمونه ادبی - هنری در ادبیات داستانی - شعری ماست.

اثر فردوسی در میانه هجوم اقوام آسیای میانه، چنان اثر درخشانی بر مردم گذاشت که دیگر آثار حماسی را تقریباً به فراموشی سپردند، و چنان شهرتی در طی ایام یافت که نامهای موجود فرمانروایان و پهلوانان شاهنامه، تنها صورت محفوظ در یاد مردم شد. اما تاریخ نویسان آن عصر تا قرن هفتم هجری، آثار بسیاری از خویشان باقی گذاشتند که در اغلب آنها به تاریخ حماسی ما به عنوان تاریخ ملی ایران اشاره رفته است، و در آنها اخبار و روایاتی گاه متفاوت با شاهنامه دیده می‌شود و املاء نام شاهان و پهلوانان در آنها گاه متفاوت با املاء این نامها در شاهنامه است. که این خود دلیل وجود روایات حماسی مکتوب و غیرمکتوب بسیار متنوعی در آن عصر است و به خوبی می‌رساند که فردوسی کُل روایات حماسی موجود و جاری در عصر خویش را گرد نیاورده، بلکه به انتخاب میان آنها پرداخته و هنر شگفت‌آور داستان سرایی خویش را در ترکیب و تنظیم آنها بکار بسته است.

* * *

در این زمان که کار علمی درباره شاهنامه و فردوسی سخت گسترش یافته است، واقعاً جای چنین اثری که بانو دکتر صدیقیان پدید آورده‌اند، خالی بود. برای بررسی متتهای حماسی و آشنایی با تنوع نامها و روایات آنها، وجود چنین اثری سخت ضرور است و کار محقق را بارها آسانتر می‌سازد. بانو دکتر صدیقیان با پذیرفتن همه زحمتهای و با مطالعه بیش از چهل کتاب - که خود از آنها یاد خواهند کرد - به بررسی روایات اسطوره‌ای - حماسی پرداخته‌اند. تا بتوانیم با اطمینان تمام همه روایات حماسی ایران را در کتابهای پارسی و تازی تا قرن هفتم بشناسیم و با تنوع آنها و تحول هریک از آنها نیز آشنا گردیم.

هر چه قدر میزان اطلاعات پایه‌ای ما درباره هر زمینه تحقیقی بیشتر باشد بیشتر قادر خواهیم بود به حل جنبه‌های مختلف و ناشناخته آن زمینه بپردازیم. همان طور که بسامدی واژگان آثار ادبی، ما را قادر می‌سازد تا از طریق معمول حدس و گمان و استنباطهای "محققانه" دور شویم و با

مدرک و دلیل سخن بگوئیم، به همان گونه نیاز به پدید آمدن فرهنگی جامع از اساطیر و حماسه‌های ایرانی داریم تا ما را قادر به تحلیلی جامع در زمینه فرهنگ درخشان خویش گردانند. گرد آوردن دقیق روایات و تنوع آنها، مقدم‌ترین وظیفه ما در شناخت شاهنامه است. امید است بانو دکتر مهین صدیقیان با همان روحیه استوار و با همان روش استادانه و دقیق دنباله کار خویش گیرند و ما را با تحقیقات تازه خویش — چنان که با فرهنگ واژه‌نمای حافظ و مقالات دستوری خویش — سپاسگزار سازند.

مهرداد بهار

تابستان ۱۳۷۳

فرهنگ اساطیری - حماسی ایران

به روایت منابع بعد از اسلام

این اثر حاصل سالهای دور از زندگی تحقیقاتی من است. سالهایی که با شور و شوقی عاشقانه، با یارانی همدل و همفکر سر آن داشتیم تا بناهایی عظیم و استوار در نگهبانی از هویت فرهنگی خود بسازیم و والایی آن را به عالم و آدم نشان دهیم. آرزوهایی دور و دراز که برخی از آنها عملی نشد و در بعضی دیگر وقفه هایی طولانی افتاد و به جای آن همه شادی و سرخوشی که در دل ما بود و می توانست زمینه ساز آن کارهای بزرگ باشد، یا با تیرگی و کدورت قطع شد و یا بادل سردی به پایان رسید.

یکی از آنها طرح تنظیم اساطیر ایرانی بود. طرح جامع اساطیر ایرانی در سال ۱۳۵۲ به پیشنهاد آقای دکتر مهرداد بهار در فرهنگستان ادب و هنر، پس از تصویب هیأت امنای آن فرهنگستان صورت عملی یافت و گروهی به نام گروه اساطیر در آنجا تشکیل و به کار مشغول شد. این طرح شامل دو بخش پیش از اسلام و بعد از اسلام بود. و هدف از آن گردآوری مجموعه اطلاعات اساطیری حماسی از دیرترین زمان تا قرن هفتم هجری بود. در بخش پیش از اسلام قرار بود منابع ایرانی در دو دوره کهن و میانه، اساس کار قرار بگیرد. متهای این دوره که بیشتر به زبان اصلی است، به ترجمه متهای اوستایی و پارسی باستان نیاز داشت و منابع ایرانی میانه نیز به ترجمه متهای پهلوی و مانوی و بخشی از متهای سغدی. بعضی از آن متون در آن وقت در فرهنگستان زبان در پژوهشگاه زبانهای ایرانی باستان و میانه زیر نظر آقای دکتر مهرداد بهار در حال ترجمه شدن بود. ایشان خود در فرهنگستان ادب و هنر به ترجمه بندهشن یکی از اصلی ترین منابع اساطیری کهن مشغول بودند. متهایی که قرار بود پس از تمام شدن، جزو منابع گروه اساطیر قرار بگیرد. در بخش بعد از اسلام می بایست کتابهای عمده این دوره به فارسی و عربی خوانده شود و مطالب اساطیری - حماسی آن استخراج گردد. اینجانب به جهت آشنایی با متهای فارسی و عربی، عهده دار این بخش از کار شدم.

منابع - برای تهیه بهترین منابع، فهرستهای کتابخانه های عمده را خواندیم و با بسیاری از صاحب نظران مشورت کردیم و با در نظر گرفتن اولویتها، کتابهایی را که در موضوعات تاریخی، ادبی، داستانی، نجومی، علمی، جغرافیایی و ملل و نحل به زبانهای فارسی و عربی نوشته شده بود، برگزیدیم و تاریخ آنها تا قرن هفتم هجری معین کردیم، که به سرچشمه نزدیکتر بود و در اصلشان کمتر شک می رفت تا سپس با مطالعه دقیق، مطالب اساطیری - حماسی ایرانی را استخراج کنیم. با اینهمه باز در میانه کار، گاه پیش می آمد که بعضی از منابع را به جهاتی حذف می کردیم و یا منبع جدیدی را بر منابع خود می افزودیم. بعضی از این منابع ترجمه شده از عربی بود. در حین مطالعه این دسته از کتابها، گاه به اشتباهاتی بر می خوردیم که با اصل کهن آن تفاوت داشت و چون به دنبال نسخه های عربی که ترجمه از روی آنها صورت گرفته بود، جستجو را آغاز کردیم، معلوم شد که مترجمان بیشتر کتابهای ترجمه شده از عربی، ذکری از مشخصات کتاب اصلی نکرده اند.^۱ به این جهت است که در مرجعهای این فرهنگ گاه به دو نسخه از یک کتاب رجوع داده شده است تا مقابله امکان پذیر شود.

روش کار - برای یافتن روشی که براساس آن بتوانیم مطالب اساطیری بدست آمده را چنان تنظیم کنیم که دسترسی به آن، به آسانترین نحو امکان پذیر باشد، زحمت بسیار کشیدیم. روشهایی گوناگونی اتخاذ شد اما چون در عمل کارساز نبود، روشهای به دست آمده را پاره کردیم و دور ریختیم و دوباره و دوباره نوشتیم. کتابهایی را که در زمینه های مشابه به کار ما در زبانهای دیگر موجود بود، مطالعه و بررسی کردیم و سرانجام با در نظر گرفتن ویژگیهای اساطیر ایرانی، روش کار را یافتیم. استاد بهار افتخار یافتن این روش را به من نسبت می دهند ولی در واقع ما یک قدم بی مشورت همدیگر بر نمی داشتیم. ایشان به نظر من یکی از بهترین کسانی هستند که در تشویق همکاران و دانشجویان خود و دل بسته کردن آنها به امر تحقیقات پیوسته با صمیم دل کوشیده اند.

گردآوری مطالب - مرحله بعد استخراج موضوعات تاریخی - اساطیری از منابع مورد اطمینان بود که اینک زیر دست داشتیم. بعد از بحث و تبادل نظر دانستیم که باید از دوره پیشدادیان تا پایان کیانیان را مطالعه و بررسی کنیم - دو دوره پیش از تاریخ که با افسانه واسطوره آمیخته است -

۱. نک: ترجمه فارسی مروج الذهب و ترجمه تاریخ طبری

پس اینجانب برای نیل به این مقصود ابتدا برای هریک از منابع، پرونده‌ای تشکیل دادم و مطالب به دست آمده را در آن منابع به طور منظم دسته بندی و یادداشت کردم. با آنکه بیشتر مطالب تاریخ کهن ایران در کتابهای این دوره، به طور متوالی آمده است، اما چون گاهی بعضی روایتهای پراکنده در جایی دور از انتظار در کتابها یافته شد، ابتدا همه کتاب را از ابتدا تا انتها خواندم تا مبادا نکته‌ای از قلم بیفتد.

تلفیق - وقتی همه کتابها خوانده شد و هر یک در پرونده‌ای جداگانه ضبط گردید و زمان تلفیق فرارسید، شاهنامه فردوسی را برای تنظیم روایتهای یافته شده، الگو قرار دادم. از کیومرث تا آغاز اسکندر. زیرا جز آنکه شاهنامه خود دارای نظم منطقی بود، با هدف ما نیز که تألیف فرهنگ اساطیری - حماسی ایران بود، همخوانی داشت. به علاوه منابع دیگر چون تاریخ طبری و تاریخ بلعمی و دیگران نیز کم و بیش بر همان روال شاهنامه بخش بندی شده بود. به این ترتیب از میان مطالب فراهم آمده، به طور مثال نخست مطالب مربوط به ضحاک بیرون آورده شد و در پرونده‌ای با نام ضحاک گردآوری گردید. اینک زمان تلفیق روایتهای گوناگونی بود که در همه منابع درباره ضحاک نوشته بودند. وقتی همه روایتهای خوانده شد، معلوم شد که عنوانهای درونی مقاله ها چه خواهد بود. پس مطالب مربوط به ضحاک دسته بندی شد و عنوانهای اصلی عنوانهای کوچکتری^۱ نیز یافت. باید بگویم این عنوانها را من خود از پیش نساختم، بلکه روایتهای مشترک در بین همه مقاله‌ها، تعیین کننده آنها بوده است. کوشش تا به حد وسواس اینجانب در تلفیق روایتهای ناظر بر این بود که هیچ روایتی از قلم نیفتد و به علاوه هیچ روایتی نشکند و وحدت و سلامت هر یک از آنها همچون ظرفی باستانی و گرانها حفظ شود تا در فرهنگنامه‌ای که سرانجام فراهم آمد، جانب امانت کامل رعایت شده باشد و محققان این زمینه را از کار دوباره و مراجعه به کتابهای مختلف و مطالعه همه بخشهای آن بی نیاز کند. اگر در روایتهای فراهم آمده و در کنار هم قرار گرفته، اختلاف و یا تضادی دیده می شود، به عهده راویان آن است که اینجانب تنها مؤلف روایتهای بوده‌ام بی اظهار نظری در درستی یا نادرستی آنها که به گفته مسعودی «مؤلف هیمه چین شب است» و من نیز هیمه چینی‌ام را در شب انجام دادم تا محققان را در روشنایی روز یاری برسانم و هیچ هیمه‌ای را برای ایشان نهجیده باقی نگذارم. اما باز به گفته مؤلف

مجل التواریخ «غالب ظنّ من آن است که اندر مطابقت بسیار کتابها جدّی تمامتر نموده‌ام»^۱ سبک نگارش - کوتاه کردن جمله هایی که حاوی روایت‌های مورد نظر این فرهنگنامه بود، بویژه در منتهایی چون شاهنامه که به شرح و وصف جزئیات می پردازد، کاری آسان نبود، حذف فضاهای زیبای رزمی و بزمی با آن همه جذّابیت و برگزیدن اصل روایت، گاه دلی از سنگ سختتر می خواست و به کار معدنچینی می مانست که گوهری را با تیشه از دل کوهی برمی آورند. کوشش من بر این بوده است که شیوه نگارش منتهای دست نخورد. جز در مواردی که احساس کرده‌ام فهم مطلب به آن شیوه برای همه آسان نخواهد بود و یا تناسبی با جمله های بعدی نخواهد داشت، تفسیری به جمله ها نداده‌ام. رسم الخط کتابها یک دست شده است ولی نه با ریزه کاریهای پیشنهاد شده در نوشته های امروزی. گاه مطلبی را که از کلّ روایت دریافته‌ام، نوشته‌ام نه عین جمله های کتاب را. شاید گاه در نگاه اول چنین به نظر آید که یک روایت دو بار نوشته شده است در این موارد بی تردید آن دو روایت اندک تفاوتی با یکدیگر داشته است. به طور مثال دو روایت زیر در مقاله فریدون، به سبب تفاوت مختصری که داشته، در یکدیگر ادغام نشده و جداگانه آمده است «اندر عهد افریدون، ابراهیم (ع) پیغمبر بوده» (۹۰، مجمل) و این روایت «در زمان فریدون، ابراهیم (ع) پیغمبر شده» (۱۳۰، پیامبران). تنها روایتی را که هیچ اختلافی با یکدیگر نداشته‌اند، در یکدیگر ادغام کرده و چند مأخذ برایشان داده‌ام. گاه نکته‌ای را بنا بر قرینه های قبلی یا بعدی در کتاب دریافته و نوشته‌ام، نه عین جمله های کتاب را. مثلاً «در مورد «نمروده» که در «اخبار الطوال» همان فریدون است، اگر روایتی ذکر شده که در کتاب با نام «نمروده» آمده است، اینجانب به سبب اطلاعی که از این برابری داشته‌ام، به جای «نمروده»، «فریدون» نوشته‌ام:

سعی براین بوده است که اگر داستانی به دو شخصیت مربوط می شده است، مثل پایان کار ضحاک که به فریدون هم مربوط است، در هر دو بخش آورده شود تا رشته داستان در آن مقاله قطع نشود و آن مقاله به نفس خود کامل باشد. اما اگر روایتی بوده است که ضحاک در آن نقش اول داشته، به تفصیل در مقاله ضحاک آمده و در فریدون به آن رجوع داده شده است. ابتدا در نظر بود بعد از بخش شاهان، بخش پهلوانان آورده شود، ولی در عمل معلوم شد که

در کتابهای این دوره به پهلوانان آن گونه که در شاهنامه پرداخته شده است، پرداخته‌اند و بجز اشاراتی چند به آنها، آن هم در ارتباط با شاهان سخنی نرفته است. به این جهت در این فرهنگ نیز نام و یا سرگذشت پهلوانان در ذیل نام شاهانی آمده است که با آنان در ارتباط بوده‌اند. علامت‌های اختصاری - شماره گذاری سرفصل مقاله‌ها براساس زمان بندی شاهان بوده است. مثلاً "مقاله کیومرث شماره ۱ است. سرفصلها و عنوانهای اصلی شماره‌های بعدی را دارا هستند. مثلاً" نام و لقب در کیومرث (۱، ۱) - نام و لقب کیومرث) و آفرینش کیومرث که دومین عنوان این مقاله است (۱، ۲ - آفرینش کیومرث) شماره گذاری شده است و عنوانهای کوچکتر بدون شماره مشخص شده است.

منبع هر روایت، بعد از ذکر روایت در متن آورده شده است. ذکر منابع در پاورقی نیز بارها آزمایش شد. بجز خطاهایی که امکان آن بسیار می‌رفت، دسترسی منبع را نیز دشوار می‌کرد. در ذکر منابع ابتدا شماره صفحه و بعد نام اختصاری کتاب داده شده است.

اگر نیمی از روایت در یک صفحه و نیمی دیگر در صفحه بعد آمده باشد، بین صفحات داده شده علامت (،) گذاشته شده است. اما اگر آن روایت دو بار و یا چند بار در کتاب ذکر شده بود، بین شماره صفحات (و) نوشته‌ام.

تحوّل اساطیر ایرانی به روایت منابع اسلامی - در مورد پیدایش اسطوره و دربرگیرندگی موضوعات آن. استاد دکتر مهرداد بهار - که با اندوه و دریغ بسیار در فاصله برگ پیشین این مقدمه با برگ پسین آن، از زنده جانی به زنده یادی رسیده است.^۱ در سخنی چند درباره شاهنامه که ضمیمه کتاب داستانهای شاهنامه فردوسی^۲ است، سخن گفته است. آنچه در مقدمه این کتاب ذکر آن ضروری می‌نماید، ویژگی اسطوره‌های کهن ایرانی و سیر تحوّل آن در دوره‌های بعد است. اسطوره‌های ایرانی که یادبود دورانهای ابتدایی قومهای ایرانی است، مانند اسطوره‌های همه جهان، اگر هسته‌ای از واقعیت دارد، ولی همچون سنگی که در برف زاری کوهستانی فرو غلتیده و در هر غلتیدنی لایه‌هایی از برف را به خود گرفته باشد، هسته واقعیت‌های زندگی و تاریخی اسطوره را نیز لایه‌هایی از افسانه‌ها به خود گرفته است که بعضی از آن افسانه‌ها ناشی از

۱. اگر مرگ دارد چنین طبع گرگ بر از می یکی جام خواهم بزرگ

(شاهنامه)

۲. انتشارات سروش، نگار، تهران ۷۲

ناآگاهیه‌های انسان ابتدایی از چگونگی عالم و برخی دیگر نشان آرزوهای دور و دراز اوست. همچون عمرهای هزارساله، نامیرایی، خطاهای جغرافیایی، و یا افسانه‌هایی چون مار بدوشی ضحاک و نوزادپروری سیمرغ و نجات‌بخشی او، گذشتن از آتش بی‌آسیبی به مویی از سرپای وجود و یا جابه‌جایی یک پهلوان با یک شاه و تغییراتی در نامها و نکته‌های بسیار دیگر.

این اسطوره‌ها درگذشت زمان و نحوه انتقال خود از یک زمان به زمان دیگر، با ویژگی‌هایی خاص آن زمان همچنان شکل عوض می‌کنند و در بستر تاریخ، در دوره‌ای که بشر معقول‌تر شده است، همچنان شسته می‌شوند، بر آنها افزوده و یا کاسته می‌شود و شاخ و برگ‌هایی نو به نو و گاه حیرت‌انگیز بر آنها می‌روید.

نکته عمده در بررسی اسطوره‌ها در این دوره آن است که درمی‌یابیم روایتها از سرچشمه‌ای واحد به روایان نرسیده است. دیگر آنکه روایان این دوره آن گونه که گمان می‌کرده‌ایم، جانب‌امانت را در ذکر اصل آن روایتها، بی‌دستبرد و اعمال سلیقه‌ای، رعایت نکرده‌اند. فردوسی از ذکر روایت‌هایی که سخت غیرمعقول بوده، چشم می‌پوشیده و گاه برخلاف تصور ما از خود نیز چیزی می‌افزوده و یا می‌کاسته است و دیگران نیز هر یک به نوعی دیگر عمل می‌کرده‌اند.

مورخان و نویسندگان دوره اسلامی در رویارویی با این افسانه‌ها و اکتشاهایی جدی نشان داده‌اند. بسیاری آنها یاوه و خرافات می‌نامند و یاترّه‌اتی سرچشمه گرفته از اندیشه افسانه پرداز ایرانیان و همراه با ذکر روایت اینچنین غیرمعقول از ذکر عقیده و نظر خود نیز ابا نکرده‌اند.

«بسیاری خلل، پارسیان را در تاریخ هست و سهو ظاهر است» (۱۰، مجمل)

بدان که بسیاری از این داستانها مانند داستان پیغامبران است و بسیار است ترّهات و وسوسه‌ها اما فرمانروایی بر هفت اقلیم و افسون وی (ضحاک) ممکن است دعوی وی و فریب مردمان باشد که وی هر چه بخواهد، به سوی خویش می‌خواند و هر چه بخواهد بر هفت اقلیم روانه می‌کند و فرمان و سلطه خویش، بزرگ می‌نماید همانگونه که فرعون می‌گفت منم پروردگار بزرگ شما و خود می‌دانست دروغ می‌گوید. ما در موارد بسیاری یادآور شده‌ایم که چنین آیاتی از سه وجه بیرون نخواهد بود یا معجزه پیغمبری است و یادر روزگار پیامبری است... و یا جعل و فریب و تمثّل است در این شگفتی‌ها که یاد شد برای آن. دسته از مجوس که منکر معجزات انبیا هستند، این گونه داستانها را شیوع می‌دهند و دراین نوعی تناقض‌گویی هست»

(۱۲۳)، آفرینش (۳)^۱ و یا «پارسیان برای پادشاهان خود چیزهای بسیاری ادعا می کنند که قابل قبول نیست از قبیل فزونی در خلقت. تا آنجا که برای یک نفر چندین دهان و چندین چشم و برای دیگری صورتی از مس و بر شانه دیگری دو مار که مغز سر مردان خوراک آنهاست، باشد. همچنین زیادی عمر و دفع مرگ از مردم و مانند اینها از اموری که عقل آن را نمی پذیرد و در شمار بازیها و یاوه گوییهای بی حقیقت قرار می دهد» (۱۹۳، یعقوبی).

«ایرانیان را در بخش اول از سه بخش تاریخ خود از اخبار ملوک و اعمار مردم گذشته و کارهای ایشان حکایتها و افسانه هایی است که عقل آنها را نمی پذیرد و گوش از شنیدن آن ابا دارد ولی مقصود ما آن است که تواریخ را به دست آوریم نه آنکه آن گفته ها را نقد کنیم» (۱۴۳)، آثار).

در شاهنامه ثعالی در مورد یاری سیمرغ به زال، مؤلف می گوید: «من ضامن حقیقت این افسانه نیستم و چنانچه در هر زمان و مکان و بر هر زبان جاری و ساری نبود و در عداد قصصی در نمی آمد که مایه سرگرمی و رفع بیخوابی ملوک است، من آنرا در کتاب خود ذکر نمی کردم. در ازمنه قدیمه از این قبیل قضایا که عجیب به نظر می رسد، بسیار بوده، مانند عمر هزار ساله آدمی و بودن جن و شیطان در خدمت سلاطین و تیری که کمانداری از طبرستان به طخارستان انداخته و قضایای دیگری که شرح آن موجب تطویل مقال است و برای ما این قبیل داستانها - سواى معجزات انبیاء (ع) - قصص تفریحی محسوب است» (۳۱، ۳۲، ثعالی).

ابن اثیر آنجا که روایت تیر آرش را نقل می کند، می افزاید: «این هم از عجایب دروغهایی است که ایرانیان گفته اند که یک تیر چنین میدانی را بتواند بپیماید» (۲۳، اخبار).

و در آفرینش و تاریخ درباره تیر آرش چنین آمده است: آرش برکمان خویشتن تکیه زد و خود در آن غرقه شد و تیری از طبرستان پرتاب کرد که در بالای طخارستان فرود آمد و آرش برجای خویشتن مرد ... و در این باره اختلاف دارند، گمان کرده اند که خدای تعالی بادی فرستاد که تیر را ربود و به جایی که افتاد، افکند و بعضی چنین پنداشته اند که خدای تعالی فرشته ای را فرستاد تا تیر را برگرفت و در آنجا که فرود آمد، نهاد. خدای بهتر داناست که اگر نبوت و پیامبری در میان نباشد، معنی این داستان این خواهد بود که آن دو^۲ به تیراندازی پرداختند و

اهمیت برای کسی بود که بر طبرستان تا طхарستان چیره شود. البته در صورتی که داستان صحت داشته باشد و خدای داناترست و فرمانروا تر (۱۲۶، آفرینش (۳))

و ثعالبی در پایان زندگی ضحاک چنین اظهار نظر می کند: «طبق افسانه های مغان و هزلیات بی معنی ایشان، ضحاک هنوز در قلّه دماوند زنده است و مانند شیطان در انتظار عرصه محشر» (۱۶، ثعالبی)

و گاه مؤرخان، گفته ایرانیان را با همه نامعقول بودن تأیید کرده اند. چنانکه در مقدمه شاهنامه ابومنصوری آمده است :

«امیر ابومنصور عبدالرزاق مردی با فر و خویشکام بود و نژادی بزرگ داشت به گوهر و از تخم اسپهبدان ایران بود ... پس دستور خویش را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزنانگان و جهان دیدگان از شهرها بیاورد ... و او چهار نفر بیاورد و بنشانند به فراز آوردن این نامه های شاهان و کارنامه هاشان و زندگانی هر یک در روزگار داد و بیداد و آشوب و جنگ و آیین از کی نخستین ... تا یزدگرد شهریار که آخر ملوک عجم بود ... و این نامه را شاه نامه نام نهادند تا خداوندان دانش اندر این نگاه کنند و فرهنگ شاهان و مهتران و فرزنانگان و کار و ساز پادشاهی و نهاد و رفتار ایشان و آیینهای نیکو و داد و داوری و رای و راندن کار و سپاه آراستن و رزم کردن و شهر گشادن و کین خواستن و شبیخون کردن و آزر م دانستن و خواستاری کردن این همه را بدین نامه اندر بیابند. پس این نامه شاهان گرد آوردند و گزارش کردند و اندراین، چیزهاست که به گفتار مر خواننده را بزرگ آید ... و چیزها اندراین نامه بیابند که سهمگن نماید و این نیکوست چون مغز او بدانی و ترا درست گردد چون دستبرد آرش و همان سنگ کجا افزیدون به پای بازداشت و چون ماران که از دوش ضحاک برآمدند و این همه درست آید به نزدیک دانایان و بخردان به معنی و آنکه دشمن دانش بود این را زشت گرداند و اندر جهان شگفتی فراوان است چنان چون پیغامبر ما (صن) فرمود حدثوا عن بنی اسرائیل و لاجرح. گفت هر چه از بنی اسرائیل گویند، همه بشنوید که بوده است و دروغ نیست» (۱۳۶، ۱۳۷، مقدمه).

و برخی، دانشوران ایرانی را به دقت و مراقبت ستوده اند: «ما گفته خویش را از دانشوران ایران گرفته ایم و دقت و مراقبتی که ایرانیان درباره تاریخ سلف کنند، دیگران نمی کنند. زیرا ایرانیان به گفتار و کردار دلبسته این سخنانند و دیگران فقط سخنی می گویند و به کردار پابند نباشند که ما بین پیروان شریعتها فاصله بسیار است.» (۲۳۰، مروج (۱))

«ما آنچه را که ایرانیان در باب نسب ایرانیان و نام ملوک و مدت پادشاهی آنها آورده‌اند، یاد کردیم و از گفته اقوام دیگر چون اسرائیلیان و یونانیان و رومیان نیاوردیم که گفته آنها برخلاف منقولات ایرانیان بود و شایسته‌تر بود که مطالب از ایرانیان گرفته شود گرچه به مرور زمان و در پی حوادث پیایی، اخبار ایشان از یادها برفته و فضایلشان فراموش شده و آثارشان متروک مانده و فقط اندکی از آن نقل می‌شود.» (۹۸، التنبیه)

به همه این جهات چون اسطوره‌ها در بستر زمان به دوره مورد بحث این کتاب می‌رسد، ناقلان آن، بخشهای غیرعقلانی آنرا بر نمی‌تابند و ما ناظر سه گونه واکنش در برابر آنها هستیم، یا آنرا به کلی حذف می‌کنند یا روایت معقولتری را به جای آن بر می‌گزینند مانند ادامه نسل به وسیله کیومرث اولین انسان اسطوره ایرانی که در روایت‌های کهن، بعد از مرگ او، از نطفه او که در زمین فرو رفته، شاخه ریواسی می‌روید که پس از چندی تبدیل به دختر و پسری با نام مشی و مشیانه می‌شود. اما در شاهنامه به جای این روایت از سیامک پسر کیومرث، نسل او آغاز می‌شود بی‌آنکه اشاره‌ای به مادر سیامک و همسر کیومرث شود...

و یا روایت غیر معقول ذکر می‌شود اما چون نویسنده این گونه ژاژها را بر نمی‌تابد، توجیهی برای آن می‌یابد. در کتاب آثارالباقیه، ابوریحان بیرونی در مورد ماران ضحاک این نظریه را به دنبال نقل روایت او می‌افزاید: «عقیده ما در باره این دو مار چیز شگفتی است. هر چند بعید است» و بعد مثال می‌آورد از حیواناتی که از گوشت به عمل می‌آیند مثل شیش و یا از حیواناتی که تا به کمال نرسند، از شکم مادر به در نمی‌آیند و داستانهای غریبی ذکر می‌کند که ذهن معقول دوره‌های بعد، پدید آمدن مارهای ضحاک را همچون حیواناتی که از گوشت به عمل می‌آیند و یا به کمال نرسیده از شکم مادر بیرون نمی‌آیند، پندارد و باور کند. (۲۹۸، ۲۹۹ (آثار))

و یا تأویل نویسنده آفرینش و تاریخ از تیر آرش (۱۲۶)، آفرینش (۳)

یا برای اثبات وجود سیمرغ که چون رستم پر او را در آتش می‌افکند، در دم حاضر می‌شود و رستم را بر پشت خویش سوار می‌کند و اسبش را با چنگها می‌گیرد و در آسمان پرواز می‌کند ... نویسنده البدء والتاریخ چنین توجیه می‌کند که:

«گویند در ناحیه جنوب پرنده‌ای هست که حیوانی مانند فیل یا بزرگتر از آنرا با خویش می‌برد...» (۱۲۸، آفرینش (۳))

و یا با جمله‌ای از قبیل «خدای داناتر است» و مانند آن، یاهو بودن افسانه را به گویندگان آن

نسبت داده و خوشتن از آن تبرّی می جویند.

گونه گونگی روایتها در مورد مار بدوشی ضحاک به تنهایی، نشانهای کامل از دخالتهای ناقلان آن افسانه را داراست.

در شاهنامه، ضحاک دو مار بر دو کتف دارد که باعث رنج و عذاب اوست و به دستور ابلیس چون از مغز انسان می خورند، آرام می گیرند. در بعضی روایتها ضحاک در ابتدا دادگر است و سپس بیدادگر می شود. علت بیدادگری او نیز در روایتها گوناگون ذکر شده است. در یک روایت بعد از کشتن جمشید و آزار و عذاب بستگان او، ماران بر او می رویند. در دو روایت چون ابلیس بر دو شانه او بوسه می زند، دو مار سیاه از آن می روید و اما این دو مار نیز در همه روایتها دو مار نیست. در بعضی دو غده است و یا دو پاره گوشت و دو سلعه و دو زائده به شکل سر افعی که در وقت حرکت، موجب درد شدید می شود و خواب و آرام از ضحاک می گیرد و ضجه و ناله اش به آسمان بلند می شود و او آنها را در زیر جامه پنهان می کند و به مردم چنین وانمود می کند که اینها دو مار هستند تا از او بترسند... و در کتابی متأخرتر (تاریخ گزیده) آمده است: "در آخر دولتش او را دو فضله بر دوش، از رنج سرطان پیدا شد و مجروح گشت و درد می کرد و تسکین او به مغز سر آدمی بود. (۸۲، تاریخ گزیده)

سپس برای التیام درد ماران رسته بر دو کتف او، دو جوان باید قربانی شوند. در بیشتر روایتها، مالیدن مغز آن جوانان باعث تسکین می شود و در بعضی دیگر خوراندن آن مغزها به ماران. در شاهنامه خوالیگر ضحاک از مغز مردم برای ماران ضحاک غذا می پزد و سپس آن غذا را به ماران می خوراند. در دو روایت دیگر دو مغز انسان خوراک خود ضحاک می شود تا دردش آرام گیرد و در روایت دیگر ضحاک خود از گوشت دو انسان می خورد. (۶۱۸، المعارف)

و در پایان زندگی او، بعد از پیروزی فریدون روایت می گوید که او زندانی ابد کوه دماوند است. اما ذهن عاقل شده این عصر نمی تواند تصور کند کسی بی غذا تا ابد زنده بماند پس افسانه ای جالب توجه بر آن افزوده می شود و آن عبارت است از طلسم گری که غذای ضحاک را طلسم می کند. به طوری که تا پایان زندگانی او یعنی تا ابد غذای او در امعایش به حرکت در آید و به گلویش برسد و در گرداگرد دهانش بگردد و چون خواست آنها را به دورافکند، طلسم گر بازش دارد (۱۱۵، مختصر).

اینها چند نمونه از چگونگی تحوّل و تطوّر اسطوره های ایرانی در دوره اسلامی تا قرن هفتم

است.

آمیختگی با اسطوره‌های سامی - یکی از شاخصترین ویژگیهای اسطوره‌ها در این دوره، آمیختگی آنها با اسطوره‌های سامی است. در جامعه‌ای که کیش و آیین نو پذیرفته است، اسطوره‌هایی که ریشه درین جامعه دارد، اگر باید بماند، بایستی اندکی شکل عوض کند. هاندر نسب این جماعت (عجمان) بعضی روایت‌های دیگر هست که آن را نوشتن که از حقیقت دور است و محال چنانکه عادت مغان است و یا از نقل سهوها بوده است و گردش روزگار درازش کرده و خلل پذیرفته و بعضی آن است که گویند فریدون نمرود بود و باز کیکاوس را هم نمرود گویند یعنی که هم به آسمان رفت و ابراهیم را سیاوش گویند سبب آنکه وی در آتش رفت و سلیمان را جم و نوح را نریمان و لهراسف را بخت نصر و رستم را نسبت به عرب کنند و افراسیاب را و ضحاک را همچنین از جنس طرفه و اسفندیار را گویند که چشمه روی روان گشت سلیمان را یعنی عین القطر و از آن تماثلها و صورتها کردند. پس سلیمان دعا کرد و خدای تعالی جان به تن ایشان اندر کرد و اسفندیار از ایشان بود که چون گستاسف را فرزند نبود اسفندیار را به پسری بداشت و از رستم به ترکستان گریخت تا رستم از پس وی برفت به کشتش و اسفندیار را از بهر آن روین تن خواندندی و این همه محالات عظیم است و لیکن به حکم آنکه در خرافات و کتابهای دارس دیده بودیم یاد کردیم بعد ما که مغان چنین گویند و آنرا حقیقتی نیست از آنچه براصل است و راویان بر آن متفق‌اند در سیر و تواریخ (۳۸، مجمل)

و نیز گفته‌اند که فریدون همان نوح (ع) است و هر کسی که دارای کمترین معرفت به تواریخ و انساب باشد و در اخبار و آثار کمترین نظر کرده، پوشیده نیست که این سخنان زاوخی و هرزه درایی است و چون میان عرب و عجم مفاخره در گرفت که کدام بالاتر و والاترند و بیشتر تکیه گاه عرب، انتساب به ابراهیم بود که در اسلام سبقت گرفته، این بود که ایرانیان نیز خواستند معارضه به مثل کنند... (۵۰۷، آثار)

نوح را می بینید که همچنان در هزاره‌ها می‌گردد و با بیشتر شخصیت‌های اسطوره‌های ایرانی به دلیل بعضی شباهتها با یک شخصیت و به دلیل بعضی شباهتهای دیگر با شخصیت دیگر برابر می‌شود و یا با بعضی همزمان و هم‌دوره می‌گردد. در روایتی در زمان ضحاک و برای راهبری او - که راههای نهره رفته است - به پیامبری مبعوث می‌شود و به جهت آنکه در ملت ضحاک پذیرفته نمی‌شود، طوفان در می‌گیرد.

آنچه در پایان این مبحث به عنوان ضابطه و میزانی در شناخت تحول اسطوره‌ها در دوره مورد بحث ما می‌توان به دست داد، بخش بیستم بُندهش درباره تخمه و پیوندِ کیان^۱ با عنوان دودمان شناسی است که در آن از خاندانهای پیشدادی و کیان و تورانیان و خاندان مؤبدان گفتگو می‌شود. دورانی که در آن، اسطوره‌ها به سرچشمه نزدیکترند و کمتر دستخوش دگرگونی شده‌اند.

هدف - هدف از تدوین این فرهنگ، دادن مجموعه اطلاعات دقیق و روشن اساطیری - حماسی در متون عمده بعد از اسلام است و به کار محققانی خواهد آمد که در زمینه‌های تاریخ، دین، عرفان، تفکر، تاریخ عقاید و قصص انبیا و آداب و رسوم و آمیختگی فرهنگهای سامی - آریایی و در مجموع در مورد فرهنگها کار می‌کنند. به ویژه باید بیفزایم که این فرهنگ در زمینه شاهنامه شناسی سودهای بسیار به پژوهشگران این رشته می‌تواند برساند.

شاید بهتر است در پایان به نکته‌ای که استاد مهرداد بهار در مقدمه پژوهشی در اساطیر ایران گفته‌اند اشاره کنیم که روشن کننده هدف همه تألیفاتی از این قبیل تواند بود: «پرسی که می‌تواند این باشد: شناخت اساطیر، این مجموعه عقاید عامیانه و خرافی، چه سودی دارد؟ در پاسخ به این نکته باید گفت که انسان راه درازی را که میان توحش و تمدن وجود دارد، یکسبه طی نکرده است و رسیدن به دین و ایمان و ستایش خدای یکتا به ناگهان پدید نیامده است. ذهن پیوسته جستجوگر انسان از آغاز در پی پاسخ گفتن به پرسشهای خود بوده است: ما کیستیم؟ از کجا آمده‌ایم؟ و به کجا خواهیم رفت؟ آیا این جهان همه هستی است؟ یا پس از آن، جهانی دیگر و زندگانی دیگر وجود دارد؟

براساس پاسخهایی که انسان در ادوار مختلف پیشرفت شناخت خود به این پرسشها داده است، می‌توان مراحل پیشرفت شناخت و آگاهی انسان را در ادوار مختلف دریافت و دید که ایمان به خدایی واحد و خالق یکتا از درون چه سردرگمی‌ها و سرگشتگی‌ها پدید آمده است و چگونه انسانی که می‌انگاشت هر درخت و چشمه‌ای دارای روحی مقدس است و هر پدیده طبیعت، نیرویی قاهر و خدایی نیرومند دارد و بتها و بتکده‌ها می‌افراشت، سرانجام از پی همه تجارب هزاران ساله خود، به مفهوم خدایی یکتا دست یافت و بت‌پرستی و دوران اسطوره‌ای عقاید را به

کنار نهاد و این مسیر شناخت و پیشرفت هنوز نیز ادامه دارد و آگاهی را مرزی نیست. بدین روی مطالعه اساطیر یک قوم در همه ابعاد آن، ما را یاری می‌دهد تا تاریخ رشد تمدن و فرهنگ آن قوم را بازشناسیم و نیز از آنجا که بسیاری سنتها و اعتقادات با وجود آنکه با روح دین و تمدن یگانه نیستند. سرسختانه بازمی‌مانند و در درون عقاید امروزی ما نیز جای می‌گیریند. چه بسا چنین مطالعه‌ای، ما را به گوشه‌هایی از آداب و عادات کهن خود که همچنان در میان ما زنده است، رهنمون گردد!

سپاسگزاری: از گرامی استاد دکتر مهرداد بهار سپاسگزارم که پایه گذار این طرح بودند و امروز با آنکه تن به خاک سپرده‌اند، جان روشنشان در سطر سطر این کتاب، ناظر بر این اثر است. ازدوست و همکار خود خانم دکتر کایون مزدپور که یکی از یاران همدل آن سالهای آغازین کار ما بودند و در همه این سالهای ترک کار، وادارنده من به ادامه آن، از همکار دیگر خود آقای دکتر سید حمید طیبیان که در آن سالها به همکاری من فراخوانده شدند و متتهای عربی را با اصل آن مقابله کردند و از خانم حمیده گرگ یراقی که از اولین روز بازگشت به کار، پیوسته در کنار اینجانب بودند و یاریهای بسیار به من رساندند که از آن جمله مطابقه کلمه به کلمه هر روایت نوشته شده در این اثر با اصل آن در کتاب بود و رفع کننده خطاهایی که در شماره صفحه‌ها و یا نام کتاب، می‌رفت. و هر چند ممکن است هنوز گاه در جایی به جای صفحه ۳۶۸ مرجعی اتفاقاً صفحه ۳۸۶ ذکر شده باشد. در آن صورت، این گونه خطاها را به خطاهای جایز انسانی و به ویژه خطاهای اینجانب که سالهاست دستخوش توفانهای سهمگین نفس‌تنگی هستم، بگذارند و با بزرگواری از سرِ تقصیرات مؤلف بگذرند و به سودهای محتمل از این تألیف نیز بیندیشند.

و در پایان از پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی که به چاپ این اثر مبادرت کرد، سپاسگزارم.

مهرین دخت صدیقیان

آبان ۱۳۷۳

فهرست

یک - پنج	پیشگفتار
هفت - نوزده	دیباجه
بیست و یک - بیست و شش	فهرست

پیشدادیان

	کیومرث
۱-۲	۱. نام و لقب
۲-۴	۲. آفرینش کیومرث
۴-۶	۳. ویژگیهای صوری و معنوی
۶	۴. اولین انسان
۶-۸	۵. اولین شاه
۸	۶. دین
۸-۱۴	۷. نوآوریها
۱۴-۲۳	۸. بستگان
۲۳-۲۴	۹. جانشینی
۲۴	۱۰. حوزه فرمانروایی
۲۴-۲۷	۱۱. زمان
۲۷-۲۸	۱۲. مکان
۲۸-۳۲	۱۳. وقایع
۳۲-۳۶	۱۴. آمیختگی با اسطوره‌های سامی

هوشنگ

۳۷-۳۸	۱. نام و لقب
۳۸-۳۹	۲. نسب
۳۹-۴۰	۳. ویژگیهای صوری و معنوی
۴۰	۴. نخستین شاه
۴۰-۴۱	۵. شاه پیامبر
۴۱-۴۶	۶. نوآوریها

۴۶-۴۹	۷. بستگان
۴۹	۸. جانشینی
۴۹-۵۰	۹. منسوب بودن شاهان عجم به هوشنگ
۵۰	۱۰. پیشدادیان دادگر
۵۰	۱۱. حوزه فرمانروایی
۵۰-۵۳	۱۲. زمان
۵۳-۵۴	۱۳. مکان
۵۴-۵۵	۱۴. وقایع
۵۶-۵۷	۱۵. آمیختگی با اسطوره‌های سامی
	طهمورث
۵۸	۱. نام و لقب
۵۸-۵۹	۲. نسب
۵۹-۶۰	۳. ویژگیهای صوری و معنوی
۶۰	۴. دین
۶۰-۶۶	۵. نوآوریها
۶۶-۶۷	۶. بستگان
۶۷	۷. جانشینی
۶۷	۸. جای طهمورث در سلسله پیشدادی
۶۸	۹. حوزه فرمانروایی
۶۸-۶۹	۱۰. زمان
۶۹	۱۱. مکان
۶۹-۷۲	۱۲. وقایع
۷۲-۷۵	۱۳. آمیختگی با اسطوره‌های سامی
	جمشید
۷۶-۷۷	۱. نام و لقب
۷۷-۷۸	۲. نسب
۷۸-۷۹	۳. ویژگیهای صوری و معنوی
۷۹-۸۱	۴. شاه مؤبد
۸۱-۹۸	۵. نوآوریها

۹۸-۱۰۳	۶. بستگان
۱۰۳	۷. جانشینی
۱۰۳	۸. جای جمشید در سلسله پیشدادی
۱۰۳-۱۰۴	۹. حوزه فرمانروایی
۱۰۴-۱۰۹	۱۰. زمان
۱۰۹-۱۱۱	۱۱. مکان
۱۱۱-۱۲۱	۱۲. وقایع
۱۲۲-۱۲۳	۱۳. داستانهای منسوب به جمشید
۱۲۳-۱۲۵	۱۴. آمیختگی با اسطوره‌های سامی
	بیوراسب ضحاک
۱۲۶-۱۲۸	۱. نام و لقب
۱۲۸-۱۳۱	۲. نسب
۱۳۱-۱۴۳	۳. ویژگیهای صوری و معنوی
۱۴۳-۱۴۶	۴. نوآوریها
۱۴۷-۱۵۰	۵. بستگان
۱۵۰	۶. جانشینی
۱۵۱-۱۵۲	۷. حوزه فرمانروایی
۱۵۲-۱۵۴	۸. زمان
۱۵۴-۱۵۶	۹. مکان
۱۵۶-۱۵۹	۱۰. کارگزاران ضحاک
۱۵۹-۱۸۷	۱۱. وقایع
۱۸۷-۱۹۳	۱۲. آمیختگی با اساطیر سامی
	فریدون
۱۹۴	۱. نام و لقب
۱۹۴-۱۹۶	۲. نسب
۱۹۶-۲۰۰	۳. ویژگیهای صوری و معنوی
۲۰۰-۲۰۱	۴. دین
۲۰۱-۲۱۰	۵. نوآوریها
۲۱۱-۲۲۹	۶. بستگان

۲۲۹	۷. جانشینی
۲۲۹-۲۳۰	۸. جای فریدون در سلسله پیشدادی
۲۳۰	۹. حوزه فرمانروایی
۲۳۱-۲۳۲	۱۰. زمان
۲۳۲-۲۳۳	۱۱. مکان
۲۳۳-۲۳۵	۱۲. کارگزاران
۲۳۵-۲۳۶	۱۳. وقایع
۲۳۶-۲۳۹	۱۴. آمیختگی با اسطوره‌های دیگر

منوچهر

۲۴۰	۱. نام و لقب
۲۴۰-۲۴۴	۲. نسب
۲۴۴-۲۴۶	۳. ویژگیها
۲۴۶-۲۵۰	۴. نوآوریها
۲۵۰-۲۵۶	۵. بستگان
۲۵۶-۲۵۹	۶. جانشینی
۲۵۹	۷. جای منوچهر در سلسله پیشدادی
۲۵۹-۲۶۰	۸. حوزه فرمانروایی
۲۶۰-۲۶۲	۹. زمان
۲۶۲-۲۶۳	۱۰. مکان
۲۶۳-۲۶۶	۱۱. کارگزاران
۲۶۶-۲۷۷	۱۲. وقایع
۲۷۷-۲۸۱	۱۳. آمیختگی با اسطوره‌های سامی

نوذر

۲۸۲	۱. نام و لقب
۲۸۲	۲. نسب
۲۸۲	۳. ویژگیها
۲۸۲-۲۸۳	۴. بستگان
۲۸۳	۵. جانشینی
۲۸۳	۶. زمان

۲۸۳-۲۸۴	۷. مکان
۲۸۷-۲۸۶	۸. کارگزاران
۲۸۶-۲۸۸	۹. وقایع
۲۸۸	۱۰. وصیت منوچهر به نوذر

زویازاب

۲۸۹	۱. نام و لقب
۲۹۰-۲۹۱	۲. نسب
۲۹۱-۲۹۲	۳. ویژگیهای صوری و معنوی
۲۹۲-۲۹۵	۴. نوآوریها
۲۹۵-۲۹۷	۵. بستگان
۲۹۷-۲۹۸	۶. جانشینی
۲۹۸	۷. جای او در سلسله پیشدادی
۲۹۸-۳۰۰	۸. زمان
۳۰۰-۳۰۱	۹. مکان
۳۰۱-۳۰۲	۱۰. کارگزاران
۳۰۲-۳۰۴	۱۱. وقایع
۳۰۴-۳۰۵	۱۲. آمیختگی با اساطیر سامی

گرشاسب

۳۰۶	۱. نام و لقب
۳۰۶-۳۰۷	۲. نسب
۳۰۷	۳. ویژگیهای صوری و معنوی
۳۰۷	۴. دین
۳۰۸	۵. نوآوریها
۳۰۸-۳۱۰	۶. بستگان
۳۱۰	۷. جانشینی
۳۱۰	۸. جای گرشاسب در سلسله پیشدادیان
۳۱۰	۹. حوزه فرمانروایی
۳۱۰	۱۰. زمان
۳۱۰	۱۱. مکان

۳۱۱-۳۱۲

۱۲. وقایع

۳۱۲

۱۳. آمیختگی با اسطوره‌های سامی

افراسیاب

۳۱۳

۱. نام و لقب

۳۱۳-۳۱۴

۲. نسب

۳۱۵-۳۱۸

۳. ویژگیهای صوری و معنوی

۳۱۸-۳۲۰

۴. نوآوریها

۳۲۰-۳۲۲

۵. بستگان

۳۲۲

۶. جانشینی

۳۲۲-۳۲۳

۷. جای افراسیاب در سلسله پیشدادی

۳۲۳

۸. حوزه فرمانروایی

۳۲۳-۳۲۵

۹. زمان

۳۲۶

۱۰. مکان

۳۲۶-۳۲۷

۱۱. کارگزاران

۳۲۸-۳۳۰

۱۲. وقایع

۳۳۰

۱۳. آمیختگی با اسطوره‌های سامی

کلیات

۳۳۱

۱. نام و لقب

۳۳۱-۳۳۳

۲. نسب

۳۳۳-۳۳۴

۳. ویژگیها

۳۳۴-۳۳۵

۴. عقاید

۳۳۵-۳۳۷

۵. سلسله‌های شاهی

۳۳۷-۳۳۸

۶. پیشدادیان

۳۳۸-۳۳۹

۷. زمان

۳۳۹-۳۴۱

۸. مکان

۳۴۱-۳۴۲

۹. شمار شاهان

۳۴۲

۱۰. شاهانی که مبدأ تاریخ قرار گرفته‌اند

۳۴۳-۳۴۸

منابع

یادآوری: فهرست موضوعی بترتیب حروف الفبا در پایان جلد دوم خواهد آمد.

پیشدادیان

کیومرث

۱. نام و لقب

۱-۱. نام

نام کیومرث به صورتهای زیر هم آمده است:
 گیومرث (بلعمی)، (فارس)، (۱۶۷)، التنبیه، ع) گیومرث (نوروز) کتیومرث (۱۳۸)، البده) کیومرد
 (۸۵ و ۸۷، نصیحه) کهومرث (۲۲ و ۲۳، مجمل)، (۱۱۴، بلعمی)، (۶۲، پیامبران) جیومرث
 (۴۵، الکامل) شیومرث (۱۹۳، یعقوبی) جیومرث (۷۴، ۷۵، ۱۱۸، التنبیه، عربی)، (۲۳۴، الخراج)

۱-۲. معنی کیومرث

معنی کیومرث زنده گویای میرابود. (۱۱۳، ۱۱۲، بلعمی)، (۲۳۴، الخراج)
 حق ناطق میت. (۱۱۳، بلعمی)
 معنای کیومرث، شخص زنده است.^۱ (۱۴۱، آثار)
 معنی کیومرث زنده گویای مرده است. (۶۲، پیامبران)
 معنی کیومرث را زنده و گویا گفته اند و گاو را ایوداد که معنی آن مرده و ناگویاست.
 (۲۲، مجمل)

۱-۳. لقب

در جدول اسماء و القاب، لقب کیومرث گل شاه ذکر شده است. (۴۱۷، مجمل)، (۱۰، پیامبران)
 او را گل شاه خوانند و معنی آن پادشاه گل است. (۲۰، الفهرست)، (۸۱، التنبیه)، (۶۲، پیامبران)
 او را گل شاه خواندند زیرا که پادشاهی او الّا برگل نبود. (۲۱، مجمل)، (۱۹، پیامبران)
 او را گل شاه خوانند یعنی پادشاه بزرگ. (۹ و ۲۷، فارس)
 گل شاه یعنی پادشاه گل زیرا که در آن وقت هیچکس نبود. (۱۴۱، آثار)
 کیومرث ملک الطین یعنی گل شاه. (۱۰، پیامبران)
 او را گل شاه خوانند زیرا که از گل آفریده است و برگل پادشاهی کرد و جفت او حوا هم از
 گل بود. (۱۱۳، بلعمی)
 بدین جهت کیومرث را کوشا گویند که کو در لغت پهلوی به معنی جبل است. (۱۴۲، آثار)
 لقب کیومرث کوشاه است یعنی پادشاه کوه. (۱۴۱، آثار)

او را گر شاه خواندندی که جهان ویران بود و او اندر شکاف کوه بودی تنها و معنی گرکوه باشد و او را پادشاه کوه خواندند. (۱۲، بلعی)

لقب او کرشاه است. (۱۴۶، آثار)

به این سبب به او گرشاه گفته‌اند زیرا و گره در فارسی به معنی کوه است. (۲، ثعالبی)
در آخر کار ابو آدم لقب گرفت. (۱۲، اخبار)

در گرشاسبنامه با صفت قَرخ از او یاد شده است. (۱۸۰، گرشاسبنامه)

شاهان ایران از آغاز روزگار تا وقتی خداوند اسلام بیاورد، چهار گروه بودند. گروه اول را خدایان می‌گفتند و خدا به معنی بزرگ است چنانکه گویند خدای کالا و خدای خانه و اینان از کیومرث تا فریدون بودند. (۲۷۶، مروج (۱۱))

۲. آفرینش کیومرث

به عقیده طایفه‌ای از ایرانیان، عمر جهان دوازده هزار سال است و به عقیده طایفه‌ای دیگر از ایرانیان سه هزار سال مذکور از اول آفرینش کیومرث است زیرا پیش از او فلک شش هزار سال ساکن بوده است و طبایع هنوز استحاله نیافته بود و اتهامات به هم مزوج نگشته و کون و فساد هم وجود نداشت و زمین معمور و آبادان نگشته بود و چون فلک به حرکت درآمد، انسان نخستین در معدل النهار آفریده شد و نیمی از آن به طرف شمال و نیمی به طرف جنوب و تناسل کرد و اجزاء عناصر به توسط کون و فساد به هم مزوج شد و دنیا معمور و آبادان گردید و عالم انتظام یافت. (۲۴، ۲۵، آثار)

اصحاب مقدم اول کیومرث اثبات دو اصل کنند: یزدان و اهریمن گفتند یزدان قدیم ازلی است و اهرمن مخلوق. گویند یزدان در نفس خویش فکر کرد که اگر با او منازعی بود، حلال احذیت چون می‌شود؟ این فکر، فکر ردی بود و مناسب طبیعت نور نبود؛ از این فکر، ظلام حادث شد و این فکر را اهرمن گفتند. اهرمن و ظلام برنور عاصی شدند و متمرد گشتند و محاربه بین آن دو آغاز شد. ملائکه دراین میان واسطه شدند و صلح کردند براین قرار که عالم سفلی، اهرمن را باشد هفت هزار سال و بعد از آن عالم به تمامی به نور متعلق باشد. اهریمن طایفه‌ای را که در دنیا بودند، پیش از صلح هلاک کرد. بعد از آن شخصی پیدا شد که او را کیومرث گفتند و حیوانی که او را نور گفتند و هر دو مقتول شدند. (۱۸۱، الملل)

اول کسی که اورمزد به زمین فرستاد، کیومرث بود که سه هزار سال استشاق نسیم کرد و بعد از آن در قامت سه مرد او را برآورد. (۱۸۸، الملل)

خداوند چون در امر اهریمن حیران شد، پیشانی او عرق کرد و او آن عرق را مسح نمود و به

کنار ریخت. کیومرث از این عرق جبین آفریده شد. (۱۴۱، آثار)

بعضی او را آدم ابوالبشر دانند که خداوند به دست خود او را خلق کرد و جزیی از روح خود در کالبد او دمید و ملائک را به سجده او وادار کرد و او را منشاء خلقت نوع بشر قرار داد. (۱، تعالی)

او از گل آفریده شد و بر گل پادشاهی کرد و جفت او حوا هم از گل بود. (۱۱۳، بلعی)
گویند زمین بودست و آب و مردم نبودست و گویند مردم بودست و پادشاه نبودست. (۱۱، بلعی)

مجوسان را دربارهٔ این کیومرث بحثی دراز است از جمله اینکه وی مبدأ پیدایش نسل بود و زنش شابه و مشابه از-جمله گیاهان زمین یعنی ریاس بودند. (۲۱۷، مروج (۱۱))
گروهی از عجم گفتند کیومرث و آنکده^۱ جفتش مشی و مشایه بودند گیاه بودند. از زمین برآمدند بر صورت مردم چنانکه امروز است. پس خدای تعالی در ایشان روح عطا کرد مرقهر کردن اهرمن را. (۱۱۳، بلعی)

گبران و بسته کسیتان گویند که ایزد اندر جهان، نخستین چیز مردی آفرید و گاوی و آن مرد کیومرث بود. (۱۱، ۱۲، بلعی)

حق تعالی اول خلقت مردی آفرید و گاوی. این مرد کهومرث نام بود و این مرد و گاو اندر مرکز بالاین سه هزار سال بی آفت بماندند و این هزارگانه‌های حمل و ثور و جوزا بود. پس به زمین اندر سه هزار سال دیگر بی هیچ رنج و مکروه بماندند و آن هزارهٔ سرطان و اسد و سنبله بود. پس چون اول هزار سال میزان بود، خلاف ظاهر گشت. طالع این هزار، سرطان بود مشتری اندر وی و آفتاب در حمل و قمر اندر ثور و زحل در میزان و مریخ در جدی و زهره و عطارد اندر حوت. این کواکب روان گشت از برجها به سیر خویش اندر اول ماه فروردین که نوروز است و از گردش فلک روز از شب ظاهر گشت. کیومرث سی سال زمین و نبات و گاو را همی داشت و نسل او پیوست. (۲۳، مجمل)، (۶۲، پیامبران)

از طریق نجوم گوید که خدای عزوجل دو تن را بیافرید اندر آسمان بی‌اندوه و آفت و آن اندر سالهای حمل و ثور و جوزا بود. پس به زمین آمدند و سه هزار سال دیگر بر زمین بودند بی آفت و اندوه و بی‌بیماری و این اندر سالهای سرطان و اسد و سنبله بود. پس چون سال به میزان رسید، پتیاره و اندوه و بیماری پدید آمد. پس کیومرث آمد و گویند که او آدم بود و

پادشاه شد بر زمین و بر آب و بر گیاه و رستنی‌ها و دیگر چیز نبود و این روزگار نخستین خورشید و هرمز اندر بره بودند و ناهید و تیر اندر ماهی بود و زوّل^۱ هر یکی از شرف خود بیرون آمدند چنانکه گفتیم و کس نداند که کی بازایستند و کی از جای خویش بشوند جز خدای تعالی. (۴۰۳، بلعمی)

در کتاب آستا نقل شده که خدای عزّ و جلّ دنیا را از آغاز آفرینش آفریدگان تا روز زوال بلا دوازده هزار سال مقدر کرد. جهان در آسمان بی‌آفتی سه هزار سال بماند و آنگاه به پائین فرود آمد و مدت سه هزار سال بی‌عیب و آفت باقی ماند. سپس اهریمن در جهان پدیدار گشت و آفتها و کشاکش آغاز شد و بدی و خوبی درآمیختند و آن شش هزار سال بدین سان بود بی‌آنکه بدی غلبه کند. از اول هزاره هفتم غلبه بدی آغاز گردید. نخستین جاننداری که خدا آفرید، مردی و گاوی بود که بی‌آمیزش نر و ماده بوجود آمدند. نام مرد کیومرث و نام گاو ابوداد بود. (۶۲، ۶۱، پیامبران)

ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر می‌گوید که کیومرث سه هزار سال که هزار سالهای حمل و ثور و جوزا باشد در بهشت درنگ کرده، سپس به زمین هبوط نمود و سه هزار سال دیگر که هزار سالهای سرطان و اسد و سنبله است، به طور امن و امان در زمین گذرانید تا آنکه توسط اهرمن شرّ و بدی آغاز گردید. (۱۴۲، آثار)

در کتاب ایرانیان (کتاب الفرس) آمده است که خدای خلق را در سیصد و شصت روز بیافرید و آن را برازمنه گاه انبار (= گاهنبار) نهاد. پس آسمان را در چهل و پنج روز آفرید و آب را در شصت روز و زمین را در شصت و پنج روز و گیاه را در سی روز و انسان را در هفتاد روز بیافرید و او را کیومرث نامید. (۳۲۱، آفرینش و تاریخ (مجلد اوّل تا سوّم))

۳. ویژگیهای صوری و معنوی

۳-۱. ویژگیهای صوری

کیومرث نیکو روی‌ترین و بقوه‌ترین و دلیرترین و بخردترین همه فرزندان آدم بود و هیبت بسیار داشت. بدان کوه که می‌زیست جانوران بودند زیانکار چون گرگ و پلنگ و هر چه بدیشان ماند. اینان چون کیومرث را می‌دیدند، از هیبت او می‌گریختند. (۱۱۷، بلعمی)

گویند کیومرث زیباترین و کاملترین و قوی‌ترین فرد نوع بشر بود به نحوی که بیننده نمی‌توانست دم از تحسین او فرو بندد و جنّ و انس به مشاهده او حیران مانده در برابر او

سجده می کردند. (۲، ثعالی)

ایزد تعالی به اندازه‌ای به کیومرث حسن صورت و خوبرویی داده بود که چشم جنبنده‌ای اعم از انسان و حیوان براونمی افتاد مگر اینکه مبهوت می شد و بیهوش می افتاد. (۱۴۲، آثار) باهیت و بالا بود و چندان بود به هیت که هرکه او را بدیدی، بترسیدی. (۱۲۸، بلعی) روی او چون ماه دو هفته بود و از او قر شاهنشهی می تافت. گویی روی چون ماهش بر سر روی سهی رسته است. جانوران و مردم همه، آیین خویش از او گرفتند. (۲۹، شاهنامه (۱)) مردی نیکو روی بود. (۱۱۴ و ۱۲۷، بلعی)

اورمزد او را به قامت سه مرد آفریده بود. (۱۸۸، الملل)

او برهنه در زمین می گشت. (۱۹۹، آفرینش (۳))

او مردی سالخورده و کهنسال بود. (۱۲، اخبار)، (۳۹، آثار)

پادشاهی او را به آخر عمر مسلم شد. (۲۷، فارس)

۳-۲. ویژگیهای معنوی

تیت نیکو داشت. (۱۱۴، بلعی)

دادگر بود. (۱۲۷، بلعی)

بزرگ و بزرگوار بود. (۱۲، اخبار)، (۳۹، آثار)

بزرگ مردم عصر و پیشوای ایشان بود. (۲۱۵، مروج (۱))

قر ایزدی داشت. (۲۹، شاهنامه (۱))، (۱۱۴ و ۱۱۵، بلعی)

پیوسته کار نیکو می کرد و عبادت و سیاحت می کرد. (۳۲۱، آفرینش و تاریخ (مجلد اول تاسوم))

او را سیاح خواندندی. (۱۲۷، بلعی)

او نام برتر یزدان^۱ را می دانست و چون در جنگ بادیوان آن نام برتر را بخواند، بر آنها پیروز

شد. (۳۱، شاهنامه (۱))

او با مردم رفتار نیکو داشت و در ایام او امنیت در همه جا حکمفرما بود. (۲۱۶، مروج (۱))

هرکجا دیو و پری دیدی به سنگ و بدان نام برترین خدای تعالی او را هزیمت کردی و همه

برمیدندی. (۱۱۴، بلعی)

مجوس مقرند به پیامبری جمشاد و پیامبری کیومرث و پیامبری افریدون و پیامبری زرتشت.

(۱۵، آفرینش (۳))

همه عمر به راست کردن احوال جهان و ترتیب جهان مشغول بود تا پس از آن همگان منقاد او شدند و پادشاهی او را به آخر عمر مسلم شد. (۲۷، فارس)
در آخر عمر جباری کرد و نام آدم گرفت و گفت هر که مرا به جز این نام بخواند، گردنش بزنم. (۹۳، طبری (۱۹۹)، (۳۹، آثار)، (۱۲، اخبار)

۴. اولین انسان

ایزد تعالی اول مردی که به زمین ظاهر کرد، مردی بود که پارسیان او را گل شاه خوانند. (۲۱، مجمل)
اول چیزی از جانور که موجود شد مردی بود و گاوی. مرد را کهورث نام بود. (۲۲، مجمل)
اول کسی که اورمزد به زمین فرستاد، کیورث بود. (۱۸۸، الملل)
ایرانیان انسان اولین را کیورث می گویند. (۳۸ و ۱۴۱ و ۱۵۰، آثار)، (۱۹، پیامبران)، (۱۲، اخبار)
کیورث در نزد پارسیان ابوالبشراست. (۲۰، الفهرست)
اصل نژاد و سرچشمه مخلوق از او بود. (۲۱۵، مروج (۱)، (۹ و ۱۰ و ۶۲، پیامبران)، (۱۷۸ و ۸۱، التنبیه)

کیورث پدر مردم یعنی آدم بود. (۱۱، مجمل)
او را پدر نخستین نامیده اند. (۲۵۷، التفهیم)
آغاز پدید آمدن مردم از کیورث بود. (۱۴۳، مقدمه)
مجوس گویند مبدأ اول اشخاص بشری کیورث بود و گاه گویند زروان کبیر مبدأ اشخاص بوده و ثبی دیگر زرادشت بود. (۱۸۱، الملل)
کیورث اولین انسان نبوده. (۳۹، آثار)
آغاز ایرانیان از اوست. (۲۳۴، الخراج)
نسب ایرانیان بدو می رسد. (۱۷۸ و ۸۱، التنبیه)
علمای ملل مختلف کیورث را پدر پارسیان دانسته اند. (۱، ثعالبی)، (۹۳ و ۹۴، طبری (۱))
در اینکه او ابوالفرس بوده، اختلافی نیست. (۱۲، اخبار)
از کیورث تاهوشنگ جزء مردم آغازین اند و از پیشدادیان به حساب نمی آیند. (۱۴۶، آثار)

۵. اولین شاه

در این نکته همه اتفاق دارند که کیورث سرپادشاهان بوده است. (۲۱۵، مروج (۱)، (۹، فارس)
نخستین پادشاه اندر جهان او بود. (۱۱۳، بلعمی)، (۸۹، نصیحة)
به نظر ایرانیان کیورث اولین ملوک بنی آدم بود. (۲۷۵، مروج (۱)، (۲۷، فارس)،

(۱۱۹)، آفرینش (۱۳)

کی نخستین اندر جهان او بود. (۱۳۷، مقدمه)

به پندار ایرانیان کیومرث نخستین شاهی بود که در زمین منصوب شد. آنچه مردم را واداشت که پادشاهی برای خود برگزینند، آن بود که چون به بدن نگر بستند، دیدند که صلاح تن به تدبیر قلب است و دانستند که جهان کوچک یعنی پیکرانسان بی وجود رئیس، نظم و قوام نمی گیرد. پس به نزد کیومرث شدند و نیاز خویش را به داشتن شاه به او باز گفتند. کیومرث تقاضای ایشان را پذیرفت و تاج بر سر نهاد. (۲۱۶، ۲۱۵)، مروج (۱۱)

زعم زرداشتیہ آن است که ایشان را انبیا بود و ملوک بود و اول ایشان کیومرث اول ملکی بود که در نطفه زمین پادشاه شد. (۱۸۴، ۱۸۳)، الملل

برخی او را فرزند آدم و نخستین پادشاه دانند و شیث اولین پسر از اولاد آدم بوده تا یکی به تربیت جسمانی و دیگری به تربیت روحانی خلق همّت گمارند. جمعی دیگر بر آنند که آدم خلیفه خداوند و نخستین پادشاه روی زمین است. (۱، تعالی)

کیومرث چون از جنگ دیوان بازگشت، به هر شهر خطبه ای بکرد و گفت خدای عز و جل مرا بر شما پادشاه کرده است و نخستین خطبه اندر میان فرزندان آدم او کرد و قینان را که مهتر فرزندان آدم بود، به خلیفیت برگزید و گفت مرا به پادشاهی شناس که مرا خدای تعالی بر شما پادشاه کرده است و چون خطبه خواند، همان روز نام پادشاهی بر او افتاد. (۱۲۳، بلعمی)

کیومرث اول پادشاه از طبقه اول از ملوک فرس بود که آنها را پیشدادیان می گفتند و سپس هوشنگ پیشداد و بعد از آن طهمورث و چهارمین آنها جمشید بود. (۱۰، ۹)، فارس)

در کتاب پیامبران و شاهان، هوشنگ نخستین پادشاه ایران و پیشداد نخستین و طهمورث دومین و جمشید سومین آنها ذکر شده است و ذکر کیومرث در آن کتاب نیست. (۳۱، ۳۰)، پیامبران)

در زین الاخبار از کیومرث و هوشنگ سخنی نرفته است و اولین پادشاهی که نام او آمده است طهمورث و پس از او جمشید است. (۱، زین)

اولین پادشاه کیومرث بود و بعد از او هوشنگ و سپس طهمورث و جم. (۸۱، ۸۲)، التنبیه، (۲۱۷، ۲۱۸)، مروج (۱۱)، (۸، ۷)، نوروز، (۹۹ تا ۱۱۷ طبری (۱۱)، (۲۸ تا ۵۰، شاهنامه (۱۱)، (۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱)، آفرینش (۱۳)، (۵، ۴، ۲، ۱)، تعالی، (۴، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰)، بلعمی)

اتفاق است که جمله ملوک فرس چهار طبقه بوده اند. پیشدادیان، کیانیان، اشغانیان، ساسانیان و هر چهار طبقه از نژاد کیومرثند. (۹، ۸)، فارس)

اولین پادشاه از پیشدادیان دادگر هوشنگ و سپس تهمورث و سومین جمشید است. در این کتاب کیومرث جزء قسم اول از پادشاهان ایران و از گروه مردم آغاز خلقت ذکر شده است. (۱۴۷، ۱۴۶، آذر)

۶. دین

مجوس مقرند به پیامبری جمشاد و پیامبری کیومرث و پیامبری افریدون و پیامبری زرتشت. (۵، آفرینش (۳))

شهرستانی در کتاب ملل و نحل خود از طایفه‌ای که ایشان را شبهه‌کتابی هست، وقتی از مجوس یاد می‌کند، به دینی به نام کیومرثیه اشاره می‌کند. (۱۸۱، الملل)

زردشت از اورمزد پرسید چرا این دین را به کیومرث نمودی به وهم و به من القا کردی به قول؟ اورمزد پاسخ گفت زیرا ترا حاجت بود که این دین را تعلیم کنی و دیگران را بهره‌ور داری و کیومرث کسی نمی‌یافت که آنرا قبول کند. از این سبب خاموش بود. (۱۸۷، الملل)

در روایتی مذکور است که وقتی اسفندیار از رستم خواست که یا دین زردشتی را بپذیرد و یا با او حرب کند و یا به بند او درآید. رستم گفت دین زردشتی را نپذیرم که از روزگار کیومرث تا بدین عایت این دین داشتم. اکنون دین دیگر نگیرم. (۱۴، زین)

او پیوسته کار نیکو می‌کرد و عبادت. (۳۲۱، آفرینش و تاریخ (مجلد اول تا سوم))

فردوسی در پادشاهی انوشیروان، به دین کیومرثی اشاره‌ای دارد:

خروشید کای نامور نوشزاد سرت را که پیچید چونین زداد؟

بگشتی ز دین کیومرثی هم از راه هوشنگ و طهمورثی

(۱۰۵، شاهنامه (۱))

۷. نوآوری

۱-۷. کارهای تازه

ساختن سلاح

نخست کسی که تیر و کمان ساخت، کیومرث بود. کمان وی بدان روزگار چوبین بود بی‌استخوان، یکپاره چون درونه حلاجان و تیروی گلگین با سه پر و پیکان استخوان. پس چون آرش و هادان بیامد به روزگار منوچهر، کمان را به پنج پاره کرد هم از چوب و هم از نی و به سریشم به هم استوار کرد و پیکان آهن کرد. (۳۹، نوروز)

کیومرث سلاح ساخت. (۹۳، طبری (۱۱))، (۱۲، اخبار)

پرورش جانوران

مردمان از جانوران پدید آورد و او بود که آیین مردمی بیاورد. (۱۳۷، مقدمه)

اسب را به کارگرفت. (۹۳، طبری (۱۱))، (۱۲، اخبار)

پرورش کردن از او آغاز شد زیرا پوشیدنی و خوردنی امری نو بود. (۲۹، شاهنامه (۱))

دوختن جامه

رسم پشم رستن او آورد تا از آن جامه‌ها کردند و از ادريس جامه دوختن آموخت.

(۱۲۸، بلعی)

نوشتن خط

کیومرث نخستین کسی است که به دست خود خط نوشت و این کار را به مردمان آموخت.

چنانکه مسلمانان می‌پندارند که ادريس اولین کسی است که با قلم خط نوشته است.

(۱۱، آفرینش (۳))

به فارسی سخن گفتن

گویند اول کسی که به فارسی سخن گفت، کیومرث بود. (۲۰، الفهرست)

امنیت بلاد

کیومرث همه بلاد خویش را مصون کرد. (۹۳، طبری (۱۱))

آموختن تمدن

به عقیده ایرانیان او نخستین کسی است که به ایرانیان تمدن آموخت. (۲۴، آثار)

آرام غذا خوردن

کیومرث نخستین کس بود که بفرمود در هنگام غذا خوردن، آرام گیرند تا طبیعت سهم خود

برگیرد و تن را با غذایی که به او می‌رسد، اصلاح کند و جان آرام گیرد و هریک از اعضا،

سهم خویش از غذا بگیرد. (۲۱۶، ۲۱۷، مروج (۱))

به گور کردن مرده

چون دیوان بشنک را بکشتند، کیومرث ندانست که آن فرزند را چگونه گور کند که تباه شده

بود. پس خدای عزوجل چاهی پدید آورد بر سر آن کوه تا او فرزند را بدان چاه فروهشت به

جای گور. مغان اندر این گفتار ایدون گویند که کیومرث کوه را لگدی بزد و کوه را بدان

سوراخ کرد و آن پسر را آنجا فرو انداخت. پس چون بدانست که آن فرزند را دیو هلاک

کرد، آتش آورد و بر سر آن چاه برافروخت و آن آتش بدان چاه فرو افتاد. از آن روز تا

امروز هر روز ده پانزده بار پرزند و به هوا برشود و باز بدان چاه فرو شود. مغان گویند آن

آتش کیومرث است که دیو را از فرزند دور همی دارد. پس چون کیومرث فرزند را به گور کرد، کیومرث بر سر آن چاه سه روز بیود و همی گریست و دعا همی کرد. (۱۱۶، بلعی)

تقسیم کردن سال به دوازده ماه

کیومرث سال را به دوازده بخش، فروردین، اردیبهشت، خرداد، تیر، مرداد، شهریور، مهر، آبان، آذر، دی، بهمن، اسفندارمذ کرد و ابتدای تاریخ پدید کرد. (۷، نوروز)

به شوم داشتن جغد

چون بشنک را دیوان بکشتند، کیومرث بنا بر عادت گذشته، به دیدار او می‌رفت. جغدی دید که پیش وی آمد و به راه بنشست و چند بار بانگ کرد به سهم. چون کیومرث در رسید، بر پرید و دورتر شد و بنشست و بخروشید. پس کیومرث اندیشید که این غم دل من و این خروش مرغ نه از گراف است. گفت ای مرغ اگر خبر خیر است، خجسته فال مانیا تا جهان باشد و اگر بد است، شوم باشیا. پس چون برکوه شد، پسر را هلاک شده یافت. جغد را نفرین کرد و برآمد و از این کار، مردمان عجم او را شوم دارند و بانگش ناخجسته گیرند و زجر از این قیاس کنند و گر نه او را هیچ گناهی نیست که دیگر مرغان را نیست. (۱۱۶، ۱۱۵، بلعی)

فرخنده داشتن خروس سپید

کیومرث روزی در راهی خروسی سپید بدید بر میان راه ایستاده و یکی ماکیان به دُم وی و ماری پیش خروس و آهنگ او کرده و خروس بر مار حمله همی برد و هر بار که او را می‌زد، بانگی خوش بکردی آن دیدار و بانگ و حرب کردن، کیومرث را خوش آمد. گفت از مرغان، این عجب مرغی است! برجفت خویش مهربان و بادشمن آدم دشمن است. طبع او به طبع مردم نزدیک است. پس کیومرث سنگی به مار بزد و او را بکشت. آن مرغ بانگی کرد به نشاط. کیومرث را خوش آمد، طعامی که داشت، پاره‌ای پیش وی انداخت. آن مرغ سر بر زمین زدن گرفت و جفت را به خواندن گرفت و هیچ نخورد تا ماکیان او فراز نیامد. کیومرث با این هنرها و سخاوت، او را به فال نیک گرفت و گفت: داشتن خروس سپید واجب است. پس خروس و ماکیان را به میان فرزندان خویش برد و گفت ایشان را نیکو دارید که به فال نیک است و عجم خروس را و بانگ بوقت او را خجسته دارند خاصه خروس سپید را و گویند خانهای که اندر آن خروس باشد، دیوان اندر آن راه نیابند.

اما بانگ خروس را به نماز شام، بد دارند و به فال گویند که نه نیک است و این بدان جهت است که چون کیومرث بیمار شد و کار او به آخر رسید، آن خروس که او را بود، نماز شام بانگ بکرد و هرگز بدان وقت، بانگ آن مرغ نشنیده بودند. چون نگرستند، کیومرث مرده

بود. از آن پس بانگ او بدان وقت به فال بد گرفتند تا امروز. خداوندان زجر گویند هر خروسی که بدان وقت بانگ کند، خداوند آن خروس بایستی او را بکشد تا آن بد که به او خواهد رسید، از او درگذرد. (۱۱۷، ۱۱۸، بلعمی)

چراغ افروختن بر سر نوزاد

چون سیامک زاده شد، دیوان به قصد هلاک او، ماری بگرفتند و به خانه‌ای که سیامک اندر آن بود، بیفکندند، پس خروس سیدی که در خانه بود، بانگ بیوقت کرد. مادر سیامک به شب اندر چراغ خواست. پس مار را بدیدند و بکشتند. چون کیومرث از این همه آگاه شد، ایشان را گفت چرا همه چراغ به بالین ندارید. هیچگاه مباد که نوزادان به تاریکی بوند. زیرا هر که فرزندی بزاید، هر چند که فرزند روشنایی بیش بیند، زیر کتر گردد و چون او را به تاریکی دارند، بی‌خرد و یاوه‌گوی شود و این اندر تدبیر اطفال بگفته‌اند و از کیومرث به سنت گرفته‌اند. (۱۲۴، بلعمی)

۷-۱. آیینها

آیین شاهی

کیومرث اول ملکی بود که نطق زمین به اتکاء حکومت زینت داد. (۱۸۳، ۱۸۴، الملل)
اول کسی که پادشاهی جهان کرد و آیین پادشاهی و فرماندهی به جهان آورد، او بود. (۹، فارس)
آیین تخت و تاج را اول بار کیومرث به جهان آورد. (۲۸، شاهنامه (۱))
کیومرث اول کس بود از مردم زمین که تاج بر سر نهاد. (۲۱۶، مروج (۱))

سده

آبان روز است از بهمن ماه و آن دهم روز است. اما سبب نامش چنان است که از او تا نوروز پنجاه روز است و پنجاه شب. و نیز گفته‌اند که اندر این روز از فرزندان پدر نخستین صد تن تمام شدند. (۲۵۷، التفهیم)
چنین گویند مغان که در روز سده از نسل میشی و میشانه سد مردم تمام شده بود. (۲۴۶، زین)
روز دهم بهمن، آبان روز، عید است که آنرا سده گویند یعنی صد و در سبب این جشن گفته‌اند... که در این روز، زادگان کیومرث، پدر بشر، درست صد تن شدند و یکی از خود را بر همه پادشاه گردانیدند. (۵۰۱، آثار)

نوروز

قصه نوروز چنان است که چون کیومرث، اول ملوک عجم به پادشاهی بنشست، خواست که ایام سال و ماه را نام نهد و تاریخ سازد تا مردمان آنرا بدانند، بنگریست که آن روز بامداد

آفتاب به اول دقیقه حمل آمد. مؤبدان عجم را گرد کرد و بفرمود که تاریخ را از اینجا آغاز کنند. مؤبدان جمع آمدند و تاریخ نهادند. (۲، نوروز)

چون ملوکان عجم آن وقت را دریافتند، از بهر بزرگداشت آفتاب را و از بهر آنکه این روز را نتوانستندی یافت. نشان کردند و این روز را جشن ساختند و عالمیان را خبر دادند تا همگنان آنرا بدانند و آن تاریخ را نگاهدارند و چنین گویند که چون کیومرث این روز را آغاز تاریخ کرد، هر سال، آفتاب را به دوازده قسمت کرد. هر بخشی سی روز و هر یکی را نامی نهاد و به فرشته‌ای باز بست. از آن دوازده فرشته که ایزد تبارک و تعالی ایشان را بر عالم گماشته است. پس آنگاه دور بزرگ را که سیصد و شصت و پنج روز و ربعی از شبانروزی است، سال بزرگ نام کرد و به چهار قسم کرد. چون چهار قسم از این سال بزرگ بگذرد، نوروز بزرگ و نوگشتن احوال عالم باشد و بر پادشاهان واجب است آیین و رسم ملوک به جای آوردن از بهر مبارکی و از بهر تاریخ را و خرمی کردن به اول سال. هر که روز نوروز جشن کند، به خرمی پیوندد و تا نوروز دیگر، عمر در شادی و خرمی گذارد و این تجریت حکما از برای پادشاهان کرده‌اند. (۴، ۵، نوروز)

چون صد و شصت و چهار سال از ملک فریدون بگذشت، دور دوم از تاریخ کیومرث تمام شد. (۱۰، نوروز)

نوشین روان عادل چون ایوان مداین تمام شد، نوروز کرد و رسم جشن به جای آورد، چنانکه آیین ایشان بود اما کیسه نکرد و گفت این آیین بجا مانند تا به سر دور که آفتاب به اول سرطان آید تا آن اشارت که کیومرث و جمشید کردند، از میان برخیزد. این بگفت و دیگر کیسه نکرد تا روزگار مأمون خلیفه. (۱۱، ۱۲، نوروز)

آیین سوگواری

چون سیامک کشته شد، لشکر به زاری بردرگاه کیومرث صف برکشیدند. در حالی که جامه‌های خویش پیروزه رنگ کرده بودند، بگریستند. جانوران از دد و مرغ و نخچیر به گروه، و یله کنان سوی کوه رفتند و سالی چنین به سوگواری بنشستند تا آنکه خجسته سروش پیام آورد که بیش از این مخروش. سپاه برکش و کین فرزندان آن دیو بدکش بخواه. (۳۰، ۳۱، شاهنامه (۱۱))

۳-۲. شهرسازی و آبادانی

کیومرث جهان آبادان کرد. (۱۲۷، بلعمی)

او نخستین کس بود که بنا ساخت و دیوار برآورد و درخت برید و طاق زد و پشت بام ساخت.

کیومرث به بنای شهرها و قلعه‌ها پرداخت. (۱۲، اخبار)
شهرها و حصارها بنیاد نهاد و آباد کرد. (۹۳، طبری (۱))

اصطخر و دباوند

در جهان قدیم‌تر از این چهار شهر نیست، دو شهر کیومرث بنا کرد. دباوند و اصطخر و دو شهر هوشنگ بنا کرد، بابل و سوس. (۲۸، فارس)
کوره اصطخر، اصل این کوره اصطخر است و این اصطخر اول شهری است که در پارس کرده‌اند و آنرا کیومرث بنا کردست. (۱۲۱، فارس)
اصطخر در ایام ملوک فرس، دارالملک بودست و به آغاز، کیومرث چیزی بنا کرده بود و هر پادشاه که می‌نشست، بر آن زیادتى می‌کرد. (۱۲۵، فارس)
پارسیان گفته‌اند که دارالملک او اصطخر بودست و دیگر اصحاب تواریخ گفته‌اند که مقام کیومرث به دباوند بودست و به قول ایشان بعد از آن اصطخر بنا کرد و دارالملک ساخت. (۲۹، فارس)

بلخ

کیومرث چون برای کیخواهی پسرش، پشنگ، برفت، بدانجا رسید که امروز شهر بلخ است. او چون دیوان را هزیمت کرد، آرزو کرد که آنجا شهری بسازد و آنرا مأواى خویش گرداند. پس سه پری را بفرمود تا شهر را اندازه کردند ... آن پریان خط برزدند و شهر را جایگاه پدید کردند و یکی را بفرموده که بر رو و فرزندان مرا آگاه کن تا اینجا آیند و باهم شهر را بنا کنیم و بگوی تا هر که از ایشان قوی است، بیاید و هر که ضعیف و خوار است، بماند و مهر آن پری را داد و این دو پری را فرمود تا کار کردند و بناهمی برآوردند به طالع سعد و روز خجسته، پس فرزندان او و آن پری بیامدند و آن شهر را بنا کردند و فرزندان و زنان آنجا آوردند. گروهی آنجا به دباوند طبرستان بماندند و شهرها کردند. کیومرث آن شهر تمام کرد و هنوز نامی بر آن نهاده بود که برادر توأمان او از راه رسید و کیومرث به فرزندان گفت «بل اخ لی» و این، به زبان سریانی گفت و از اینجا نام آن شهر، بلخ شد. ابو زید بلخی در فضایل بلخ گوید که قدیم‌تر شهری از شهرهای جهان بلخ است و گروهی گویند که لهراسب بنا کردست و لیکن درست نیست و این به اخبار لهراسب نیست ولیکن اصل کیومرث کردست و از آن پس هر کس چیزی بر آن افزوده و زیادت کرده است و چون کیومرث از دیدار برادر در وقت تمام شدن بلخ شادمان شد گفت این شهر را طالعی افتادست که مردمان اندر او شادی دوست و

تمام کار بوند و اکنون همچنان است که او گفت. مردم شادی دوست باشند و هر که از ایشان کاری یا پیشه‌ای گیرد، اندر آن تمام آید. (۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، بلعمی)

۸. بستگان

۸-۱. فرزندان

کیومرث سی زن گرفت و فرزندان بسیار یافت. (۱۲، اخبار)

مشی و مشیانه

نام مشی و مشیانه به صورتهای زیر در روایتها آمده است:

مشی و مشیانه (۱۴۲ و ۱۴۳ و ۱۴۶ و ۱۵۵، آثار)، (۲۴۶، زین)

نام آنکه نربود مشی و نام آن ماده مشیانه. (۳۲۱، آفرینش و تاریخ (مجلد اول تاسوم)) مشی و مشیانه (۱۸۱، الملل) مشی و مشانه (۱۲، بلعمی) مشه و مشیانه (۶۲، پیامبران) مشیه و مشیانه (۲۲، مجمل) مشی و مشایه (۱۱۳، ۱۲۶، بلعمی) مشی و میشان (۹۹، طبری (۱)) میشی و میشان (۱۲، اخبار). در الطبری، لیدن. نام پسر کیومرث مشا و نام دختر او میشان آمده است و گفته شده است مشا پسر کیومرث با میشان دختر کیومرث ازدواج کرد و سیامک پسر مشا و سیامی دختر مشا متولد شدند. (۱۵۴، الطبری، لیدن) و در الطبری، مصر. نام پسر کیومرث میشی و نام دختر او میشان آمده است و در ادامه ذکر شده است: میشی با میشان ازدواج کرد و سیامک پسر میشی و سیامی دختر میشی متولد شدند.^۱ (۱۵۳، الطبری، مصر) میشاه و میشانی (۸۸، ۸۷، التنبیه) میشی و میشته (۱۵۵، آثار) شابه و منشابه (۲۱۷، مروج (۱)) شانه و مشانه (۱۸۸، مروج، مصر) میشی (۱۲۰، آفرینش (۳)) بیشی (۲۶، فارس) موسی (۲، سیستان) نرسی (۲۱۸، مروج (۱)) ماری و مارنه (۱۲۱، بلعمی) ماری و ماریه (۱۲۴، بلعمی) ماری و ماریانه (۱۲، اخبار)، (۹۳، طبری (۱)) مهلا و مهلینه (۸۸، التنبیه) مرد و مردانه (۱۴۲، آثار) ملهی و ملهپانه (۱۴۲، آثار)

نحوه پیدایش مشی و مشیانه

چون خدا کیومرث را بکشت. دو قطره از پشت او در کوه دامداذ که در اصطخر است، چکید و این دو قطره، دو بوته ریاس شد که در آغاز ماه نهم، اعضایی بر آنها هویدا شده، روید و در آخر ماه نهم، اعضای این دو ریاس کامل شد و باهم انس گرفتند و میشی و میشان این دو نفر هستند. (۱۴۳، آثار)

۱. میشا و مشا در ترجمه آمده است که غلط است و معلوم نیست از چه متنی ترجمه صورت گرفته است

کیومرث اصلی گشت تناسل را. چون سی سال برآمد، نطفه‌ای از صلب وی اندر زمین افتاد و در بطن زمین چهل سال بماند. پس دو نبات بر مثال ریواس از آن برآمد که پس از چندی مردم بودند به یک قامت و به یک دیدار و نامشان مشیه و مشیانه بود. (۲۲، مجمل)

چون کیومرث و حیوانی که او را نور گفتند، هر دو مقتول شدند، از مسقط رأس آن رجل ریاسی برآمد و از اصل ریاس شخصی متولد شد که او را میشه و زنی که او را میشانه گفتند و اصل تناسل بشر او بود و از مسقط رأس ثور، انعام و سایر حیوانات پدیدار آمد. (۱۸۱، الملل)

چون کیومرث پس از سی سال زندگی بمرده، آن آب که از پشت وی بیامد، اندر شکاف زمین شد و چهل سال اندر زمین بماند و از پس چهل سال دو بن پیکر از زمین برآمد. پس آن دو، دو درخت گشتند بزسان مردم. یکی نر و یکی ماده. پس حرکت کردند به یکدیگر و انسان بیامد و از ایشان دو فرزند آمدند که ایشان را مشی و مشانه خواندند و اسلا میان آدم و حوا و این همه خلقان از ایشان پدید آمدند. (۱۳، ۱۲، بلعمی)

کیومرث چون درگذشت، از صلب وی نطفه‌ای بیرون آمد و در زمین فرو رفت و چهل سال در رحم زمین بماند، از این نطفه دو گیاه شبیه ریواس روید. سپس از جنس گیاه به جنس انسان تحوّل یافتند. یکی نر و یکی ماده. در قامت و صورت یکسان و نام ایشان مشه و مشیانه. (۶۲، پیامبران)

بعضی معتقدند که میشی همان آدم است که از خون کیومرث به مانند گیاهی رویده است. (۱۲۰، آفرینش (۳))

ماری پسر کیومرث و ماریانه دختر او در آخر عمر وی زاده شدند. (۹۳، طبری (۱))

کیومرث و زنش شابه و منشابه بودند که از جمله گیاهان زمین یعنی ریواس بودند. (۲۱۷، مروج (۱))

کیومرث و آنکده^۱ جفتش مشی و مشیانه بودند. گیاه بودند از زمین برآمدند بر صورت مردم. پس خدای تعالی در ایشان روح عطا کرد مر قهر کردن اهرمن را. (۱۱۳، بلعمی)

چون وقت تحریک ابلیس در رسید و طمع کرد که نور را به ظلمت تبدیل کند، به حیلت به آسمان رفت و کیومرث به سی سال رسیده بود. پس نطفه او به سه قسم شد. یک قسم آن به دستور خدا به زمین سپرده شد و قسمی دیگر را به سروش ملک سپرد و یک ثلث دیگر را شیطان در ربود. (۱۸۸، الملل)

چون ابلیس بر کیومرث تاختن کرد و او را کشت، از ضربت او خونی جاری شد که سه بخش گردید. یک ثلث آن را شیاطین برگرفتند و یک ثلث را خدای به روشنگر ملک (= روشنگر فرشته)^۱ فرمان داد تا برگردد و حفظ کند و یک ثلث را نیز زمین پذیرا شد. این خون در زمین محفوظ ماند تا خدای از آن گیاهی رویانید به گونه ریاس و در میانه آن گیاه دو صورت آشکار شد که پیچیده در برگ آن گیاه بودند یکی نر و یکی ماده، میشی و میشانه، و پایگاه این دو در نزد ایرانیان همان مرتبه آدم و حواست در نزد اهل کتاب و دیگر امتها. گویند خدای آنگاه در دل این دو میل به همخوابگی ایجاد کرد از پس آنکه روح زندگی در ایشان دمید. پس آن دو همخوابه شدند و زک و زای کردند و نسل انسان از ایشان در وجود آمد. (۳۲۱، آفرینش و تاریخ (مجلد اول تا سوم))

مردم همواره با یکدیگر در نزاع بودند و خوبان به دست بدان ذلیل و اسیر. تا آنکه ملک عادل پیشداد ایشان را به فردوس که از عدن تا سراندیب است، برد که جایگاه عود و قرنفل است و انواع عطرها در آنجاست و مردم در بهشت همواره روزگار خود را به طیب خاطر می گذرانند تا آنکه عفرتی که ملک اشرار بود، از ایشان اطلاع یافت و به جنگ با ایشان پرداخت و پیشداد در بهشت عدن پسر و دختری را بیافت که کسی پدر و مادر ایشان را نمی شناخت و آن دو را تربیت کرد و نامشان را میشی و میشانه گذاشت. (۱۵۵، آثار)

چون کیومرث اهرمن را مقهور کرد و براو سوار شد، به گرد عالم بگشت. تا آنکه اهرمن از کیومرث پرسید تو از چه چیز بیشتر می ترسی؟ کیومرث گفت از دوزخ. پس چون اهرمن به در دوزخ رسید، کیومرث را به زمین زد و بر روی او افتاد و به او گفت می خواهم ترا بخورم، از کجای اندام تو آغاز کنم؟ کیومرث گفت از پای من شروع کن تا آنکه زمانی کوتاه به حسن و خوبی جهان نظر نمایم - چه او می دانست که اهرمن گفتار او را واژگونه به کار خواهد بست - پس اهرمن از سر کیومرث مشغول خوردن او شد تا آنگاه به جایگاه تخمدان و ظروف منی در پشت او رسید که دو قطره منی از پشت کیومرث به زمین ریخت و ریاس از آن روید و میشی و میشانه که به منزله آدم و حوا هستند، از میان این دو بوته ریاس متولد شدند. (۱۴۱، ۱۴۲، آثار)

ویژگیهای مشی و میشانه

کیومرث را پسری بود از همه کهنتر نام او ماری. به خرد تمام بود. او را بر همه فرزندان خویش

مهرت کرد و گفت هر چه کنید، به فرمان او کنید. (۱۱۷، بلعی)

ماری پسر کیومرث و ماریانه دختر او در آخر عمر وی زاده شدند و او دلبسته ایشان شد و تقدّمشان داد. از این رو شاهان از نسل ایشان بودند و ملک وی گسترش یافت و بزرگ شد. (۹۳، طبری (۱۱))

کیومرث را دختری بود مارنه نام و پسر ماری نام که خلیفت بود از پس وی. همان روز تمام شدن شهر بلخ، آن دو را به یکدیگر داد و ایشان را نشانند. (۱۲۱، بلعی)

مشى و مشایه پدر و مادر هوشنگ بودند. (۱۲۶، بلعی)

پسر و دختری ماند از کیومرث با نام مشى و مشیانه و از ایشان در پنجاه سال هیجده فرزند آمد. چون بمردند، جهان نود و چهار سال بی پادشاه بود تا هوشنگ آمد. (۲۲، ۲۱، مجمل)

مشیه و مشیانه چون با هم جفت گشتند، از بعد پنجاه سال فرزند زادند. از اول تولد تا وقت هوشنگ، نود و سه سال و شش ماه گذشته بود. (۲۲، مجمل)

پیشداد در بهشت عدن پسر و دختری یافت و آن دو را تربیت کرد و نامشان را میشى و مشیانه گذاشت و با یکدیگر ایشان را ازدواج نمود و چون دو نفر مذکور خطایی مرتکب شدند، از آنجا بیرونشان کرد. (۱۵۵، آثار)

میشى و مشیانه پنجاه سال زندگی کردند و از طعام و شراب بی نیاز بودند و هرگز هیچگونه غمی در دل نداشتند. تا آنکه اهرمن به صورت پیرمردی بر آنان ظاهر گشت و گفت میوه های درختان را بخورید و خود نیز شروع به خوردن کرد و نیز شرابی برای ایشان تهیه کرد و میشى و مشیانه آنرا نیز آشامیدند و از آن روز در رنج و بلا افتادند و حرص در آنها راه یافت و بایکدیگر همبستر شدند و از آنان طفلى پیدا شد و از حرصى که داشتند، زاده خود را خوردند. تا آنکه خداوند در دل این دو، رأفت و مهربانى آفرید و شش شکم دیگر پس از این واقعه زاییدند و نامهای آنها را ابستا مذکور است و شکم هفتم سیامک و فراواک بودند. (۱۴۳، آثار)

از کیومرث پسر و دختری ماند به نام مشى و مشیانه. هفتاد سال بگذشت و از ایشان فرزندی نژاد. آنگاه هیجده فرزند دختر و پسر در مدت پنجاه سال به دنیا آوردند و سپس بمردند و جهان نود و چهار سال و هشت ماه بی پادشاه ماند. (۲۰، ۱۹، پیامبران)

پس از پنجاه سال مشه و مشیانه بایکدیگر ازدواج کردند و فرزندان زادند و از هنگامی که صاحب فرزند شدند، تا پادشاهی هوشنگ پیشداد، نود و سه سال و شش ماه بود. (۶۲، پیامبران)

از وقت نزول مردم در بهشت که آغاز تواریخ است تا آنکه عفریت از ایشان آگاه شد، یک سال است و تا زمانی که میشی و میشته یافت شدند، دو سال و تا ناشویی این دو نفر چهل و یک سال و تا زمان هلاکت آنها سی سال. (۱۵۵، آثار)

سخن از آغاز نسل و قصه میشاه که مهلا پسر کیومرث بود و میشانی که مهلینه دختر کیومرث بود و اینکه نسب ایرانیان بدانها می‌رسد ... همه را در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم. (۸۸، ۸۷، التنبیه)

ماری و ماریانه

ماری پسر و ماریانه دختر کیومرث از آن فرزندان هستند که در آخر عمر کیومرث زاده شدند. پدر به این دو توجه خاص داشت و پادشاهان از نسل این دو هستند. (۱۲، اخبار) چون بشنک به دست دیوان هلاک شد، کیومرث فرزند کهر خود ماری را به مهتری فرزندان برگزید و خود به کینخواهی بشنک برفت. (۱۱۷، بلعمی)

بشنک

کیومرث را پسری بود همچون او مردانه، بشنک نام و این پسر همیشه برکوها بودی و خدای را پرستیدی. (۱۱۴، بلعمی)

چون دیوان از دست کیومرث هزیمت شده بودند، آنها بشنک را تنها برکوه یافتند و تدبیر هلاکش کردند تا دل پدرش شکسته شود. پس چون بشنک سر بر سجده نهاد، یک پاره سنگ از کوه برکنندند و بر سرش زدند و برجای هلاکش کردند. (۱۱۵، بلعمی)

و پسری بود کیومرث را از همه کهر. نام او ماری. به خرد تمام بود. کیومرث او را بر همه فرزندان خویشتن مهتر کرد و گفت هر چه کنید به فرمان او کنید زیرا برادر شما، پشنک را دیوان بکشند و مرا نمودند که ایشان کجایند. بخواهم شدن که مگر کین فرزند خویش از ایشان بستانم. تا دیگر پریان حذر گیرند. و اگر من خاموش باشم هیچکس را زنده بنگذارند. فرزندان گفتند پس ما باتو بیاییم و ترا خدمت کنیم و یاری کنیم بردشمنان. گفت مرا یاریگر خدای تعالی بسنده است. (۱۱۷، بلعمی)

پس کیومرث به کین بشنک روی بنهاد بدان نشان که او را نموده بودند تا به آنجا رسید که امروز شهر بلخ است و دیوان آنجا بر لب آب مأوی داشتند. کیومرث بدیشان رسید و آنها را به زدن گرفت تا چندین هلاک کرد و آن دیگران بگریختند و سه تن از ایشان را بگرفت و به نام خدای تعالی هر سه را بست چنانکه نتوانستندی از فرمان او بیرون شدن و دل وی بدان کین بازخواستن شاد شد و آرزو کرد در آن جای شهری کند و بلخ را بکرد. (۱۱۹، بلعمی)

سیامک

کیومرث را پسرى بود خوبرى و هنرمند و نامجوى به نام سیامک. (۲۹، شاهنامه (۱))
او برهنه تن بادیوان برمی آویخت و سرانجام به دست خروزان دیو هلاک شد.
(۳۰، شاهنامه (۱))

گرشاسب در سفرهای خود، در کاخی، ایوانی از جزع^۱ بدید. همه زمین و دیوار او مرصع.
تختی بلورین که بتی زرین بر آن نشسته بود و لوحی از یاقوت به دست داشت. از بالای آن
تخت تابوتی آویخته بود از زر و گوهر. گرشاسب از پالیزبان آنجا پرسید که این بت و تابوت
و این لوح چیست؟ به او گفتند: این جا از سیامک بمانده است و این بزمگاه او بوده و این
تابوت، جای نشست اوست. چون سیامک بمرد، بتی به شکل او ساختند تا به جای او بپرستند
و بر این لوح گفتاری چند از سیامک برنوشته اند بر این مضمون:

من سیامکم، شاه والاگهر که پدرم کیومرث فرخ بود و همه زمین زیر فرمان داشت. سال عمرم
در جهان هزار بود. هزاری که دو صد بر آن بیفزایی و سی و چهار از آن کم کنی. با اینکه
جهان به کام من بود، سرانجام به زیر پای همان جهان لگدمال شدم. (۱۷۹، ۱۸۰، گرشاسب)

۸-۲. نیریههوشنگ

هوشنگ چهارم بطن از فرزندان کیومرث بود که ولیمهد او شد. (۲۷، فارس)
فراواک پسر سیامک از افری دختر سیامک، هوشنگ پیشداد را آورد که جانشین کیومرث،
پدربزرگ خویش شد. (۹۹، طبری (۱))

اوشهنگ پسر فراواک پسر سیامک پسر موسی پسر کیومرث بود. (۲، سیستان)

اوشهنگ بن فراواک بن سیامک بن مشی بن کیومرث. (۲۴، مجمل)

چون سیامک و فراواک تزویج کردند، هوشنگ متولد شد. (۱۴۳، آثار)

بهرام المؤید اندر خداینامه گوید: پدر هوشنگ، مشی و مادرش مشایه بودند. (۱۲۶، بلعمی)
پس از کیومرث، هوشنگ پسر فراول پسر سیامک پسر پرئبق پسر کیومرث به پادشاهی رسید.
(۲۱۷، مروج (۱))

هوشنگ پسر سیامک و میشی است و میشی دختر فراهده، نیریه شاه کیومرث
بود. (۱۲۵، بلعمی)

سیامک پدر هوشنگ در اثر نبرد با پریان و دیوان نالان شد و درگذشت. (۱۲۵، بلعمی)، (۲۹، ۳۰)، شاهنامه (۱)

هوشنگ دانسته بود که پدرش سیامک را به چه حال کشته‌اند. پس چون دشمن پدیدار گشت، همه را آگاه کرد و بر دیوان حمله برد و بسیاری را هلاک و بسیاری را اسیر ساخت. کیومرث از آن هنرها که بدید، او را فرمود که کارهای من همی ران و او را به زندگانی خویش خلیفت کرد و ولی عهدش کرد پس مرگ خود. (۱۲۶، بلعمی)

در روایت شاهنامه، نام دیوی که سیامک را بکشت، خروزه آمده است و تفاوتی که با روایت بالا دارد، این است که پس از آنکه هوشنگ کین پدر را از دیوان بگرفت، کیومرث را زمان سرآمد و هوشنگ به جای نیا بر سریر سلطنت بنشست. (۳۲، شاهنامه (۱))
از افری دختر سیامک که به عقد سیامک در آمد، هوشنگ پیشدادی متولد شد. (۱۲، اخبار)

سیامک

ماریه از ماری پسر یزداد نیکوروی. او را سیامک نام کردند و این سیامک پدر ملوک بودست. کیومرث او را نیکو یافت. چون دیوان آگاه شدند که او پدر همه پادشاهان خواهد بودن، تدبیر هلاکش کردند... او چون بزرگ شد. مردی آمد بدیدار و هنر همچون کیومرث. پس کیومرث گفت مرا آرزوست کاین فرزند خویش را زنی دهم درخور او نیکوروی و بخرد. پس میشی دختر فراهمده، نبیره شاه کیومرث را به او دادند و از ایشان هوشنگ زاده شد. پس دیوان به راه سیامک آمدند. او با ایشان حرب کرد و ایشان را هزیمت کرد و او نالان شد و درگذشت. کیومرث او را ستودانی کرد و آنجاش بنهاد. (۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، بلعمی)

ایرانیان گویند کیومرث همان آدم بود که میشان دختر کیومرث میشی را از کیومرث آورد و میشی خواهرش میشان را به زنی گرفت و سیامک و سیامی از آنان به وجود آمدند و برای سیامک پسر کیومرث، افروال و دقس و بواسب و اجرب و اوراش همه از سیامی متولد شدند که دختر میشی یعنی خواهر پدرشان بود. ایرانیان گویند که دنیا هفت اقلیم است و بابل و توابع آن، جزء اقلیم اول است و ساکنان آن فرزندان افروال پسر سیامک بودند. از افری دختر سیامک که به عقد سیامک در آمد، هوشنگ به دنیا آمد. (۱۲، اخبار)

پارسیان گفته‌اند کیومرث، آدم بود و او پسر ی به نام مشی داشت. مشی با خواهرش میشان ترویج کرد و سیامک پسر میشا و سیامی دختر مشا تولد یافتند و از سیامک پسر مشا پسر کیومرث، افرواک و دیس و براست و اجرب و اوراش آمدند که پسران سیامک بودند و افری و دزی و بری و اوراشی که دختران سیامک بودند و مادر همه‌شان سیامی دختر مشی بود

که خواهر پدرشان بود و گویند که همه زمین هفت اقلیم است و سرزمین بابل و خشکی و دریا که مردم بدانجا رسند، یک اقلیم است و مردمش فرزندان افرواک پسر سیامک و اعقاب آنهاست و شش اقلیم دیگر از خشکی و دریا که بدان نتوان رسید، مردمش از نسل دیگر پسران و دختران سیامکند و فرواک پسر سیامک از افری دختر سیامک، هوشنگ پشداد پادشاه را آورد. (۹۹، طبری (۱))

میشی و میشانه پس از خوردن میوه‌های درختان و شرابی که اهرمن آنها را به خوردن واداشت، در رنج و بلا افتادند و حرص در آنها راه یافت و با یکدیگر همبستر شدند و اولین فرزند خود را خوردند و پس از آن شش شکم دیگر زاییدند و در شکم هفتم سیامک و فرواک به دنیا آمدند و چون این دو باهم ترویج کردند، هوشنگ متولد شد. (۱۴۳، آذار)

سیامک پسر پرنیق پسر کیومرث بود. (۲۱۷، مروج (۱))

سیامک پسر نرسی پسر کیومرث شاه بود. (۲۷۸، مروج (۱))

سیامک پسر مشی پسر کیومرث است. (۲۶ و ۲۴، مجمل)، (۹۹، طبری (۱))، (۱۶، اخبار)

هرمس

هرامسه سه تن‌اند. اول ایشان هرمسی است که قبل از طوفان بوده و این لفظ، لقب است مانند لفظ قیصر و کسری و فرس در تواریخ خود، تعبیر از هرمس به لفظ ایسهل می‌نمایند و می‌گویند کیومرث جد هرمس است و عبرانیون او را اخوخ می‌نامند و هم اوست ادریس (ع). (۱۶، ۱۵، قفطی)

بیوراسب

بیوراسب پسر اروادسب پسر ریدوان پسر هاباس پسر طاح پسر فروال پسر سیامک پسر برس پسر کیومرث بوده و ده آک همو بود و گروهی از عرب او را ضحاک گفته‌اند. (۲۱۸، مروج (۱))
بیوراسب بن ازوادسب بن رستوان بن نیاداس بن طارح بن قروال بن ساهرفس بن کیومرث و هوالده آک و گروهی از عرب او را ضحاک گویند. (۱۸۹، مروج، بغداد، ۱۳۹، مصر)
ایرانیان، بیوراسب را پسر اندرماسب از اولاد سیامک بن کیومرث دانسته‌اند. (۹، ثعالبی)

وهکرت^۱

وهکرت پسر فردال پسر سیامک پسر نرسی پسر کیومرث شاه بود. (۲۷۸، مروج (۱))

وهکرت بن فردان بن بابک بن مرس بن کیومرث الملک. (۲۴۲، مروج، بغداد، ۱۷۷، مصر)

زک و زای

از میشی و میشانه زک و زای آمدند و نسل انسان از ایشان در وجود آمد.

((۳۲۱، آفرینش و تاریخ (مجلد اول تاسوم))

۳-۸- همسر

کیومرث و آنکده^۱ جفتش مشی و مشایه بودند. گیاه بودند. از زمین برآمدند بر صورت مردم.

پس خدای تعالی در ایشان روح عطا کرد مرقهر کردن اهرمن را. (۱۱۳، بلعمی)

او و زنش، شابه و منشابه از جمله گیاهان زمین، یعنی ریاس بودند. (۲۱۷، مروج (۱))

شانه و مشانه همسران کیومرث هستند. (۱۸۸، مروج، بغداد)

کیومرث از گل آفریده است و برگل پادشاهی کرد و جفت او حوا هم از گل بود و جان و تن

هر دو به یک وقت و یک اندازه کردند نه پس و نه پیش و اگر نه چنین بودی، موافقت نبودیشان.

(۱۱۳، بلعمی)

کیومرث سی زن گرفت و نسل وی از آنها بسیار شد. (۹۳، طبری (۱))، (۱۲، اخبار)

۴-۸- برادر

کیومرث را برادری بود که با او به یک شکم آمده بودند و هر دو یکدیگر را سخت دوست

داشتندی. گاهی این به برادر آمدی و گاهی او به برادر. دیر برآمده بود که آن برادر کیومرث را

ندیده بود. برخاست و به دماوند آمد و از فرزندان کیومرث پرسید که پدرتان کجاست؟ ایشان

سوی مشرق نشان دادند و گفتندی وی آنجا شهری می کند - و کیومرث بلخ را می ساخت -

برادر کیومرث به نشان برفت تا بدان جای رسید و کیومرث از کردن آن شهر پرداخته بود. از

دور شخصی دید که همی آید، بدان فرزندان گفت: کسی از شما غایب است؟ گفتند: نه.

گفت پس آن مرد چه کس شاید بودن؟ یکی از آن پسران گفت: مگر یکی از آن مرده^۲ است

که به حیلتي آمده است. کیومرث سلیح برگرفت و روی بدان شخص نهاد. چون لختی شده

بود، برادر را بشناخت و به پسری که به دنباله او همی آمد، گفت: این برادر من است و به

سریانی گفت و سریانی به تازی آمیخته است و حرفهای به یکدیگر نزدیک است. کیومرث

گفت: بل اخلی، یعنی که برادر من است. پس آن شهر را بلخ نام نهادند. بر آن لفظ که گفته

بود. (۱۱۹، ۱۲۰، بلعمی)

به بلخ دره‌ای هست که آنرا دره گر گویند و رودی اندر وی همی آید، پس کیومرث با

گروهی فرزندان بر یک سوی رود برفت و برادرش باگروهی بردیگر سوی رود و به حرب دیوان و پریان شدند. پس چون کیومرث به میان آن درّه رسید، جنیان آتش همی برانداختند بر برادر کیومرث. پس کیومرث برادر را آواز داد که خویش را در آب انداز. برادر خویش را در آب انداخت تا برست از سوختن. پس از کوه یکی سنگ بگردانید میان بادوشت^۱ چون تنوری در میان رود بازافتاد. چنانکه آب از این سوی اندر آید و بدان سوی بیرون شود و عامه بلخ ایدون گویند که آن زنی بودست پادشاه و بلایگی^۲ کردی و هر شب مردی آوردی و بامداد بکشتی. پس مردی آگه شد از کار او و حیلت کرد تا او را رسوا کرد. دعا کرد تا خدای تعالی او را سنگ گردانید و بدان آب اندر افکند. اکنون آب به دهن وی اندر همی شود و به فرج وی بیرون همی آید. چون آب کمتر گردد، او پدید آید و آن سنگ همان است که دیوان انداختند بر برادر کیومرث عمدا میانش کاوک کرده تا برادر کیومرث در آن میان گریزد و بیرون آمدن نتواند و اندر آب بماند و بمیرد و اندرین، گونه دیگریز گفته‌اند. (۱۲۱، ۱۲۲، بلعی)

هوشنگ، برادر کیومرث، پسر آدم بود. (۲۱۷، مروج (۱۱))

شیث و کیومرث، دو پسر آدم بودند. آدم چهل صحیفه از صحیفه‌های بزرگ به ایشان داد تا بر آن کار کنند. پس شیث را به کارهای آن جهانی گماشت و به نگاهداشتن دین و کیومرث را به کارهای این جهانی و پادشاهی راندن. (۸۵ تا ۸۸، نصیحه)

قیان، برادر کیومرث و پسر آدم بود. کیومرث به او گفت: تو خلیف پدری. بر این گروه خلیف باش و از دست خویش هر کرا خواهی، خلیف کن و مرا به پادشاهی بشناس که خدای تعالی مرا بر شما پادشاه کرده است. (۱۲۳، بلعی)

۹. جانشینی

بعد از کیومرث

از پس کیومرث، هوشنگ پادشاهی بگرفت. (۱۲۸، بلعی)، (۳، ۲)، سیستان)، (۲۱۷، مروج (۱۱))، (۱۱۲، ۹۹)، طبری (۱۱))، (۷، نوروز)، (۱۸۴، الملل)، (۱۱۹، آفرینش (۳))، (۸۹، نصیحه)، (۲۴، مجمل)، (۳۳، شاهنامه (۱))

هوشنگ جانشین جدش کیومرث شد. (۱۲، اخبار)

کیومرث، هوشنگ را که چهارم بطن از فرزندان او بود، ولیعهد گردانید. (۲۷، فارس)

کیومرث از آن هنرها و خرد هوشنگ شاد شد و او را بفرمود کارهای من همی ران. و به زندگانی خویش او را خلیفت کرد و ولی عهدش کرد پس از مرگ خود. (۱۲۶، بلعمی)

۱۰. حوزه فرمانروایی

او و پسرانش مدتی ملک همه اقالیم داشتند. (۹۴، طبری (۱))
 کیومرث از آن ملکان بود که همه جهان داشتند. (۱۲۷، بلعمی)
 اول پادشاهی است که ملک جهان یکسره داشته است. (۲۶، فارسی)
 کیومرث پادشاه شد بر زمین و بر آب و گیاه و رستی‌ها و دیگر چیز نبود. (۴، بلعمی)
 کیومرث سی سال زمین و نبات و گاو را همی داشت. (۲۳، مجمل)
 کیومرث به زمین و آب و گاو و گیاهان زمین، مدت سی سال، از هزاره میزان به بعد پادشاهی کرد. (۹۲، پیامبران)

پادشاهی جهان، به آیین چهل سال کرد. (۹، فارسی)
 جنّ و انس به مشاهده زیبایی و قدرت کیومرث حیران مانده، در برابر او سجده می نمودند. (۱، ثعالی)

چون کیومرث جان به جان آفرین تسلیم کرد، جنّ و انس براو ندبه کردند و از همه جای زمین فریاد و فغان برخاست. (۲، ثعالی)

دد و دام و هرجانور که او را می دید، نزد او می آمد و می آسود و بر تخت او تعظیم می کرد. (۲۹، شاهنامه (۱))

کیومرث برای حرب با دیوان، لشکری فراهم آورد از پریان و پلنگان و شیران و گرگان و بیران و سپاهی از دد و دام و مرغ و پری و هوشنگ را پیشرو آنها کرد. (۳۱، شاهنامه (۱))
 چون سیامک به دست خروزان دیو کشته شد، دد و مرغ و نخجیر همه جمع شدند و ویله کنان برای سوگواری سوی کوه رفتند به نزد کیومرث. (۳۱، شاهنامه (۱))

کیومرث دیوان را اسیر کرده ایشان را کارها فرمودی و هرکجا که شدی، برایشان نشستی و ایشان از بند او توانستند گریختن و نه گزند کردن. (۱۲۲، بلعمی)

کیومرث گل شاه تنهابه گل فرمان می راند. (۱۹، پیامبران)، (۱۱۳، بلعمی)، (۱۴۱، آثار)، (۲۱، مجمل)

۱۱. زمان

مردمان را خلاف هست به گاه کیومرث، اندر او هر کسی چیزی همی گویند. (۱۱۲، بلعمی)

عمر او هزار سال بودست. (۹، فارس)، (۳، سیستان)
 عمر او هزار سال بود و پادشاهی او را به آخر عمر مسلم شد. (۲۷، فارس)
 راجع به مدت عمر کیومرث اختلاف هست. بعضی عمر او را هزار سال گفته‌اند و بعضی کمتر. (۲۱۷، مروج (۱))

هفتصد سال عمر وی بود. (۱۲۸، بلعمی)
 چون نام پادشاهی بر کیومرث افتاد، تا آن روز صد و ده سال از عمرش گذشته بود و سی سال هم پس از آن بزیست. (۱۲۳، بلعمی)
 کیومرث چهل سال بر روی زمین بماند. (۱۰، پیامبران)، (۷، نودوز)
 کیومرث سی سال در روی زمین بزیست. (۹۲، پیامبران)
 سی سال تنها بزیست بی‌کس، پس بمرد. (۱۲، بلعمی)
 کیومرث سی سال سیاحت کرد. (۳۲۱، آفرینش و تاریخ (مجلد اول تاسوم))

۲-۱۱. سالهای پادشاهی

پادشاهی او سی سال بود. (۱۵۱ و ۱۴۶، آثار)، (۱۲۳، بلعمی)، (۲۹، شاهنامه (۱))،
 (۲۳، مجمل)، (۲، ثعالبی)، (۱۱۹، آفرینش (۳))، (۸۹، نصیحة)
 کیومرث مدت سی سال از هزاره میزان به بعد پادشاهی کرد. (۹۲، پیامبران)
 وی سی سال تنها بر گل فرمان می‌راند. (۱۹، پیامبران)
 کیومرث سی سال زمین و نبات و گاو را همی داشت. (۲۳، مجمل)
 وی چهل سال و به قولی سی سال شاهی کرد و این در هزاره اول از آغاز نژاد بود. (۸۱، التنبیه)
 کیومرث بیرون از سی سال پادشاه بود. (۳۹، مجمل)
 به گفته اوستا، کیومرث به حروف ابجد (م) یعنی چهل سال حکومت کرد. (۱۵۰، آثار)
 پادشاهی جهان با آیین چهل سال کرد. (۹، فارس)
 پادشاهی اش چهل سال و به قولی کمتر بود. (۲۱۷، مروج (۱))
 کیومرث هفتاد سال پادشاهی کرد. (۱۹۳، یعقوبی)
 او هفتصد سال پادشاهی کرد. (۲۳، مجمل)
 چون آفتاب به برج حمل درآمد و جهان از تابیدن برج بره، جوان گشت، کیومرث بر جهان
 کدخدای شد. (۲۸، شاهنامه (۱))

۱۱-۳. فاصله‌هافاصله تا آمدن عرب

پارسیان از کتاب آبتاکه زردشت آوردست، چنین گویند که از گاه کیومرث پدر مردم تا آخر یزدگرد شهریار، چهار هزار و صد و هشتاد و دو سال و ده ماه و نوزده روز بودست. (۱۱، مجمل)

ایرانیان بر مبنای کتاب زردشت به نام آبتا معتقدند که از زمان کیومرث پدر بشر تا سال پادشاهی یزدگرد چهار هزار و صد و هشتاد و دو سال و ده ماه و نوزده روز است. (۹، پیامبران) از گاه کیومرث با سی سال او، تا ملک به عرب رسیدن، چهار هزار و چهل و نه سال و دو ماه و بیست و هفت روز - با شش روز خشفشده - بوده است. (۸۴، مجمل)

فاصله تا انتضای پادشاهی ساسانیان

در کتب بعضی از ایرانیان چنین آمده است که از [۱] تا انتضای پادشاهی ساسانیان، چهار هزار و چهل و چهار سال و ده ماه و پنج روز بوده است. بعضی از ایشان این شمار را از هوشنگ برمی‌گیرند بعد از طوفان و بعضی از کیومرث شمار کنند.

(۳۷۲، آفرینش و تاریخ مجلد اول تا سوم)

فاصله تا هجرت محمد (ص)

به پندار گبران اندازه مدت زمان از آغاز شاهی کیومرث تا به وقت هجرت پیمبر (ص) سه هزار و یکصد و سی و هفت سال است. (۹، طبری (۱۱))

فاصله تا اسکندر

از آغاز پادشاهی کیومرث تا زمان اسکندر سه هزار و سیصد و پنجاه و چهار سال است. (۲۴، آثار) به عقیده طایفه‌ای از ایرانیان سه هزار سال مذکور، از اول آفرینش است. (۲۵، آثار)

فاصله تا منوچهر

از کیومرث تا انتقال شاهی به منوچهر، یک هزار و نهصد و بیست و دو سال بود. (۲۷۶، مروج (۱۱))

فاصله تا فرزندان اسحق

به موجب حساب، می‌بایست از کیومرث تا وقت انتقال شاهی به فرزندان اسحق یک هزار و هفتصد و بیست و دو سال باشد. (۲۳۵، مروج (۱۱))

فاصله تولد میشی و میشانه از آفرینش کیومرث هفتاد سال است. (۱۴۶، آثار)

فاصله ترویج میشی و میشانه از آفرینش کیومرث صد و بیست سال است. (۱۴۶، آثار)

۱۱-۴. فترت میان کیومرث و هوشنگ

پس از مرگ کیومرث صد و هفتاد و اند سال جهان بی پادشاه ماند تا اینکه هوشنگ بیامد.

(۱۴۲، ۱۴۳، مقدمه)، (۸، پیامبران)

گویند که از بعد کیومرث صد و پنجاه و اند سال زمین بی پادشاه بود تا هوشنگ فراز گرفت.

(۱۰، مجمل)

به اندازه صد و هفتاد سال فترت روی داد تا هوشنگ بیامد. (۱۵۰، آثار)، (۸، پیامبران)

روزگار بی پادشاهی از زمان کیومرث تا آغاز پادشاهی هوشنگ دویست و نود و چهار سال و

هشت ماه بود. (۲۰، پیامبران)

چون مشی و مشیانه بمردند، جهان نود و چهار سال بی پادشاه بود تا هوشنگ فراز گرفت و از

گاه کیومرث تا این وقت دویست و نود و چهار سال و هشت ماه گذشته بود. (۲۲، مجمل)

از پس کیومرث صد و هفتاد سال هیچ پادشاه نبود و مردم چون گوسفندی بودند بی شبان.

(۱۱، بلعمی)

۱۲. مکان

کوه

ماوی و نشست او اندر کوه بود. (۱۲۷، بلعمی)

کیومرث ابتدا در کوه ماوی ساخت و سربخت و تختش در کوه برآمد. (۲۸، شاهنامه (۱))

کیومرث بر قلل جبال ماوی داشته زیرا در آن زمان بنا و عمارتی بر روی زمین نبودست و به

این سبب به او گر شاه گفته اند. زیرا «گر» در فارسی به معنی کوه است. (۲، ثعالی)

او در کوهی بود که کوشاه نام دارد.^۱ (۳۲۱، آفرینش و تاریخ (مجله اول تاسوم))

سرزمین و کوهستانهای شرق

سلطنت فرزندان او در سرزمین شرق و کوهستانهای ایران بود. (۱۲، اخبار)

اقامتگاه کیومرث در مشرق بود. (۱۳۴، طبری (۱))

مسکن اولاد کیومرث در مشرق بود. (۱۶، اخبار)

کوه دماوند

کیومرث در کوه دماوند نزول کرد و آنجا را تحت تصرف خود درآورد تا آنکه کارش کم کم بالا گرفت و ملک او روی به وسعت گذاشت. مردم در آن عصر شبیه به مردم اول پیدایش بودند و او و پاره‌ای از زادگان او بعضی از اقالیم را مالک گشتند. (۳۹، آثار)
مقام او به دباوند بودست و بعد از آن اصطخر را بنا کرد و دارالملک ساخت. (۲۶، فارس)
به کوه دباوند از جبال طبرستان مشرق مقیم بود و ملک، آنجا و فارس داشت.

(۹۳، طبری (۱))، (۱۲، اخبار)

شهر ری نخستین شهری بود که پس از اقامتگاه کیومرث که به دباوند طبرستان بود، بنیاد شد.
(۱۱۲، طبری (۱))

فارس

کیومرث مقیم فارس بود. (۲۱۵، مروج (۱))
به کوه دباوند مقیم بود و ملک آنجا و فارس داشت. (۹۳، طبری (۱))، (۱۲، اخبار)

اصطخر

مقام کیومرث در اصطخر بود. (۱۸۴، الملل)
کیومرث به اصطخر فارس اقامت داشت. (۲۱۷، مروج (۱))، (۸۲، التنبیه)
مقام او به دباوند بودست. بعد از آن اصطخر را بنا کرد و دارالملک ساخت. (۲۶، فارس)
کیومرث در هزار یکم اول از آغاز نژاد چهل و به قولی سی سال شاهی کرد و اقامتگاه او در استخر پارس بود. (۸۲، ۸۱، مروج (۱))

بابل

چون کارش بالا گرفت، پسران خود را گفت تا بابل را گرفتند. (۱۲، اخبار)، (۹۳، طبری (۱))

بلخ

بلخ را کیومرث بنا نهاد و فرزندان و زنان خویش آنجا آورد. (۱۱۹، ۱۲۰، بلعمی)

کوه هندوان

گفته‌اند که کیومرث را به کوه هندوان مرگ فرا رسید. (۴۶۱، مجمل)

۱۳. وقایعجنگ بادیوان

از پس آدم، شیث بود و از پس او انوش بن شیث بود و از پس او قینان انوش و کیومرث همین قینان بود. پسر مقفع گوید که چون قینان به پادشاهی نشست، سپاه گرد کرد و به حرب جَنّیان

شد و چون شیت بمرده، او را با برادران و برادرزادگان ناساخت کاری افتاد. برخاست و با فرزندان خویش به کوه دماوند آمد و آنجا قرار گرفتند و بسیار شدند و در آنجا شهرها و مأویها کردند و بدان حد دیوان مأوی داشتند. او همه را از آنجا بیرون کرد به فرّ ایزدی و سلاح او یکی چوب بزرگ بود و فلاخنی، نام خدای بزرگ بر آنجا بنشته و هر کجا دیو و پری دیدی، به سنگ و بدان نام برترین خدای او را هزیمت کردی و همه بر میدندی. کیومرث را پسری بود بشنگ نام که پیوسته بر کوهها خدای را پرستیدی. گاه پدر به دیدار او آمدی و گاه او به دیدار پدر شدی تا اینکه گروهی از دیوان که از دست پدرش کیومرث هزیمت شده بودند، تدبیر هلاک او کردند تا دل پدرش شکسته شود و با آنها نتواند بکوشد. پس یک پاره سنگ از کوه برکنندند و بر سر او زدند و برجای هلاکش کردند و کس از این آگاه نشد. کیومرث از فرّ ایزدی که داشت، دلش غم گرفت. برخاست که سوی پسر شود. او پیوسته بهری از خوردنی خویش سوی او می برد و بشنگ اندکی می خورد و آن دیگر می نهاد تا مرغان هوا بخورند. پس در راه جفندی بدید که پیش وی آمد و بنشست و چند بار بانگ بکرد. پس چون کیومرث به کوه بر شد، پسر را بیافت هلاک شده. جغد را نفرین کرد. پس کیومرث بر کوه دماوند بسیار بگریست و دعا کرد تا خدای او را بنمایاند که چه کس فرزند او را کشته است. آنگاه فرزند را به چاهی فروهشت به جای گور و چون بدانست که دیو او را هلاک کرد، آتش آورد و بر سر آن چاه برافروخت. آن آتش بدان چاه فرو افتاد. از آن روز تا امروز هر روز ده پانزده بار پزند و به هوا برشود و باز بدان چاه فرو شود. مغان گویند آن آتش کیومرث است که دیو را از فرزند او دور همی دارد. پس کیومرث سه روز بر سر آن چاه همی بود و همی گریست و دعا همی کرد تا خدای او را بنماید که فرزند او را که کشته است. چون دیگر شب بود، به خواب دید که پیری بیامد و گفت گروهی از مَرده که به فلان جایگاه اند، فرزند ترا بکشند. پس کیومرث خدای را شکر کرد. پس از آن پسر کهتر خود ماری را بر فرزندانشان خود گماشت و گفت می رو و کین فرزند من پشنگ را از مَرده بازگیر تا دیگر پریان حذر گیرند و گفت اگر خامش باشم، آنان هیچکس را زنده ننگذارند. (۱۱۳ تا ۱۱۷، بلعمی)

پس کیومرث بدانجا رسید که امروز شهر بلغ است و مَرده آنجا بربل آب مأوی داشتند. کیومرث ایشان را بزد تا چند تن هلاک کرد و دیگران بگریختند و سه تن از ایشان را بگرفت و به نام خدای تعالی ایشان را بیست، چنانکه از فرمان او بیرون توانستندی شدن و دل وی بدان کین خواستن شاد شد. (۱۱۹، بلعمی)

کیومرث پس از ساختن بلغ و دادن مارنه دخترش به ماری پسرش، با برادر توأمان خود به

حرب گروهی از دیوان شد که اندر میان کوههای بلخ بودند و زیان همی کردند فرزندان او را و به بلخ درّه‌ای هست که آنرا درّه گره گویند و رودی اندر وی همی آید. پس وی با گروهی فرزندان بربیک سوی رود برفت و برادرش با گروهی دیگر به سوی دیگر رود و به حرب دیوان و پریان شدند - بیشتر علما چنین گویند اندر تاریخها که دیو و پری از اول آشکار بودند و آشکارا یکدیگر را دیدندی و دوستی و دشمنی و حرب و آشتی‌شان ظاهر بود تا وقت پیغامبران (ع) از پس طوفان. پس از آن پنهان شدند - پس چون کیومرث به میان آن درّه رسید، آنجا دست به حرب کردن بردند و جتّیان آتش همی انداختند بر برادر کیومرث. کیومرث آواز داد به برادر که خویش را در آب اندازد. برادر خویش را در آب انداخت تا برست از سوختن. سپس او از کوه سنگی بگردانید میان باد وفت. چون توری و آن سنگ در میان رود بازافتاد. چنانکه آب از این سوی اندر آید و بدان سوی بیرون شود و عامه بلخ درباره آن سنگ گویند که او زنی بودست پادشاه و بلایگی کردی و هر شب مردی آوردی و بکشتی. پس مردی آگه شد از کار او و حیل کرد تا او را رسوا کرد و دعا کرد تا خدای تعالی او را سنگ گردانید و بدان آب اندرافکند. اکنون آب به دهن وی اندر همی شود و به فرج وی بیرون همی آید. چون آب کمتر گردد، سنگ پدید آید. و روایت دیگر آنکه این سنگ آن است که دیوان انداختند بر برادر کیومرث عمداً میانش کاوک کرده تا برادر کیومرث در آن میان گریزد و بیرون آمدن نتواند و اندر آب بماند و بمیرد و اندراین گونه دیگر نیز گفته‌اند. پس کیومرث خدای را دعا کرد و برپای خاست و جمله دیوان از وی بترسیدند و به هزیمت شدند و فرزندان کیومرث بسیاری از آنان را بکشتند و بسیاری اسیر کردند و کیومرث آنان را به نام خدای تعالی بیست و فرزندان کیومرث ایشان را کارها فرمودندی کردن و هرکجا که شدند، برایشان نشستندی و ایشان از بند توانستندی گریختن و نه گزند کردن از بزرگی نام خداوند تعالی. پس کیومرث به پیروزی به بلخ بازگشت و یکی از مرده را نشست برادر کرد تا او را به خانه برد. چون به خانه رسید، حکایت برادر بکرد و آن بسیاری فرزندان او از قَر و پیروزی او بسیار گفت. (۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، بلعمی)

هوشنگ هنوز کودک بود که سیامک از جایی همی آمد. در راه پریان و دیوان پیش او آمدند. با ایشان حرب کرد و آنها را هزیمت کرد اما خود خسته شد و به خانه آمد و نالان گردید و چون کیومرث را بر بالین خویش یافت، همی گریست و گفت ای پدر کین من بخواه. پس آن دشمنان که او را هلاک کرده بودند، بیامدند. زیرا خبر مردن او یافته بودند. آمده بودند تا کالبد او ببرند و به او بدی کنند. هوشنگ به دامن کوه نشسته بود با سپاه که بانگ

حیلت کیومرث بشنید و خدای خواندن او، فرزندانش آگه شدند که دشمن پدیدار گشت. بر سرکوه شدند و حربی سخت بکردند و همه را از آن حوالی برانندند و بسیار هلاک کردند و بسیار اسیر کردند و هوشنگ از آهن، بندها کرد و خمهای آهنین و ایشان را اندر آن خمها کرد و بابتد سر آن خمهاستوار کرد. (۱۲۵، ۱۲۶، بلعی)

چون کیومرث آفریده شد، خداوند او را به سوی اهرمن فرستاد و او اهرمن را مقهور کرد و براو سوار شد و به گرد عالم بگشت تا آنکه اهرمن از کیومرث پرسید تو از چه چیز بیشتر می ترسی؟ کیومرث گفت اگر من در دوزخ رسم، بسیار می ترسم و چون اهرمن در اثناء گردش به دور جهان، به در جهنم رسید، چموشی کرده، حیلای به کار برد و کیومرث را زمین زد و اهرمن بر روی او افتاد. سپس از کیومرث پرسید می خواهی ترا بخورم، از کجای اندام تو آغاز کنم؟ کیومرث گفت از پای من آغاز کن تا آنکه در این مدت کوتاه به حسن خوبی جهان نظر نمایم چه، می دانست که اهرمن گفتار او را واژگونه به کار خواهد بست. این بود که اهرمن از سر کیومرث به خوردن او آغاز کرد تا آنکه به جایگاه تخمدان و ظروف منی در پشت او رسید و دو قطره منی از پشت کیومرث به زمین ریخت و تناسل بشر از آن شد. (۱۴۱، ۱۴۲، آثار) در حکایتی آمده است که کیومرث ابلیس را بکشت. (۲۱۷، مروج (۱))

چون وقت تحریک ابلیس در رسید و طمع کرد که نور را به ظلمت بدل کند، به حیلت به آسمان رفت. کیومرث به سی سال رسید و نطفه او به سه قسم شد. یک قسم آن به دستور خدا به زمین سپرده شد و قسمی دیگر را به سروش ملک سپرد و یک ثلث دیگر را شیطان در ربود. (۱۸۸، الملل)

مرگ

اهرم را پسری بود به نام خروزه که در اندیشه کشتن کیومرث بود، اما کیومرث او را بکشت. اهرمن از درد کشته شدن پسرش، شکایت نزد خدا برد و برای حفظ عهدی که میان خدا و اهرمن بود، خواست که از کیومرث خونخواهی کند، پس عواقب گیتی و قیامت و غیره را به کیومرث نشان داد و کیومرث که این امور را دید، به مرگ مشتاق شد و خدا کیومرث را بکشت. (۱۴۲، ۱۴۳، آثار)

چون دولت کیومرث فروزنده گشت، اهریمن را از کیومرث و سیامک رشک به دل آمد. اهریمن را فرزندی بود چون گرگ، سترک و دلاور. این فرزند از بخت و پایگاه سیامک در رنج بود، پس سپاهی گرد آورد و به نزد او رفت. سروش خجسته همچون پری پلنگینه پوش به نزد کیومرث درآمد و او را از قصد اهرمن آگاهانند. سیامک سپاهی گرد آورد و چرم

پلنگ برتن، با پسر اهرمن برآویخت. دیو سیاه چنگ برزد و او را به خاک افکند و کمرگاه او را به چنگال خویش چاک کرد. سیامک به دست خروزان دیو هلاک شد و انجمن بی‌خدید ماند. دد و مرغ و نخجیر سالی به همراه کیومرث سوگوار ماندند تا آنکه از دادار کردگار توسط سروش به کیومرث پیام آمد که از این بیشتر مخروش. سپاه ساز کن و به فرمان من آنرا برکش و دمار از دیو برآور. کی نامور نام برتر یزدان بخواند و به کین سیامک شتافت. کیومرث، هوشنگ پسر سیامک را سپاهسار کرد و سپاهی از پریان و پلنگان و شیران و گرگان و بیران فراهم آورد و خود در پشت لشکر قرار گرفت. پس هوشنگ دیو سیاه را بگرفت و به سراپای او دوال بست و سر او را بریده، به خواری درپای افکند و چرم او بردید و چون آن کین گرفته شد، کیومرث را روزگار سرآمد. (۲۹ تا ۳۲، شاهنامه (۱))

کیومرث به مرگ خویش کناره شد در میان پادشاهی. (۲۷، فارس)
ابلیس بر کیومرث تاختن کرد و او را کشت و از ضربت او خونی جاری شد که سه بخش گردید. (۳۲۱، آفرینش و تاریخ (مجلد اول تاسوم))

۱۴. آمیختگی با اسطوره‌های سامی

آدم

برابری با آدم

بیشتر دانشوران پارسی پنداشته‌اند که کیومرث همان آدم است. (۱۲۷، بلعمی)، (۱۲، اخبار)، (۹۹ و ۱۳۴، طبری (۱))، (۹ و ۲، سیستان)، (۲۳، مجمل)، (۱، ثعالی)
پارسیان او را آدم (ع) می‌پندارند. (۲۳، مجمل)
کیومرث را در کتب فارسیان آدم شمرند. (۴۶۱، مجمل)
پارسیان در کتاب آبستا کیومرث را پدر مردم یعنی آدم دانند. (۱۱، مجمل)
محمد جریر طبری از قول علمای ایران گفته است بعضی کیومرث و آدم را شخص واحدی دانسته‌اند. (۱، ثعالی)

گروهان عجم ایدون گویند که او آن است که آدمش خوانند و خلق از او ست. (۱۱۳، بلعمی)
گبران پندارند که کیومرث آدم ابوالبشر بوده. (۹، طبری (۱))، (۲۶، فارس)
فرزند او (آدم) را که مسلمانان شیث بن آدم خوانند، گبران او رایشی بن کیومرث خوانند. (۲۶، فارس)

کسانی که او را آدم گویند، ایدون گویند که نخست پادشاهی که بنشست، هوشنگ بود. (۱۴۳، مقدمه)

کیومرث آدم بوده است. (۲۲، مجمل)

کیومرث پدر مردم یعنی آدم بوده. (۱۱، مجمل)

نخستین کی که اندر زمین آمد، آدم بود و او را کیومرث خوانند. (۵، بلعی)

بعضی آدم را کیومرث خوانند. (۱۴۳، مقدمه)

گروهی از دانشوران غیر پارسی نیز همانند پارسیان، کیومرث را آدم دانسته‌اند اما درباره نام

وی با علمای پارسی موافق اما درباره حال و صفت او مخالفند. (۹۳، طبری (۱))

نام آدم

اهل خبر درباره او خلاف دارند. بعضی گفته‌اند که پس از آنکه فرمانروای هفت اقلیم شد، نام

آدم گرفت. (۹، طبری (۱))

گویند کیومرث چون در آخر عمر جباری پیشه کرد، نام آدم گرفت و گفت هر که مرا جز به

این نام بخواند، گردنش بزنم. (۹۳، طبری (۱))، (۳۹، آثار)، (۱۲، اخبار)

آدم از کیومرث زاده شد

بعضی بر آنند که کیومرث پیش از آدم بوده است و آدم از خون او رویده است.

(۳۷۲، آفرینش و تاریخ (مجلد اول تاسوم))

بعضی معتقدند که میشی همان آدم است که از خون کیومرث مانند گیاهی رویده است.

(۱۲۰، آفرینش (۳))

کیومرث پسر آدم

کیومرث پسر آدم بود. (۲۷۵، مروج (۱))، (۳۷۲، آفرینش و تاریخ (مجلد اول تاسوم))

بنابه قولی کیومرث را فرزند آدم و حوا دانسته‌اند. (۱، ثعالبی)

بعضی گفته‌اند که کیومرث پسر تنی آدم از حوا بود. (۹۳، طبری (۱))، (۱۲، اخبار)

برخی او را فرزند آدم و نخستین پادشاه دانند. همچنانکه شیت اولین نبی از اولاد او بوده.

تایکی بر تربیت جسمانی و دیگری بر تربیت روحانی خلق، همت گمارند. (۱، ثعالبی)

آدم (ع) را فرزندان بسیار بودند و او از فرزندان دو تن را برگزید یکی شیت و یکی کیومرث و

چهل صحیفه از صحیفه‌های بزرگ به ایشان داد تا بر آن کار کنند. پس شیت را به کارهای آن

جهانی برگماشت و به نگاهداشتن دین و کیومرث را بر کارهای این جهانی و پادشاهی رانند.

(۸۴ تا ۸۸، نصیحة)

کیومرث شیت بود. (۲۳، مجمل)

کیومرث نبیره آدم

گروهی از علمای اخبار گویند که او نبیره آدم بود. (۱۱۳، بلعی)
 کیومرث شیت بود، نبیره او هم روایت کنند. (۲۳، مجمل)
 به خبرایدون است که از پس آدم شیت بود خلیفت آدم. پس ایدون است که انوش پسر شیت
 بود و پس از او قینان بن انوش و کیومرث همین قینان بن انوش بود. (۱۱۳، بلعی)
 گروهی از عجم گویند که کیومرث از فرزندان مهایل بن قینان بود. (۱۲۷، بلعی)

رَدّ برابری با آدم

دراینکه کیومرث ابوالفرس بوده، اختلافی نیست، اختلاف در این است که آیا هم او آدم
 ابوالبشر بوده یا غیراو. (۱۲، اخبار)، (۱، ثعالبی)، (۹۳، طبری (۱))
 گبران او را آدم (ع) می گویند اما دیگران تسلیم نکنند. (۹، فارس)
 کیومرث نمی تواند همان آدم باشد زیرا آدم پس از هبوط یک هزار سال زندگانی کرد. پس
 چگونه ممکن است باکیومرث که بیش از سی سال سلطنت نکرده، یکی بوده باشد. (۲، ثعالبی)
 از قول بهرام مؤبد شاپور درست می گردد که آدم (ع) نه کیومرث بودست زیرا که بدین
 حساب از گاه کیومرث تا اکنون چهار هزار و پانصد و هفتاد سال کمایش باشد و میان این تاریخ
 تا آدم (ع) بسیار تفاوت است. (۸۴، مجمل)

بعضی از ایرانیان معتقدند که کیومرث بیش از آدم می زیسته. (۱۱۹، آفریش (۳))
 اگر چه کیومرث از نظر بیشتر ایرانیان همان آدم است اما پس از او می زیسته است.
 (۱، آفریش (۳))

مادمت عمر آدم و عمر اعقاب وی را که پیمبری و پادشاهی داشتند، برخلاف گفتار پارسیان
 که پنداشته اند وی کیومرث بوده طبق گفتار آنها که وی را پدر پارسیان دانسته اند، بیاریم.
 (۹۴، طبری (۱))

نبیره نوح

بعضی از اهل تواریخ می گویند کیومرث بعد از نوح (ع) بودست و نسب او چنین است:
 حام بن یافث بن نوح (ع). ولی در نسب او میان ایشان خلاف است. (۲۶، فارس)
 بعضی کیومرث را همان حام بن یافث بن نوح دانسته اند. (۱۲، اخبار)
 دانشوران غیر پارسی می گویند کیومرثی که فارسیان آدم علیه السلام دانسته اند، عامر بن یافث
 بن نوح بوده و مردی کهنسال و سالار قوم بوده است. (۹۳، طبری (۱))
 کیومرث کامر بن یافث بن نوح است. (۳۹، آثار)

کیومرث پسر یافت است. (۱۴۵، طبری (۱))

بعضی گویند او چهارم پسر بود از آن نوح. (۲۳، مجمل)

گفته‌اند وی جامر بن یافت بن نوح بود و خدمت نوح (ع) می‌کرد و نوح به پاس نیکی و خدمت وی دعا کرد تا خدایش عمر دراز و فرمانروایی دهد و او را بردشمنانش غالب کند و به او واعقابش ملک دایم و پیاپی دهد و دعایش مستجاب شد. (۹، طبری (۱))

شاهان ایران از اعقاب جامر بودند. (۱۴۵، طبری (۱))

از آن گروه که مدت عمرشان به تورات نیامده، کس را ندانیم که عمرش از ضحاک و از جامر بن یافت بن نوح - پدر پارسیان - درازتر باشد. (۱۴۲، طبری (۱))

طسم و جدیس پسران لاوذب ارم بودند که در یمامه و بحرین جاداشتند و عملیق بن لاوذب ارم برادرشان بود و عمالیق از ایشان بودند که در مناطق مختلف پراکنده شدند و برادرشان امیم بن لاوذب به سرزمین ایران فرود آمد. بعضی‌ها کیومرث را از فرزندان امیم شمرده و گفته‌اند به سرزمین و بارکه به پندار اخباریان، قلمرو جَنّیان بود، فرود آمدند. (۳۳، مروج (۱)) بعضی براین رفته‌اند که کیومرث امیم - کیومرث پسر امیم - پسر لاوذب پسر ارم پسر سام پسر نوح بود. (۲۱۵ و ۵۰۰، مروج (۱))، (۳۹، آثار)

زیرا نخستین کس از فرزندان نوح که به فارس اقامت گرفت، امیم بود و کیومرث نیز مقیم فارس بود. (۲۱۵، مروج (۱))

امیم بن لاوذب ارم... به سرزمین فارس فرود آمد. (۵۰۰، مروج (۱))

همه قبایل چادر نشین و صحراگرد بودند... امیم نخستین کس بود که بنا ساخت و دیوار برآورد و درخت برید و پشت بام ساخت. (۵۰۰، مروج (۱))

یکی از متقدمان اهل حکمت از شاعران ایرانی دوران اسلامی در این باب می‌گوید: پدر ما پیش از فارس، امیم الخیر بود و پارسیان بزرگان ملوک بودند که به آنها می‌بالم. (۵۰۰، مروج (۱))

لاوذب سام بن نوح، سبکه دختر یافت پسر نوح را به زنی گرفت و مردم فارس و گرگان و اقوام فارس از اعقاب وی هستند. (۱۴۳، طبری (۱))

کیومرث پسر لاوذب بود. (۲۱۶، مروج (۱))

در جای دیگر آمده که میان ادریس و نوح هزار و هفتصد سال پادشاهان بودند و اول مردی که بود او را نام کیومرث بود. (۲۳، مجمل)

توفان نوح

ایرانیان با توفان نوح آشنایی ندارند و گویند حکومت در میان ماکماکان از زمان کیومرث که همان آدم بود، باقی مانده است و گویند اگر چنین واقعه‌ای می‌بود، بی‌تردید نسبت آنان قطع می‌شد و پادشاهی‌شان اضمحلال می‌یافت. برخی از آنان نیز توفان را قبول دارند، اما می‌گویند که این توفان در بابل و اطراف آن اتفاق افتاد ولی چون مسکن اولاد کیومرث در مشرق بود، توفان بدانان نرسید... هیچکس به جز سه فرزند نوح یعنی سام و حام و یافث که در کشتی بودند، باقی نماندند. (۱۶، اخبار)

مجوسان گویند توفانی که همه جهان را بگیرد، نبوده است و کیومرث گلشاه مبدأ تاریخ است. (۱۷۸، التنبیه)

ایرانیان و عامه مجوس توفان را بکلی منکرند و می‌گویند پادشاهی در ما از کیومرث متصل بوده و هندیان، چینیان و اصناف امم شرقی با ایشان موافقت. برخی از فرس می‌گویند که توفان واقع شده ولی او صافی را که برای آن ذکر می‌کنند، با آنچه در کتب انبیاست، مطابق نمی‌آید. (۳۸، آثار)

گونه گون شدن زبانها

در سیرالملوک و کتاب الانساب و دیگرها آمده که چون نوح پیغامبر را فرزندان بسیار شدند، شبی خفته بودند، بامداد که برخاستند، هر کس از گونه‌ای سخن می‌گفت و از آن سبب آن جایگاه را بابل نامیدند یعنی تبلبلت الالسن یعنی زبانها برگردید و از آن پس پراکنده شدند. و اندر زبان گردیدن خلاف است، بعضی گویند به گاه کیومرث بود و بعضی گویند این زبان و لفظ گوناگون و بدان سخن گفتن جمشید ساخت از خویشان برسانی دیگر استباطها. (۱۴۵، مجمل)

هوشنگ

۱. نام و لقب

۱-۱. نام

نام هوشنگ به صورتهای دیگر نیز آمده است:

اوشهنگ (۲، ثعالی)، (۱۰ و ۱۳ و ۲۲ و ۲۴، مجمل)، (۱۲، اخبار)، (۱۸۴، الملل)، (۸۲ و ۸۱، التنبیه)،

(۱۹۳، یعقوبی)، (۲۰۲، سیستان)، (۱۰ و ۲۰، پیامبران)، (۱۰۶ و ۱۰۸، آثار)

در شاهنامه ثعالی آمده است که نام این پادشاه را ایرانیان هوشنگ و اعراب اوشهنگ ضبط کرده‌اند. (۲، ثعالی)

هوشهنگ (۹ و ۱۱ و ۲۷ و ۲۸، فارس)

در فارسنامه آمده است که اصل این نام هوشهنگ است اما چون به تازی نویسندگان را جیم گردانند. (۹، فارس)

هوشهنگ (۱۵۴، الطبری، مصر)

اوشهنگ (۲، سیستان)، (۲۱۷، مروج)، (۱)، (۹۹ و ۱۰۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲، طبری (۱))

اوشهنگ (۱۰۳، الآثار)، (۳، سیستان)

اوشهنگ (۱۳، اخبار)، (۱۵۴، الطبری، لیدن)، (۱۵۳، ۱۶۹، الطبری، مصر)

هوشنگ (۱۰، سنی)، (۱۴۰، البدء) هوشنگ (۱۸۸، مروج، ع) هوشهنگ (۹، فارس)

۱-۲. لقب

او را پیش داد (پیشداد) خواندند. (۱۲۷، ۱۲۹، بلعمی)، (۹، فارس)، (۲۲، مجمل)

این نام به صورتهای دیگر نیز هم آمده است: پیش داد (پیشداد) (۱۴۶، آثار)، (۱۱۹، آفرینش (۳))، (۱۴۳، مقدمه)

پیشداد (۴۱۷، مجمل) پیشداد (۱۰۳، الآثار) فیشداد (۱۹۳، یعقوبی)، (۸۱ و ۲۰، پیامبران) فیشداد (۱۲۱، آفرینش (۳))

هوشنگ را زین آوند خوانند یعنی تمام زین افزار و این لقب تا امروز بر او مانده است و گروهی گویند این لقب طهمورث بود. (۱۲۶، بلعمی)

پیشدادی (۱۲، اخبار)

۱-۳. معنی پیشداد

وضع قوانین و مقررات و برقراری عدالت به او منسوب است و به این سبب به پیشداد ملقب گشته که پیشداد به فارسی به معنی نخستین واضع مبانی عدالت است. (۳، ثعالی)

هوشنگ را پیشداد لقب نهادند چه او اول کسی بود که داد و عدل نهاد و انصاف مظلومان از ظالمان بستد. (۲۷، فارس)

هوشنگ ملقب به پیشداد بود و معنای آن به فارسی، کسی است که اول بار به عدل و دادگستری حکم کرد. زیرا پیش به فارسی به معنی نخست و اول و «داد» به معنی قضاوت و دادگستری است. (۱۳، اخبار)، (۱۱۲، طبری (۱))

اول نام پیشداد بر هوشنگ افتاد از جهت آنکه نخست داد او کرد و میانجی مردم بود. (۲۴، مجمل)

پیشداد یعنی نخستین حاکمی که میان مردم به داوری پرداخته است. (۱۱۹، آفرینش (۳))
او را پیش داد خواندند زیرا پیشتر کسی که آیین داد در میان مردم پدید آورده و بود. (۱۴۳، مقدمه)

هوشنگ پیشداد نخستین پادشاه ایران بود. (۱۰ و ۳۰، پیامبران)

پیشداد یعنی نخستین فرمانروا. چه وی اولین کسی بود که به پادشاهی برخاست. (۳۰، پیامبران)

۲. نسب

چهارم بطن کیومرث

هوشنگ چهارم بطن بود از فرزندان کیومرث (۲۷، فارس)

نسب او به دو سه روایت گویند. اما روایت درست این است: هوشنگ پسر فروال پسر سیامک پسر میشی پسر کیومرث. (۱۰، فارس)

اوشهنگ بن فراوک بن سیامک بن موسی بن کیومرث. (۲ و ۲۰۲، سیستان)

اوشهنگ بن فراوک بن سیامک بن میشی بن کیومرث. (۲۴، مجمل)

هوشنگ بن فراوک بن سیامک بن میشی بن کیومرث. (۱۲۰، آفرینش (۳))

اوشهنگ پسر فروال^۱ پسر سیامک پسر پرنیق^۲ پسر کیومرث. (۱۲۷، مروج (۱))

هوشنگ پسر فروال پسر سیامک پسر میشی پسر کیومرث. (۲۰، پیامبران)

هوشنگ پسر افراوک پسر سیامک پسر میشی. (۱۴۶، آثار)

اوشهنگ بن فیروزان بن سیامک بن نرسی بن جیومرث. (۲۳۴، الخراج)

سوم بطن کیومرث

میشی و میشانه هفت شکم زایدند که شکم هفتم سیامک و فراوک بودند و چون این دو تن

با هم ترویج کردند، هوشنگ از آن دو متولد شد. (۱۴۳، آثار)
 فرواک پسر سیامک از افری دختر سیامک، هوشنگ پیشداد را آورد که جانشین کیومرث
 پدر بزرگ خویش شد. (۹۹، طبری (۱))

دوم بطن کیومرث

هوشنگ پسر سیامک پسر کیومرث بود. (۳۱، شاهنامه (۱))، (۲، ثعالبی)، (۱۲۵، بلعمی)
 هوشنگ پسر مشی پسر کیومرث بود. (۱۲۶، بلعمی)

کیومرث جد هوشنگ

کیومرث جد هوشنگ بود. (۱۱۲، ۹۹، طبری (۱))

آدم

او پسر مهایل بود نبیره آدم. (۲۴، مجمل)
 اوشهنگ پسر تنی آدم بود. (۹۹، طبری (۱))
 درباره او خلاف است. بعضی گفته‌اند که وی برادر کیومرث پسر آدم بود و بعضی گفته‌اند از
 فرزندان پادشاه سلف بود. (۲۱۷، مروج (۱))

نوح

اوشهنگ پسر عامر پسر شالخ پسر ارفخشذ پسر سام پسر نوح بود. (۹۹، طبری (۱))
 هوشنگ پسر عامر پسر شامخ پسر ارفخشذ پسر نوح بود. (۱۳، اخبار)

۳. ویژگیهای صوری و معنوی

۳-۱. ویژگیهای صوری

هوشنگ چون بزاد، از او نیکو روی تر نبود. (۱۲۵، بلعمی)
 او در هفت سالگی شیری را بکشت. (۱۲۷، بلعمی)
 هوشنگ از آن قریزی که داشت، به هر دو دست گوش شیر بگرفت و سر او به سنگ همی
 زد تا همه دندانها و لب شیر خرد بکرد آنگاه او را از کوه به زیر انداخت و دست شیر بشکست.
 (۱۲۷، بلعمی)

او تاج بر سر می‌نهاد. (۱۳، اخبار)
 هوشنگ عمری دراز داشت. (۱۰ و ۲۷، فارس)

۳-۲. ویژگیهای معنوی

او داد بداد به میان خلق اندر. (۱۲۹، بلعمی)
 او دادگر بود. (۱۲۸، بلعمی)

هوشنگ اولین پیشدادی دادگراست. (۱۴۶، آثار)

او اوّل کسی بود که میان آدمیان داورى و حکم نهاد و داد و عدل گسترد و انصاف مظلومان از ظالمان بستد. (۲۷، فارس)

او جهاندارى با رای و دادگر بود. به فرمان یزدان داد و دهش کرد و همه جهان آبادان و پرداد نمود. (۳۳، شاهنامه (۱۱))

او با هوش و با فرهنگ و گرانمایه بود. (۳۱، شاهنامه (۱۱))

همه کس به فضل او مقرند. و هر کسی بدو دعوی کنند از فضلش. (۱۲۹، بلعمی)

چون چهل ساله شد مغزی پرهوش و دلی با رای و تدبیر داشت. (۳۳، شاهنامه (۱۱))

او در همه جهان بگشت. (۲۸، فارس)، (۳، ثعالبی)

پارسیان گویند هوشنگ پادشاه زاده شد و فضیلت پیشه بود و به تدبیر امور رعیت واقف بود. (۱۱۲، طبری (۱۱))

او جاه ایزدی و قز کیانی داشت. (۳۵، شاهنامه (۱۱))

او قز ایزدی داشت. (۱۲۷، بلعمی)

کسری انوشیروان غالباً می گفته است: ای سلاطین روی زمین، همان دقتی را که در اعمال قدرت سلطنتی دارید، در کار دولت و دهقان هم داشته باشید که هردو در عرض همنند و جدّ اعلای ما هوشنگ در عین سلطنت دهقانی بیش نبود. (۴، ثعالبی)

او در نزد نیای خود کیومرث جاه دستور داشت و یادگار سیامک بود و کیومرث او را خود پیوروده بود. (۳۱، شاهنامه (۱۱))

۴. نخستین شاه

هوشنگ پیشداد نخستین شاه بود. (۱۰، پیامبران)

نخست پادشاهی که بنشست، هوشنگ بود و او را پیش داد خواندند که بیشتر کسی که آیین داد در میان مردم پدید آورد، او بود. (۱۴۳، مقدمه)

او اولین کسی بود که در دنیا حکومت کرد. (۱۳، اخبار)

هوشنگ پیشداد، نخستین پادشاه ایران بود. (۳۰، پیامبران)

و پیشداد یعنی نخستین فرمانروا. چه وی اولین کسی بود که به پادشاهی برخاست. (۳۰، پیامبران)

۵. شاه پیامبر

پارسیان گروهی گویند او پیغمبر بود. (۱۲۷، بلعمی)

ایرانیان چنین می‌پندارند که هوشنگ و برادرش ویکرت هر دو پیامبرند. (۲۴، مجمل)، (۳۰، پیامبران)

بسیار کس از علمای پارسیان گفته‌اند که هوشنگ و برادرش ویکرت دو پیغمبر بودند که حق تعالی ایشان را به اهل آن زمانه فرستاده بود. (۲۷، فارس)

بعضی معتقدند که وی به منزلهٔ ادریس پیغمبر (ص) است یا او خود ادریس است و او هوشنگ بن فراوک بن سیامک بن میشی بن کیومرث است. (۱۲۰، آفرینش (۳))

او بر دین مسلمانی بود، مسجدها بنا کرد و نماز کردن فرمود. (۱۲۸، بلعمی)

به مردم دستور داد که مسجد داشته باشند. (۱۱۱، طبری (۱))

هوشنگ عبادتگاهها ساخت و مردم را به خدای پرستی بخواند و به نیکوکاری واداشت و از ناشایست و فساد منع کرد. (۲۸، فارس)

او نخستین کسی است که مردمان را به پرستش خداوند فرا خواند. (۱۱۹، آفرینش (۳))

دین کهن در شاهنامه دین هوشنگ گفته شده است.^۱ (۲۰۷، شاهنامه (۹))

مردم را به پرستشگاهها و معابد دعوت کرد. (۱۳، اخبار)

۶. نوآوری

۱-۶. کارهای تازه

یافتن آتش

هوشنگ یکی از گوهرها، یعنی آتش را پیدا کرد. او روزی سوی کوه گذر می‌کرد، از دور ماری بدید، سنگی برداشت تا به مار زند. سنگ برجست و بر بالای سنگی گران برآمد. هر دو سنگ بشکست و از آن فروغی پدید آمد. مار کشته نشد ولیکن طبع سنگ آتش بر هوشنگ پدیدار گشت. آنگاه هوشنگ یزدان را بستود و آتش را قبله ساخت و گفت این فروغی ایزدی است. باید آنرا پرستید. (۳۳، ۳۴، شاهنامه (۱))

استخراج معدن

هوشنگ نخستین کسی بود که معدن در آورد. (۱۱۱، طبری (۱))، (۱۳، اخبار) و مردم را به این کار واداشت. (۱۱۱، طبری (۱))

او نخستین کسی است که کانهای زر و سیم و مس و روی و آهن بیرون آورد. (۱۲۸، بلعمی) هوشنگ هم به خردی به حکمت، آهن از کوه به در آورد. (۱۲۶، بلعمی)

اول اوّل کس بود که آهن از سنگ به درآورد. (۲۷، فارس)، (۳۰، پیامبران)، (۲، ثعالبی)، (۱۳، اخبار)، (۱۱۱، طبری) (۱۱)

ساختن ابزار

چون آهن پدید آورد، از آن آلات بساخت. (۱۳، اخبار)، (۱۱۲، طبری) (۱)، (۲۷، فارس) دست افزار درودگری (۲۷، فارس) و ادوات صنعتی بساخت. (۲، ثعالبی)، (۱۱۲، طبری) (۱) از آهن سلیح کرد و باهووی^۱ سهمگن و سپری کرد و برگونه کارد چیزی کرد و آن به الهام ایزدی کرد نه از دیده و شنیده. (۱۲۶، بلعمی)

چون آتش را بشناخت، آهنگری بیشه کرد و اژه تیشه ساخت. (۳۴، شاهنامه) (۱) او بود که به ساختن ابزار جنگی و برخی ابزار صنعتگران دست یافت. (۳۰، پیامبران) از آهن بندها کرد و خمهای آهنین و دیوان را اندر آن خمها کرد با بند. و سرآن استوار کرد و زندان از آن وقت باز پدید آمد. (۱۲۶، بلعمی)

استفاده از چوب درخت

نخست کس که تخته ببرید از درخت و در کرد خانه را، هوشنگ بود. (۱۲۸، بلعمی) اوّل کس بود که از چوب درخت در بنا استفاده کرد. (۱۳، اخبار)، (۱۱۱، طبری) (۱)، (۲۷، فارس) بعضی از سلاحها از چوب و آهن بساخت. (۲۷، فارس)

آبیاری و کشاورزی

چاره آب بساخت. از دریاها رودها بتاخت. پس آن آبها را بر چراگاههای مردم برافزود. آنگاه بذر پراکند و کشت و درو کرد و هر کس برای یافتن نان خویش رنج برد. (۳۴، شاهنامه) (۱) اونخستین کسی است که آبها را اندازه کرد و مردم رابه کشاورزی واداشت. (۱۲۰، آفرینش) (۳)، (۲، ثعالبی)، (۱۳، اخبار)

او کشاورزی و عمارت زمینها و تقدیر آبها و ورزیدن غله و ثمرهها پدید آورد و این همه آن است که ابتدا او اختراع کرد. (۲۷، فارس)

ابتدا در عالم کاریزکندن او نهاد تا آب از زمین بیرون آورد. (۳۹، مجمل)، (۱۲۸، بلعمی) آبها در جویها او براند و آبادانیا کرد. (۱۲۸، بلعمی)

آب به خانهها برد و مردم را به کشت و زرع و درو و اشتغال به کار ترغیب کرد. (۱۱۲، طبری) (۱)

او مردم را به حفر قناتها و غرس درختان واداشت. (۳، ثعالی)

اهلی کردن و سود جستن از جانوران

او گاو و خر و گوسفند از میان نخجیران جدا کرد و پرورش داد. (۳۵، شاهنامه)

سگان را او شکار آموخت. (۱۲۹، بلعی)

او به اهلی کردن حیوانات پرداخت. (۳، ثعالی)

خوردن گوشت

هوشنگ مردم را به کشتن گاو و گوسفند و خوردن گوشت آنها واداشت. (۳، ثعالی)،

(۱۳، اخبار)

بفرمود تا گاو و میش و حیوانات وحشی را بکشند و از گوشت آنها بخورند. (۱۱۲، طبری (۱))

از آثار او آن است که بفرمود تا گاو و گوسفند و دیگر حیوانات را گوشتی کنند و از گوشت

آن بخورند. (۲۷، فارس)

بهره گرفتن از خوراکیها

آرد کردن به مردم آموخت و آنها را از سودهای طعام و شراب آگاه کرد. (۱۲۰، آفرینش (۳))

ساختن جامه‌های پوشیدنی و گستردنی

او نخستین کسی است که فرمان داد تا حیوانات درنده را بکشند و از پوستشان لباس و فرش

بسازند. (۱۰، ۱۱، آفرینش (۳))، (۱۱۲، طبری (۱))، (۳، ثعالی)، (۱۳، اخبار)

از دوندگان هر کدام را که موی نیکو داشتند مانند روباه و قاقم و سنجاب و سمور بکشت و

پوستشان به در آورد و برای مردم جامه ساخت. (۳۵، شاهنامه (۱))

فرشها او فرمود که بر زمین باز کنند. (۱۲۹، بلعی)

این مویها که در پوشند، او پدید کرد چون روباه و سمور و سنجاب. (۱۲۹، بلعی)

شناختن زنبور و کرم ابریشم

انگبین از زنبور و ابریشم از پيله بیرون آورد. (۷، نوردوز)

کشتن حیوانات زیان رسان

بفرمود تا سباع و ددگان و دیگر حیوانات درنده و گزنده را بکشند. (۲۷، فارس)

به مردمان فرمان داد تا درندگان را بکشند. (۳۰، پیامبران)

آوردن پیشه‌های نو

او آهنگری و درودگری و بافندگی پیشه آورد. (۷، نوردوز)

چون آتش را شناخت، آهنگری پیشه کرد و آزه و تیشه ساخت. (۳۴، شاهنامه (۱))

تألیف علم نجوم

تألیف علم نجوم از وی خاست. بعد از آنکه ادریس (ع) آنرا به دست آورد. (۳۹، مجمل)

وضع قوانین

وی اول کس بود که احکام و حدود نهاد و لقب از آن گرفت یعنی نخستین کسی که با عدل و داد حکومت کرد. (۱۱۲، طبری (۱))

وضع قوانین و مقررات و برقراری عدالت به او منسوب است و به پیشداد ملقب گشته که به فارسی نخستین واضع مبانی عدالت است. (۳، ثعالبی)

نوشتن خط

پیش داد یعنی... نخستین کسی که به عبری و پارسی و یونانی نوشته است. (۱۱۹، آفرینش (۳))

به کار گماشتن کنیزان

اولین بار او بود که کنیزکان را به کار گماشت. (۱۳، اخبار)

راندن دیوان و شیاطین و دزدان و مفسدان

(نک. هوشنگ فصل ۱۲ - وقایع، جنگ با اهریمن)

۲-۶. آیینهاآیین پادشاهی

بعضی از آیین و رسوم پادشاهی او نهاد و بر تخت نشستن و تاج بر سر نهادن او آیین آورد (۲۸، فارس)

جشن سده

هوشنگ چون آتش را بشناخت، هم در آن شب آتشی چون کوه بر فروخت و همراهان او جشن کردند و باده خوردند و آن را جشن سده نامید. سده از هوشنگ به یادگار مانده است. (۳۴، شاهنامه (۱))

در سبب جشن سده ذکر کرده اند که این روز، عید هوشنگ پیشدادی است که تاج عالم را به دست آورد. (۵۶۱، آثار)

عید تیرگان

دهوفذیه از هوشنگ صادر شده و دهقنه را برادر دیگر او رسم نموده. معنای دهوفذیه حفظ دنیا و حراست است و فرمانروایی در آن. و دهقنه به معنای عمارت دنیا و زراعت و قسمت آن است. و این هر دو توأمند که عمران دنیا و قوام عالم بدانهاست و فساد عالم با این دو اصلاح می پذیرد و کتابت در تلو آن دو و مقترن به این دو می باشد. نام روز دهقنه، تیر است که عطارد

باشد و آن ستاره نویسندگان است و در این روز بود که هوشنگ نام برادر خود بزرگ گردانید و دهقنه را به او داد و دهقنه و کتابت یک چیز است و این روز را از راه اجلال و اعظام عید گردانید و در این روز هوشنگ مردم دنیا را امر کرد که لباس دهقانان و کاتبان بپوشند و از این روز ملوک و دهقانان و مؤبدان و غیر ایشان این لباس را پوشیدند و تا روزگار گشتاسپ از راه اجلال کتابت و اعظام دهقنه این رسم باقی بود. (۲۸۸، آثار)

۶-۳. عمارت و شهرسازی

عمارت

بسیار چیز به تجربت به دست آورد. ابتدا به عمارت کردن اندر عالم در عهد هوشنگ بود. (۳۹، مجمل)

خانه ساختن و بنای شهرها بدو منسوب است. (۳، ثعالبی)

او به عمارت و آبادانی زمین مشغول بود. (۱۲۸، بلعمی)

و جهان آبادان او کرد. (۱۲۸، ۱۲۹، بلعمی)

او اوّل کس بود که بنا کرد و مردم را به این کار واداشت. (۱۱۱، طبری (۱))

او بود که ساختمان ایجاد کرد. (۱۳، اخبار)

ساختن عبادتگاه

هوشنگ عبادتگاهها بساخت. (۲۸، فارس)

به مردم روزگار خود فرمان داد تا مسجد داشته باشند. (۱۱۱، طبری (۱))

او مسجدها بنا کرد. (۱۲۸، بلعمی)

ساختن زندان

هوشنگ از آهن خمها کرد و بندها و دیوان را اندر آن خمها کرد با بندها و سرآن استوار کرد

و زندان از آن وقت باز پدید آمد. (۱۲۶، بلعمی)

ساختن قلعه

قلعه شوش اهواز را که قلعه‌ای است بر روی قلعه دیگر و از نظر بنا همانند قلعه شوش اقصی

است، هوشنگ بنا کرد. (۱۶۱، المسالک)

شهرسازی

بابل و سوس و ستر

هوشنگ چون به اعمال عراق رفت و زمین و آب و هوای آنجا پسندید، شهر بابل بنا کرد.

پس روی به دیار شام و مغرب نهاد و شهر سوس را بنا کرد که خَر سوسی از آنجا خیزد و در

جهان قدیمتر از این چهار شهر نیست. دو شهر کیومرث بنا کرد دباوند و اصطخر و دو شهر هوشنگ بنا کرد بابل و سوس. (۲۸، فارس)

هوشنگ دو شهر ساخت که نخستین آن بابل در عراق و شهر دوم سوس (شوش) در خوزستان بود. (۱۳، اخبار)

دو شهر بساخت که یکی بابل بود در سواد کوفه و دیگری شوش. (۱۱۱، طبری (۱))

شهر بابل به سواد کوفه بنا کرد و شهر سوس گویند او بنا کرد. (۱۲۸، بلعمی)

هوشنگ شهر بابل را ساخت و شهر سوس (شوش) را در اهواز و معنی آن زیباست و سپس تستر را ساخت یعنی زیباتر. (۸۲، آفرینش (۴))

ری

شهر ری را هوشنگ بساخت و نخستین شهر بود که پس از شهر اقامتگاه کیومرث که به دباوند طبرستان بود، بنیاد شد. (۱۱۲، طبری (۱))

شهر ری را بنا نهاد و گفته می‌شود که این اولین شهر است که او بعد از شهری که کیومرث در دباوند ساخته بود، بنا کرد. (۱۳، اخبار)

اصطخر

اصطخر را هوشنگ بنا نهاد و پارسیان آنرا کدا بوم شاه خواندندی و اصل شارستان وی، اکنون خراب است. (۳۹، مجمل)

دامغان

دامغان وی کرد. (۳۹، مجمل)

کوفه

به سواد کوفه شهری کرد که گویند خود کوفه است. (۳۹، مجمل)

مداین

هوشنگ مداین را بنیاد نهاد و آنرا کرد بن‌داز یعنی (عمل کرده یافته شد) نامید و چنان است که گویی پیش از وی بنایی بوده است که بعد ویران شده است و دیگر بار زاب شهریار آنرا ساخت ... (۸۱، آفرینش (۴))

۷. بستگان

۷-۱. پدر

فراوک، فرواک، فروال، قراول، الفراواک، فیروزان

فراوک (۲۰۲، ۲۰۳، سیستان)، (۱۸۴، الملل)، (۱۲۰، آفرینش (۳)) فراوک (۲۴، مجمل)

فرواک پسر سیامک از افری دختر سیامک، هوشنگ پیشداد را آورد. (۹۹، طبری (۱))
 فروال (۲۰)، پیامبران، (۱۰، فارسنامه)، (۲۱۷، مروج (۱)) قروال (۱۸۸، مروج، ع) فیروزان
 (۲۳۴، الخراج)

سیامک

سیامک (۳۱)، شاهنامه (۱۱)، (۲، ثعالبی)، (۱۲، اخبار)
 سیامک پسر کیومرث، پدر هوشنگ بود و میشی نبیره کیومرث مادر او (۱۲۵، بلعمی)
 سیامک و فراواک هفتمین توأمان از میشی و میشانه بودند که چون با یکدیگر ترویج کردند،
 هوشنگ از آن دو متولد شد. (۱۴۳، آثار)

مشى و مشایه

پدر هوشنگ مشى و مادرش مشایه بود. (۱۲۶، بلعمی (۱))

مهایل، مهایل

به روایتی گویند هوشنگ پسر مهایل بود نبیره آدم. (۲۴، مجمل)
 هوشنگ پسر کیومرث بود و پسر مهایل بود. (۱۲۸، بلعمی (۱))

آدم

هوشنگ پسر تنی آدم و زاده حواست. (۹۹، طبری (۱))، (۴۸، الکامل)

عامر

هوشنگ پسر عامر از نبیرگان نوح بود. (۹۹، طبری (۱))، (۱۳، اخبار)

۲-۷. فرزندان

اینکهذه (۱۴۶، آثار)، (۳۲، پیامبران) اینکهذه (۱۰، فارس) اینجده (۲، سیستان)
 اهجههر (۲۰۲، سیستان) اشکهذه (۱۰، فارس) اسکهذه (۱، زین)، (۱۱۴، طبری (۱)) انکهذه (۱۲۰،
 آفرینش (۱۳)) ویونکههیار (۱۲۱، آفرینش (۳)) ویونجهان (۲۳۴، الخراج) خنادار
 (۱۱۴، طبری (۱)) خنوخ - ادریس - (۱۰، فارس) ارفخشذ (۲۱۷، مروج (۱)) جم پادشاه بزرگ
 (۱۴۰، طبری (۱)) طهمورث (۳۶، شاهنامه (۱))

۳-۷. نبیره

جمشید

جم شاذبن خرمه بن ویونکههیار بن هوشنگ فیش داد. (۱۲۱، آفرینش (۳))
 جم بن فنو نهکان بن اهنکهذه بن اینکهذه بن هوشنگ پیشداد. (۳۲، پیامبران)

طهمورث

طهمورث پسر نوبجهان پسر ارفخشذ پسر هوشنگ. (۲۱۷، مروج (۱))
 طهمورث بن ویجهان بن اینکهد بن اوشهنگ. (۱۴۶، آثار)
 طهمورث بن بوسکهیار بن اسکمد بن انکمد بن هوشنگ. (۱۲۰، آفریش (۳))
 طهمورث بن اینکهد بن اسکهد بن هوشنگ. (۱، زین)
 طهمورث پسر ویونگهان پسر خاندان پسر خانداد پسر اوشهنگ. (۱۱۴، طبری (۱))
 طهمورث پسر ویونگهان پسر انکهد پسر اسکهد پسر هوشنگ. (۱۱۴، طبری (۱))
 در روایتهای زیر طهمورث بعد از هوشنگ به پادشاهی می‌رسد. (۷، نوروز)، (۳۶، شاهنامه (۱))،
 (۴، ثعالی)، (۳، سیستان)، (۲۱۷، مروج (۱))، (۱۰ و ۲۸، فارس)، (۸۹ و ۹۰، نصیحة)

فریدون

فریدون پسر ویونجهان پسر هوشنگ بود. (۲۴۴، الخراج)

گرشاسب

گرشاسب بن اثر بن شهر بن کورنگ بن بیداسب بن تور بن جمشید الملک بن نونجهان بن
 اینجد بن اوشهنگ. (۲، سیستان)

بهمن

بهمن الملک بن اسفندیار الشدید بن یتاسف الملک بن لهراسب بن لهراسب بن آهوجنک
 بن کیقباد بن کی فشین بن کی ایبکه بن کی منوش بن نوذر بن منوش بن منوشروود بن منوشجهر
 بن سروسنج بن ایرج بن افریدون بن ایتیان بن جمشد الملک بن بحوجهان بن ابنحهر بن
 اوشهنگ. (۲۰۱، ۲۰۲، سیستان)

۴-۲. مادر

افری دختر سیامک به عقد پدر خود سیامک در آمد و از آن دو هوشنگ متولد شد.
 (۱۲، اخبار)
 افری دختر سیامک، مادر هوشنگ و فرواک پسر سیامک پدر هوشنگ است.
 (۹۹، طبری (۱))
 فراواک مادر هوشنگ و سیامک پدر او هفتمین توأمان از میشی و میشانه هستند. (۱۴۳، آثار)
 میشی دختر فراهمده - نییره شاه کیومرث - مادر هوشنگ و سیامک پسر کیومرث پدر هوشنگ
 است. (۱۲۵، بلعمی)
 مادر هوشنگ مشایه و پدرش میشی است. (۱۲۶، بلعمی)

مادرش حوا و پدرش آدم بود. (۹۹، طبری (۱۱)، (۴۸، الکامل)

۵-۷. برادر

ویکرت برادر هوشنگ بود و آن دو با هم سخت مهربان بودند و به مهربانی زیباترند همگان. (۲۹۵، آت)

پارسیان می‌گویند هوشنگ و ویکرت برادرش هر دو پیغمبر بودند. (۲۴، مجمل)، (۲۷، فارس)، (۳۰، پیامبران)

ویکرت به صورت و هکرت هم آمده است. (۲۷۸، مروج (۱))

قومی گفته‌اند هوشنگ برادری داشت برد نام و این برد پدر خنوخ بود یعنی ادريس (ع) و این روایت از روایتی که می‌گوید هوشنگ پدر خنوخ بود، در ستراست و این برادر را ویکرت خوانند. (۱۰، فارس)

دهفندی از هوشنگ صادر شده و دهقنه را برادر دیگر او رسم نمود. (۲۸۸، آت)

بعضی گفته‌اند هوشنگ برادر کیومرث — پسر آدم — بود. (۲۱۷، مروج (۱))

سه خاندان معروف که کسری بر دیگر مردم سیاه بوم عراق برتری داد، تاکنون در میان مردم آن سامان شهره‌اند. اشراف سیاه بوم پس از این سه خاندان شهرگانه که ایرج برترینشان داد و اشراف عراق کرد و طبقه دوم بعد از شهرگان، دهقانان بودند که فرزندان و هکرت پسر فروال پسر سیامک پسر نرسی پسر کیومرث شاه بودند. پسر و هکرت ده پسر داشت که پسران آنها دهقانان بودند. و و هکرت نخستین کس بود که رسم دهقانی آورد و دهقانها پنج مرتبه بودند و لباسشان به تفاوت مراتبشان مختلف بود. (۲۷۸، ۲۷۷، مروج (۱))

۸. جانشینی

پیش از هوشنگ

بنابر بعضی روایتها هوشنگ بعد از کیومرث جانشین می‌شود. (نک. کیومرث بخش ۷، جانشینی)

و در بعضی روایتها دیگر او خود نخستین شاه است. (نک. هوشنگ بخش ۴، نخستین شاه)

بعد از هوشنگ

در همه روایتها بعد از هوشنگ طهمورث به پادشاهی می‌رسد. (نک. طهمورث، بخش ۴، جانشینی)

۹. منسوب بودن شاهان عجم به هوشنگ

پادشاهان عجم همه نسل ایشان به هوشنگ و کیومرث باز شود. (۲۴، مجمل)

تازکه از جمله اجداد بیوراسف است، پدر جمله عرب بود و اصل همه عرب با او می‌رود و این سبب است که عرب را تازیان خوانند یعنی فرزندان تاز و هرچه عجمند با هوشنگ می‌روند. (۱۱، فارس)

۱۰. پیشدادیان دادگر

از هوشنگ طبقه ملوک پیشدادی دادگر هستند تا آخر فریدون. (۱۴۶، آثار)

۱۱. حوزه فرمانروایی

هوشنگ ملک هفت اقلیم داشت. (۱۱۱ و ۱۱۲، طبری (۱))، (۲، ثعالی)
 هوشنگ چون بر تخت نشست، گفت: من اکنون بر هفت کشور پادشاهم. (۳۳، شاهنامه (۱))
 او اولین کس بود که بر اقالیم سبزه حکومت یافت. (۱۲ و ۱۳، اخبار)
 پارسیان گویند همه زمین هفت اقلیم است و سرزمین بابل و خشکی و دریا که مردم بدانجا رسند، یک اقلیم است و مردمش فرزندان افرواک پسر سیامک و اعقاب آنهاوند و شش اقلیم دیگر که از خشکی و دریا که بدان نتوان رسید، از نسل دیگر پسران و دختران سیامکند و هوشنگ نخستین کسی بود که ملک هفت اقلیم داشت. (۹۹، طبری (۱))
 ایرانیان می‌گویند که دنیا هفت اقلیم است و بابل و توابع آن جزء اقلیم اول است و ساکنین آن فرزندان افروال پسر سیامک بودند. از افری دختر سیامک که به عقد سیامک درآمد هوشنگ پیشدادی به دنیا آمد که جانشین جدش کیومرث شد و اوست که اول بار اقالیم هفتگانه را در حکم خویش درآورد. (۱۲، اخبار)
 چهل سال پادشاهی همه جهان او را صافی بود. (۲۸، فارس)، (۱۰، آثار)
 نخستین پادشاهی که ملک همه زمین داشت، هوشنگ بود. (۹۹، طبری (۱))، (۱۳، اخبار)، (۱۲۸، بلعمی)

پس از هوشنگ زمین سیصد سال بی پادشاه ماند. (۱۲۰، آفرینش (۳))
 گویند هوشنگ تمام جنبندگان را مطیع و جهان را آبادان کرد. (۲، ثعالی)
 هوشنگ در نبرد با اهریمن سپاهی از دد و دام و مرغ و پری فراهم آورد. (۳۱، شاهنامه (۱))

۱۲. زمان

۱-۱۲. سالهای زندگی

هوشنگ چندان بزیست که هم در عهد او، طهمورث که ولیعهدش بود، چهل سال پادشاهی کرد. (۱۰، فارس)
 عمر هوشنگ به درازا کشیده بود و چون پادشاهی از کیومرث بدو رسید، چند بطن از

فرزندان و اسباط او تناسل کرده بودند. (۲۷، فارس)

۱۲-۲. سالهای پادشاهی

هوشنگ چهل سال پادشاهی کرد. (۸۲، الثنیه)، (۱۲۰، آفرینش (۳))، (۱۹۳، یعقوبی)، (۳۹، مجمل)، (۱۰۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲، طبری (۱))، (۳، سیستان)، (۱۲۹، بلعمی)، (۲۱۷، مروج (۱))، (۱۰ و ۲۰، پیامبران)، (۲۸، فارس)، (۸۹، نصیحه)، (۱۳، اخبار)
مدت سلطنت او به حروف ابجد (م) یعنی چهل سال است. (۱۴۶ و ۱۵۰ و ۱۵۱، آثار)
و بیشتر از این نیز گفته‌اند. (۲۱۷، مروج (۱))

هوشنگ نهصد و هفتاد سال پادشاهی راند. (۷، نودوز)

۱۲-۳. فاصله‌ها

فاصله تا کیومرث

فاصله او از آغاز کیومرث تا پایان کار هوشنگ هشتاد سال است. (۱۵۰، آثار)
فاصله او از آغاز کیومرث تا پایان پادشاهی هوشنگ دویست و پنجاه و سه سال بود. (۱۴۶، آثار)
از گاه کیومرث تا آمدن هوشنگ دویست و نود و چهار سال و هشت ماه گذشته بود. (۲۲، مجمل)
از مرگ کیومرث تا تولد هوشنگ و شاهی وی دویست و بیست و سه سال بود. (۱۱۲، طبری (۱))

از تولد هوشنگ تا مرگ کیومرث دویست و بیست و سه سال فاصله بود. (۱۳، اخبار)
فاصله پایان کار هوشنگ تا آفرینش کیومرث دویست و شصت و چهار سال بود. (۱۵۱، آثار)

فاصله تا میثی و میثانه

از زمان ازدواج میثی و میثانه تا هوشنگ نود و سه سال بود که به حروف ابجد (صج) می‌شود. (۱۴۶، آثار)
از هنگامی که مشه و میثانه صاحب بچه شدند تا پادشاهی هوشنگ نود و سه سال و شش ماه بود. (۶۲، پیامبران)

مشیه و میثانه بعد از پنجاه سال فرزند زادند و از اول تولد تا وقت هوشنگ نود و سه سال و شش ماه گذشته بود. (۲۲، مجمل)

فاصله تا آدم و نوح

هوشنگ دویست سال پس از وفات آدم بود و چنانکه شنیده‌ایم این پادشاه دویست سال پس

از وفات نوح بوده اما پارسیان آن را دویست سال پس از آدم آورده‌اند و ندانسته‌اند که پیش از نوح بوده است. (۹۹، طبری (۱۱))

بعید نیست ملک وی (هوشنگ) دویست سال پس از وفات آدم (ع) بوده باشد. (۱۰۰، طبری (۱۱))

او دویست سال بعد از آدم و صد سال بعد از نوح زندگی می‌کرد. (۱۳، اخبار)

فاصله تا انقضای ساسانیان

در کتب بعضی از ایرانیان آمده است که از []^۱ تا انقضای پادشاهی ساسانیان چهار هزار و چهل و چهار سال و ده ماه و پنج روز بوده است. بعضی از ایشان این شمار را از هوشنگ برمی‌گیرند بعد از طوفان و بعضی از کیومرث شمار می‌کنند. (۳۷۲، آفرینش و تاریخ (مجلد اول تا سوم))

فاصله تا تألیف کتاب مجمل التواریخ

از گاه ملک اوشهنگ تا سنهٔ عشرين و خمسمائة از هجرت پیامبر (ص) - سال تألیف کتاب - پنجهزار و چهار صد و نود سال است. (۱۳، مجمل)

۱۲-۴. فترت

میان کیومرث و هوشنگ

گویند پس از مرگ کیومرث صد و هفتاد و اند سال پادشاهی نبود و جهانیان یله بودند چون گوسفندان بی‌شبان تا هوشنگ بیامد. (۱۴۲، ۱۴۳، مقدمه)

از پس مرگ کیومرث، پدر بشر، صد و هفتاد و اند سال جهان بی‌پادشاه مانده بود تا هوشنگ پیشداد به پادشاهی رسید. (۸، پیامبران)

از پس کیومرث صد و هفتاد سال هیچ پادشاه نبود و مردم چون گوسفندی بودند بی‌شبان و نخستین پادشاهی که اندر زمین بود، از آن پیشدادیان بود. (۱۱، بلعمی)

میان کیومرث تا هوشنگ مدت هفتاد سال فترتی روی داد. (۱۵۰ و ۱۵۱، آثار)

از بعد کیومرث صد و پنجاه و اند سال زمین بی‌پادشاه بود تا هوشنگ فراز گرفت. (۱۰، مجمل)

بین شاهی کیومرث و هوشنگ دویست و بیست و سه سال فترت بود. (۸۱، التنبیه)

روزگار بی‌پادشاهی از زمان کیومرث تا آغاز پادشاهی هوشنگ دویست و نود و چهار سال و

هشت ماه بود. (۲۰، پیامبران)

از دانشمندان ایرانی حکایت شده است که در یکی از مواعظ زرتشت چنین خوانده‌اند که در آن از پادشاهانی که پیش از هوشنگ بر زمین فرمانروایی کرده‌اند، یاد کرده است. از جمله «رتی» که برمال و جان مردم فرمانروا بوده است و از ایشان بوده است رتی و از ایشان بوده است افرهان و خدایی داناترست. (۳۷۲، آفریش و تاریخ (مجلد اول تاسو))

میان شاهی هوشنگ و طهمورث

مابین شاهی هوشنگ و طهمورث یک صد و هشت سال فترت بود. (۸۱، التنبیه)
گویند پس از هوشنگ زمین سیصد سال بی‌پادشاه ماند تا آنگاه که طهمورث به پادشاهی رسید. (۱۲۰، آفریش (۳))

میان هوشنگ با مشی و مشیانه

مدتی را که زمین بی‌پادشاه ماند از مرگ مشی و مشیانه تا آمدن هوشنگ به حروف ابجد (صد) یعنی نود و چهار سال بود. (۱۵۱، آثار)
از مشی و مشیانه در پنجاه سال، هیجده فرزند آمد. چون بمردند، جهان نود و چهار سال بی‌پادشاه بود تا هوشنگ فراز گرفت. (۲۲، ۲۱، مجمل)

۱۳. مکان

اصطخر

چون هوشنگ پادشاه شد، در اصطخر پارس بروی بیعت کردند به پادشاهی و اصطخر را بومی شاه نام نهادند یعنی مقام گاه شاه و به لغت (بادی) زمین را که مقام گاه اصلی باشد، بوم خوانند. (۲۷، فارس)
هوشنگ در اصطخر بر تخت نشست و از این رو اصطخر را بوم شاه یعنی سرزمین شاه خوانند. (۳۰، پیامبران)

هند

او در همه جهان بگشت و مدتی به بلاد هند مقام کرد چون بازگشت، به اعمال عراق رفت. (۲۸، فارس)

او ابتدا در هند اقامت داشت. (۲۱۷، مروج (۱۱))، (۳، ثعالبی)، (۱۳، اخبار)، (۱۸۴، الملل)

و سپس به سایر بلاد رهسپار شد. (۳، ثعالبی)، (۱۳، اخبار)

در هند به دعوت مردم مشغول شد. (۱۸۴، الملل)

هوشنگ به هند رفت و در ولایتها بگشت. (۱۱۲، طبری (۱))

پارس

او به زمین پارس بمرد و آنجا برای او ستودان ساختند. (۴۶۱، مجمل)

۱۴. وقایعجنگ با اهریمن

او هنوز کودک بود که پدرش با پریان و دیوان حرب کرد و ایشانرا هزیمت کرد و خود خسته باز خانه شد و نالان گشت در آن نالانی. فرزند خود هوشنگ را به کیومرث پدر خویش سپرد و از او خواست که کین او را از دشمنان بخواهد و هوشنگ چون دانست پدر او را به چه حال بکشتند، سلاح ساخت و چون زین افزار شد و بر کوه نشست، به یاری دیگر فرزندان کیومرث حربی سخت بکرد و دیوان و پریان را از آن حوالی براند و بسیاری را هلاک کرد و بسیاری را به اسارت گرفت. (۱۲۵، ۱۲۶، بلعمی (۱))

دیوان از ناحیتها، او بیرون کرد. (۱۲۹، بلعمی (۱))

او دیوان را قهر کرد. (۷، نوروز)

هوشنگ پس از تحکیم مبانی سلطنت و تاجگذاری به قلع و قمع ابلیس و پیروانش اقدام کرد و پس از نابودی شیاطین نابکار، بقایای آنان را از مراد و از اختلاط با بنی نوع بشر منع کرده و مجبورشان ساخت که دیگر صدمه‌ای به آنان نرسانند، پس شیاطین گریخته و به صحاری و جبال و درّه‌ها پناهنده شدند. اما مرگ هوشنگ به آنان فرصت داد که دیگر بار به مساکن اولاد آدم نزدیک شوند. (۳، ثعالبی)

او ابلیس را منکوب ساخت و پیروان او را از اختلاط مردم برکنار داشت. جمعی نیز از بیم او به غارها و کوهستانها پناه بردند و چون هوشنگ مرد، دوباره بازگشتند. ^۱ (۱۳، اخبار)

چون کیومرث برای گرفتن کین سیامک آهنگ جنگ اهرمن کرد، هوشنگ را بخواند و به او گفت تو سالار سپاه باش پس کیومرث سپاهی از پلنگ و شیر و گرگ و ببر فراهم آورد و از هر گروه از دد و دام و مرغ و پری گروهی برگزید و خود پشت لشکر بماند. دو سپاه باهم درآویختند. دیوان از دد و دام به ستوه آمدند. آنگاه هوشنگ دیو سپاه را سراپای بردوال کشید و سراو ببرید و چرم بر تن او بدرید. بدین سان کین سیامک گرفته شد. (۳۱، ۳۲، شاهنامه (۱))

۱. این جمله از ترجمه محذوف است: گفته می‌شود هوشنگ شیاطین را بدترین مردم خواند و آنها را به کار گرفت. (۲۵، الکامل)

چون کار پادشاهی بر هوشنگ راست شد تاج بر سر نهاد و خطبه‌ای بخواند و گفت متمردان انس و جن را عذاب خواهد کرد. گفته‌اند که وی ابلیس و سپاه وی را در هم شکست و از آمیزش با مردم منعشان کرد و مکوبی بر سپری سپید نوشت و از آنها پیمان گرفت که متعرض هیچ انسانی نشوند و تهدید کرد و متمردان ایشان را با جمعی از غولان بکشت و آنها از بیم وی به بیابانها و کوهها و درّه‌ها گریختند. (۱۱۲، طبری (۱))

گفته‌اند که ابلیس و سپاه وی از مرگ هوشنگ شادی کردند زیرا پس از مرگ وی به محل اقامت بنی آدم وارد شدند و از کوهها و درّه‌ها فرود آمدند. (۱۱۲، طبری (۱))

هوشنگ دزدان و مفسدان را به بیابانها و کوهسارها براند و از میان مردم دور کرد.^۱ (۲۸، فارس)

تاجگذاری

هوشنگ پس از سفر به عالم و تحکیم مبانی سلطنت، به آیین زمان، تاج شاهی بر سر نهاد. (۳، ثعالبی)

هوشنگ به جای نیای خویش، کیومرث، تاج بر سر نهاد. (۳۳، شاهنامه (۱))

چون کار وی راست شد و پادشاهی به او رسید، تاج بر سر نهاد و خطبه خواند. (۱۱۲، طبری (۱))

او تاج بر سر می‌نهاد. (۱۳، اخبار)

مرگ

جهان به خرمی بگذاشت و به نام نیک از جهان بیرون شد. (۷، نوروز)

پس از چهل سال پادشاهی بمرد. (۱۲۹، بلعمی)، (۷، نوروز)

چون روزگارش سرآمد، بمرد. (۳۵، شاهنامه (۱))

به مرگ بیرون شد از جهان. (۳۹، مجمل)

هوشنگ در پادشاهی، فرمان حق یافت. (۲۸، فارس)

چو هوشنگ بمرد، دیوان و پیروان او دوباره بازگشتند. (۱۳، اخبار)

درباره هوشنگ چیزی زیادت معلوم نیست جز آنکه به زمین پارس بمرد و آنجا ستودان ساختند. (۴۶۱، مجمل)

۱۵. آمیختگی با اسطوره‌های سامی

مهلائیل

مهلائیل پسر قینان همان هوشنگ است. (۱۱۱، طبری (۱))

چون قینان به پادشاهی بنشست، سپاه گرد کرد و به حرب جتّیان شد و مهلائیل هوشنگ بود. (۱۱۳، بلعمی)

بعضی نسب شناسان پارسی پنداشته‌اند که هوشنگ پیشداد همان مهلائیل (و پدرش فرواک همان قینان است)^۱ و سیامک همان انوش پدر قینان است و مشا همان شیث پدر انوش است و کیومرث همان آدم (ع) است. و اگر چنین باشد، بی‌گفتگو هوشنگ در زمان آدم مردی بوده است زیرا چنانکه در کتب قدیم آمده، آدم (ع) سیصد و پنجاه و نه ساله بود که مهلائیل از اردینه^۲ دختر براکیل پسر محویل پسر خنوخ پسر قین پسر آدم بزاد و هنگام وفات آدم ششصد و نود و پنج ساله بود زیرا از پیمر (ص) روایت کرده‌اند که عمر آدم یک هزار سال بود. دانشوران پارسی پنداشته‌اند که مدّت ملک هوشنگ چهل سال بود و اگر چنین باشد، بعید نیست که ملک وی دویست و بیست سال پس از وفات آدم (ع) بوده باشد. (۱۰۰، طبری (۱))

اخنوخ یا ادریس

بعضی معتقدند که هوشنگ به منزله ادریس پیغمبر است و یا خود ادریس است. (۱۲۰، آفرینش (۳))

دلیل براینکه هوشنگ شهریار پیش از ادریس یا هم روزگار او بوده است این است که ایرانیان معتقدند که او نخستین کسی است که فرمان داد تا حیوانات درنده را بکشند و از پوستشان لباس و فرش بسازند و این ثابت می‌کند که طهمورث شهریار هم روزگار او بوده است. (۹، ۱۱، ۱۰، آفرینش (۳))

چنین یافتیم از کتابها که جمع کرده شد که به روزگار هوشنگ و طهمورث، پیغمبر اخنوخ بود و آن ادریس پیغمبر است. (۸۹، مجمل)

تألیف علم نجوم از هوشنگ خاست بعد از آنکه ادریس (ع) به دست آورد. (۳۹، مجمل)

هوشنگ پدر اخنوخ بودست و اخنوخ نام ادریس است و قومی دیگر گفته‌اند هوشنگ

۱. این جمله در ترجمه نیامده است. در متن عربی آمده است. (۱۵۵، الطبری، مصر)

۲. دینه (۱۵۵، الطبری، مصر)

برادری داشت برد نام و این برد پدر خنوخ بوده یعنی ادريس و روايت دوم درستتر است و اين برادر را ويكرت خوانند. (۱۰، فارس)

طهمورث^۱

۱. نام و لقب

۱-۱. نام

نام طهمورث به صورتهای زیر هم آمده است:

تهمورث (۱۴۶ و ۲۸۰، آثار) طهمورت (مختصر) طهمورس (۱۸۴، الملل) طخمورث (۱۸۸، مروج، بغداد) طیمورث (۳۷۳، مروج، مصر) طهومت (۸، مختصر) طهمورت (۱۷۵، الطبری، لیدن)

۲-۱. لقب

او را طهمورث زیناوند گفتندی و زیناوند لقب او بود یعنی تمام سلاح. (۲۸، فارس)
او را طهمورث زین آوند خواندند یعنی تمام زین افزار و این لقب تا امروز بر او مانده است و گروهی گویند این لقب طهمورث بود. (۱۲۶، بلعمی)
لقب طهمورث زیباوند بود. (۱۴۶، آثار)

طهمورث زیباوند یعنی مرد با سلاح تمام. (۳۰، پیامبران)، (۲۴، مجمل)
چون در جنگ دیوان و متمرّدان بود، او را دیوبند گفتندی. (۱۰، فارس)
او را دیوبند گفته‌اند. (۲۴، مجمل)، (۱۳۶ و ۱۱۶، شاهنامه (۱))، (۸، نوروز)
او را دناوند و دیوبند هم گفته‌اند. (۴۱۷، مجمل)
در شاهنامه کی نامور خوانده شده است. (۳۸، شاهنامه (۱))

۳-۱. معنی نام طهمورث

معنی نام او طهمورث بن ویونجهان «بهترین مردم روی زمین است». (۲۷، الکامل)

۲. نسب

طهمورث یکی از اعقاب هوشنگ بود. (۴، ثعالی)
تهمورث بن ویجهان بن اینکهد بن اوشهنگ. (۱۴۶، آثار)
طهمورث بن اینکهد بن اسکهد بن هوشنگ. (۱، زین)
طهمورث بن بوسکهیار بن اسکمد بن نکمد بن هوشنگ. (۱۲۰، آفریش (۳))
طهمورث بن ایونجهان بن اینکهد بن هوشهنگ. (۱۰، فارس)
طهمورث بن ویونجهان بن حبایداد بن اوشهنگ. (۶۱، الکامل)

- طهمورث پسر نوبجهان پسر ارفخشذ پسر هوشنگ. (۲۱۷، مروج، (۱))
 طخمورث بن انوجهان بن استحد بن هوشنج. (۱۸۸، مروج، بغداد)
 طهمورث بن نوبجهان بن ایونکهد بن هونکهد بن هوشنگ. (۲۰، پیامبران)
 طهمورث پسر ایونگهان پسر انکهد پسر اسکهد پسر اوشهنگ. (۱۱۴، طبری (۱))
 طهمورث بن ایونکهان بن انکهد بن اسکهد بن اوشهنج. (۱۷۱، الطبری، مصر)
 طهمورث پسر ویونگهان پسر حانندان پسر خنادار پسر اوشهنگ. (۱۱۴، طبری (۱))
 طهمورث بن ویونجهان بن خُبانداذ بن خُیاذار بن اوشهنج. (۱۷۱، الطبری، مصر)
 طهمورث بن ویجهان بن ابورکهد بن هورکهد بن اوشهنج. (۲۴، مجمل)
 طهمورث بن ویونجهان بن حانداذ بن حنادار بن اوشهنج. (۱۷۴، الطبری، لیدن)

۳. ویژگیهای صوری و معنوی

۱-۳. ویژگیهای صوری

از حسن صورت و علّو طبع که ایرانیان آنرا قَر ایزدی گویند، به جدّ خود کیومرث شباهت تمام داشت. او پاکی فرشتگان و آیهت ملوک را با هم داشت. (۴، ثعالبی)
 در شاهنامه در وصف منوچهر آمده است که او چون طهمورث بلند قامت همچون زاد سرو بود. (۱۱۶، شاهنامه (۱))

او تاج بر سر می نهاد. (۱۱۴، طبری (۱))، (۱۴، اخبار)

۲-۳. ویژگیهای معنوی

او پادشاهی شایسته بود. (۱۱۵، طبری (۱))
 مشفق و مهربان بود. (۱۱۵، طبری (۱))، (۱۴، اخبار)
 او مردی هوشمند بود. (۳۶، شاهنامه (۱))
 با علم و عادل بود و اهل علم و فضل را حرمت می داشت. (۲۸، فارس)
 اودوستدار دانش و دانشمندان بود. (۴۳۹، الفهرست)، (۱۸۳، پیامبران)
 خداوند چندان به او نیرو داده بود که توانست ابلیس و دیوان را فرمانبردار خویش گرداند. (۱۲۹، بلعی)
 در دادگستری و مراعات اهل صلاح و قلع و قمع مفسدان، سیرت جدّ خویش هوشنگ را می سپرد. (۲۸، فارس)
 او در کمال صلح و صفا به سلطنت پرداخت و به توسعه زراعت و کارهای نو اهتمام کرد. (۴، ثعالبی)

معنی نام او طهمورث بن ویونجهان «بهترین مردم روی زمین» است. (۲۷، الکامل)
 طهمورث را دستوری بود شهرسپ نام که پیوسته در خدمت او بود و او را به نیکی رهنمون بود. طهمورث چنان از بدی پاک گشته بود که قره ایزدی از او می‌تافت. (۳۷، شاهنامه (۱))
 راه و رسم مسلک و آیین تهمورثی شهره بود و اخلاف او آنرا دنبال می‌کردند.
 (۱۰۵، شاهنامه (۸))

چون از کارها پرداخت، به گردش در ممالک پرداخت. (۴، ثعالی)، (۱۱۵، طبری (۱))

۴. دین

طهمورث فرمانبردار خدا بود. (۱۱۴، طبری (۱))، (۱۴، اخبار)، (۲۸، فارس)
 مغان گویند او بت پرستید اما دروغ گویند او خدای را پرستید و بردین ادریس بود.
 (۱۲۹، بلعمی)
 اول بت پرستی از روزگار طهمورث بود. چون کسی بمردی، مثال او از چوب بتراشیدندی و ایشان را پرستش کردند. (۱۸۹، مجمل)
 مذهب صایان را بوذاسب به طهمورث عرضه داشت و ایرانیان تا زمان گشتاسب که زردشت بیامد و دین مجوس را پذیرفتند، بردین حنیفان یعنی صایان بودند. (۸۶، ۸۵، التنبیه)
 طهمورث دین صایان را از رهبان بزسپ پذیرفت و زتار بست و آفتاب پرستید. (۸، نوردوز)
 او مردم را به راه یزدان خواند. (۳۷، شاهنامه (۱))
 از قول طهمورث نقل می‌کنند که وی گفت هر گروهی به دیانت خود شادمان و علاقمند است. شما متعرض آنان نباشید و این رسم تا زمان مادر سرزمین هند پایدار است. (۳۱، پیامبران)
 راه و رسم طهمورثی، راه و رسمی شناخته بود و مردم آن را دنبال می‌کردند.^۱
 (۱۰۵، شاهنامه (۸))

۵. نوآوری

۱-۵. کارهای تازه

نبشتن و خواندن

اول نبشتن و خواندن در عهد او بود و دیوان تعلیم کردند. (۳۹، مجمل)
 برای اولین بار به فارسی نوشتن آموخت. (۱۴، اخبار)، (۲۸، فارس)، (۱۲۹، بلعمی)،

۱. در پادشاهی انوشیروان خطاب به نوش‌زاد گفته می‌شود:

بگشتی زدین کتومرثی هم از راه هوشنگ و طهمورثی

(۱۱۵، طبری (۱))

گفته‌اند اوّل کس که خط پهلوی را به کار برد، طهمورث بود. (۵، ثعالبی)
دیوانی که به اسارت طهمورث درآمده بودند، به او گفتند ما را مکش تا نهانی‌ها را بر تو
آشکار سازیم. پس آنان نشستن را به طهمورث آموختند. نزدیک به سی خط از رومی و تازی
و پارسی و سغدی و چینی و پهلوی و بسیاری دیگر. (۳۸، شاهنامه (۱))
نخست کس که دبیری بنهاد، طهمورث بود. (۸ و ۴۴، نودوز)

زینت شاهان

او اوّل کس بود که زینت پادشاهان بساخت. (۲۸، فارس)، (۱۲۹، بلعمی)

ساختن طنبور

دیوان برای او طنبور ساختند. (۱، زین)

کرناى تهمورثی شهره است.^۱ (۹۰۹، شاهنامه (۵))

اهلی کردن و سود جستن از جانوران

طهمورث اوّلین کسی است که باگردآوری اسبان و شتران و الاغها از آنها در کار استفاده برد.

(۱۴، اخبار)، (۲۸، فارس)، (۱۲۰، آفریش (۳))

اواسب برنشستن و زین برنهادن آورد و استر به جهان او آورد و خر براسب افکندن تا استر به
وجود آید و اشتر را بار برنهادن. (۱۲۹، بلعمی)

طهمورث درازگوشان اهلی را از وحشی جدا کرد و اغنام را تربیت و پرورش کرد و تربیت
اسبان و وحشی برای سواری از اوست. (۴، ثعالبی)

او اوّل کس بود که از اسب و استر و خر آرایش پادشاهی کرد. (۱۱۵، طبری (۱))

او بسیاری از جانوران وحشی را اهلی کرد و شکار آموخت. (۳۹، مجمل)، (۴، ثعالبی)

از میان ددان رمنده، سیه گوش و یوز را برگزید و به بند آورد و از میان مرغان، باز و شاهین را
بگرفت و تربیت کرد و باعث شگفتی مردم گردید. (۳۶، شاهنامه (۱))

او بود که تازی را برای صید به کار برد. (۱۴، اخبار)

از سنگ برای نگهداری حیوانات اهلی استفاده کرد. (۴، ثعالبی)، (۱۴، اخبار)

گفت تا سگان را برای حفظ گله و شکار به کار گیرند. (۱۱۵، طبری (۱))

اشکرها^۱ از بهر نخجیر تربیت کرد. (۲۸، فارس)، (۴، ثعالبی)

یوز را شکار آموخت. (۱۲۹، بلعمی)

برای حیوانات پوینده تیزرو، سبزه و کاه و جو، خورش کرد. (۳۶، شاهنامه (۱))

استفاده از پشم و موی حیوانات را به مردم آموخت. (۱۲۰، آفرینش (۳))، (۱۱۵، طبری (۱))،

(۱۴، اخبار)، (۲۸، فارس)

پشم و موی از میش و بره ببرید و آنها را برشت و جامه‌های پوشیدنی و گسترده‌ی فراهم

آورد. (۳۶، شاهنامه (۱))

او ابریشم و پشم بیافت. (۸، نوردوز)

دیوان برایش کرم ابریشم بیاوردند که تا بردرختان ابریشم تنیدند. (۱، زین)

دیوان برای طهمورث انگبین یافتند. (۱، زین)

او ماکیان و خروس را نزد مردم آورد و دستور داد ماکیان را به صدای بلند نخوانند و آنها را

بنوازند. (۳۶، شاهنامه (۱))

۵-۲. آیینها

بت پرستی

در زمان طهمورث بت پرستی رواج داشت. (۱۴، اخبار)

در روزگار او صورتگری بتها و پرستش آنها آغاز شد و سبب آن بود که هر کسی را عزیزی

کناره می‌شد^۲، صورتی از او می‌ساخت تا به دیدارش خرسند گردد. پس این معنی عادت و

مستمر شد و فرزندان که آن را از پدران و مادران می‌دیدند، به روزگار، آن را همچون سستی

داشتند و چنان شد که بتان را پرستش گرفتند و گفتند که ایشان شفیعاند از ما به خدای عزوجل

و این معنی به بلاد هند بیشتر بود. (۳۱، پیامبران)، (۲۹، فارس)

اول بت پرستی از روزگار طهمورث بود. چون کسی بمردی، مثال او از چوب بتراشیدندی و

ایشان را پرستش کردند. (۱۸۹، مجمل)

حمزه در کتاب اصفهان آورده است که این کوه که اکنون آن را آتشفگاه خوانند، از جمله

بیوت عبادات بوده است در عهد طهمورث و آن را مینود می‌خوانده‌اند و بتان در آن نهاده

بودندی بسیار. چنانکه از جمله شهرهای مشرق آنجا آمدندی به حج کردن تا روزگار

گستاسف و اسفندیار که او به فرمان پدر آن را از بتان خالی کرد و آتشفگاه کرد و هم بر آن

بماند تا شاه اسکندر آن را خراب کرد و چنان آورده‌اند که طهمورث آنجا نهاده است.
(مجله ۴۶۱، ۴۶۲)

روژه داشتن

طهمورث اول کسی است که روزه گرفتن برپای داشت. (۳۱، پیامبران)، (۱۴، اخبار)، (۲۹، فارس) علت آنکه روزه گرفتن برپای داشت، این بود که در زمان او فقرا در مضیقه افتادند و او گفت توانگران روزی یک بار غذا نخورند و غذای دیگر را به فقرا بدهند. (۱۴، اخبار)، (۲۹، فارس) روزه داشتن همچون یک عبادت به حساب آمد. پس چون پیامبران مرسل بیامدند، آنرا فرض کردند به فرمان ایزد تعالی و از بهر تخفیف، بندگان را سال به سال بفرمودند و به روزی چند در هر ملتی تعیین افتاد. (۲۹، فارس)

شهرسپ، دستور طهمورث، پاکمردی بود که شاه را به نیکی رهنما بود. او همه روز لب بر خوردن بسته بود. نماز شب و روزه از آیینهایی است که او نهاده است. (۳۷، شاهنامه (۱))

۵-۳. عمارت و آبادانی

بناسازی

کهندژمرو

طهمورث در عمارت بیفزود. (۵، ثعالبی)، (۳۹، مجله) کهندژمرو او بنا کرد. (۲۸، فارس)، (۳۰، پیامبران)، (۸۱، آفرینش (۳))، (۳۹، مجله)، (۹۴، حدود)

مرو و قهندز او بنا فکند. (۱، زین)

مسعودی در مزدجۀ فارسی خود، بنای قهندز مرو را به طهمورث نسبت داده است. (۵، ثعالبی) مرو شاهجان شهری قدیمی است. گویند که قهندز را طهمورث بنا کرد و شارستان را ذوالقرنین. (۱۶۹، صوره)، (۲۰۵، مسالک)

چون طهمورث پادشاه شد، کهندژمرو را ساخت. گویند طهمورث کهندژمرو را به دست هزار مرد بساخت بدین سان که برای آنان از خوردنی و آشامیدنی بازاری برپای داشت. شامگاهان هر مردی را یک درم می‌دادند. مرد، با آن درم، خوراک و دیگر نیازهای خود را می‌خرید. بدین گونه آن درم به جای خویش بازمی‌گشت بنا را که به پایان آورد، اندازه کردند و حساب گرفتند، چنان دیدند که فقط هزار درم هزینه برده است. (۱۶۸، مختصر)

سارویه و مهرین

چون منجمان طهمورث را از وجود طوفانی خبر داده بودند، او به مهندسان دستور داد که در

تمام مملکت جایی پیداکنند که از لحاظ هوا و زمین بر همه جا برتری داشته باشد و آنان زمین سارویه - همین جا که ساختمان معروف به سارویه است و تا این ساعت در میان شهرجی برپاست - پسندیدند. پس ساختمان محکمی در آنجا بساختند و آنچه در خزاین از علوم گوناگون بود، بر پوست خدنگ نوشته و در آن ساختمان جای دادند تا پس از برطرف شدن آن حادثه مغربی، آن علوم برای آنان باقی بماند. (۱۸۳، پیامبران)، (۴۳۹، الفهرست)

در اصفهان دو بنای قدیم است که از آثار طهمورث است یکی مهرین که امروز ناحیتی را بدان بازخوانند و دوم سارویه که اکنون اصفهانیان آن را هفت هلکه گویند و بنای آن میان شهر اصفهان مانده است. (۲۹، فارس)

مهرین و سارویه به در اصفهان که اثر آن در شهرستان پیداست، از طهمورث است. از بعد هزار سال مهرین و سارویه را در پیرامون دیوار کشیدند، چنانکه هست. (۳۹، مجمل)

ماربین و رویدشت

در روستای ماربین قلعه‌ای است که آن را طهمورث ساخته است و در آن آتشکده‌ای است. (۲۰، المسالک)

چون طهمورث پادشاه شد، در اصفهان در روستای ماربین و رویدشت ساختمان کرد. (۱۰۰، مختصر)

مینودز

حمزه در کتاب اصفهان چنین آرد که این کوه که اکنون آن را آتشگاه خوانند، از جمله بیوت عبادات بوده است در عهد طهمورث و آنرا مینودز خوانده‌اند و بتان نهاده بودند آنجا بسیار. چنانکه از جمله شهرهای مشرق آنجا آمدندی به حج کردن تا روز گستاسف و اسفندیار که به فرمان پدر آن را از بتان خالی کرد و آتشگاه کرد و هم بر آن بماند تا شاه اسکندر آن را خراب کرد. آورده‌اند که طهمورث آن جا بنا نهاده است. (۴۶۱، ۴۶۲، مجمل)

کرسی سلیمان

حمزه در کتاب اصفهان شرح دهد که در آن بناها به پارس است بدان عظیمی و آنکه کرسی سلیمان خوانند و در دیگر بناها هم که نبشته‌هایی هست به زبان فهلوی که از طهمورث نشان همی دهد. اما چنان ساختن در قوت آدمی دشوار باشد. دیوان در فرمان جمشید و طهمورث بوده‌اند. (۴۷، مجمل)

ساختن کوچه و بازار

طهمورث بازارها و کوچه‌ها بنهاد. (۸، نوردن)

شهرسازی

فارس

غالب بلاد فارس را طهمورث احداث کرد. (۵، ثعالبی)
فارس را به نام فارس بن طهمورث نام کرده‌اند. (۴۷، پیامبران)

بیشاپور

بی‌شاپور از شهرهای فارس به دست طهمورث ساخته شد و به دست اسکندر ویران گردید. (۴۷، پیامبران)

شاپور فارس را طهمورث بنیاد کرد و در آن مقر گرفت. (۱۱۵، طبری (۱))، (۱۴، اخبار)
بی‌شاپور از اعمال پارس است. این بیشاپور در اول طهمورث کرده بود پیش از جمشید و آنرا «دین دلا» گفتندی. (۶۳، فارس)

بناء بی‌شاپور به روزگار قدیم طهمورث کرده بود، وقتی که در پارس جز اصطخر هیچ شهری نبود و نام آن در آن وقت «دین دلا» بود و چون ذوالقرنین به پارس آمد، آن را خراب کرد. (۱۴۲، فارس)

کازرون

اصل کازرون نودرودریست و راهبان است. بنیاد آن طهمورث کرد. (۱۴۵، فارس)

اصطخر

اصطخر در ایام ملوک فرس، دارالملک ایشان بودست و به آغاز کیومرث چیزی بنا کرده بود و هر پادشاه که می‌نشست، بر آن زیادت می‌کرد و طهمورث بخصوص بسیار عمارت آن کرد و چون پادشاهی به جمشید رسید، آنرا شهری عظیم کرد. (۱۲۵، فارس)

بابل

طهمورث شهر بابل را بساخت. (۳۰، پیامبران)، (۸۱، آفرینش (۴))، (۳۹، مجمل)، (۱۶۸، مختصر)

کردینداد یا کردآباد

کردینداد را که یکی از هفت شهر مداین بود، طهمورث بنا کرد و به گمان من این کلمه تصحیف کردآباد است که دستان در آنجا بود. (۳۱، ۳۰، پیامبران)
طهمورث کردآباد را که بزرگترین هفت شهر مداین است، بنیاد نهاد که اکنون خراب است. (۳۹، مجمل)

ابراین

طهمورث ابراین را بنا کرد - ابراین در سرزمین قوم موسی است - (۱۶۸، مختصر)

افرق یا اواق

اواق را بر سرکوهی بلند در هند، طهمورث ساخت. (۸۱ آفرینش (۴))
در هند، شهری بر سر کوهی بساخت که آنرا افرق گویند. (۱۶۸، مختصر)

بلخ

شهر بلخ را طهمورث ساخت. (۳۹، مجمل)

ابریز

ابریز را در آذربایجان طهمورث ساخت. (۸۱ آفرینش (۴))

۶. بستگان

۱-۶. پدر

نام پدر طهمورث به صورتهای زیر آمده است:

ویونگهان (۱۱۴، طبری (۱)) ایونگهان (۱۱۴، طبری (۱)) ایونکهان (۱۷۱، الطبری، مصر)
ویونجهان (۱۰، پیامبران)، (۱۴، اخبار)، (۲۸، فارس)، (۱۷۴، الطبری، لیدن)،
(۱۷۱، الطبری، مصر)، (۶۱، الکامل) ویجهان (۱۴۶، آثار)، (۲۴، مجمل) نوبجهان
(۲۰، پیامبران)، (۲۱۷، مروج) - (۱) ونونحان (۱۳، مجمل) انوجهان
(۱۸۸، مروج، بغداد، ۱۳۸، مصر) بوسکهیار (۱۲۰، آفرینش (۳)) اینکهد (۱، زین) هوشنگ
(۳۶، شاهنامه (۱))، (۲۰۳، شاهنامه (۹))

۲-۶. فرزند

جمشید پسر طهمورث است. (۳۹، شاهنامه (۱))

در شاهنامه، جمشید را پسر طهمورث گفته است و لیکن درستراست که برادرش بوده است.
(۲۵، مجمل)

طهمورث نسل نداشت. پادشاهی به برادرش جمشید رسید. (۲۹، فارس)

فارس پسر طهمورث است که فارس را به نام او کرده‌اند و پارسیان بدو منسوبند و او را ده
فرزند بود. جم و شیراز و استخر و فسا (پسا) و جناباد کسکر و کلواذی و قرقیسا و عرقوف و
دارابگرد و به هریک از اینان همان شهری را داد که به نام و نسبت هموست. پیش از آن
فرزندان فارس چادر نشین بودند. (۸، مختصر)

آبتین پدر فریدون، نژاد از طهمورث داشت. (۶۰، شاهنامه (۱))

جمشید برادر طهمورث بود. (۸، نوردوز)، (۲۱۸، مروج (۱))، (۱۰، پیامبران)، (۱۳۰، بلعمی)، (۱۹، آفریش (۳))، (۱۸۴، الملل)

جمشید به یک روایت برادر طهمورث و به روایتی دیگر برادرزاده او بود. (۲۹، فارس) در شاهنامه جمشید را پسر طهمورث گفته است و لیکن درست‌تر است که برادرش بوده است. (۲۵، مجمل)

از بعد هوشنگ، طهمورث به پادشاهی رسید. (۱۲۹، بلعمی)، (۲۰ و ۱۰، پیامبران)، (۷، نوردوز)، (۲۱۷، مروج (۱))، (۹۰ و ۸۹، نصیحة)، (۳، سیستان)، (۱۴۶، آثار)، (۳۶، شاهنامه (۱))، (۱۴، اخبار)، (۱۸۴، الملل)

همه موافقت دارند که طهمورث ولیعهد هوشنگ بود و هوشنگ چندان بزیست که طهمورث در عهد او چهل سال پادشاهی همه جهان بکرد. (۱۰، فارس) سیصد سال بعد از مرگ هوشنگ، طهمورث به سلطنت رسید. (۴، ثعالی)، (۱۲۰، آفریش (۳))

از پس طهمورث جمشید بود. (۹۰، نصیحة)

بعد از طهمورث برادرش جم بود. (۱۸۴، الملل)، (۲۹، فارس)، (۸، نوردوز)، (۱۳۰، بلعمی)، (۲۱۸، مروج (۱))

طهمورث از طبقه پیشدادیان دادگر و دؤمین آنهاست. (۱۴۶، آثار)

تا روزگار فریدون، زمین را هنیره خواندندی و هوشنگ و طهمورث و جمشید را پیشدادان و پادشاهان هنیره گفتندی. (۴۱۶، مجمل)

پارسیان پندارند که ملک خاص، خاندان هوشنگ و جم و طهمورث را بود و ضحاک، غاصب بود و به جادو و نابکاری بر مردم چیره شد. (۱۴۹، طبری (۱))

۹. حوزه فرمانروایی

طهمورث حکومت هفت اقلیم داشت. (۱۴، اخبار)، (۲۰، پیامبران)
 پارسیان پنداشته‌اند که طهمورث ملک اقلیم داشت. (۱۱۴، طبری (۱))
 طهمورث پادشاهی همه جهان بگرفت. (۱۰، فارس)، (۱۲۹، بلعمی)
 دیوان در فرمان جمشید و طهمورث بوده‌اند مگر مرغ و باد که جز مسخر سلیمان نبوده است
 هیچ مخلوق را. (۴۷، مجمل)
 طهمورث ابلیس و دیوان را فرمانبردار خویشان کرده بود. (۱۲۹، بلعمی)، (۷، نوروز)،
 (۱۱۴، طبری (۱))
 ساختن بناها که به طهمورث نسبت داده‌اند، در قوت آدمی دشوار باشد، دیوان در فرمان او
 بوده‌اند. (۴۷، مجمل)

۱۰. زمان

۱۰-۱. سالهای پادشاهی

طهمورث سی سال پادشاهی کرد (۲۰ و ۱۰، پیامبران)، (۱۹۳، یعقوبی)، (۷، نوروزنامه)،
 (۹۰، نصیحة)، (۳۹، مجمل)، (۱۵۱ و ۱۴۶، آثار)، (۸۲، التنبیه)، (۲۹ و ۱۰، فارس)، (۵، ثعالبی)
 پادشاهی طهمورث تا وقتی بمرد، سی سال بود و جزاین نیز گفته‌اند. (۲۱۸، مروج (۱))
 روزگار شهریاری او سی سال بود و بعضی گویند هزار و سی سال. (۱۲۰، آفریش (۳))
 بنابه روایت اوستا، تهمورث به حساب ابجد (ل) یعنی سی سال سلطنت کرد. (۱۵۰، آثار)
 اختلافی که در مورد سلطنت این پادشاه ذکر کرده‌اند، در باب سلطنت هیچ پادشاهی نشنیده‌ام.
 چه بسیاری از کتب مدت سلطنت او را سی سال و برخی دیگر هزار سال نوشته‌اند. (۵، ثعالبی)
 طهمورث هزار سال پادشاهی کرد. (۳۲۰، المعارف)
 از زمان طهمورث تا ظهور بوداسف یک سال است و پس از آن تا پایان کار طهمورث بیست
 و نه سال است. در نتیجه مجموع سالهای شاهی طهمورث سی سال می‌شود. (۱۴۶، آثار)
 طهمورث چهل سال پادشاهی کرد. (۱۱۴، طبری (۱))
 پادشاهی‌اش گویند چهل سال بود. کمتر نیز گفته‌اند اما خلاف بسیار کرده‌اند اندر این باب.
 (۱۲۹، بلعمی)

۱۰-۲. فترت

پس از مرگ هوشنگ سیصد سال عالم بدون شاه ماند تا یکی از اعقاب او به نام طهمورث
 ظهور کرده به سلطنت رسید. (۴، ثعالبی)، (۱۲۰، آفریش (۳))

مابین شاهی هوشنگ و طهمورث یکصد و هشت سال فترت بود. (۸۱، التنبیه)

۱۰-۳. فاصله‌ها

از گاه تهمورث تا آغاز آفرینش کیومرث دویست و پنجاه و سه سال فاصله بود و پس از آن به حروف ابجد (ا+کط) یعنی بیست و نه سال بود و از این تاریخ فاصله او دویست و هشتاد و سه سال بود. (۱۴۶، آثار)

از اول آفرینش کیومرث تا گاه طهمورث دویست و نود و چهار سال بود. (۱۵۱، آثار)

فاصله طهمورث تا اول آفرینش کیومرث صد و ده سال است. (۱۵۰، آثار)

منجمان گفته‌اند از آغاز پادشاهی طهمورث تا حادثه آسمانی غربی، دویست و سی و یک سال و سیصد روز بخواند بود. (۴۳۹، الفهرست)

پس از جنگ با دیوان، طهمورث سی سال دیگر در جهان بماند و سپس از جهان برفت. (۳۸، شاهنامه (۱))

از گاه ملک طهمورث تا سده عشرين و خمسّمائة^۱، پنجهزار و چهارصد و بیست سال است. (۱۳، مجمل)

از پس طهمورث پادشاهی به برادرش جمشید رسید و از این تاریخ هزار و چهل سال گذشته بود. (۸، نوروز)

۱۱. مکان

فارس

او در فارس مقیم بود. (۳۲۰، المعارف)

شاپور

شاپور فارس را بنیاد کرد و در آن مقیم شد. (۱۱۵، طبری (۱))

او مقیم شاپور بود. (۲۱۸، مروج (۱))

ایران‌شهر

مرگ او در ایران‌شهر اتفاق افتاد. (۱، زین)

۱۲. وقایع

۱-۱۲. جنگ با اهریمن

طهمورث پیش از آنکه شاه شود، پیوسته در جنگ متمرّدان و دیوان بود و بدین سبب او را

دیونید گفتندی. (۱۰، فارس)

چون به پادشاهی رسید، در خطبه شاهی بگفت که من شما را از شر آدمیان و شیاطین بدرهائی می‌بخشم و ریشه خبث و شرارت را از زمین به در می‌آورم. پس همچنان کرد که گفته بود.

(۴، ثعالی)، (۱۱۴، ۱۱۵)، طبری (۱)، (۳۶، شاهنامه (۱))

رنج حرب کردن با دیوان او را بود. (۹۰، نصیحه)

طهمورث دیوان را در طاعت آورد. (۸، ۷، نوردوز)، (۱۱۴، طبری (۱))، (۱۲۹، بلعی)

او دیوان را فرمود که از میان آدمیان بیرون شوند. پس همه را از آبادانها بیرون کرد و به بیابانها و دریاها فرستاد. (۱۲۹، بلعی)

میان طهمورث و اهریمنان جنگ شد و او آنها را راند و تبعید کرد. بعضی گویند که وی ابلیس را مرکب خویش ساخت و براو لگام زد و زین برنهاد و براو سوار شده به گردش در آفاق پرداخت و هرکجا که خواست رفت. بعضی از تأویل کنندگان چنین پنداشته‌اند که معنی سوار شدن بر ابلیس و لگام زدن براو، عصیان در برابر ابلیس است از طریق فرمانروایی خداوند. (۱۲۰، آفرینش (۳))، (۵، ثعالی)

ایرانیان او را در کتابها و قصرها و کتیبه‌ها، منقور در سنگ و سوار بر ابلیس نشان داده‌اند. (۵، ثعالی)

طهمورث ابلیس را قهر کرد. (و بردوش او نشست و دور و نزدیک زمین را سوار براو بگشت و شیطان و پیروان او را به ستوه آورد و بر آنان سخت گرفت تا پراکنده شدند).^۱ (۱۴، اخبار) چون قوه ایزدی از او تافتن گرفت، اهریمن را به افسون بیست و براو زین نهاد و گرد گیتی تازاند. دیوان انجمن کردند تا تاج و قوه از طهمورث بگیرند. پس طهمورث به جنگ ایشان رفت. تزه دیوان و افسونگران سپاهی گران جمع آوردند و در حالی که دیو سیاه پیشرو ایشان بود، طهمورث دو بهره از آنان را به افسون بیست و دیگران را با گرز بکشت. اسیران از او به جان زینهار خواستند و به او گفتند ما را مکش تا به تو هنرهای نو بیاموزیم و چنین کردند. (۳۷، ۳۸، شاهنامه (۱))

طهمورث دیوان را مسخر کرد و نوشتن و خواندن از آنان آموخت. (۳۹، مجمل)

با ابلیس در آویخت و در سرزمینهای دور و نزدیک به دنبال وی بود و یاران متمرّدش را به هراس افکند تا بگریختند و پراکنده شدند. (۱۱۵، طبری (۱))

چون طهمورث بر تخت سلطنت بنشست، دیوان بر مردمان مسلط گشته بودند. او با دیوان حرب کرد و ایشان را از رنج نمودن مردمان بازداشت. پس کار بر دیوان تنگ شد. هر جا که از ایشان بگرفتی، همی کشتی و رنج همی نمودی تا دیوان نزدیک او آمدند و گفتند تا کی ما را به درد خواهی داشت؟ گفت: آن وقت که چوب خشک و زه خشک به حدیث آیند و درخت، جامه ملوک برآرد و باد اندر مشت بگیرم و طعمی خوش بخورم که او را گاو نکشته باشد و آتش نپخته باشد. پس ایشان طنبور ساختند. گفتند اینک چوب و زه که سخن گوید و کرم ابریشم بیاوردند که تا بر درخت ابریشم تنید و از آن بپختند و بتافتند. گفتند اینک درخت که جامه ملوک بارآورد و زنبور انگبین نهادند و گفتند اینک طعام خوش که بی رنج گاو و پختن آتش بیامد و این کارها سه دیو کردند یکی را «هشتم» نام بود و دیگری را «دادوار» و سیوم را «ونتره». (۱، زین)

۱۲-۲. مرگ

از جهان به مرگ خود برفت. (۳۹، مجمل)

هم در پادشاهی از جهان کناره شد و نسل نداشت. (۲۹، فارس)

پس از جنگ بادیوان، سی سال دیگر در جهان بماند و سپس از جهان برفت. (۳۸، شاهنامه (۱))

پادشاهی طهمورث تا وقتی بمرد، سی سال بود. (۲۱۸، مروج (۱))

مرگ او به ایرانشهر بود. (۱، زین)

حمزه در کتاب اصفهان چنین آورد که این کوه را که اکنون آتشگاه خوانند، از جمله بیوت عبادات بوده است در عهد طهمورث و آنرا مینودز خوانده‌اند و بتان نهاده بودند بسیار. چنانکه از جمله شهرهای مشرق آنجا آمدندی به حج کردن. چنان آورده‌اند که ستودان طهمورث آنجاست و طهمورث را آنجا نهاده‌اند. (۴۹۱، ۴۹۲، مجمل)

گرشاسب در سفرهای عجایب خود به کوهی رسید که آنرا بندآب خواندندی و حصاری داشت. داخل آن حصار چاهی و از چاه راهی به ایوانی زرین و سپس در عمق چاهی، خانه‌ای یافتند که با سنگ سیاه ساخته شده بود و چشمه‌ای از آب زرین و بر چشمه تختی بود و مردی مرده در آن و چادری بر روی آن مرد و کوخی لاجوردی باسی خط زر نوشته بر آن بر روی او نهاده بودند. آنرا بر خواندند نوشته بود: من پسر هوشنگ شاه، جهاندار طهمورث دیوبندم و طلسمی چنین ساخته‌ام. از کردار ما عبرت گیر و دل در این جهان سپنجی مبند و یزدان را به

یاد آر.^۱ (۱۸۵، ۱۸۶، گرشاسب)

۱۳. آمیختگی با اسطوره‌های سامی

بودا

در یکی از سالهای پادشاهی طهمورث، مردی به نام بوداسف پدیدار شد و مذهب صایان آورد. (۲۱۸، مروج (۱))

چون یک سال از پادشاهی طهمورث گذشت، بوداسف ظهور کرد. (۱۴۶، آثار)

در ایام تهمورث، صابئه آشکار شدند. (۲۸۰، آثار)، (۱۸۴، الملل)

بوداسف یکی از متبیین بود که یک سال پس از پادشاهی تهمورث در هند ظاهر شد و کتابی به پارسی بیاورد و به ملت صابیین دعوت کرد و خلقی زیاد او را پیروی کردند. (۲۶۳، آثار)

در روزگار او بود که مردی در هند به نام بوداسف ظهور کرد و مردم را به آیین صابیین فراخواند و مردم پراکنده شدند و ادیانشان مختلف گشت. (۱۲۰، آفریش (۳))

در نخستین سال پادشاهی وی، بوداسب پدید آمد و به کیش صایان دعوت کرد. (۱۱۵، طبری (۱))

بیوراسب^۲ در سال اول سلطنت او ظهور کرد. (و دعوت کرد برکیش صابیین)^۳ (۱۴، اخبار)
ایرانیان پیش از زردشت بر دین حنیفان یعنی صایان بودند و این مذهب را بوداسب به طهمورث عرضه داشته بود. (۸۶، التنبیه)

پدر ضحاک که او را اروند اسب یا اروند اسف گویند، وزیر طهمورث بود و روزه داشتن و خدای را تعبد کردن از وی خاست. (۲۶، مجمل)

شهرسپ، دستور طهمورث پاکمردی که شاه را به نیکی رهنمون بود. نماز شب و روزه از آیینهایی است که او نهاده است. (۳۷، شاهنامه (۱))

در روزگار طهمورث روزه برقرار شد، بدین سان که گروهی درویش از پیروان کسی به نام بوداسف آنرا مقرر کردند. این گروهها را کلدانیان خواندند و ایشان در دوره اسلام خود را صابیین نامیدند. (۳۱، پیامبران)

بوداسف در هند ظهور کرد. او هندی بود و از هندوستان به سند آمده بود. آنگاه سوی سیستان و زابلستان رفت و از سفد سوی کرمان رفته، دعوی پیمبری کرد و پنداشت که فرستاده

۱. به اختصار نقل شد. ۲. کذا در متن، باید همان بوداسف باشد.

۳. جمله‌ای که در پراوتر آمده، در متن عربی کتاب آمده ولی در ترجمه حذف شده است. (۶۱، الکامل)

خداست و واسطه میان خالق و مخلوق است و به سرزمین فارس درآمد و این در اوایل پادشاهی طهمورث پادشاه ایران و به قولی در ایام پادشاهی جم بود. بوداسف نخستین کس بود که مذهب صایان آورد. او بت پرستی را تجدید کرد و حرمت بتان را بانی‌نگها و خدعه‌ها در دل مردم نفوذ داد. (۵۸۸، مروج (۱))

رهبان بزسپ در ایام او بیرون آمد و دین صایان آورد و طهمورث دین او پذیرفت و زتار بست و آفتاب پرستید. (۸، نوردوز)

نوح

تواریخ ایرانیان نشان می‌دهد که پادشاه در زمان نوح، جمشاد برادر طهمورث و یا خود طهمورث بوده است. به دلیل اینکه بعضی از اخبار نوح با او یکی است. (۱۹، آفرینش (۳))

توفان

ایرانیان و عامه مجوس، توفان را بکلی منکرند. برخی از فرس می‌گویند که توفان واقع شده ولی اوصافی را که بر آن ذکر می‌کنند، با آنچه در کتب انبیاست، مطابق نمی‌آید. آنها می‌گویند توفان در شام و غرب در عهد طهمورث وقوع یافت و در همه زمین عمومیت پیدا نکرد و جز امم قلیلی در آن غرق نگشتند و از عقبه حلوان تجاوز ننمود و به ممالک مشرق نرسید. این طایفه از فرس می‌گویند چون طهمورث از این واقعه آگاه شد، در ۲۳۱ سال پیش از وقوع آن، امر کرد تا جایی خوش آب و هوا در کشور او بیابند و جز اصفهان جایی که سزاوار این دو وصف باشد، نیافتند. آنگاه امر کرد علوم را در کتابها تجلید کنند و در سالمترین جایهای آن پنهان نمایند. در زمان ما در جی که یکی از شهرهای اصفهان است، از تلهایی که شکافته شده، خانه‌هایی یافتند که عدلهای بسیاری از پوست درختی که توز نام دارد، در آنها پر بود و این پوستهای درخت به کتابتهایی مکتوب بود که دانسته نشد چیست. (۳۸، ۳۹، آثار)

چون پادشاهان برای نگهداری دانشهای خود و ثبت آنها، بهترین لوحها را یافتند، در سراسر زمین و شهرها و اقلیم‌ها بگشتند تا زمینی پیدا کنند که از زلزله و خسوف به دور باشد و خاکش سالم و کم عفونت و گل آن چسبنده‌تر و پایدارتر باشد. در زیر گنبد آسمان شهری چنان به اوصاف مذکور جز «جی» نیافتند. آنگاه به قهندز که در اندرون شهر «جی» بود، درآمدند و دانشهای خود را در آنجا به ودیعه نهادند که تا زمان ما باقی است و سارویه خوانده می‌شود. سالها پیش قسمتی از این بنا ویران شد و در آنجا خانه‌ای ساخته از گل سخت پدید آمد. در آن خانه کتابهای بسیاری از پیشینیان که بر پوست توز نوشته شده بود، یافتند که انواع دانشهای

گذشتگان به خط فارسی قدیم بر آنها مندرج بود. از جمله آنها، نامه‌ای از یکی از پادشاهان گذشته ایران بود که در آن چنین نوشته بود: طهمورث پادشاه، دوستدار دانشها و دانشمندان بود. او پیش از آنکه حادثه غربی آسمان رخ دهد، وی آگاه شده بود که بارانهای فراوان پیاپی و بیرون از حد و عادت خواهد بارید و از نخستین روز پادشاهی، وی را از این حادثه که از مغرب شروع شده و نواحی مشرق را فرا می‌گیرد، بیم می‌دادند. طهمورث فرمان داد که مهندسان نواحی کشور او را از حیث سلامت خاک و هوا برگزینند. آنان محل بنای معروف به سارویه را برگزیدند که هم اکنون در اندرون شهر جی باقی است. آنگاه این بنای استوار را به فرمان او ساختند و پس از آنکه آماده شد، دانشهای فراوان را که در رشته‌های گوناگون در خزانه داشت، بدان جا انتقال داد و آنها را بر پوست توز نوشتند و در آنجا نهادند. در این بنا کتابی منسوب به یکی از حکمای پیشین موجود بود که سالها و ادوار معلوم برای استخراج اوساط کواکب و علل حرکات آنها در آن آمده بود و مردم روزگار طهمورث و ایرانیان پیش از وی آنها را (سالها و ادوار هزارات) می‌خواندند. بیشتر دانشمندان و پادشاهان هند و نیز پادشاهان پیشین ایران و کلدانیان قدیم که همان بابلیان خرگاه نشین در دوران اول بودند، اوساط کواکب را از سالها و ادوار مذکور استخراج می‌کردند. زیرا طهمورث از میان زیجهای روزگار خود آنها را برای نگهداری برگزیده بود. چه همه آنها را آزموده بودند و این کتاب صحیح‌ترین و مختصرترین همه آنها بود و منجمانی که در آن روزگار در حضور پادشاهان بودند، از آنها زیجی استخراج کردند و زیج شهریارش نامیدند یعنی شاه و امیر زیجها. این زیج در مواردی که پادشاهان می‌خواستند حوادث جهان را بدانند، مورد استفاده قرار می‌گرفت و همین نام (زیج شهریار) در روزگار گذشته و نو برای اهل فارس باقی ماند و در نزد اکثر ملل عالم دارای اعتبار گردید. تابدینجا قول ابو معشر در وصف بنای پابرجای اصفهان بود. وی یکی از سراهای این بنا را که کمایش از هزار سال پیش فرو ریخته، ستوده و از آن به زیج شهریار تعبیر کرده است اما سرایی که به سال ۳۰۵ هجری فرو ریخت، سرایی دیگر بود که محلس معلوم نشد و پس از فرو ریختن، کتابهای بزرگ که خواندن آنها ممکن نشد و خط آنها نیز به خطوط دیگر شباهت نداشت، به دست آمد. باری این بنا یکی از آثار پابرجای بلاد مشرق است، چنانکه بنای هرم در مصر. (۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، پیامبران)

ابو معشر در کتاب اختلاف الزیجات می‌گوید که پادشاهان ایران به نگاهداری علوم علاقه بسیار داشتند. پس چون پوست درخت خدنگ را که به آن توز می‌گویند برای نوشتن کتابها برگزیدند و برای بهترین آب و هوا که بی‌گزند باشد، جایی بهتر از رستاک (جی) در اصفهان

نیافتند، پس به قهندژی که میان شهر (جی) قرار داشت، آمدند و علوم خود را آنجا به ودیعت گذاشتند و نام آن محل سارویه بود. سالهایش بخشی از این ساختمان ویران گردید و کتابهای بسیار به دست آمد پروست خدنگ نوشته در علوم گوناگون و به خط فارسی باستان. در آن نوشته برخی از شاهان ایرانی را یافتند که چنین بود: به طهمورث شاه از حادثه غربی آسمانی خبر دادند که بارانهای بسیار خواهد بارید و از آغاز پادشاهی وی تا اولین روز ظهور این حادثه دوپست و سی و یکسال و سیصد روز خواهد بود و او دستور داد که در تمام مملکت جایی بی‌گزند برای نگهداری علوم بیاند و آنان همین ساختمان را یافتند که معروف به سارویه است و در میان شهر جی قرار دارد. پس همه علوم را بر پوستهای خدنگ نوشته و در آنجا نهاد. در میان آن کتابها کتابی بود منسوب به یکی از حکماء باستانی که دارای ادوار سنین - دوره‌ای که منجمان برای هر ستاره از بدو خلقت تا به امروز قایل شده‌اند - و مردم دوره طهمورث و پارسیان پیش از آنها آنرا ادوار هزارات می‌نامیدند و بسیاری از علماء قدیم، گردش سیارات هفتگانه را از آن استخراج می‌کردند و منجمان آن زمان زیجی از آن استخراج کرده و آنرا زیج شهریار یعنی پادشاه زیجها نامیدند. گویند سارویه یکی از بناهای محکم باستانی است که ساختمانی معجزه‌آمیز دارد و در مشرق همانند اهرام مصر در مغرب از شگفتیهاست. (۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، الفهرست)

ادریس یا اخنوخ

چنین یافتیم از کتابها که جمع کرده شد که به روزگار هوشنگ و طهمورث، پیغمبر اخنوخ بود و آن ادریس پیغمبر است. (۸۹، مجمل)

دلیل براینکه هوشنگ شهریار، پیش از ادریس یا هم روزگار او بوده است، این است که ایرانیان معتقدند که او نخستین کسی است که فرمان داد تا حیوانات درنده را بکشند و از پوستشان لباس و فرش بسازند و این دلیلی است براینکه طهمورث شهریار، هم روزگار ادریس بوده است. (۱۱، ۱۰، آفرینش (۳))

جمشید

۱. نام و لقب

۱-۱. نام

جمشید را به وجه اختصار جم نامیده‌اند. (۵، ثعالبی)

معنی جم

جم معنای قمر و ماه می‌دهد و جم شید را به علت حسن صورت بدین صفت نامیده‌اند. (۱۴، اخبار)

جمشید نخستین کس بود که زر و سیم از کان بیرون آورد. پس بفرمود تا زر را چون قرصه آفتاب گرد کردند و بر هر دو روی، صورت آفتاب مهر نهادند و گفتند این پادشاه مردمان است اندر این زمین چنانکه آفتاب اندر آسمان و سیم را چون قرصه ماه کردند و بر هر دو روی، صورت ماه مهر نهادند و گفتند این کدخدای مردمان است اندر زمین چنانکه ماه اندر آسمان. (۲۰، نوردز)

او را از بهر آن جمشید خواندند که جم به زبان ایشان روشنایی بود و شید آفتاب و به زبان پهلوی همین باشد. (۴۰۲، تفسیر (۲))، (۱۴۷۵، تفسیر (۶))

۲-۱. لقب

لقب جمشید، شید یا شید بوده است. (۴۱۷، مجمل)، (۱۴۷، آثار)، (۲۴۱، زین)

جمشید را به صورتهای جم شاد. (۱۹۳، یعقوبی)، (۱۹، آفرینش (۳))

و جم شاذ (۱۲۱، آفرینش (۳)) و جمشد (۲۰۱، سیستان) و جم شاد شاه (۱۱۹، طبری (۱)) هم آمده است.

در متتهای عربی، جمشید به صورت جمّ با تشدید میم و یا به صورت جمّ شید ذکر شده است.

معنی شید

شید به معنی روشن و روشنایی (۲۵، مجمل)، (۲۴۱، زین)، (۱۴، اخبار)

و روشنی بخش (۳۱، پیامبران) و پرتو و فروغ (۱۲۱، آفرینش (۳)) و نور و بهاء (۲۹، ۳۰، فارس) و شعاع (۱۱۷، طبری (۱))، (۱۴، اخبار) و خور (۴۱۷، مجمل) آمده است و از این روشم و

آفتاب را خورشید گویند. (۳۲، پیامبران)، (۳۰، فارس)، (۲۴۱، زین)، (۲۵، مجمل)

خور قرص آفتاب باشد و شید روشن و روشنی. (۲۴۱، زین)، (۲۵، مجمل)

جمشید را به سبب جمالش چنین لقب دادند. (۱۱۷، طبری (۱))

از آن رو جم شیدش خواندند که هر جا که رفتی، روشنایی از وی تافتی. (۱۳۰، بلعمی)

به سبب نیکویی و روشنائی که از وی تافتی، او را جمشید گفتندی. (۲۵، مجمل)

از نیکویی او بود که او را جمشید خواندند. (۱۴۷۵، تفسیر (۶))

چون در روز نوروز، جمشید از حرب سیاهان و دیوان باز آمد، غنیمت فراوان آورده بر تخت خویش انبار کرد تا هرکس ببیند. پس آفتاب از روزن بر آن جواهر و زر افتاد و همه خانه از عکس آن روشن گشت. بدین سبب او را شید لقب کردند. (۲۴۱، زین)

چون جم به امر خداوند به قصد خانه ابلیس و پیروان او که برکت را از میان مردم برده بودند، به سوی جنوب رفت و دیرگاهی در آنجا بماند تا بلا را از میان برد و برکت و فراوانی به زمین باز آورد، در چنین روزی همچون آفتاب طالع شد و نور از وی می تافت و مردم از طلوع دو آفتاب در یک روز به شگفت آمدند. (۲۸۳، آثار)

جمشید چون خواست به آذربایجان داخل شود، برسریری از زر نشست و مردم به دوش خود آن تخت را می بردند و چون پرتو آفتاب بر آن تخت بتاید و مردم آنرا دیدند، این روز را عید گرفتند. (۲۸۱، آثار)

چون جمشید در حال فرار از ضحاک به زابلستان رسید و دختر شاه زابل، گورنگ شاه را بدید. آن دختر از تصویرهای جم که توسط ضحاک به اطراف و اکتاف عالم فرستاده شده بود، دانست که او جم شاه است. (۲۸، گرشاسبنامه)

۲. نسب

نسبت جمشید تا کیومرث

جمشید بن و یونکهان بن اسکهد بن هوشنگ بن فراوک بن منشی بن کیومرث، پادشاه نخستین که بر زمین بود. (۱۴۶، زین)

جمشیدالملک بن نونجهان بن اینجد بن اوشهنگ بن فراوک بن سیامک بن موسی بن کیومرث. (۲، سیستان)

جمشدالملک بن بحوجهان بن اینچهر بن اوشهنگ بن فراوک بن سیامک بن موسی بن کیومرث. (۲۰۲، ۲۰۱، سیستان)

نسبت جمشید تا نوح

جم پسر ویرنجهان پسر ایران و همان ارفخشذ پسر سام پسر نوح بود. (۲، الطوال)

جمشید بن ویونجهان بن صالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح بود. (۵۲۱، مجمل)

نسبت جمشید تا سام

پس از سام پسرش شالخ جانشین او گردید و چون مرگ او نزدیک شد، پادشاهی را به

برادرزاده اش جم پسر ویرنجهان پسر ارفخشذ سپرد. (۲، الطوال)

نسبت جمشید تا هوشنگ

جم بن فنونهبکان بن اهنکهذ بن اینکهذ بن هوشنگ پیشداد. (۳۲، پیامبران)

جم شاذ بن خرمة بن ویونکھیار بن هوشنگ فیش داد. (۱۲۱، آفرینش (۳))

جمشدالملک بن بحوجهان بن اینجهر بن اوشهنج. (۲۰۱، ۲۰۲، سیستان)

جمشد الملک بن نونجهان بن اینجد بن اوشهنگد. (۲، سیستان)

جدّ جمشید (پدرپدر)

پدرش را دیونجهاد بن دیونجهاد گفتندی. (۱۰، فارس)

پدرش را دیونجهان گفتندی پسر ویونجهان. (۲۹، فارس)

۳. ویژگیهای صوری و معنوی

۳-۱. ویژگیهای صوری

جمشید سخت نیکو روی بود و هر جا که می رفت روشنایی از وی می تافت. (۱۳۰، بلعمی)

زیباتر و تومندتر کس روزگار خود بود. (۱۲۰، طبری (۱))

جمشید برصفتی بود از جمال و ورج که هیچکس از ملوک فرس مانند او نبود و چندان قوت

داشت که هر چه را از سباع چون شیر و غیر آن بگرفتی به تنها بگشتی. (۳۰، فارس)

در اصطخر مرودشت هر کجا صورت جمشید به کنده گری کرده اند، مردی بوده است قوی،

کشیده ریش و نیکو روی، وجعد موی و در بعضی جایها که صورت او کردست، چنان است

که روی در آفتاب دارد و به یک دست عصایی گرفته است و به یک دست مجمره ای دارد

و بخور می سوزد و آفتاب را می پرستد و بر بعضی جایها صورت او کردست که به دست چپ

گردن شیری یا سرگوری یا سرون کرگدنی به دست گرفته است و به دست راست خنجر

کشیده و دراشکم آن شیر یا کرگدن زده است. (۱۲۷، فارس)

جمشید پادشایی بود که اندر همه جهان به روزگار، هیچ کس از او نکو روی تر نبود.

(۴۰۲، تفسیر (۲))، (۱۴۷۵، تفسیر (۶))

۳-۲. ویژگیهای معنوی

جمشید دارنده قوّ ایزدی بود. (۳۹، شاهنامه (۱))

او قوّ شاهنشهی (کیانی) داشت. (۳۹، ۴۱، شاهنامه (۱))

او پادشایی بزرگ و پرمايه بود. (۱۴۷۵، تفسیر (۶))

علم و عقل و رأی او به درجه کمال بود. (۲۰، فارس)

جمشید در اوّل پادشاهی سخت عادل و خدای ترس بود و جهانیان دوستدار او بودند و ایزد تعالی او را قری و عقلی کامل داده بود. (۹، نوردوز)

گفته‌اند که جم با اتباع خود مانند پدري مهربان رفتار می‌کرد و ضحاک مانند زنی نسبت به رقیب خود و فریدون چون نسبت برادر به برادر و افراسیاب چون دشمن به دشمن و گشتاسب چون معلّی نسبت به اطفال خود. (۸، ثعالی)

جمشید از طبقه پشدادیه دادگر محسوب می‌شود. (۱۴۷، آثار)

بعضی معتقدند که او مستجاب الدعوة بود. (۱۲۱، آفرینش (۳))

او شاه ناپاک دین بود. (۴۹، شاهنامه (۱))

در اخبار آمده است که چهار تن - دو مؤمن و دو کافر - بر سراسر زمین فرمانروایی یافته‌اند. از میان این ائمت - اسلام - پنجمینی برای ایشان خواهد بود. نخستین آنها نمرود بن کنعان، دومی ازدهاق ماردوش که بعضی او را همان نمرود می‌دانند و دومی رابخت النصر می‌دانند. اما آن دو مؤمن یکی سلیمان بن داود است که ایرانیان برآند که وی جمشاد است و دیگری ذوالقرنین است. (۳۴، ۳۸، آفرینش (۳))

۴. شاه مؤبد

جمشید گفت من دارنده قریزدم. هم شهریار و هم مؤبد هستم. (۳۹، شاهنامه (۱))

جمشید طی فرمانی مردم را آگاهی داد که جنبه تقدّس و پیغمبری دارد و برگزیده خداست و می‌تواند مردم را از سرما و گرما و آلام و دردها برکنار دارد. (۱۵، اخبار)

جمشید مستجاب الدعوة بود. چنانکه از پروردگار خویش خواستار شد که مرگ و بیماری را از سرزمین او دور کند و کرد. (۱۲۱، آفرینش (۳))

اوصافی که درباره او می‌آورند از فرمانبرداری مردمان و پریان و شیاطین و شناخت زبان مرغان و جانوران و بردن باد او را و استخراج نوره و گنج و گوهرهای کانی و ساختن گرمابه و جز آن، این مرد مسلماً پیامبر بوده. چرا که اینگونه معجزات جز برای پیامبران حاصل نمی‌شود. (۸۹ و ۱۲۲، آفرینش (۳))

ایرانیان مقرند به پیامبری جمشاد و پیامبری کیومرث و پیامبری افریدون و پیامبری زرتشت و بعضی از ایشان مقرند به پیامبری به آفرید. (۶۵، آفرینش (۳))

زرداشت اورمزد را گفت هیچکس را غیر از کیومرث بر این دین مطلع گردانیدی پیش از من؟ اورمزد گفت جم را به سبب انکاری که با ضحاک داشت. زرداشت گفت چون تو دانستی که قبول نخواهد کرد، چرا براو ظاهر کردی؟ اورمزد گفت اگر او را بر آن مطلع نگردانیدمی، به

تو نرسیدی. (۱۸۷، الملل)

۴-۱. دین

جمشید خورشید را نیایش می‌کرد. (۶۶، شاهنامه (۶))

او پرستنده ماه و خورشید بود. (۷۰، شاهنامه (۶))

از ملکان بت پرست، ستمکاره‌تر و سخت‌تر اندر تعبّد صنم و از نمرود کس نبودست و اوّل بت پرستی از روزگار طهمورث بود. چون کسی بمردی، مثال او از چوب بتراشیدندی و ایشان را پرستش کردند و اندر عهد جمشید این رسم تازه شد که صورت خویش بفرستاد در اطراف پنجگانه، وّدا، و سُواع، و یغوث، و یعوق، و نسر. و به روایتی گویند این بتان را به عهد شیث کردند و به روزگار نوح (ع) بوده‌اند و ذکر آن در کلام حق تعالی ظاهرست در سورة نوح. (۱۸۹، مجمل)

اوّل کسی که اندر جهان بت پرستیدن فرمود و رسم آورد، جمشید بود. (۷۲۷، تفسیر (۳))، (۱۴۷۵، تفسیر (۶))

این بت پرستیدن به جهان از جمشید آمد و اندر همه جهان هیچ‌کس بت نپرستیده بود تا به روزگار جمشید. (۴۰۲، تفسیر (۲))، (۳۶، ۳۵، تفسیر (۱))

به روزگار جمشید، جهان همه بت پرست گشته بودند و از بهر آن بود که او به خویشتن به غلط اوفاده بود به جهت راحت و عافیت و کامرانی خویش و خدای عزوجل گفت: انّ الانسان لیطغی ان رآه استغنی^۱. گفت حقا که مردم بیراه گردد چون بی‌نیازی و کامرانی بیند. پس ابلیس بدو راه یافت تا همه جهان به روزگار او بت پرست گشتند. (۱۴۸۰، تفسیر (۶)).

جمشید پنج بت بر مثال صورت خویش بتراشیده بود و به جهان اندر فرستاده بود. (۱۱۴۹، تفسیر (۵))

چون ابلیس جمشید را فریب داد گفت تو خدای آسمان و زمینی. جمشید دیگر روز بامداد بفرمود تا خلقان که در شهرها و ولایتها بودند، جمع کرد و ایشان را گفت من خدای شمایم و شما را من آفریده‌ام و روزیتان من می‌دهم. باید که جمله مرا سجده کنید. و ایشان جمله او را سجده کردند و جمشید پنج خلیفه بگزید و همه جهان ایشان را داد نام یکی از ایشان وّد بود و او را به مشرق فرستاد و شرق او را داد و دیگری را سُواع نام بود او را به مغرب فرستاد و سدیکر را یغوث نام بود او را به زمین جنوب فرستاد و چهارم یعوق نام داشت او را به زمین

شمال فرستاد و پنجم نسر نام داشت او را به طرفهای جهان فرستاد و بفرمود پنج بت به صورت جمشید بساختند یکی از زر و یکی از آهن و یکی از روی و یکی از برنج^۱. چنانکه هر که اندر آن نگرستی چنان دانستی که راست جمشید است. پس این پنج بت بدان پنج خلیفت داد و ایشان را بدان ناحیتها فرستاد که یاد کردیم و گفت که من خدای خلقم و این صورتها بر مثال من است. هر که ایشان را سجده کند. والا ایشان را به آتش افکند. پس این پنج خلیفت برفتند و این پنج بت بردند اندر همه جهان ... در آن وقت که ضحاک بیرون آمد و قصد جمشید کرد، این خلیفتان جمشید که به جهان پراکنده بودند، برخی بگریختند، برخی را بگرفتند و بکشتند و برخی بمردند. پس آن مردمان که در آن روزگار ایشان بوده بودند، نام بتان را برایشان می نهادند. (۴۰۴، ۴۰۵، تفسیر (۲))

۵. نوآوریها

۵-۱. کارهای نو

بیرون آوردن فلزات از کانها

جمشید مردم را به استخراج معادن طلا و نقره و مس و سرب واداشت. (۶، ثعالی)
نخست کس که زر و سیم از کان بیرون آورد، جمشید بود. (۲۰، نوروز)، (۵۴، تجارب)
از دریا و کوه و معدن و بیابان همه چیزهای سودمند و طلا و نقره و دیگر چیزهای ذوب شدنی بیرون آورد. (۱۱۸، طبری (۱))
زر و نقره و مس و ارزیز و سرب از کانها بیرون آورد. (۸، نوروز)
برای ساختن بنا و استخراج فلزات و معادن طلا و نقره دستور داد اهریمنان کوه و کمر را بکنند و سنگ ساختند و جهانیان را به زر و گوهر بیاراست. (۸، نوروز)
جوهر را جمشید از میان سنگ استخراج کرد. (۳۲، فارس)
جمشید چون دیوان و شیاطین را مسخر خویش گردانید، ایشان را به کارهای سخت گماشت مانند صهروج^۲ و مس و روی و ارزیز و سرب و آبگینه از معدنهای آن بیرون آوردن. (۳۲، ۳۱، فارس)
در پادشاهی جمشید گوهرهایی چون یاقوت و ییجاده و سیم و زر به افسون به در آوردند. (۴۱، شاهنامه (۱))

بیرون آوردن مروارید از دریا

اولین روز آذر، روز هرمز است. در این روز جمشید مروارید از دریا به در آورد. پیش از او کسی مروارید را نمی شناخت. این روز به دخول آفتاب در برج حمل نزدیک بوده و مردم آنرا عید می گرفتند و شادی می کردند. (۵۶۲ و ۵۶۳، آثار)
 جمشید غواصان را به غوص مروارید گماشت. (۶، ثعالبی)
 او دیوان را بفرمود تا غواصی کردند و گوهرها از دریاها برآوردند و مردمان را بیاموختند. (۱۳۰، بلعمی)، (۱، زین)

جمشید جواهر از میان دریا به درآورد. (۳۲، فارس)

جمشید جنّ و شیاطین را به غوص بحار^۱ استخراج دُر واداشت. (۵۴، تجارب)

قطع سنگ و کاشتن درخت و کندن جوی

به فرمان جمشید جنّ و شیاطین به قطع احجار و غرس اشجار و حفر انهار پرداختند. (۵۴، تجارب)

ساختن انگشتری

نخستین کسی که انگشتری کرد و به انگشت درآورد، جمشید بود. (۲۶، نوروز)

جامه ساختن

جمشید پیوسته در اندیشه ساختن جامه بود و توانست از کتان و ابریشم و موی قز، جامه های زیبا و خز فراهم آورد. (۳۹، شاهنامه (۱))

او کرباس و ابریشم و قز کرد و رنگهای الوان به جهان آورد که پیش از او نبود. (۱۳۰، بلعمی)
 او صنعت ابریشم و دیگر رشتی ها به مردم آموخت و بفرمود تا لباس بیافند و رنگ کنند...
 گفت تا ابریشم و کتان و دیگر رشتی ها را بریسند و بیافند و رنگ کنند و بپوشند. (۱۱۷ و ۱۱۸، طبری (۱))

در پنجاه دوم حکومت خویش، به مردم رشتن و تابیدن ابریشم و پنبه و کتان و غیر آن بیاموخت و رنگ آمیزی کردن. (۱۴، اخبار)، (۳۰، فارس)

و از آن تجملها ساخت پوشیدنی و انداختنی و غیر آن. (۳۰، فارس)

جامه ها رنگ فرمود کردن. (۲، زین)

نقاشی و نگارگری

زوررق که به نگارگری به کار برند، او فرمود و رنگهای گوناگون به هم آمیخت از بهر ترائیق دیوارهای سرا و اول کسی که نقاشی و صورتگری فرمود، جمشید بود. (۳۲، فارس)

ساختن تیر و کمان

گفته‌اند گورنگ پادشاه کابلستان نخستین کس بود که تیر و کمان آورد و بعضی گویند جم تیر و کمان را ساخت. (۲۳، گرشاسبنامه)

آهن و پولاد

به یاری قرة کیانی که داشت، آهن را نرم کرد. (۳۹، شاهنامه (۱))
پولاد را او بیرون آورد. (۳۰، فارس)

ساختن ابزارهای جنگ

در پنجاه اول سلطنت خویش به ساختن ابزار جنگی پرداخت و از آهن، خود وزره و جوشن و خفتان و تیغ و برگستوان ساخت. (۳۹، شاهنامه (۱))، (۳۰، فارس)، (۱۴، اخبار)
نخستین کس که سلاح بکرد، جمشید بود. پیش از او سلاح مردمان از چوب و سنگ بود. او شمشیر و حربه و کارد کرد. (۱۳۰، بلعمی)

سلاحها و پیرایه‌ها همه او ساخت. (۸، نوردوز)
پدید آوردن زین و سلیح و افزارها او را بود. (۹۰، نصیحه)
نخست کسی که از آهن سلاح ساخت، جمشید بود. (۳۴، نوردوز)

ساختن ابزارهای صنعت و حرفه

آلات حرفه‌ها و دست‌افزار صنّاع او پدید آورد. (۳۰، فارس)
بگفت تا ابزار صنعتگران از آهن کنند. (۱۱۷، طبری (۱))

پدید آوردن پیشه‌های نو

وی صناعات و پیشه‌های گوناگون آورد. (۲۱۸، مروج (۱))
اثر کردار و تجربتهای او در عمر دراز، چیزها در عالم رسم آوردن و صناعتها ساختن بسیار است. (۳۹، مجمل)

علم نجوم و پزشکی

او کسی است که علم نجوم و پزشکی را ویژه خویش ساخت. (۱۲۱، آفریش (۳))
او پزشکی بیاورد و راز دردها آشکار کرد. (۴۱، شاهنامه (۱))

خراب کردن گورستانهای کهنه

در نوروز جمشید به اشخاصی که حاضر بودند، امر نمود و به آنانکه غایب بودند، نامه نوشت که گورستانهای کهنه را خراب کنند و گورستان تازه‌ای بسازند و این کار در میان ایرانیان باقی ماند و خداوند آنرا پسندید. (۲۸۳، آثار)

ساختن زبانهای گوناگون

چنین خوانده‌ام در سیرالملوک و کتاب الانساب و دیگرها که چون نوح پیغامبر را فرزندان بسیار شدند، شبی خفته بودند، بامداد که برخاستند، هر کسی از گونه‌ای سخن می‌گفت با فرزندان و عشیرت خویش و از آن سبب آن جایگاه را بابل نام نهادند یعنی تبلیت الالنس. زبانها بگردید و از آن پس پراکنده شدند. و اندر زبان گردیدن خلاف است. بعضی گویند این، به گاه کیومرث بود و به روایتی گویند این زبان و لفظ گوناگون و بدان سخن گفتن، جمشید ساخت. (۱۴۵، مجمل)

در روایتی دیگر چنین آمده است: آورده‌اند که در عهد پادشاهی جم، زبانهای مردم در بابل دچار بلبله یعنی اختلاط گردید و این امر بر اثر ازدحام و کثرت فرزندان نوح در بابل بود که عرصه را بر آنان تنگ ساخت همه مردم تا آن زمان به زبان سریانی که نوح بدان گفتگو می‌کرد، سخن می‌گفتند. روزی بامدادان که سر از خواب برداشتند، الفاظ آنان دگرگون شده بود و دیگر نمی‌توانستند به سریانی تکلم کنند. پس هریک از آنان به زبانی که تا کنون اعقاب آنان بدان سخن می‌رانند، به گفتگو پرداختند. سپس مردم از بابل کوچ کردند، نخستین گروه، فرزندان حام پسر نوح بودند. آنان هفت برادر به اسامی سند، هند و زنج و قبط و حبش و نوبه و کنعان بودند و در سرزمینهای بین جنوب و دبور مسکن گزیدند. اما فرزندان سام پسر نوح با عمو زاده خود جم شاه با وجود اختلاف زبان در بابل ماندند. (۳، ۲، الطوال)

در اول پادشاهی جم زبانها متبدل شد به زمین بابل و این چنان بود که چون فرزندان نوح غلبه شدند، زمین بابل پر شد. در آن زمان همه زبانها سریانی بود به لغت آدم و نوح. بامداد که برخاستند زبانهای ایشان متغیر شده بود و هر طایفه‌ای به زبانی تکلم می‌کرد که دیگران فهم نمی‌کردند. (۵۴، تجارب)

نوشتن خط

گویند اول کسی که خط بنوشت، جمشید بود... به عقیده ایرانیان هنگامی که او زمین را متصرف شد و جن و انس به او سر فرود آوردند و ابلیس فرمانبردارش گردید، به وی امر کرد آنچه در اندیشه و دل دارد، به صورت آشکار و عیان درآورد؛ او هم نوشتن را به وی

آموخت. این گفته‌ها از جمشید است که در خاطره‌ها مانده و تدوین گردیده: از جمشید پسر او نجهان بادر باذانی. من به تو امر می‌کنم که هفت اقلیم را اداره کنی. به آنجا رهسپار شود سیاست تو همان باشد که به تو امر کردم. (۲۰، ۲۱، الفهرست)

به وجود آوردن طبقات اجتماعی

جمشید مردم را به طبقات تقسیم کرد. (۱۱۸، طبری (۱))، (۶، ثعالی)
جمشید مردم را به چهار طبقه تقسیم کرد. (۱۴۷، آثار)، (۱۳۰، بلعی)، (۲، زین)،
(۳۰، فارس)، (۴۰، شاهنامه (۱))، (۱۴، اخبار)

این چهار طبقه، گروهی لشکریان، گروهی دانایان و دیران گروهی کشتاورزان و گروهی پیشه‌وران و هر گروهی را گفت که هیچکس مباد که به جز کار خویش کند. (۱۳۰، بلعی)
این چهار طبقه گروه دانایان، مبارزان و لشکریان. سدیگر دیران و طیبیان و منجمان. چهارم برزگران و بازرگانان و پیشه‌وران. (۲، زین)

جمشید به تقسیم‌بندی طبقات اجتماعی پرداخت و این طبقات بوجود آمد: طبقه جنگاوران، طبقه فقیهان، طبقه دیران، صنعتگران و کشاورزان و طبقه‌ای را نیز به خدمت خویش گرفت و بگفت تا هر یک از طبقات به کار خویش پردازند. (۱۱۸، طبری (۱))

مردم را به طبقات تقسیم کرد: طبقه جنگجویان، طبقه اطباء و روحانیون، طبقه نویسندگان و محاسبین و طبقه تجار و صنعتگران و امر کرد که هر یک به کار خود پرداخته و از حدود خود تجاوز نکنند. (۶، ثعالی)

گروه اول از طبقات را کاتوزیان می‌نامیدند که پرستندگان ایزد بودند. آنها را در کوه جای داد تا پیوسته ایزد را بپرستند. گروه دیگر را نیساریان نامید که جنگجویان و لشکریان بودند. گروه سوم را بسوری یعنی کشاورزان نامید. این گروه آزاده مردمانی ژنده‌پوش بودند و کسی شکرگزار ایشان نبود. گروه چهارم اهتوخوشی بودند. دستورزان^۱ که پیوسته در اندیشه کار خویش بودند. پس پایگاه هر دسته را معین کرد. (۴۰، شاهنامه (۱))

از این چهار طبقه، طبقه اول کسانی که به لطافت و خردمندی و ذکا و معرفت معروف بودند. بعضی را فرمود تا حکمت آموزند تا مردم در صلاح دنیوی به ایشان رجوع کنند و به رای روشن ایشان، مناظم ملک را مضبوط دارند و بعضی هم از این طبقه اول را فرمود تا دبیری و حساب آموختند تا ترتیب ملک و ضبط مال و معاملات بدیشان بگردد. طبقه دوم مردمانی

بودند که در ایشان شجاعت و قوت و مردانگی شناخت. فرمود تا آداب سلاح آموختند و جنگ را بشناختند. طبقه سوم بعضی را پیشه‌وری فرمود چون نانوا و بقال و قصاب و بتّا و دیگر پیشه‌ها که در جهان است و بعضی را کشاورزی و برزگری فرمود و مانند آن و طبقه چهارم را به انواع خدمتها موسوم گردانید چون حواشی از قراش و خربنده و دربان و دیگر اتباع. (۳۰، ۳۱، فارس)

مردم را به چهار طبقه جنگجویان، روحانیون، دیران، کاروران و کشاورزان تقسیم کرد و برای هر کاری شعار و سجع مهر مخصوص ساخت. بر مهر مربوط به جنگ و محاربه، کلمه نرمی و مدارا و برای امور مربوط به مالیات کلمه آبادانی و دادگستری و برای برید و پیامبری، کلمه راستی و امانت و برای دادگستری کلمه سیاست و انصاف را انتخاب کرد و این شعارها باقی بود تا اینکه در تسلط اسلام از میان رفت. (۱۴، ۱۵، اخبار)

چون جم، دختر شاه زابلستان، گورنگ، را بدید از او پرسید تو از این چهار گوهر از کدامینی؟ از پیشه‌وران یا برزگران یا لشکریان یا بازاریان؟ و او پاسخ داد که من از تخمه شهریارانم. (۲۶، گرشاسبنامه)

ساختن طبقات اجتماعی بر موازینی دیگر

چنانکه در کتاب آیین مسطور است در زمان جم خلائق برحسب سن به طبقات تقسیم شدند مسن‌ترین اشخاص بر دیگران مقدّم بودند. در زمان ضحاک این تقسیم برحسب ثروت و مکنت صورت گرفت و در عهد فریدون برحسب خدمت و لیاقت و در زمان منوچهر از روی اصل و نسب و قدرت. در زمان کیکاوس برحسب عقل و حکمت. در زمان کیخسرو از باب جرأت و شجاعت. در زمان لهراسب از حیث ایمان و عفت و در زمان سلاطین مؤخر برحسب اعمال پسندیده و بالاخره در زمان اتوشروان از مجموع خصال مذکور به استثنای ثروت و مکنت که در نظر او مایه تحقیر بود. (۷، ثعالبی)

یافتن گیاهانی طبی، مواد خوشبو و ادویه و نیشکر

از عطر خوش و ادویه بهره‌برداری نمود. (۱۵، اخبار)

فرمان داد تا از دریا و کوه و معدن همه چیزهای سودمند از جمله بوی خوش و ادویه آورند. (۱۱۸، طبری (۱))

استفاده از گیاهان طبی و سایر ادویه و نباتات معطر و طرز به دست آوردن و ساختن معجونهایی از آنها را با مخلوط کردن و استعمال هریک، طبق اصول طبی فرمان داد. (۶، ثعالبی)

از عطر خوش بهره‌برداری کرد. (۱۵، اخبار)، (۱۱۸، طبری (۱))

سپر غمها و بویهای خوش چون عود و مشک و کافور و عنبر و غالیه به کارداشت. (۱۳۰، بلعمی)

مردم را به گرفتن مشک و عنبر و سایر عطریات و استعمال آنها واداشت. (۹، ثعالبی)
مشک و عنبر و کافور و عود و دیگر طیب‌ها او به دست آورد. (۸، نودوز)

بویهای خوش چون بان و کافور و مشک ناب و عود و عنبر و گلاب پدید آورد. (۴۱، شاهنامه (۱))

نیشکر را اول بار جمشید بیافت در روز نوروز، او نی‌ای دید که کمی از آبهای درون آن به بیرون تراوش کرده بود و چون جمشید دید که آن شیرین است، امر کرد که آب این نی را بیرون آورند و از آن شکر ساختند و از راه تبرک به آن، مردم برای یکدیگر شکر به هدیه فرستادند و در مهرگان نیز این کار را تکرار کردند. (۲۸۱، آثار)

جنّ و شیاطین را به جلب مشک و عنبر و دیگر بویهای خوش امر فرمود و ایشان فرمانبردار شدند. (۵۴، تجارب)

پدید آوردن استر

خر را براسب افکند و استر پدید آورد. (۸، نودوز)

اهلی کردن حیوانات

دستور داد زین و پالان بسازند و به کمک آن، چهارپایان را به اطاعت آورند. (۱۱۷، طبری (۱))

جمشید اول کسی بود که اسب و دیگر دواب را نگاه داشت. چه پیش از او وحشی بودند. (۵۴، تجارب)

۲-۵. عمارت و آبادانی

پدید آوردن مصالح ساختمانی

به فرمان جمشید دیو ناپاک خاک را با آب اندر آمیخت و چون به خاصیت گل پی برده شد، خشت ساختند و باسنگ و گچ، دیوار برآوردند. (۴۱، شاهنامه (۱))

جمشید پیروان شیاطین را قلع و قمع کرد و اسیران آنها را به بندگان خود بدل ساخت و آنها را به اعمال شاقه واداشت از کندن سنگ از کوه و مرمر و گچ و آهک ساختن. (۹، ثعالبی)

از سال دویست و پنجاهم تا سال سیصد و شانزدهم، شیاطین را که اسیر و برده کرده بود، به بریدن سنگ و تراشیدن مرمر و پختن گچ و درست کردن آهک گرفت و فرمود تا با گچ و

سنگ و گل، بنا و حِتام بسازند. (۱۱۸، طبری (۱))

از سال دویست و پنجاه تا سال سیصد و شانزده، اهریمنان را به کندن سنگها از کوه و کمر واداشت تا از آن بنا بسازند. (۱۵، اخبار)

چون دیوان و شیاطین را مسخر خویش کرد، ایشان را به کارهای سخت گماشت مانند سنگ از کوه بردن و گنج و آهک و ساروج و آبگینه بیرون آوردن. (۳۲، ۳۱، فارس)
در عهد او این گنج و سید آب و رنگها^۱ آوردند و معجونها ساختند. (۱۳۰، بلعمی)

ساختن گرمابه

جمشید بفرمود تا گرمابه ساختند. (۸، نوروژ)

گرمابه را ابتدا او ساخت. (۳۲، فارس)

شیاطین را که اسیر کرده بود، گفت حِتام بسازند. (۱۱۸، طبری (۱))

او شیشه و نوره و گرمابه ساخت. (۱۲۱، آفریش (۳))

بفرمود تا گرمابه نهاده و نوره به کار داشتند. (۱۳۰، بلعمی)

ساختن راه

راهها بنهاد از شهر به شهر. (۱۳۰، بلعمی)

ساختن پل

بردجله پلی بساخت که آنرا اسکندر رومی خراب کرد و اثر آن به معبر غربی پیداست. (۴۰، مجمل)

پلی بردجله بنا کرد که مدت‌ها باقی بود تا آنکه اسکندر آنرا خراب کرد. سایر سلاطین خواستند که مثل آن بسازند ولی میسر نشد. (۱۵، اخبار)، (۳۲، پیامبران)

و سرانجام بر پایه‌های آن پلی بنا کردند. نشانه پل جمشید در خاکهای دجله در معبر غربی در شهر مداین باقی است و به هنگام فروکش کردن آب دجله، ملأحان از آنجا می‌گذرند. (۳۲، پیامبران)

جمشید پیروان شیاطین را به ساختن پلهای چوبی و سنگی واداشت. (۶، ثعالبی)

حفر رود

جمشاد هفت رودخانه حفر کرد سیحون، جیحون، فرات، دجله و از رودخانه مهران در سند^۲. گویند دو رودخانه دیگر نیز هست که برای ما آنها را نام نبرده‌اند و این سخن درست و ممکن

نیست مگر اینکه بگوئیم جمشاد آب این رودخانه‌ها را به زمینهای این بلاد برده باشد و آنها را آبادان کرده باشد و آب را در آن سرزمینها جاری ساخته باشد و رودها از آن منشعب کرده باشد. (۵۰، آفرینش (۴))

کاخ و بناهای رفیع

او بنا پدید آورد. (۲۱۸، مروج (۱))

به فرمان او دیوان کاخهای بلند برآوردند. (۴۱، شاهنامه (۱))

به فرمان او دیوان کاخهای بلند و ابنیه رفیع ساختند. (۶، ثعالی)

هزار ستون یا کرسی سلیمان

آن بناها که به پارس است بدان عظیمی و آنکه کرسی سلیمان خوانند، گویند کیکاوس از سلیمان پیامبرخواست از بهراو کنند. حمزه اصفهانی منکراست اندر حال کرسی و در کتاب الاصفهان شرح دهد که بر آن سنگها بر صورت خوک بسیار کردست و هیچ جانور بر بنی اسرائیل دشمن تراز خوک نیست و بر آنجا نبشته‌ها هست به فهلوی و همی گوید در روزگاری مؤبدی بیاوردند که آن را بخواند. در جمله این لفظ بود: «کردش این زمان یا همان - خانه» جم به فلان ماه و فلان روز و پهلوی نبشته است این حکمتها و بسیاری دیگر و آن را هزار ستون خوانده‌اند. (۴۷، مجمل)

ساختن آتشکده

زرادشت به یستاسف فرموده بود که آتشی را بطلبند که جم آن را تعظیم کرده بود و آن آتش را در شهر خوارزم بیافتند.^۱ (۶۰۴، مروج (۱))، (۲۰۱، الملل)
واز آنجا به دارابجرد نقل کرد و آنرا آذرخوا گفتند. مجوس آنرا بیشتر از آتشیهای دیگر تعظیم کردند و کیخسرو چون به غزاء افراسیاب می‌رفت، آن آتش را تعظیم کرد و سجده کرد و گویند انوشیروان آن آتش را به کرمان نقل کرد و بعضی در کرمان گذاشت و بعضی به نسا^۲ برد. (۲۰۱، الملل)

یستاسف آتشی را که در شهر خوارزم یافته بودند، به شهر دارابجرد فارس آورد و اطراف آتشکده را ولایتی کرد. این آتش به وقت حاضر یعنی به سال سیصد و سی و دو «آزرجوی» نام دارد یعنی «آتش نهر» زیرا در پارسی قدیم «آزر» یکی از نامهای آتش و «جوی» نام «نهر»

۱. این عبارت در الملل و النحل با تفاوت جمله اول ذکر شده است: «گشتاسف امر کرد».

۲. و فسا» درست است

است و مجوسان این آتش را بیشتر از همه آتشفشانها و آتشکده‌های دیگر احترام کنند. ایرانیان گویند کیخسرو وقتی به جنگ ترک رفته بود، سوی خوارزم رفت و بر این آتش گذشت و آنرا احترام نهاد و سجده کرد. گویند انوشیروان این آتش را به کاریان برد و چون اسلام بیامد، مجوسان بیم کردند که مسلمانان این آتش را خاموش کنند. پس قسمتی از آن را به کاریان گذاشتند و قسمت دیگر را به نسا و بیضای فارس بردند تا اگر یکی خاموش شد، دیگری به جای ماند. (۶۰۴، ۶۰۵، مروج (۱))

در روستای فراهان دهکده‌ای است به نام فردجان و در آن آتشکده‌ای کهن است و آن یکی از آتشفشانی است که مجوسان در حق آن غلو کرده‌اند چونان آتش آذرخره و آتش جمشید ساین نخستین آتش است - و آتش ماگشسب و این آتش کیخسرو است. (۷۵، مختصر)

آتش جمشید که همان آذرخره است، در خوارزم بود. انوشیروان آن را به کاریان آورد. چون عرب حکومت یافت، مجوسان بیم کردند که عرب آنرا خاموش کنند. آتش را به دو بخش کردند. بخشی را در کاریان گذاشتند و بخشی را به فسا بردند که اگر یکی فرو میرد، دیگری بماند. (۷۶، مختصر)

شهرسازی

همدان

بناء همدان را جمشید کرده است. ابن المقفع در کتاب سیرالعجم آورده است که بناء همدان ملکی کرده است که دیوان در فرمان او بودند ییش از سلیمان و از این جایگاه درست می‌شود که ملک جمشید بوده است. در همدان نامه که عبدالرحمن بن عیسی الکاتب همدانی کرده است، آورده است، یکی به الفاظ پهلوی که: ساروجم کرد، بهمن کمر بست، دارای دارا گرد هم آورد و این کلمات پهلوی حجت است پهلوی گویان را همچنانکه عرب را شعر تازی. (مجله، ۵۲۱)

گویند جمشاد همدان را در سرزمین جبل ساخت. (۸۱، آفرینش (۴))

شهر همدان را جمشید بنا کرد. (۲، زین)

طیسفون

عمارتهای جمشید را قیاس نیست که عمر دراز در پادشاهی در این کار سپری کرد و از جمله مدینه طیسفون (در حاشیه: طیسفون) بود از مداین. (۴۰، مجله)

تعیین حدود تیسفون بزرگترین شهر مداین به دست او انجام گرفت. (۳۲، پیامبران)

اصطخر

گویند اصطخر را در سرزمین فارس جمشاد بنا کرد. (۸۱، آفریش (۴)، (۲، زین)
او اصطخر پارس را دارالملک ساخت و آنرا شهری عظیم گردانید چنانکه طول آن دوازده
فرسنگ، در عرض ده فرسنگ است و آنجا سرای عظیم بنا کرد از سنگ خارا و سه قلعه
ساخت در میان شهر و آنرا سه گنبدان نام نهاد: یکی قلعه اصطخر و دوم قلعه شکسته و سوم
قلعه شکوان. بر قلعه اصطخر خزانه داشتی و بر شکسته فراش خانه و اسباب آن و بر شکوان
زرادخانه. (۳۲، فارس)

اصطخر در ایام ملوک فرس دارالملک ایشان بوده است و به آغاز کیومرث چیزی بنا کرده
بود و هر پادشاه که می نشست، بر آن زیادت می کرد و طهمورث بسیار عمارت آن کرد و
چون پادشاهی به جمشید رسید، آن را شهری عظیم کرد. (۱۲۵، فارس)
در کتابهای پارسیان آمده است که پادشاهان از پارس خاسته اند چون ضحاک و جم و
افریدون. (۱۱۰، مسالک)

بابل

بابل را او بنا کرد. (۲، زین)
به روزگار جمشید و به فرمان او ضحاک شهر بابل بنا کرد. (۴، زین)

طوس

طوس را جمشید بنا کرد. (۲، زین)
طوس را در سرزمین خراسان جمشاد ساخت. (۸۱، آفریش (۴))

المدار

گویند جمشاد المدار را در سرزمین بابل ساخت. (۸۱، آفریش (۴))

۵-۳. آیینها

آیین شاهی

جم، پسر اوشهنگ، پادشاه بزرگ بود و رسم و آیین شاهی او بنیاد نهاد و رسوم آن به
پاداشت. (۱۴۰، طبری (۱))

اول کسی که بدین جهان اندر دعوی به پادشاهی کرد، جمشید بود. (۱۴۷۵، تفسیر (۶))
اول کسی بود که تأسیس بنیان عدل و ملک کرد و تشیید قواعد سلطنت آغاز نهاد.
(۵۴، تجارب)

رسم بت پرستی

اول کسی که اندر جهان بت پرستیدن رسم آورد، جمشید بود. (۳۶، ۳۵)، تفسیر (۱)، (۴۰۲، تفسیر (۲)، (۷۲۷، تفسیر (۳)، (۱۴۷۵، تفسیر (۶))

بزرگ داشتن آتش

جم پادشاه اول کسی بود که آتش را بزرگ داشت. (۵۸۸، مروج (۱))

نوروز

نوروز به روزگار جمشید پدید آمد و به دوران پادشاهی او رسم شد. (۲۱۸، مروج (۱))
جمشید روز نوروز را جشن گرفت. (۲، الطوال)

دلایل برپاداشتن نوروز

۱- به سبب پرواز جمشید

چون جمشید برای خود گردونه بساخت، در این روز بر آن سوار شد و جنّ و شیاطین او را در هوا حمل کردند و به یک روز از کوه دماوند به بابل آمد و چون مردم از دیدن آن در شگفت شدند، این روز را عید گرفتند و برای یادبود آن روز در تاب می‌نشینند و تاب می‌خورند. (۲۸۱، آثار)

جمشید به ساختن ازابه‌ای از عاج و چوب چیت^۱ اشارت کرد و فرشی از دیبا در آن گسترده. پس شیاطین را فرمان داد که آنرا به دوش گرفته بین زمین و آسمان ببرند. پس از دماوند تا بابل را یکروزه سفر کرد و این امر در آرمزد روز از ماه فروردین یعنی نخستین روز بهار که ابتدای سال و تجدیدکننده آن است، وقوع یافت که زمین پس از قحط، حیات تازه گیرد و مردم آنرا نوروز و عید فیروز خواندند و بقای شوکت شاه را خواستار شدند و به خوردن و آشامیدن نواختن آلات طرب و پرداختن به لهو و لعب مراسم عید را انجام می‌دادند. (۷، ثعالبی)
جمشید بفرمود تا گردونه‌ای از بلور (۱۵، اخبار) یا چرخی از آبگینه (۱۱۸، طبری (۱))

برای او بسازند و شیاطین آنرا یکروزه از دنباوند تا بابل بردند و آن روز، هرمز روز از فروردین ماه بود و مردم از آن شگفتی که دیدند، آنرا نوروز گرفتند و بگفت این روز و پنج روز دنبال آنرا عید گرفتند و شادی و خوشی کردند. روز ششم ضمن مکتوبی به مردم خبر داد که چون خداوند روش وی را در پادشاهی پسندیده، پادشاه وی این است که مردم از گرما و سرما و بیماری و حسد برکنار شوند. (۱۱۸، طبری (۱))، (۱۵، اخبار)

جمشید شیاطین را فرمان داد تا برای وی گردونه‌ای بسازند. پس بر آن نشست و هر سوی در هوا به گردش پرداخت. نخستین روزی که وی بر آن مرکب نشست، روز اول فروردین ماه بود و از روشنی و بهاء آن روز آگاه شد و آن روز را نوروز خواند. (۱۲۱، آفرینش (۳))
به یاری فرّ کیانی، تختی گوهر نشان ساخت و هر گاه که می‌خواست، دیو آنرا به آسمان می‌برد. (۴۱، شاهنامه (۱))

مردم از دیدن تخت جمشید که چون خورشید تابان بود، به شگفتی آمدند و بر او گوهر افشاندند و آن روز را نوروز خواندند و در روز هرمز فروردین یعنی روز اول فروردین، روزی که زمین از رنج آسمان آسوده بود، به شادمانی نشستند و این جشن فرخنده از آن زمان برای ما به یادگار ماند. (۴۲، شاهنامه (۱))

۲- به سبب پیروزی بر ابلیس و برگرداندن برکت به زمین

جمشید آسیا سنگی اندر گردن دیوی افکند و بروی نشست و او را اندر هوا بیرد تا خدای عزّوجلّ گرما و سرما و بیماری و مرگ برگیرد. خدا دعای او در پذیرفت و چون دعای او مستجاب شد، شکر آنرا جشن نوروز کردند. (۲، زین)

ابلیس برکت را از میان مردم برده بود به قسمی که هر اندازه خوردنی و آشامیدنی تناول می‌کردند، از طعام و شراب سیر نمی‌شدند و نیز باد را نمی‌گذاشت بوزد و سبب روییدن اشجار شود و نزدیک شد که دنیا نابود گردد. پس جم به امر خداوند به قصد خانه ابلیس و پیروان او به سوی جنوب شد و دیرگاهی در آنجا بماند تا این بلا را برطرف کرد. پس مردم از نو به حالت اعتدال و برکت و فراوانی رسیدند و جم در این هنگام به دنیا بازگشت و مانند آفتاب بر مردم طالع گشت. به طوری که از او نور می‌تافت و مردم از طلوع دو آفتاب در یک روز به شگفت آمدند. در این روز چوبی که خشک شده بود، سبز گشت و مردم گفتند روز نو یعنی روزی نوین. و هر شخص از راه تبرک به این روز در طشتی یا آوندی جو کاشت. سپس این رسم در ایرانیان پایدار ماند که روز نوروز در کنار خانه، هفت صنف از غلات در هفت استوانه بکارند و از روییدن این غلات به خوبی و بدی زراعت و حاصل سالیانه حدس بزنند و در این روز بود که جمشید به اشخاصی که حاضر بودند امر نمود و به آنان که غایب بودند نوشت که گورستانهای کهنه را خراب کنند و گورستان تازه‌ای بسازند و این کار در میان ایرانیان باقی ماند و خداوند آنرا پسندید. (۲۸۳، آثار)

۳- به سبب دانستن این که آفتاب دو دور دارد

اما سبب نهادن نوروز آن بوده است که چون بدانستند که آفتاب را دو دور بود. یکی آنکه هر

سیصد و شصت و پنج روز و ربعی از شبانروز به اول دقیقه حمل باز آید به همان وقت و روز که رفته بود و بدین دقیقه نتواند آمدن. چه هر سال از مدت همی کم شود. چون جمشید آن روز را دریافت، نوروز نام نهاد و جشن آئین آورد و پس از آن پادشاهان و دیگر مردمان بدو اقتدا کردند. (۲، نوروز)

چون پادشاهی بعد از طهمورث به برادرش جمشید رسید و از این تاریخ هزار و چهل سال گذشته بود و آفتاب اول به روز فروردین تحویل کرد و به برج نهم آمد. چون از ملک جمشید چهارصد و بیست و یک سال بگذشت، این دور تمام شده بود و آفتاب به فروردین خویش به اول حمل باز آمد و جهان بر وی راست گشت. دیوان را مطیع ساخت. بناها فرمود ساختن و جواهرها از معدنها بدر آوردن. پس در این روز که یاد کردیم، جشن ساخت و نوروزش نام نهاد و مردمان را فرمود که هر سال چون فروردین نو شود، آن روز را جشن کنند و آن روز نو داند تا آنگاه که دور بزرگ باشد که نوروز در حقیقت بود. (۹۸، نوروز)

۴- به سبب تابش آفتاب بر سریر زرین جمشید

دسته دیگر از ایرانیان می گویند که جمشید زیاد در شهرها گردش می کرد و چون خواست به آذربایجان داخل شود، بر سریری از زر نشست و مردم به دوش خود آن تخت را می بردند و چون پرتو آفتاب بر آن تخت بتابد و مردم آنرا دیدند، این روز را عید گرفتند. (۲۸۱، آثار)

۵- به سبب شناختن نیشکر در این روز

نیشکر در کشور ایران، روز نوروز یافت شد و پیش از آن کسی آنرا نمی شناخت و نمی دانست که چیست و جمشید روزی نی ای دید که کمی از آبهای درون آن به بیرون تراوش کرده بود و چون جمشید دید که آن شیرین است، امر کرد که آب این نی را بیرون آورند و از آن شکر ساختند و آنگاه روز پنجم شکر بدست آمد و از راه تبرک به آن، مردم برای یکدیگر شکر هدیه فرستادند و در مهرگان نیز این کار را به همین میزان تکرار کردند و بدین جهت برای آغاز سال، انقلاب صیفی را انتخاب کردند که انقلابین را از اعتدالین بهتر می شود به یاری آلت و چشم اطلاع یافت زیرا انقلابین اول اقبال خورشید است به یکی از دو قطب کلّ و همچنین اول ادبار آفتاب است از یکی از دو قطب کلّ و چون ظلّ منتصب را در انقلاب صیفی و ظلّ بسیط را در انقلاب شتوی در هر موضعی از زمین رصد کنند، روز انقلاب بر راصد پوشیده نخواهد ماند هر چند از علم هیأت و هندسه دور باشد. اما اعتدالین را نمی شود شناخت مگر پس از اینکه انسان در آغاز کار عرض بلد و میل کلی را بداند. پس انقلابین به سببی که گفتیم از اعتدالین برای ابتدای سال بهتر است و چون انقلاب صیفی به سمت الرأس

مردم شمالی نزدیکتر است، از این رو ایرانیان آنرا برگزیدند و از انقلاب شتوی چشم پوشیدند و نیز هنگام انقلاب صیفی، غلات به دست می‌آید، پس برای اینکه خراج از رعیت بگیرند، از انقلاب شتوی بهتر است. (۲۸۱ و ۲۸۲، آثار)

۶- به سبب تجدید دین صابئه

برخی از علمای ایران می‌گویند سبب اینکه این روز را نوروز می‌نامند، این است که در ایام تهمورث صابئه آشکار شدند و چون جمشید به پادشاهی رسید، این دین را تجدید کرد و این کار خیلی بزرگ به نظر آمد و آن روز را که روز تازه‌ای بود، جمشید عید گرفته اگر چه پیش از این هم نوروز، بزرگ و معظم بود. (۲۸۱، ۲۸۲، آثار)

۷- به سبب تاجگذاری جمشید

جمشید چون از دیگر کارها فارغ شد، بفرمود تاجملک ملوک واصحاب اطراف و مردم جهان به اصطخر حاضر شوند چه جمشید در سرای نو بر تخت خواهد نشست و جشن خواهد ساخت و همگان بر این میعاد آنجا حاضر شدند و طالع نگاه داشت و آن ساعت که شمس به درجه اعتدال ربیعی رسید، وقت سالگردش در آن سرای بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد و همه بزرگان جهان در پیش او بایستادند و جمشید بر سیل خطبه گفت: ما در مقابل همه این نعمتها با رعایا عدل و نیکویی می‌فرمایم. پس همگان او را دعای خیر گفتند و شادیا کردند و آن روز جشن ساخت و نوروز نام نهاد و از آن سال باز، نوروز آیین شد و آن روز هرگز از ماه فروردین بود و آن روز بسیار خیرات فرمود و تا یک هفته تمام به نشاط و خرمی مشغول بودند و بعد از آن یک شبانه روز به عبادتگاه رفت و یزدان را ستایش کرد و زاری نمود و حاجت خواست که در روزگار او همه آفات از جهان بردارد و این دعا به اجابت مقرون شد. (۳۳، ۳۲، فارس)

۸- به سبب نخستین روز مظالم

جمشید علما را گرد آورد و از ایشان پرسید که چیست که این پادشاهی بر من باقی و پاینده دارد؟ گفتند: داد کردن. پس او داد گسترد و علما را گفت روز مظالم شما نزد من آید تا هر چه در او داد باشد، مرا بنمایید و نخستین روز که به مظالم نشست، روز هرمز بود از ماه فروردین، پس آن روز را نوروز نام کرد و تا اکنون سنت گشت. (۱۳۰، ۱۳۱، بلعی)

۹- به سبب رفتن یا باز آمدن از حرب سیاهان و دیوان

این روز را بدین جهت نوروز بزرگ گویند که جمشید در این روز از حرب سیاهان و دیوان باز آمد با ظفر و پیروزی و غنیمت فراوان آورد. پس آن روز جواهر و غنیمت بر تخت

خویش انبار کرد تا هرکس ببیند و آفتاب از روزن اندر افتاد و بر آن جواهر و زر افتاد و همه خانه از عکس آن روشن گشت. و عجمیان چنین گویند اندرین روز که جمشید بر گوساله نشست و سوی جنوب رفت به حرب دیوان و سیاهان و معنی آن زنگیان باشد و بایشان کارزار کرد و همه را مقهور ساخت. (۲۴۱، زین)

۱۰- به سبب آزاد کردن باد و باران

چون جمشید بر تخت بنشست، به کشتن ابلیس و آزاد کردن باد و باران اشارت کرد که دیرگاهی بود که در کشور ایران باران نباریده بود. پس ناگهان بارانی سخت باریدن گرفت و مردم بدان تبرک جستند و از این آب به یکدیگر پاشیدند و سبب این کار همان اغتسال است و آب پاشیدن بر یکدیگر از آن روزگار در ایران مرسوم بماند. (۲۸۴، آثار)

۱۱- به سبب استخراج مقادیری از اشیاء

در این روز بود که جم مقادیری اشیاء استخراج کرد و پادشاهان پس از او این روز را میمون و فرخنده داشتند و هر چه کاغذ و پوست که مکتوب می شد و باید به اطراف فرستاد، در این روز فراهم می آوردند و هر کاغذ و نامه را که باید در آخر آن مهر زد، در این روز انجام می دادند و این روز را به پارسی اسپیدانوش می گفتند. و چون جم درگذشت، پادشاهان بعد از او همه روزهای این ماه را عید گرفتند و این اعیاد را به شش بخش تقسیم نمودند. پنج روز نخست را به پادشاهان اختصاص دادند و پنجه دوم را به اشراف و پنجه سوم را به خدام و کارکنان خود و پنجه چهارم را جهت ندیمان و درباریان و پنجه پنجم را برای توده مردم و پنجه ششمین را برای برزیگران. (۲۸۴، آثار)

آیین غسل کردن و آب پاشیدن به یکدیگر

چون خداوند زمین را برای جمشید سه برابر فراخ کرد، او به مردم امر نمود که با آب غسل نمایند تا از هر گناهی پاک شوند و هر سال، برای اینکه آفات را از ایشان دور کند، این کار را تکرار نمایند. نیز گفته اند سبب اینکه ایرانیان در این روز غسل می کنند، این است که این روز به بهر و ذاکه فرشته آب است، تعلق دارد و آب را با این فرشته مناسبتی است و از اینجاست که مردم در این روز هنگام سپیده دم از خواب برمی خیزند و با آب قنات و حوض خود را می شویند و گاهی نیز از راه تبرک و دفع آفات، آب جاری بر خود می ریزند. در این روز مردم به یکدیگر آب می پاشند و سبب این کار همان سبب اغتسال است و برخی گفته اند که علت این است که در کشور ایران دیرگاهی باران نبارید. ناگهان بارانی سخت بیارید و مردم به این باران تبرک جستند و از این آب به یکدیگر پاشیدند و این کار در ایران مرسوم بماند. نیز

گفته‌اند سبب پاشیدن آب در این روز این است که چون در زمستان تن آدمی به کثافات آتش از قبیل دود و خاکستر آلوده می‌شود، این آب را برای تطهیر از آن کثافات به یکدیگر می‌ریزند و دیگر اینکه هوا را لطیف و تازه می‌کند و نمی‌گذارد که در هوا وبا و بیماری تولید شود. (۲۸۳، ۲۸۴، آثار)

در نوروز جامی سیمین پراز حلوا برای پیغمبر هدیه آوردند. پرسید که این چیست؟ گفتند امروز روز نوروز است. پرسید که نوروز چیست؟ گفتند عید بزرگ ایرانیان است. فرمود آری در این روز بود که خداوند عسکره را زنده کرد. پرسیدند عسکره چیست؟ فرمود عسکره هزاران مردمی بودند که از ترس مرگ، ترک دیار کرده و سر به بیابان نهادند. خداوند به آنان گفت بمیرید و مردند. سپس آنان را زنده کرد و ابرها را امر فرمود که به آنان بیارد. از این رو است که پاشیدن آب در این روز رسم شده. سپس از آن حلوا تناول کرد. (۵۵۶، آثار)

کاکشل یا درامزینان و آیین زدن در خانه‌ها و آواز خواندن

شب شانزدهم دی، روز مهر است که آنرا درامزینان یا کاکشل گویند و این روز را عید می‌گیرند. (۲۹۶، آثار)

بابلی گوید: برخی از ایرانیان این روز را شوم می‌دانند و می‌گویند این روز را جنیان عید می‌گیرند زیرا که مرگ جم به دست بیوراسب و چیره گشتن شیاطین بر مردم و خانه آنان و انزال بلا به آد미ان بود و مردم کوشیدند خود را از شیاطین در امان نگه دارند. این بود که دسته‌هایی از میان خود برگزیدند که خداوند را یاد کرده و بر صاحبان خانه‌ها ثنا بخوانند و آن شب را خواب نروند. از اینجاست که زدن در خانه‌ها و آواز خواندن برای صاحبان خانه‌ها از آن عهد یادگار مانده است. (۵۵۷، آثار)

سیرسور یا روز گوش، روز خوردن سیر و شراب و دوری از چربی

روز چهاردهم دیماه روز گوش (کوش) است که آنرا سیرسور می‌نامند. در این روز ایرانیان سیر و شراب خورند و سبزیها را با گوشت‌هایی که استعاده از شیطان بر آن خوانده‌اند، می‌پزند و سبب این است که شیاطین پس از قتل جمشید به مردم چیره شدند و مردم برای دفع آزار آنان چنین کردند و چون از قتل جمشید حزن گشتند، سوگند یاد کردند که به چربی نزدیک نشوند و این کار در میان ایشان سنت بماند و به خوردن طعام مذکور از مرض‌هایی که منسوب به ارواح سوء است، تداوی کنند. (۲۹۶، آثار)

در روز سیرسور، مغان طعامها سازند و خورند و گویند آن طعامها مضرت دیوان را دفع کند. در این روز دیوان برجم غلبه کردند و او را کشتند. (۲۴۵، زین)

جشن اسفندارمذ ماه، افسون بر ضدّ حشرات گزنده

اسفندارمذ ماه، روز پنجم آن روز اسفندارمذ است و برای اتفاق دو نام، آنرا چنین خوانده‌اند. اسفندارمذ ماه فرشته موکل بر زمین است و نیز بر زنهای درستکار و غنی و شوهر دوست و خیرخواه موکل است و در زمان گذشته این ماه به ویژه این روز، عید زنان بوده است و در این عید مردان به زنان بخشش می‌نمودند و هنوز این رسم در اصفهان وری و دیگر بلدان پهلایه باقی مانده و به فارسی مردگیران می‌گویند. در این روز افسون می‌نویسند و عوام مویز را بادانه انار می‌کوبند و می‌گویند تریاقی خواهد شد که از زیان گزیدن کژدمها دفع کند و از آغاز سیده‌دم تا طلوع آفتاب این افسون را بر کاغذهای چهار گوش می‌نویسند: بسم الله الرحمن الرحیم. اسفندارمذ ماه اسفندارمذ روز بیستم دم^۱ و رفت زیر و زیر از همه جز ستوران به نام یزدان و به نام جم و افریدون بسم الله بآدم و حسبی الله وحده و کفی. در این روز سه تایی از این کاغذها را بر سه دیوار خانه می‌چسبانند و دیواری را که مقابل با صدرخانه است، خالی می‌گذارند و می‌گویند اگر به دیوار چهارم هم از این کاغذها بچسبانیم، هوام و حشرات سرگردان می‌شوند و راهی نمی‌یابند که از آن خارج شوند و سرهای خود را به قصد خروج از خانه بلند می‌کنند. (۳۰۱، ۳۰۲، آثار)

۶. بستگان

۶-۱. پدر

نام پدر جمشید به صورتهای زیر آمده است: یونکهاون (۱۱۷، طبری (۱))
یونجهان^۲ (۱۷۴، الطبری، مصر)، (۱۷۹، الطبری، لیدن) و یونکها (۱، زین) و یونکها (۳، زین) فنونکها (۳۲، پیامبران) و یرنجهان (۲۰۱، الطوال) نونجهان (۲، سیستان) بحوجها (۲۰۲، سیستان) نوبجهان (۲۰، پیامبران) اونجهان (۲۰ و ۲۱، الفهرست) انوجها (۵۴، تجارب) ایونجهان (۱۰، فارس) دیونجهان (۲۹، فارس) دیویجهاد (۱۰، فارس) و یونجهان (۱۴، اخبار) یونجهان (۵۲۱، مجمل) و یجهان (۱۳، مجمل) و یجهان (۲۴، مجمل) و یونجهان (۵۲۱، مجمل) طهمورث (۳۹، شاهنامه (۱)) اوشهنگ (۱۴۰، طبری (۱))

۶-۲. فرزندان

نوریا تور

فرزند جمشید نور (۲۵، مجمل) یا تور (۱۳۳، بلعمی)، (۲، سیستان) بود از دختر شاه زاول.

(۱۳۲، بلعی)، (۲۵، مجمل)، (۴۲، گرشاسبنامه)

دختر شاه زاول را پریچه‌ره نام بود. (۲۵، مجمل)

هتوال یا فانک

جمشید از دختر ماهنگ، مالک چین دو پسر داشت. نام یکی هتوال و به روایتی فانک.

(۲۵، مجمل)

همایون یا نونک

جمشید از دختر ماهنگ، مالک چین پسر دیگری داشت نام او همایون و به روایتی نونک.

(۲۵، مجمل)

فریدون از فرزندان این همایون بود: فریدون پسر اتفیال پسر همایون پسر جمشید بود.

(۲۲، مجمل)

آبتین یا ابتیان

آبتیان پسر جمشید بود. (۲۰، سیستان)

آبتین از فرزندان جمشید بود. (۱۴۶، مقدمه)، (۱۴۵، آثار)

اثفیان یا اثقابان

فریدون پسر اثقابان پسر جمشید بود. (۲۱۹، مروج (۱))

اثفیان بنفروس پسر جم شاد بود. (۱۵۳، طبری (۱))

اثفیان لقبی است همچون کی بزرانش^۱ از بهر فال. (۱۲، فارس)

بعد از جمشید فرزندان او بگریختند و در میان شبانان گاو و گوسفند می‌بودند. مدت هزار

سال که پادشاهی ضحاک را بود تا افریدون بیرون آمد. (۱۱، فارس)

از فرزندان جمشید، مردی مانده بود با خرد و دانش و نیکوروی و بردین نوح بود و بانوح به

کشتی اندر بوده بود و از نسل او جوانی مانده بود که به وقت ضحاک بگریخته بود و او

فریدون بود. (۱۴۶، بلعی)

دیگر فرزندان بوده‌اند جمشید را. و لیکن ذکر از آنها نرفته است. (۲۵، مجمل)

کنعان

نمرود پسر کنعان پسر جم‌شاه بود. (۶، الطوال)

۶-۳. همسرپری چهره

چون جم از یوراسب بگریخت، به زاولستان شد. دختر شاه زاولستان او را بیافت و بزین او گشت و پدر ندانست و پدر، امر به دست دختر کرده بود. پس جم دست بدین دختر فراز کرد. پسری آمدش، تور نام کرد. (۲۱ و ۲۳ و ۳۶ و ۴۲، گرشاسبنامه)، (۱۳۲، ۱۳۳، بلعمی) از پری چهره، دختر زابل شاه، جمشید را پسری آمد تور نام کرد. (۲۵، مجمل)

دختر ماهنگ

جمشید را از دختر ماهنگ، مالک چین دو پسر آمد یکی را نام هتوال یا فانک و دیگری را همایون یا نونک. (۲۵، مجمل)

۶-۴. دختر، خواهرشهرناز، ارنواز

شهرناز و ارنواز دو خواهر جمشید بودند. (۲۷، مجمل)، (۵، زین) شهرناز خواهر جمشید و همسر فریدون بود که دو پسر مهتر فریدون از او زاده شدند و کهنترین پسر فریدون از ارنواز، خواهر دیگر جم بود. (۲۷، مجمل)، (۸۲، شاهنامه (۱)) ارنواز، خواهر جم بود و به روایتی همسر فریدون و مادر ایرج. (۲۷، مجمل) شهرناز و ارنواز، خواهران جمشید، زنان ضحاک بودند. (۵، زین) دختران جمشید، دو همسر ضحاک بودند. (۱۲، ثعالبی) دو دوشیزه پاکیزه از خانه جمشید به درآوردند. یکی شهرناز و دیگری ارنواز. آن دو را به ایوان ضحاک بردند و به او سپردند. ضحاک از راه جادویی، به آن دو کوی و بدخویی آموخت. (۵، شاهنامه (۱))

فریدون، دختران جمشید، ارنواز و شهرناز را که همسران ضحاک بودند، از شبستان او به در آورد و دستور داد سرانشان را بشویند تا از آلودگی بیالایند. (۶۹، شاهنامه (۱))

ودک، دع

مادر ضحاک، دع بنت و ینکهان، خواهر جمشید بود. (۳، زین) مادر ضحاک، ودک دختر و یونگهان، خواهر جمشید بود. (۱۳۶، طبری (۱)) ودک از پسر خود ضحاک، بتر و تبهارتر بود. (۱۴۱، طبری (۱)) نام مادر ضحاک که خواهر جمشید بود، ورک است. (۱۱، فارس)

۵-۶. برادر، برادرزادهطهمورث

طهمورث برادر جمشید بود. (۱۰، پیامبران)، (۱۰ و ۲۹، فارس)، (۱۳۰، بلعمی)
 قومی از اصحاب تواریخ می‌گویند جمشید برادر طهمورث نبودست چه برادرزاده او بوده
 است. (۱۰، فارس)

جمشید به یک روایت برادر طهمورث و به روایتی دیگر برادرزاده او بوده است. (۲۹، فارس)
 گروهی گویند جمشید برادر طهمورث بود و گروهی گویند خویش او بود. (۱۳۰، بلهمی)
اسفور یا اسفتور^۱

برادر جمشید اسفور. (۳۳، فارس) و به روایتی اسفتور (۱۱۹، طبری (۱)) بود که در آخر کار
 براو بشورید. (۳۳، فارس)، (۱۱۹، طبری (۱))

۶-۶. نییرهنیبرگان برآمده از تور یا نور

از نور، شیداسب (۲۵، مجمل)، (۴۴، گرشاسبنامه) یا بیداسب بزاد. (۲، سیستان)

به روایتی دیگر طورک پسر نور بود. (۱۳۳، بلعمی)

طورک پسر شیداسب بود. (۲۵، مجمل)، (۲۴، گرشاسبنامه)

کورنگ پسر بیداسب بود. (۲، سیستان)

شم یا سهم، پسر طورک بود. (۲۵، مجمل)، (۴۹، گرشاسبنامه)

شهم پسر طورک بود. (۱۳۳، بلعمی)

شهر پسر کورنگ بود. (۲، سیستان)

اثرط پسر شم یا سهم بود. (۲۵، مجمل)، (۴۹، گرشاسبنامه)

اثرط پسر شهم بود. (۱۳۳، بلعمی)

اثرت پسر شهر بود. (۲، سیستان)

گرشاسف زابلی، نییره جمشید بود. (۴۰، مجمل)

از دختر شاه زابلستان برای جمشید، تور یا طورگ متولد شد و از طورگ شیداسب و از

شیداسب پسر آمد که او را به نام نیا، طورگ نام نهادند. (۴۴، ۴۹، گرشاسبنامه)

نبیرگان برآمده از همایون

آبتین از همایون بزاد که پدر افریدون بود. (۲۵، مجمل)

ابتمان پسر جمشدالملک. افریدون پسر ابتمان. ایرج پسر افریدون. سروسنج پسر ایرج. منوشجر پسر سروسنج. منشود پسر منوشجر. منوش پسر منشود. نوذر پسر منوش. کی منوش پسر نوذر. کی اییکه پسر کی منوش. کی فشین پسر کی اییکه. کیقباد پسر کی فشین. آهوچنک پسر کیقباد. لهراسب پسر آهوچنک. یستاسفالملک پسر لهراسب - عم کیخسرو پسر سیاوش - اسفندیار الشدید پسر یستاسفالملک. بهمنالملک پسر اسفندیارالشدید. (۲۰۱، سیستان)

آبتین از فرزندان جمشید. افریدون پسر آبتین. ایرج پسر افریدون و منوچهر نبیره ایرج. (۱۴۵، آثار)

نبیرگان برآمده از اثفیان

فریدون پسر اثفابان پسر جمشید بود. (۲۱۹، مروج (۱))

فریدون نهمین نسل جم بود. (۱۵۲، طبری (۱))

میان فریدون و جم ده پدر فاصله بود. (۱۵۲، طبری (۱))

افریدون بن اثفیان پیرگاو بن اثفیان فیل گاو بن اثفیان ثورگاو بن اثفیان بورگاو بن اثفیان گورگاو بن اثفیان سباگاو بن اثفیان اسپد گاو بن اثفیان سهر گاو بن اثفیان رمی گاو بن اثفیان بیفروست بن جمشد الملک. (۱۲، ۱۱، فارس)

افریدون بن اثفیان منک بن منک بن سورکاو بن اخشین کاو بن رسد کاو بن دیرکاو بن ریمنکاو بن بیفروش بن جمشید. (۱۴۶، زین)

نبیرگان برآمده از کنعان

نمرود پسر کنعان پسر جم شاه بود. نمرود همان است که ایرانیان فریدونش خوانند. (۶، الطوال)

گفته‌اند نمرود پسر کنعان یعنی فرعون ابراهیم از نسل جم و عموزاده پدر ابراهیم یعنی آذر پسر تارح بود. (۷، الطوال)

۶-۷. خواهرزاده

بیوراسب پسر خواهر جمشید بود. (۲۱۸، الآثار)

مادر ضحاک و دک، دختر و یونگهان بود. (۱۳۶، طبری (۱))

مادر بیوراسب، دع بنت وینکهان بود. (۳، زین)

در همه روایتها ضحاک خواهرزاده جمشید است و نام مادر او ورک که خواهر جمشید است. (۱۱، فارس)

ضحاک از خواهر جمشید بزاد و جمشید او را به نیابت خود به یمن گذاشته بود. (۱۱، فارس) عجم دعوی انتساب به ضحاک را دارد و پندارد که جم خواهر خویش را به یکی از اشراف خاندان داد و او را پادشاه یمن کرد. و ضحاک از او تولد یافت. (۱۳۶، طبری (۱))

۷. جانشینی

پیش از جمشید

جمشید بعد از طهمورث به پادشاهی رسید. (۱۱۷، طبری (۱))، (۱۳۰، بلعمی)، (۱۸۴، الملل)، (۲۰ و ۱۰، پیامبران)، (۲۱۸، مروج (۱))، (۸، نوروز)، (۹۰، نصیحة)، (۳۹، شاهنامه (۱))

بعد از جمشید

از پس جمشید ضحاک بود. (در همه روایتها)

۸. جای جمشید در سلسله پیشدادی

بنابر نسخه مؤید، جم از ملوک پیشدادیه بود. (۱۵۰، آثار) جم از ملوک پیشدادیه دادگر و سومین آنهاست. (۱۴۷، آثار) هوشنگ و طهمورث و جمشید را پیشدادان و پادشاهان هنیره گفتندی. (۴۱۶، مجمل)

۹. حوزه فرمانروایی

به عقیده ایرانیان، جمشید فرمانروای هفت اقلیم بوده و بر پریان و آدمیان پادشاهی داشته است. (۱۲۱، آفرینش (۳))

جمشید ششصد و شانزده سال به هفت اقلیم پادشاهی کرد. (۲۰، پیامبران) گویند او پادشاهی هفت اقلیم داشت و همه جنّ و انس مسحّری شدند. (۱۱۷، طبری (۱))، (۶، ثعالبی)

این گفته‌ها از جمشید است که در خاطره‌ها مانده و تدوین گردیده، از جمشید پسر اونهان به ادرباذانی: من به تو امر می‌کنم که هفت اقلیم را اداره کنی. به آنجا رهسپار شو و سیاست تو همان باشد که به تو امر کردم. (۲۱، الفهرست)

جمشید چون دارای قشای بود، جهان فرمانبردار او گردید و زمانه از جنگ برآسود و دیو و مرغ و پری به فرمان او آمدند. (۳۹، شاهنامه (۱))

او عنان عالم را در دست داشت و اداره ملک و فرمانروایی بر جنّ و انس را دارا بود. (۷، ثعالبی) به عقیده ایرانیان هنگامی که او زمین را متصرف شد، جنّ و انس به او سر فرود آوردند و

ابلیس فرمانبردارش گردید. (۲۰، الفهرست)
 گویند اول کسی که جنیان و شیاطین را به بندگی و خدمت خود درآورد، سلیمان بود. اما
 بنابر عقیده ایرانیان، جمشید بود. (۵۴۹، الفهرست)
 دیوان در فرمان جمشید و طهمورث بوده‌اند مگر مرغ و باد که جز مسخر سلیمان نبوده است
 هیچ مخلوق را. (۴۷، مجمل)
 جمشید بادیوان حرب کرد و دست ایشان از مردمان کوتاه کرد و ایشان را کارهای گران فرمود
 که مردمان نتوانستند کردن. (۱، زین)
 پادشاهی این جهان از مشرق تا مغرب همه جمشید داشت. (۴۰۳، ۴۰۲، تفسیر (۲))
 این جهان از مشرق تا مغرب بگرفت. (۱۴۷۵، تفسیر (۶))

۱۰. زمان

۱۰-۱. سالهای زندگی

عمر او به سرآمد در حالی که هفتصد سال زیسته بود. (۵۰، شاهنامه (۱))

۱۰-۲. سالهای پادشاهی

جمشید هفتصد سال پادشاهی کرد. (۱۱۳، یعقوبی)، (۹۰، نصیحة)
 پادشاهی جمشید هفتصد و شانزده سال بود. (۳۹، مجمل)، (۱۰، پیامبران)، (۱۰، فارس)
 سلطنت جم هفتصد و شانزده سال و چهار ماه کم بود.^۱ (۱۵، اخبار)
 همه ملک جم از آغاز شاهی تا وقتی کشته شد، هفتصد و نوزده سال بود. (۱۲۱، طبری (۱))
 به روایتی هفتصد و هیجده سال بود. (۱۴۷، آثار)
 به روایتی تا زمان پنهان شدن جمشید ششصد و شانزده سال، به حروف ابجد (خیو) بود و
 زمانی را که پنهان ماند، صد سال بود. پس در مجموع هفتصد و شانزده سال سلطنت او به درازا
 کشید. (۱۵۱، آثار)
 به روایت دیگر هفتصد سال و سه ماه بود. (۸۲، التنبیه)
 پادشاهی او تا وقت مرگ او، ششصد سال بود. (۲۱۸، مروج (۱))
 بنابه روایت اوستا، جمشید ششصد و شانزده سال سلطنت کرد. (۱۵۰، آثار)
 جم ششصد و شانزده سال بر هفت اقلیم پادشاهی کرد. آنگاه صد سال از بیوراسب
 می‌گریخت. (۲۰، پیامبران)

۱. در متن عربی اخبار: پادشاهی جم ۷۱۶ سال و چهار ماه بود. (۶۶، الکامل)

بعضی گفته‌اند جمشید ششصد و شانزده سال و شش ماه پس از پادشاهی، نهان شد و یک سال نبود. (۱۱۷، طبری (۱))

گفته‌اند جمشید ششصد و نوزده سال مطیع خدا بود و ملک او در نظام بود. سپس طغیان کرد و خدا ضحاک را براو مسلط کرد. (۱۲۰، ۱۲۱، طبری (۱))

جم نهصد و شصت سال پادشاهی کرد. (۳۲۰، المعارف (توینگن، ع))

پادشاهی جمشید بنا به قولی نهصد سال و شش ماه بود. (۲۱۸، مروج (۱))

جم پانصد و بیست سال سلطنت کرد ولی مدّت کمتر و طولانی‌تری هم برای سلطنت او ذکر کرده‌اند. (۸، ثعالبی)

جهان بگرفت و هزار سال سال بداشت. (۱۴۷۵، تفسیر (۶))، (۷۱۷، تفسیر (۳))

جمشید هزار سال پادشاهی کرد. (۴۰۳، تفسیر (۲))

۱۰-۳. فاصله‌ها

فاصله تا کیومرث

فاصلهٔ پایان کار او تا آفرینش کیومرث هفتصد و بیست و شش سال بود. (۱۵۰، آثار)

فاصله تا آغاز آفرینش

فاصلهٔ جمشید تا آغاز آفرینش، هزار و ده سال بود. (۱۵۱، آثار)

فاصله تا همراه شدن جمشید

چون هشتصد سال از پادشاهی او گذشته بود، او را غرور در گرفت، و ابلیس او را فریفت.

(۴۰۳، تفسیر (۲))

بعد از آن که هشتصد سال از پادشاهی او گذشت، بت‌پرستی را درجهان رواج داد، چون

دویست سال بر آن برآمد و ملک او هزار سال تمام بشد، ضحاک او را بگرفت و اژه کرد و

ملک به دست ضحاک افتاد. (۴۰۵، تفسیر (۶))

۱۰-۴. پنجاه‌ها

پنجاههٔ اول

جمشید پنجاه سال اوّل سلطنت خود را به ساختن سلاح و رسیدن و بافتن گذراند. (۱۴۷، آثار)

از سال اوّل تا پنجاهم پادشاهی، بگفت تاشمشیر و زره و خود و سلاحهای دیگر بسازند و

ابزار صنعتگران از آهن کنند. (۱۱۷، طبری (۱))

از سال اوّل تا پنجاهم سلطنت خود به ساختن شمشیر و زره و سایر اسلحهٔ آهنین فرمان داد.

(۱۴، اخبار)

به انتداء ملک او، مدت پنجاه سال سلاحهای گوناگون می ساخت و پولاد بیرون آورد و دست افزارهای صنّاع پدید آورد. (۳۰، فارس)

نخست به ساختن آلات جنگی دست برد و به ترکی آهّن را نرم کرد و خود وزره و جوشن و خفتان و تیغ و برگستوان بساخت. بدین کار پنجاه سال رنج برد. (۳۹، شاهنامه (۱))

پنجاهه دوم

در پنجاه سال بعد، مردم را به چهار طبقه گردانید. (۱۴۷، آثار)

از سال پنجاهم تا صدم پادشاهی خویش، بگفت تا ابریشم و کتان و دیگر رستنی ها را بریسند و بیافند و رنگ کنند و ببرند و پوشند. (۱۱۸، طبری (۱))

از پنجاه تا سال صد، رشتن ابریشم و تاییدن آن و پنبه و کتان و غیر آن بیاموخت و رنگ آمیزی کرد. (۱۴، اخبار)

در پنجاه سال دیگر، تمامی صد سال را ابریشم و قز، و کتان رشتن و بافتن و رنگ کردن استخراج کرد و از آن تجملها ساخت پوشیدنی و فرش و غیر آن. (۳۰، فارس)

در پنجه دوم اندیشه جامه کرد. از کتان و ابریشم و موی قز و قصبهای پرمایه از دیبا و خز ساخت و به مردم رشتن و بافتن آموخت و تاروپود را به هم بافتن و چون بافته شد، شستن و دوختن به ایشان آموخت. (۳۹، ۴۰، شاهنامه (۱))

پنجاهه سوم

از سال صد تا صد و پنجاهم، مردمان را به چهار طبقه تقسیم کرد. (۱۱۸، طبری (۱))، (۱۴، اخبار)، (۳۰، فارس)

در پنجاهه سوم پیشه وران را گرد آورد و آنها را به چهار گروه تقسیم کرد. (۴۰، شاهنامه (۱))
پنجاه سال سوم را با شیاطین جنگید و برایشان غلبه کرد. (۱۴۷، آثار)

پنجاهه چهارم و پنجم

پنجاهه چهارم را جمشید همچنان به تقسیم طبقات و معین کردن کار هر طبقه گذرانیید. (۴۱، شاهنامه (۱))

و در پنجاهه پنجم به دیو ناپاک فرمان داد خاک را به آب اندر آمیزد. چون به خاصیت گل پی برده شد، خشت بساختند و با سنگ و گچ دیوار برآوردند و گرمابه و کاخهای بلند ساختند. سپس به افسون، از سنگ گوهرهایی چون یاقوت و بیجاده و سیم و زر به درآورد و آنگاه بویهای خوش چون بان و کافور و مشک ناب و عود و عنبر و گلاب پدید آورد. پس از آن پزشکی بیاورد و راز دردها را هویدا کرد. پس آنگاه برکشتی برنشت و از کشوری به کشور

دیگر برفت. (۴۱، شاهنامه)

از سال صد و پنجاهم تا سال دویست و پنجاهم به جنگ شیاطین و جنّ پرداخت و آنها را به طاعت خود درآورد. (۱۱۸، طبری (۱))

از سال صد و پنجاه تا دویست و پنجاه سلطنتش با اهریمنان به جنگ پرداخت و آنان را شکست داد. (۱۵، اخبار)

پس از غلبه بر شیاطین، در پنجاهه سوم تا صد سال شیاطین را به قطع و حمل سنگها امر نمود. (۱۴۷، آثار)

پس صد سال تمام تا دویست و پنجاه سال، به تدبیر کار دیوان و شیاطین مشغول بود و ایشان را به کارهای سخت گماشت از کوه بریدن و گنج و آهک و مس و سرب از معدن بیرون آوردن و انواع عطر و جواهر به دست آوردن. (۳۱، ۳۲، فارس)

شصت و شش یا شصت و هفت سال بعدی

بعد در مدت شصت و هفت سال، مردم را به ساختن گردونه امر نمود که برای او ساختند و بر آن سوار شد. (۱۴۷، آثار)

از سال دویست و پنجاهم تا سال سیصد و شانزدهم، شیاطین به سنگ‌بری و مرمرتراشی و گنج‌پزی و ساختن حمام و بیرون آوردن چیزها از دریا و کوه و معدن و طلا و نقره و بوی خوش و ادویه امر کرد. (۱۱۸، طبری (۱))

از دویست و پنجاه تا سیصد و شانزده بود که اهریمنان را به کندن سنگها و کوه و کمرها به کار گماشت و برای بنا و استخراج فلزات و معادن طلا و نقره و غیر آن استفاده کرد و از عطر خوش و ادویه بهره‌برداری نمود. (۱۵، اخبار)

به مدت شصت و شش سال دیگر، تمامت سیصد و شانزده سال از همه کارها فارغ شده بود. (۳۲، فارس)

سه سده بی‌مرگی و بی‌آفتی

مردم از پس سیصد و شانزده سال که از پادشاهی وی گذشته بود، سیصد سال از همه بلیات به دور بودند سرما، گرما، بیماری، پیری و حسد. (۱۱۸، طبری (۱))، (۱۵، اخبار)، (۳۳، فارس)

سیصد سال این آفتها از مردمان برداشت گرما و سرما و بیماری و مرگ. (۴۲، شاهنامه (۱))، (۲، زین)

پس از سیصد و هفده سال از پادشاهی جمشید تا سیصد و یک سال، مردم در فراوانی نعمت زندگی کردند تا آنکه جم متواری شد. (۱۴۷، آثار)

هفتصد سال بگذشت و چهارصد نیز گویند که اندر این روزگار دردسرش برنخواست و دشمنی براو بیرون نیامد و رنجی و غمی ندید. (۱۳۱، بلعمی)

جم سیصد و سی سال در نهایت عزّت و سعادت به سلطنت برقرار و زندگانی شیرین و مطبوع پرداخت در حالی که عنان عالم در دست داشت و اداره ملک و فرمانروایی بر جتنّ و انس او را بود. رعایایش به یمن بارندگیهای بموقع و وفور فواکه و محصولات و ارزانی معیشت و راههای امن و اغنام پروار، در نهایت آسایش بودند. از سرمای سخت و گرمای سوزان در امان بودند و امراض مسری و سایر ابتلائات و قحط و غلا و بدبختی و جلای وطن و غوغا و جنگ و خشکسالی و زمین لرزه و صاعقه و دیگر بدبختی‌ها و حوادث بروز نکرد. (۷، ثعالبی)

چون از ملک او چهارصد و اند سال به فراوانی نعمت گذشت. دیو بدو راه یافت. (۹، نوروز) در هشتصد سال پادشاهی او هرگز دردسری پدید نیامد و هیچ خصمی به ولایت او در نیامد و چون گمراه شد دوپست سال بد کرد و چون ملکت او هزار سال تمام شد، ضحاک درآمد. (۴۰۵ تا ۴۰۲، تفسیر (۲))

۵-۱۰. سالهای نهان بودن جمشید

جمشید صد سال از بدّ ضحاک پنهان بود. (۱۲۱، آفرینش (۳))، (۲، زین)، (۴۹، شاهنامه (۱))، (۲۰، پیامبران)، (۱۴۷ و ۱۵۱، آثار)

در سال صدم ضحاک او را بیافت و بکشت. (۱۲۱، آفرینش (۱))، (۲، زین)، (۴۹، شاهنامه (۱)) جمشید صد سال دیگر بعد از خروج برادرش، اسفور براو، پادشاهی کرد اما کارش افتان و خیزان بود تا اینکه ضحاک براو دست یافت. (۳۴، فارس)

جم تا یک صد سال پیش از ختم پادشاهی‌اش روش پسندیده داشت. آنگاه مشوش شد و دعوی خدایی کرد و کارش آشفته شد. و برادرش اسفتوز بر ضد او برخاست و می‌خواست بکشدش و جم فراری شد و همچنان شاه بود، و از جایی به جایی رفت. تاییوراسب براو غلبه یافت. (۱۱۹، طبری (۱))

جمشید از ضحاک بگریخت و یک سال پنهان بود تا آنکه ضحاک او را بیافت. (۱۳۲، بلعمی)

چون کار بر جم بشورید و ضحاک برخاست، او بگریخت و ده سال در عالم تنها و ناشناس بگردید و به زابلستان بماند تا او را از دختر شاه زابل، فرزند آمد. از پس بیست سال، چون راز او آشکار خواست گشتن، بگریخت و به هندوستان اندر افتاد و از آن روی سولاهط، صد سال دیگر آن جایگاه به پادشاهی اندر آن کشور بماند و فرزندان آمدش و مهرج هندوان به

فرمان ضحاک باوی بسیار حرب کرد تا به آخر اسیر افتاد و او را پیش ضحاک آوردند و او را بکشت. (۴۰، ۳۹، مجمل)

بعضی ها گویند که وی ششصد و شانزده سال و شش ماه پس از پادشاهی، نهان شد و یک سال نبود. (۱۱۷، طبری (۱۱))

گفته اند که ششصد و نوزده سال مطیع خدای عز و جل بود و کارش رونق داشت و ملک به نظام بود. سپس طغیان کرد و ستمکار شد و خدا ضحاک را براو مسلط کرد که بادویست کس سوی او فرستاد و جم مدت یک صد سال از او فراری بود تا ضحاک براو دست یافت. (۱۲۰، ۱۲۱، طبری (۱))

چون جم از ضحاک بگریخت، به جهان برفت و بعد از ده سال به زابلستان رسید. (۲۱، گرشاسبنامه)

۱۰-۶. دوره فترت

گاه بودی که به این کشور بیگانگان اندر آمدندی و این پادشاهی بگرفتندی و این کشور بسیار تهی ماندی از پادشاهی چنانکه به گاه جمشید بود و به گاه نوزر بود و به گاه اسکندر بود و مانند آن. (۱۴۳، مقدمه)

۱۰-۷. پنج روز ملحق شده به سال

سغدیان نیز ماههای خود را به چهار قسمت سال تقسیم می کردند و میان ایشان و فارسیان در اوایل سالها و برخی از ماهها اختلافی نبود جز در آن پنج روز که به سال ملحق شد و از این رهگذر چنین کردند که پادشاهان را بزرگ بدارند و کارهای خویش را با کارهای آنان نسجند و بازگشت جم شاه را که خواهشها را برمی آورد، روز اول سال دانستند، چنانکه شاهان دیگر هم براین رأی بوده اند. (۳۰۸، آثار)

نوشین روان عادل چون ایوان مداین تمام شد، نوروز کرد و رسم جشن به جای آورد چنانکه آیین ایشان بود اما کیسه نکرد و گفت این آیین بجا ماند تا به سردور که آفتاب به اول سرطان آید. تا آن اشارت که کیومرث و جمشید کردند، از میان برخیزد. این بگفت و دیگر کیسه نکرد. (۱۲، ۱۱، نوروز)

۱۱. مکان

دماوند

دروقت حمله ییوراسب به جمشید، جمشید در طبرستان بود به دماوند. (۱۳۲، بلعمی)
جمشید سوار برگردونه از دماوند تا بابل یک روزه برفت. (۷، ثعالبی)، (۱۵، اخبار)

جمشید سوار برگردونه از کوه دماوند تا بابل یک روزه برفت. (۲۸۱، آتار)

بابل

چون پراکندگی زبان در میان مردمان پیدا شد و به نوزده زبان سخن گفتند، نزد فالغ بن عامر پیامبر آمدند. او گفت شما را باین پراکندگی زبان، یک زمین جان نمی دهد. آنها گفتند پس زمین را میان ما بخش کن. فالغ زمین را بر آنها قسمت کرد. چین و هند و سند و ترک و خزر و تبت و بلغر و دیلم و توابع زمین خراسان، نصیب فرزندان یافث بن نوح گردید که پادشاه آنها جمشاد بود و زمین باختر و ماورای فرات تا نقطه باختری، قسمت اولاد حام و حجاز و یمن و باقی زمین، سهم فرزندان سام گردید. (۱۸، یعقوبی)

فرزندان سام پسر نوح با عموزاده خود جم شاه، با وجود اختلاف زبان، در بابل ماندند. در سرزمین بابل کسی جز فرزندان ارفخشذ پسر سام با جم شاه باقی نماند. (۳، الطوال)
ضحاک به بابل رفت و جم شاه از او بگریخت. (۴، الطوال)
جمشید سوار برگردونه، از شهر خویش تا بابل یک روزه برفت. (۱۱۸، طبری (۱))

فارس

جمشید مقیم فارس بود. (۲۱۸، مروج (۱))، (۶۵۲، المعارف)
در کتابهای پارسیان می آید که پادشاهانی از پارس برخاسته اند چون ضحاک و جم و افریدون. (۱۲۲، مسالک)

اصطخر

از جمله شهرهای فارس، اصطخر است. از قدیمترین و مشهورترین شهرهای فارس. این شهر، مرکز فرمانروایی پادشاهان ایران بود. در اخبار آمده است که سلیمان بن داود (ع) از طبریه بدانجا در یک روز صبح تا شام می رفت و در آنجا مسجدی هست به نام مسجد سلیمان و گروهی از عوام ایران که به تحقیق مطالب نمی پردازند، چنین می پندارند که جم که پیش از ضحاک بوده، همان سلیمان است. (۴۷، صورة)

جمشید اصطخر پارس را دارالملک خویش ساخت و آنرا شهری عظیم گردانید. پس فرمود تا جمله ملوک و اصحاب اطراف و مردم جهان به اصطخر حاضر شوند زیرا که جمشید در سرای نو بر تخت خواهد نشست و جشن ساختن. (۳۲، فارس)

اصطخر در ایام ملوک فرس دارالملک ایشان بوده است و به آغاز کیومرث چیزی بنا کرده بود و هر پادشاه که می نشست بر آن زیادت می کرد و طهمورث بسیار عمارت آن کرد و چون پادشاهی به جمشید رسید، آنرا شهری عظیم کرد. (۱۲۵، فارس)

اسان

جمشید در اسان که یکی از کرانه‌های ششتر است، اقامت داشت. (۲۰، الفهرست)

مرو دشت

ناحیت مرو دشت بعضی در میان اصطخر محلّه‌ها شهر بودست و بیشترین بستانه‌ها سرای جمشید بودست. (۱۲۷، فارس)

۱۲. وقایع

۱۲-۱. پرواز به آسمان

جز در یک روایت از آثارالباقیه که جمشید بر سریری از زر می‌نشاند و مردم بردوش خود آن تخت را می‌برند، در دیگر روایته‌ها، پرواز یا پروازهایی بر آسمان دارد که بدفرجام است و سبب عصیان او و سپس نشیب روزگار او می‌شود.

دسته‌ای از ایرانیان می‌گویند که جمشید در شهرها زیاد گردش می‌کرد و چون خواست به آذربایجان داخل شود، بر سریری از زر نشست و مردم به دوش خود آن تخت را می‌بردند و چون پرتو آفتاب بر آن تخت بتابد و مردم آنرا دیدند، این روز را عید گرفتند. (۲۸۱، آثار) جمشید برای خود گردونه بساخت و بر آن سوار شد و جنّ و شیاطین او را در هوا حمل کردند و به یک روز از کوه دماوند به بابل آمد. (۲۸۱، آثار)

برای او کالسکه‌ای (گردونه‌ای) از بلور ساختند و اهریمنان آنرا به دوش کشیدند و او بر آن سوار شد و در هوا پرواز کرد و یکروزه از دماوند به بابل آمد. (۱۵، اخبار) آنگاه بفرمود تا چرخ‌ی از آبنگینه برای او بسازند و شیاطین را در آن جای داد و بر آن نشست و در هوا از شهر خویش از دماوند تا بابل به یکروز برقت. (۱۱۸، طبری (۱))

به ساختن ارابه‌ای از عاج و چوب چیت (چوب ساج) اشارت کرد که فرشی دیبا در آن بگسترند. پس شیاطین را فرمان داد که آنرا به دوش گرفته، بین زمین و آسمان ببرند و بدین ترتیب از دماوند تا بابل یکروزه سفر کرد. (۷، ثعالبی)

به یاری فرّ کیان، تختی گوه‌ر نشان بساخت که هرگاه می‌خواست، دیو آنرا به آسمان می‌برد. مردم از دیدن تخت جمشید که چون خورشید تابان بود، به شگفتی آمدند و براو گوه‌ر افشاندند. (۴۱، ۴۲، شاهنامه (۱))

آسیا سنگی اند گردن دیوی افکند و بروی نشست و او را اندر هوا بیرد. (۲، زین)

۱۲-۲. زمان پرواز

روز پرواز جمشید، سر سال نو، هرمز فروردین بود. (۴۲، شاهنامه (۱))، (۷، ثعالبی)

آن روز، هرمز روز از فروردین ماه بود. (۱۱۸، طبری (۱)، (۱۵، اخبار)
مردم از دیدن این شگفتی، آن روز را نوروز کردند و عید گرفتند. (۲۸۱، آثار)،
(۴۲، شاهنامه (۱)، (۱۱۸، طبری (۱)، (۱۵، اخبار)

۱۲-۳. سالهای فراخی

پس چون جمشید نوروز کرد، یک هفته به نشاط و خرمی مشغول بود و بعد از آن یک شبانه‌روز به عبادتگاه رفت و یزدان را شکر گزارد و زاری کرد و حاجت خواست که در روزگاراو، همه آفات از قحط و وبا و بیماریها و رنجها را از جهان بردارد. الهام یافت که تاجمشید در طاعت و یزدان، پرستی، اعتقاد و سنت، درست دارد، این دعا به اجابت مقرون باشد. سیصد سال بتامی ششصد و شانزده سال از ملک او، جهان چون عروسی آراسته بود و همه آفت‌های زمینی و آسمانی از جهان برخاسته و هیچ کس در آن سیصد سال از هیچ رنجی و دردی و بیماری خبر نداشت و جهانیان همه ایمن و ساکن بودند و در خیر و نعمت نازان و چون سیصد سال براین سان گذشت، بعد از آن سیصد و شانزده سال که به ابتدا یاد کرده شد، جمشید را غرور نعمت بگرفت و شیطان در وی راه یافت. (۳۳، فارس)

چون جشن نوروز گزارده شد، جمشید مردم را آگاهی داد که جنبه تقدس و پیغمبری دارد و برگزیده خداست و می‌تواند مردم را از گزند سرما و گرما و آلام و دردها برکنار دارد. سیصد سال بعد از سال سیصد و شانزده سال سلطنت او گذشت و مردم از این آلام در امان بودند. (۱۵، اخبار)

در روز ششم فروردین که مرداد روز بود. بعد از آنکه پنج روز نوروز را جشن گرفته بودند، ضمن مکتوبی به مردم خبر داد که چون خداوند روش وی را در پادشاهی پسندیده است، پادشاه وی این شده است که مردم از گرما و سرما و بیماری و پیری و حسد برکنار شوند و مردم از این پس سیصد و شانزده سال که از پادشاهی او گذشته بود، سیصد سال دیگر به سر بردند و از این بلیات به دور بودند تا آنکه جم کفران نعمت کرد و جن و انس را فراخواند و خبر داد که سالار و مالک آنهاست و به نیروی خویش، بیماری و پیری و مرگ را از آنها دفع کرده است و احسان خدای را در این امر فراموش کرد و در انکار بود. به این جهت در گمراهی افتاد. (۱۱۸، طبری (۱))

جمشید مستجاب الدعوه بود و چون از پروردگار خویش خواستار شد که مرگ و بیماری را از سرزمین او دور کند، دور کرد و چون خلق افزونی گرفتند و زمین برایشان تنگ شد، از پروردگار درخواست که زمین را برای ایشان فراخ کند و خداوند به جمشید گفت تا برکوه

البرز رود و کوه البرز همان کوه قاف است که بر کره زمین محیط است، و کوه را فرمان داد که سیصد هزار فرسخ از پیرامون زمین گسترش یافت. (۱۲۱، آفرینش (۲۳))

جم سیصد و سی سال در نهایت عزت و سعادت به سلطنت برقرار و به زندگانی شیرین و مطبوعی که در عین حال عنان عالم را در دست داشت، ادامه داد. رعایایش به یمن بارندگیهای بموقع و وفور فواکه و محصولات و ارزانی معیشت و راههای امن و اغنام پروار در نهایت آسایش بودند. نه سرمای سخت و نه گرمای سوزان آنها را می آزرده و نه از امراض واگیر و سایر ابتلائات خبری و نه از قحط و غلا و بدبختی و جلای وطن و غوغا و جنگ و خشکسالی و زمین لرزه و صاعقه و بدبختیها و حوادث دیگر خبری بود. (۷، ثعالبی)

چون هفتصد سال بگذشت - چهارصد نیز گویند - جم را روزی در دسر نخاست و دشمنی بر او بیرون نیامد و رنجی و غمی نرسید تا آنکه ابلیس او را بفریفت. (۱۳۱، بلعمی)

چون هشتصد سال از پادشاهی جمشید بگذشت، نیم روزی به خانه خفته بود و با خود اندیشه می کرد که در جهان هیچ کس چون من نیست که هشتصد سال پادشاهی کردم و ملکت شرق تا مغرب راندم و هرگز مرا دردسری پدید نیامد و هیچ خصمی به ولایت من در نیامد و به من بدر نیامد. ^۱ (۴۰۳، تفسیر (۲))

جمشید جهان از مشرق تا مغرب بگرفت و هزار سال بداشت و هرگز او را دشمنی پیدا نیامد و هیچ خلق به ولایت او اندر نیامد و او را دردسری نبود. پس او را به دل اند آمد که مگر من خود آدمی نیستم (۱۴۷۵، تفسیر (۶))

چون خدا خراب کردن گورستانها را از جمشید بیسندید، در عوض رعایای او را از پیری و بیماری و حسد و فنا و غم و مصائب دیگر در امان نگهداشت و هیچ جانوری در مدت پادشاهی جم نمرده و چون مرگ از میان برخاست، جانوران رو به فرونی نهادند و فراختای زمین با همه پهنایی که داشت، مبدل به تنگنایی شد. به این سبب خداوند زمین را سه برابر فراخ کرد. (۲۸۳، آثار)

پس از سوار شدن جمشید بر گردونه، مردم در حال صحت و فراوانی، سیصد و یک سال زندگی کردند. تا آنکه جم متواری گردید. (۱۴۷، آثار)

پس از برگزاری نوروز تا سیصد سال، هیچ کس مرگی ندید و از رنج و بدی، خبری نبود.

۱. در پاورقی کتاب نوشته شده است «در نسخ دیگر، جمله آخر نیست». به نظر اینجانب - مؤلف این کتاب - (بد نیامد) درست است.

دیوان گوش به فرمان مردمان بودند و جهان سرشار از شادی بود. (۴۲، شاهنامه (۱))
 جمشید بر آسمان رفت و دعا کرد تا خدای عزوجل گرما و سرما و بیماری و مرگ از مردمان
 برگیرد. خداوند از نیکوسیرتی جمشید، دعای او مستجاب کرد و این آفتها از مردمان برداشت
 و سیصد سال بر این جمله بود. چون دعای او مستجاب شد، شکر آنرا جشن نوروز ساخت.
 (۲، زین)

۱۲-۴. عصیان جمشید

عصیان به جهت فریب ابلیس

چون روزگار امن و فراخ در پادشاهی جمشید به دراز کشید، روزی ابلیس بر جمشید درآمد.
 جمشید از او پرسید: تو کیستی؟ او گفت من یکی از فرشتگان آسمانم. تو بگوی که کیستی؟
 جمشید پاسخ داد: من یکی از فرزندان آدمم. ابلیس او را گفت: این درست نیست زیرا بر زمین
 چند آدمی بیمار شد و بمرد اگر تو نیز فرزند آدم بودی، ترا نیز مرگ و بیماری بودی. تو خود
 را نشناسی. تو بر آسمان بودی و این زمین را تو آفریدی. تو بر آسمان همه کارها را درست کردی
 و سپس بر زمین آمدی تا کار زمین نیز راست کنی و آنگاه باز به آسمان شوی. اکنون خویشتن
 را فراموش کرده‌ای. من یکی از فرشتگان توام و ترا بر من حق بسیار است. بیامدم تا ترا آگاه
 کنم. مردم را بفرمای تا ترا بپرستند. پس هر که فرمان کند، او را پادشاه نیکو کنی و هر که فرمان
 نکند، او را بر آتش بسوزان. جمشید پرسید چه حجّت است بر آنکه من خدایم؟ گفت حجّت
 آنکه من فرشته‌ام و آدمی را بینم و آدمی فرشته را نبیند و تو مرا می‌بینی معاینه. این بگفت و
 ناپدید شد. جمشید را گفتار ابلیس در دل کار کرد و گفت من خدای زمین و آسمانم. به زمین
 آمده‌ام تا کار شما را درست کنم. اکنون چندین نعمت به شما دادم و دردمندی و مرگ از شما
 برداشتم. اکنون به آسمان بازخواهم گشتن. مرا به خدایی پرستید و مقرر شوید و هر که نگردهد به
 آتش بسوزم او را. به همه شهرها اینگونه نامه کرد. بسیار کس بدو بگریه و هر که نگرید به
 آتش بسوخت. (۱۳۱، ۱۳۲، بلعمی)

چون باخود این اندیشه‌ها کرد، ابلیس به یاری نفس او شد و در آن خانه که جمشید خفته بود،
 بر بالاخانه روزنی بود. ابلیس به مانند فرشته‌ای از آن روزن به خانه درآمد و در پیش او ایستاد
 جمشید پرسید تو کیستی؟ گفت من فرشته‌ای‌ام و از آسمان فرو آمده‌ام تا معلوم تو کنم که تو
 کیستی که تو خود را نمی‌دانی. جمشید گفت بگو من کیستم؟ گفت تو خدای آسمانی و این
 خلقت را همه تو آفریده‌ای و فرشتگان که در آسمانند، ترا به آسمان خواهند بردن پیش
 خویشتن و اکنون مرا فرستاده‌اند تا ترا آگاه کنم که تو کیستی. جمشید گفت چه دلیل است که

من خدای آسمانم و آن زمین؟ گفت یک دلیل آن که هیچ کس فرشته را نتواند دید و تو مرا می بینی و دوم دلیل آن که اکنون مدت هشتصد سال گذشت تا ملکت مشرق تا مغرب می رانی و هرگز هیچ کس در ولایت تو نیامد و با تو بدو نیامدی.^۱ جمشید گفت اکنون چه باید کردن؟ ابلیس گفت بیاید فرمود تا خلقان گرد آیند و تو ایشان را بگویی که من خدای آسمان و زمینم باید که مرا سجده کنید. پس جمشید چنین کرد و ایشان را گفت من خدای شمایم و شما را من آفریده ام و روزی تان من می دهم. باید که جمله مرا سجده کنید و ایشان جمله او را سجده کردند پس پنج خلیف برگزید و به اطراف عالم فرستاد و با پنج بت که به صورت جمشید کرده بودند و گفت این بتها به ناحیتها برید و هر که ایشان را سجده نکند، ایشان را به آتش افکنید. پس چنین کردند و هر که بتان را سجده می کرد، دست از او باز می داشتند و هر که سجده نمی کرد، او را هلاک می کردند و می سوختند تا همه جهان بت پرست گشتند و همه اینها از جهان برداشت.^۲ (۴۰۴، تفسیر (۲))

روزی او را به دل آمد که مگر من خود آدمی نیستم که چندین سال این جهان بدارم و هیچ خلق به ولایت من اندر نیامد چون این اندیشه به دلش اندر آمد، ابلیس خویش را به صورت آدمی ای بدو نمود و او را گفت تو آدمی نیستی که خدای زمینی. تا جمشید را بدان غره گردانید. (۱۴۷۵، تفسیر (۶))

چون جمشید دیوان را به کارهای سخت واداشت، آن دیوان از رنج، پیش ابلیس بنالیدند. وی خویش را ناصح وی ساخت و خود را به صورت فرشته به جمشید نمود و او را گفت مرا از آسمان سوی تو فرستادند و گویند کار زمین راست کردی، اکنون با آسمان آی و کار آسمان راست کن که با خلل است. جمشید فریفته شد و خلق را به خویش خواند و کسی از حشمت که او داشت، امتناع نتوانست کرد. تا بدان کفری که او آورد و نعمت بروی زوال آمد. (۲، زین) به سبب انکار احسانهای خداوند و غرور و منی آوردن

چون به دعای جمشید، خداوند زمین را فراخ کرد، او طغیان کرد و کافر شد و به زمین سقوط کرد. (۱۲۷، آفرینش (۳))

بدان کفری که او آورد، نعمت بروی زوال کرد. (۲، زین) در آخر پادشاهی، ناسپاس گشت و اندر خدای تعالی عاصی شد و چون کارها بروی بشورید،

۱. شاید (بد نیامد) درست باشد.

۲. به تفصیل در بخش شاه - مؤید زیر عنوان دین در همین مقاله - جمشید - آمده است.

پشیمان گشت و خود را باز شناخت. (۳۹، مجمل)

جمشید چون به خود بنگرید و جهان را همه رهی خویش یافت، غرور آغازید و از راه یزدان بگشت و ناسپاسی آغازید. گرانمایگان لشکر را بخواند و به آنان گفت من بزرگترین مردمم. هنر از من پیدا شده است و جهان را به خوبی آراسته‌ام. بزرگی و دیهیم شاهی در دنیا تنها از آن من است. (۴۲، ۴۳، شاهنامه (۱))

آنگاه جم کفران نعمت خدای کرد و جنّ و انس را فراهم آورد و خبر داد که سالار و مالک آنهاست و به نیروی خویش بیماری و پیری و مرگ را از آنها دفع کرده است و احسان خدای را انکار کرد. (۱۱۸، طبری (۱))

چون از ملک جمشید چهارصد و اند سال بگذشت، دیو بدو راه یافت و دنیا در دل او شیرین گردانید. منی در خویش آورد و بزرگ منشی و بیدادگری پیشه کرد. (۹، نوروز)

باری جم مغرور شد و نعمت خدای را فراموش کرد و به جنّ و انس و اهریمنان گفت که من سرور و ولی نعمت شمایم. (۱۵، اخبار)

جم ششصد و نوزده سال مطیع خدا بود و کارش رونق داشت و ملک او به نظام بود. سپس طغیان کرد و ستمکار شد. (۱۲۰، ۱۲۱، طبری (۱))

به سبب ادّعی خدایی

چون مال و ثروت جم زیاد شد و قدرت و عظمتش به کمال رسید و عمر و سلطنتش دوام یافت، دل سخت و خودپسند و خودخواه شد و از فرط غرور خود را خدای جهان نامید و از اطاعت خدای سرباز زد و دعوی الوهیت کرد. (۸، ثعالی)

وی چون صناعتها و بناها و پیشه‌های گوناگون پدید آورد، دعوی خدایی کرد. (۲۱۸، مروج (۱))

جمشید را بطر نعمت فرا گرفت و شیطان در وی راه یافت و دولت برگشته، او را بر آن داشت که تیت با خدای بگردانید و جمله مردمان و دیوان را گرد آورد و ایشان را گفت معلوم شماست که مدت سیصد سال است تا رنج و درد و آفتها از شما برداشته‌ام و این به حول و قدرت و کنش من است و من دادار پروردگار شمایم. باید که مرا پرستید و مرا معبود خویش دانید. (۳۳، فارس)

جم تا یک صد سال پیش از ختم پادشاهی‌اش، روش پسندیده داشت. آنگاه مَثُوش شد و دعوی خدایی کرد و کارش آشفته شد. (۱۱۹، طبری (۱))

دعوی خدایی کرد. (۴۰۳، تفسیر (۲))، (۱۴۷۷، تفسیر (۶))

به سبب نخوتی که یافت، مطرود گشت و قر ایزدان که حامی او بودند، از او کناره گرفتند. (۱۵، اخبار)

چون دعوی خدایی کرد، چیزی نگذشت که قدرتش مضمحل گشت و قر ایزدی از او روی برتافت و حوادث ناگوار در کشورش پیدا شد و خلق براو دشمن شدند و شوریدند و به انواع مصائب گرفتار آمد. (۸، ثعالی)

چون جمشید سخنان کفرآمیز بگفت، قر ایزدان از او بگشت و جهان از او پرگفتگو شد و روزش تیره گشت و قر گیتی افروز او بکاست. (۴۳، شاهنامه (۱))

چون جم در خویشتن منی آورد و بزرگ منشی و بیدادگری پیشه کرد و از خواسته مردمان گنج نهادن گرفت، جهانیان از او به رنج درافتادند و شب و روز از ایزد تعالی زوال ملک او می خواستند. پس قر ایزدی از او برفت و تدبیرهای او همه خطا آمد. (۹، نوروز)

چون خویشتن را خدای خواند، هم در آن روز قر و بهای او برفت و فرشتگان که به فرمان ایزدی کار او نگاه می داشتند، از وی جدا شدند و دمدمه در جهان افتاد که جمشید دعوی خدایی می کند و همگان از وی نفور شدند و عزیمتها^۱ که دیوان را بدو بسته بود، گشاده گشت. (۳۳، فارس)

چون یزدان، به دعای جمشید، زمین را فراخی بخشید، جمشید طغیان کرد و کافر شد و به زمین سقوط کرد و روشنی و پرتو از او بگریخت. (۱۲۱، آفرینش (۳))

جمشید چون احسان خدا را انکار کرد، در گمراهی افتاد و از حاضران، کس جرأت جواب نداشت. پس مقام وی از رونق افتاد و فرشتگانی که خدا به تدبیر امور او گماشته بود، از وی دوری کردند. (۱۱۸، ۱۱۹، طبری (۱))

چون جمشید پادشایی بود که اندر همه جهان به روزگار، هیچ کس از او نکوروی تر نبود و هم پادشاهی این جهان از مشرق تا به مغرب داشت و چون در هشتصد سال پادشاهی او هرگز در دسری پدید نیامده بود و هیچ خصمی به ولایت او در نیامده بود، در خود اندیشید و ابلیس به یاری نفس او شتافت تا گمان کرد که خدای زمین و آسمان است و چون دویست سال بد کرد و بت پرستی را رواج داد، چون ملک او هزار سال تمام شد، ضحاک از گوشه جهان به درآمد و او را بگرفت و ملک جمله خود به دست گرفت. (۴۰۲ تا ۴۰۵، تفسیر (۲))

پس چون جمشید فرمان ابلیس برد و خلقان همی سوخت، کارش تباه گشت و کشته شد و ولایت و جاه او دیگری بستد و کار او زیر و زبر گشت و عاقبت او را بدان صفت هلاک کردند. (۱۴۷۷)، تفسیر (۶)

از وهب بن منبه حکایتی درباره یکی از شاهان سلف همانند حکایت جم شاد آورده اند که اگر تاریخ آن با تاریخ جم تفاوت نداشت، می گفتم حکایت جم است. روایت وهب چنین است که مردی جوان به شاهی رسید و گفت من شاهی را لذت بخش و خوش می یابم. دوام شاهی به چیست؟ گفتند به اینکه طاعت خدا کنی و عصیان او نکنی. پس او جمعی از نیکان ملک خویش را بخواست و به آنها گفت پیوسته در حضور من باشید و هرچه را که دیدید اطاعت از خدای عز و جل است، بگوئید و هرچه دیدید که عصیان خداست، مرا از آن منع کنید و چنین شد و ملک وی چهارصد سال استوار بود و او اطاعت خدای عز و جل می کرد. چون ابلیس خبر یافت، به صورت مردی براونمایان شد و از او پرسید تو کیستی؟ گفت من یکی از فرزندان آدمم. ابلیس گفت اگر از فرزندان آدم بودی، می مردی. تو خدایی و باید مردم را به پرستش خویش بخوانی. این سخن در دل شاه کارگر افتاد. برمنبر رفت و گفت ای مردم من رازی را از شما نهان داشته بودم که اینک می خواهم عیان کنم. من از چهارصد سال پیش، پادشاه شما هستم و اگر از فرزندان آدم بودم، مرده بودم. پس من خدایم و شما باید مرا پرستید... آنگاه کار وی آشفته شد و خدا به یکی از اطرافیان وی وحی کرد که مادام که او بامن راست باشد، با وی راستی کنم و اگر از اطاعت من به عصیان گروید و بامن راست نباشد، به عزتم قسم که بخت ناصر را براو مسلط کنم که گردنش بزند و هرچه در خزاین او هست، بگیرد - در آن روزگار خدا برهر که خشم آوردی، بخت ناصر را براو مسلط کردی - اما پادشاه از گفته خود نگشت تا آنکه خداوند، بخت ناصر را بر او تسلط داد که گردنش بزند و هفتاد کشتی طلا از خزاین وی بار کرد. ابو جعفر گوید: میان بخت ناصر و جم روزگاری دراز بود مگر آنکه ضحاک را در آن روزگار بخت ناصر گفته باشند. (۱۱۹، ۱۲۰)، طبری (۱)

۱۲-۶. خروج بیوراسب

چون از پادشاهی جم هفتصد سال بگذشت، از کنار پادشاهی او از حد مشرق مردی برخاست، نام او بیوراسب و سپاهی بزرگ گرد کرد و همی آمد و پادشاهی همی گرفت و لشکر او را هزیمت همی کرد تا آنجا رسید که او بود و جمشید به طبرستان بود به دماوند. چون آگاه شد از وی بگریخت و یک سال پنهان بماند. بعد از یک سال ضحاک خبر او بیافت و او را بگرفت و بکشت و پادشاهی براو راست گشت. (۱۳۲)، بلعمی)

ضحاک که به فارسی بیوراسبش گویند از ملک یمن قصد جم کرد و بالشکری بی حساب براو تاخته مانند عقابی بر خرگوشی و او را بیچاره ساخت و جم به صورت ناشناس فرار کرد و ضحاک بر کشور و اموال و زنان و اغنام و سواره نظام و پیاده نظام و آنچه در ملک جم بود، مالک شد. به تعقیب او پرداخته، مقرر داشت در کمال مراقبت راه را بر او مسدود کنند تا سرانجام جم در ساحلی با وضعی رقت بار و حالی نزار به دست او افتاد. (۸، ثعالی)

همگان از جمشید گسستند. از هرسویی خسروی و نامجویی سپاه فراهم آوردند و دل از مهر جمشید پرداخته سوی تازیان تاختن آوردند. زیرا شنیده بودند که در آنجا مهتری است از دهاپیکر و او ضحاک بود. شاه جویانه نزد او شتافتند و او را به پادشاهی فراخواندند. ضحاک تاج بر سر نهاد. آنگاه از ایرانیان و تازیان سپاهی گرد آورد و سوی تخت جمشید روان شد و جهان را براوتنگ آورد. جمشید برفت و تخت و کلاه و دیهیم و گنج و سپاه همه به ضحاک داد و ناپدید گردید تا بعد صد سال که ضحاک او را به چنگ آورد. (۴۹، شاهنامه (۱))

شدید پسر عمیق، برادرزاده اش، ضحاک را که ایرانیان او را بیوراسف می نامیدند، به سوی فرزندان سام فرستاد و او به بابل رفت و جم شاه بگریخت و ضحاک در جستجوی او برآمد و سرانجام او را دستگیر کرد و بر کشور وی دست یافت. (۱۱۹، طبری (۱))

خدا ضحاک را بر جم مسلط کرد که بادویست هزار کس سوی او رفت و جم یک صد سال از او فراری بود تا ضحاک سرانجام براو دست یافت. (۱۲۱، طبری (۱))

بیوراسب که او را ضحاک خوانند، از گوشه ای به درآمد و جمشید را بتاخت و مردمان او را یاری ندادند. زیرا از او رنجیده بودند و او به زمین هندوستان گریخت و بیوراسب به پادشاهی نشست و عاقبت جمشید را به دست آورد. (۹، نوروژ)

بیوراسب، پسر خواهر جمشید، پدید آمد و جم را بکشت و به کشور او چیره شد. (۲۸۳، آثار) پس بیوراسف خروج کرد و روی به جنگ جمشید آورد و جمشید بگریخت و ضحاک طلب کنان برپی او می رفت تا او را به نزدیک دریای صین بگرفت. (۳۴، فارس)

خواهرزاده ضحاک که او را بیوراسب گفتندی، بیرون آمد و ملک جم بگرفت و او را قهر کرد و جم از او بگریخت و بر زمین بابل شد متفکروار و ضحاک او را همی طلب کرد تا پس از صد سال او را بیافت. (۲، زین)

چون ضحاک تازی برخاست، جمشید بگریخت و ده سال در عالم تنها و ناشناس بگردید و به زابلستان بماند و از پس بیست سال به هندوستان بگریخت و صد سال در آنجا به پادشاهی

بماند و مهرآب هندوان به فرمان ضحاک باوی حرب بسیار کرد تا به آخر اسیر افتاد و ضحاک او را بکشت. (۳۹ و ۴۰، مجمل)

چون بخت از جم بگریخت و او به ناکام تخت شاهی را به ضحاک واگذارند، از ایران گریخت. او ده سال گریزان از شهری به شهری بود تا به زابلستان رسید. شاه زابلستان، گورنک، دختری زیبا و دلاور داشت. دایه کابلی او پیش‌بینی کرده بود جفت این دختر، شاهی گرانمایه خواهد بود و او را از این شاه پسری خواهد آمد. ضحاک به جستجوی جمشید، به همه جهان نامه فرستاده بود و شکل و شمایل جمشید را نموده بود تا او را بگیرند و به ضحاک واگذارند. دختر شاه گورنک چون جمشید را بدید، از نشانی‌ها که ضحاک در مورد جمشید کشیده بود، او را شناخت. اما جم انکار کرد و گفت نام من ماهان کوهی است. و سرانجام دختر بنابه آیین، با جم پیوند زناشویی بست. (۲۸ تا ۳۳، گرشاسب‌نامه)

۱۲-۷. خروج اسفور، برادر جمشید بر او

اول کسی که برجم خروج کرد، برادرش بود اسفور که لشکرها بر او جمع شدند و او قصد جمشید کرد و جمشید از پیش او بگریخت و مدتها میان ایشان جنگ قایم بود و بریکدیگر ظفر نمی‌یافتند و جمشید صد سال دیگر پادشاهی کرد اما کارش افتان و خیزان بود تا آنکه بیوراسب درآمد. (۳۳، ۳۴، فارس)

جم تا یک صد سال پیش از ختم پادشاهی‌اش، روش پسندیده داشت. پس از آن مشوش شد و برادرش اسفتوز برضد او برخاست و می‌خواست او را بکشد. پس جم فراری شد و همچنان شاه بود و از جایی به جایی می‌رفت تا اینکه بیوراسب خروج کرد. (۱۱۹، طبری (۱))

جم مغرور شد و نعمت خدای را فراموش کرد و به جنّ و انس و اهریمنان گفت که من سرور و ولی نعمت شمایم و باری به سبب این نخوت، مطرود گشت و فرزندان که حامی او بودند ازو کناره جستند و بیوراسب که موسوم به ضحاک بود، ازین حال خبریافت و بر او خروج کرد و جم گریخت و بالاخره مغلوب بیوراسب شد. (۱۵، اخبار)

۱۲-۸. جنگ با جنّ و شیاطین

جمشید فرزندان نوح را جمع آورد و با جنّ و شیاطین محاربت کرد به واسطه تطاول که بر آدمی می‌کردند. پنجاه سال به قتال ایشان مشغول بود تا به فرمان خدای تعالی ایشان را قهر کرد و مطیع و متقاد وی شدند. (۵۴، تجارب)

۱۲-۹. مرگ جمشید

بیوراسب چون برجم دست یافت، امعای وی درآورد و او را آزه کرد. (۱۱۹، طبری (۱))،

(۱۴۷، آثار)

جم به جهت آنکه طاقت مقاومت با ضحاک را نداشت، فرار برقرار اختیار کرد. ضحاک از عقبش برفت و او را اسیر گردانیده، روده و امعای او بیرون آورد و باقی جسدش پاره پاره گردانید. (۵۹، تجارب)

بیوراسب برجم خروج کرد و او را ازّه کرد. (۱۱۹، طبری (۱))، (۱۲۱، آفرینش (۳))

ضحاک او را با ازّه به دو نیم کرد. (۱۲۱، طبری (۱))، (۴، الطوال)

چون جم مغلوب بیوراسب شد، بیوراسب جگر بند او بیرید و بدنش را با ازّه پاره پاره کرد. (۱۵، اخبار)

سرانجام جم در ساحلی باوضعی رقت بار و حالی نزار به دست ضحاک یفتاد و ضحاک او را با ازّه به دو نیم کرد و به قولی او را به جانوران داد که با چنگک و دندان ریزریش کند. (۸، ثعالبی)

جمشید صد سال از بد ضحاک نهان بود. در سال صدم روزی به دریای چین پدیدار شد. ضحاک او را به چنگ آورد و با ازّه به دو نیمش کرد. (۴۹، شاهنامه (۱))

جم به زمین هندوستان گریخت. بیوراسب به پادشاهی نشست و عاقبت او را به دست آورد و به دو نیم او را پاره کرد. (۹، نودون)

ضحاک که در طلب جم بود، او را به نزدیکی دریای صین دریافت و بگرفت و با ازّه به دو نیم کرد و در دریای صین انداخت و به روایتی او را با استخوان ماهی به دو نیم کرد. (۳۴، فارس) جم از چنگ ضحاک بگریخت و به زمین بابل شد و ضحاک از پس صد سال او را بیافت و با ازّه هزار دندان، پاره کرد. (۲، زین)

جمشید به آخر اسیر افتاد. او را پیش ضحاک آوردند و به استخوان ماهی که ازّه را ماند، به دو نیمش کردند و از آن پس او را بسوختند. (۴۰، مجمل)

جم در حال گریز به هندوستان شد و هم آنجا هلاک گردید. (۱۳۳، بلعی)

ضحاک جمشید را در بابل با ازّه به دو نیم کرد و بسوزانید و اثری از او نماند. (۴۶۲، مجمل) چون هزار سال ملک جمشید به پایان آمد، ضحاک بیرون آمد و او را بگرفت و بفرمود که ازّه برسر او نهاده و به دو نیم کردند. (۴۰۵، تفسیر (۲))، (۷۲۷، تفسیر (۳))، (۱۱۴۹، تفسیر (۵))

۱۳. داستانهای منسوب به جمشید

۱۳-۱. ملاقات با خدای بخت

بابلی گوید علمای ایران گفته‌اند که جم کالیلی^۱ را به صورت انسان دید که رنگارنگ بوده با زیباترین چهره بر گاو سیدی سوار بود و در دست دسته‌ای سوسن داشت که می‌بوید و گاو از هفت گوهر مرکب بود که آن هفت گوهر عبارتند از زر و سیم و مس و قلع و آهن و سرب. آن سوار نام مردم را آورده و صفات آنان را یاد کرده و از فروغ خویش بر صاحبان آن نامها تقسیم می‌کرد و باین کار نور و روشنی او رو به کاهش می‌گذاشت. جم او را گفت: ای زیباروی رنگارنگ و رنگ آمیز تو کیستی؟ آن سوار گفت: من بخت هستم. جم گفت: از این که می‌روی و می‌آیی و سخن می‌گویی، چه مقصود داری؟ گفت من در این کار بخت و اقبال را میان مردم تقسیم می‌کنم. جم گفت: این سیم و زر را به کدام شخص می‌دهی؟ گفت به هر کس که خود سیم و زر دارد. جم گفت: در چه وقت بیش از هر زمان در جهان خواستگاری روی دهد؟ گفت هنگامی که برج ثور میان آسمان باشد. سپس این سوار از نظر پنهان گشت. (۵۵۷، ۵۵۸، آثار)

۱۳-۲. گنج جمشید

در زمان بهرام گور از زیر زمین، خانه‌ای یافتند پهن و دراز به بالای چند باز که در آن خانه دو گاومیش زرین برپای بود با آخوری زرین در پیش رو و پر شده از زبرجد و یاقوت با مشکهای توخالی و پر شده از میوه‌هایی که با گوهر ساخته شده بود. چشم گاو از یاقوت بود. سرگاو از پیری، فروت بود. گرد بر گرد آن شیران و گوران بودند با چشمانی از یاقوت و بلور و تدروان و طاووسان زرین با سینه‌ها و چشمهایی از گوهر. بر آن گاو مهر جمشید یافتند. بهرام گفت از گنج جمشید برگنج خویش چیزی نخواهد افزود پس دستور داد آنرا به ارزانان بخشند. گوهرها را فروختند و بهای آن را به زنان بیوه و کودکان یتیم بخشید به مزد روان جهاندار جم

بیخشید دنیا و گنج درم به مزد روان جهاندار جم

(۳۳۷، شاهنامه (۷))

گهر هر که بستاند از جمشید به گیتی مبادش به نیکی امید

(۳۳۷، شاهنامه (۷))

در روایت دیگری از شاهنامه، آنرا گنج گاو ان می‌نامند:

به هنگام جم چون سخن راندند
 ورا گنج گاوان همی خواندند
 (۳۳۹، شاهنامه (۷))

۱۴. آمیختگی با اسطوره‌های سامی

این قصه جمشید به تمامی در سورة الفرقان آمده است و این جایگاه از بهر آن این قدر گفته آمد تا بدانی که ابلیس آنگه راه یابد اندر بنده که بنده سر از فرمان حق تعالی بیرون آورد.
 (۱۴۷۶، تفسیر (۶))

قصه جمشید با قصه ضحاک تمامی در سورة الفرقان آمده است. (۱۴۷۷، تفسیر (۶))

۱-۱۴. برابری

برابری با سلیمان

گروهی از عوام ایران پندارند که جم همان سلیمان پیامبر است. (۴۷، سورة)، (۶۵۲، المعارف)، (۶، الطوال)، (۵، ثعالی)، (۳۸، آفرینش (۳))، (۳۸، مجمل)
 لیکن این کذب محض است. چرا که این دو بر حسب زمان بیش از هزار سال (۶، ۵، ثعالی) یا سه هزار سال باهم فاصله داشته‌اند. (۷، الطوال)

علت این اشتباه همانا تشابهی است که در سلطنت جم و احوالات او با زندگی و سلطنت سلیمان از قدرت و غلبه بر انسان و جنّ و سایر موجودات وجود داشته است. ولی از حیث نسب و زمان و مکان اختلاف بیش از حدّ است. (۶، ثعالی)

قومی گویند که جم همان سلیمان است و غلط گویند. (۱۱۰، مسالک)

گویند اول کسی که جّیان و شیطین را به بندگی و خدمت خود درآورد، سلیمان بن داود (ع) بود. اما بنا بر عقیده ایرانیان، جمشید پسر اوانجهان بود. (۵۴۹، الفهرست)

هر وصفی که مسلمانان و اهل کتاب درباره سلیمان آورده‌اند از قبیل معجزات و پادشاهی و فرمانبرداری مردمان و پریان و شیطین و شناخت زبان مرغان و جانوران و بردن باد او را و استخراج نوره و گنج و گوهرهای کانی و ساختن گرمابه و جز آن، همه را ایرانیان در صفت جمشاد پادشاه می‌آورند و من نمی‌دانم آیا او در نظر ایشان همان سلیمان است یا نه؟
 (۸۹، آفرینش (۳))

برابری با نوح

بنابه روایتهای زیر، هر چند غیر مستقیم، اما به نظر می‌رسد که جمشید با نوح نیز یکی دانسته شده است.

گویند در زمان جمشید طوفان شد. (۲۱۸، مروج (۱))

جمشید صورت خویش به اطراف فرستاد پنجگانه: ودّا، شوعا، یغوث، یعوق و نسر و به روایتی گویند این بتان را به عهد شیث کردند و به روزگار نوح بوده‌اند. (مجله، ۱۸۹)

از قول هندوان آمده است که بیوراسب بت پرست بود و به نبی (=قرآن) اندر آمده است: «قال نوح ربّ انّهم عصونی و اتبعوا من لم یزده ماله و ولده الاّ خساراً و مکروا مکراً کباراً و قالوا لا تذرن الهتکم و لا تذرن ودّاً و لا سواعاً و لا یغوث و لا یعوق و نسرأ^۱ و این همه نام آن بتان است که قوم نوح پرستیدند. (۱۳۳، ۱۳۴، بلعمی)

پادشاه در زمان نوح جمشاد، برادر طهمورث یا خود طهمورث بوده است. به این دلیل که بعضی از اخبار نوح با او یکی است. (۱۹، آفرینش (۳))

ساختن زبانهای گوناگون را به هردوی آنها نسبت می‌دهند. (۱۴۵، مجله)

از فرزندان جمشید مردی مانده بود باخرد و دانش و نیکوروی و بردین نوح بود و بانوح به کشتی اندر بوده بود و از آن هشتاد تن بود. چون از کشتی بیرون آمده بود او را فرزندان آمدند و از نسل او... فریدون مانده بود. (۱۴۶، بلعمی)

پس از نوح پسرش سام جانشین وی شد و نخستین کسی که پس از سام بنیاد سلطنت را پی‌افکند، جم پسر ویرنجهان پسر ایران و همان ارفخشذ پسر سام پسر نوح بود. خداوند همه افرادی را که با نوح در کشتی بودند عقیق ساخت جز سه فرزند او سام و حام و یافث را. وی را فرزند چهارمی نیز بود به نام یام که غرق شد و از او نسلی باقی نماند و اما سه فرزند دیگرش یعنی سام و حام و یافث توالد و تناسل کردند. سام جانشین پدر گشت. پس از سام پسر شالخ جانشین او گردید و چون مرگ او نزدیک شد، امر پادشاهی را به برادرزاده‌اش جم پسر ویرنجهان پسر ارفخشذ سپرد. (۲، الطوال)

نوح پسرش سام را خلافت داد و چون وفاتش نزدیک رسید، ارفخشذ را بر فرزندان نوح خلیفه کرد و در عراق مدینه‌ای بنا کرد و آن را ایران شهر نام کرد و چون دویست سال خلافت کرد، شالخ را خلیفه خود گردانید. او نیز دویست سال خلیفه بود و برادر خود را جم بن انوجهان وصی گردانید. (۵۴، تجارب)

۱۴-۲. همزمانی

پیامبران همزمان با جمشید

در روایتی که عیسی بن داب آورده است، در روزگار جمشید پادشاه ایران، هود به قوم عاد و

صالح به قوم ثمود پیغامبر شدند. (۱۳۰، پیامبران)

در کتاب تاریخ یمن دیده شد که خدای تعالی هود را در میان قوم عاد و صالح را در میان قوم

ثمود برانگیخت به روزگار جمشاد در سرزمین بابل. (۳۴، آفرینش (۳))

اندر عهد جمشید، هود علیه السلام پیغامبر بود و به آیین، پیمان زناشویی جمشید و دختر شاه

زابل را بیست. (۳۶، گرشاسبنامه)

اندر عهد جمشید، هود علیه السلام پیغامبر بود و همه عالم از انس و جنّ مسخر او بودند.

(۸۹، مجمل)

تواریخ ایرانیان نشان می‌دهد که پادشاه در زمان نوح، جمشاد برادر طهمورث یا خود

طهمورث بوده است. (۱۹، آفرینش (۳))

به قولی ظهور بوداسف در هند، برابر با پادشاهی طهمورث و به قولی دیگر برابر با پادشاهی

جم بود. (۵۸۸، مروج (۱))

بیوراسب ضحاک

۱. نام و لقب

۱-۱. نام

او را بیوراسب خوانند. (۲۵، مجمل)، (۳، زین)
بیوراسب ضحاک نام گرفت. (۱۱۹، طبری (۱))، (۲۰، الفهرست)، (۹، نوروز)، (۴۰، مجمل)،
(۸۲، التنبیه)

بیوراسب ازدهاق بود. (۲۲۰ و ۱۳۵، طبری (۱))
بیوراسب معروف به ضحاک صاحب ازدهاک بود. (۲۰، الفهرست)
این بیوراسف، ضحاک است و ضحاک در لفظ عربی چنین آمده است و اصل آن ازدهاق
است. (۱۱، فارس)

بیوراسب یعنی الازدهاق که عرب او را ضحاک خوانده است. (۱۶، اخبار)
بیوراسب ده آک. (۳۲، پیامبران)
بیوراسب همان ده آک بود و هر دو نام را معرّب کرده و گروهی از عرب او را ضحاک و
جمعی دیگر بهراسب نامیده‌اند ولی چنین نیست و نام وی چنانکه بگفتیم بیوراسب است.
(۲۱۸، مروج (۱))

این پادشاه را ایرانیان بیوراسب و اعراب ضحاک نامند. (۸، ثعالبی)، (۱۴۳، بلعمی)
ضحاک همان بیوراسف بود. (۴۷۸، مروج (۱))
ضحاک بن علوان از عمالقه بود و او بیوراسب است. (۱۴۷، آثار)، (۴، الطوال)
ضحاک بن علوان بن عملیق بن عوج بن عاد. (۵۹، تجارب)
اندر تاریخ جریر گوید: بیوراسب دیگر بود و ضحاک دیگر. (۲۶، مجمل)
بیوراسب خواهرزاده ضحاک بود. (۲، زین)
در ترجمه تفسیر طبری نام او بنوراسب (۷۲۷، تفسیر (۳))، (۱۴۸۰، تفسیر (۶)) و بوراسب
(۱۱۴۹، تفسیر (۵)) آمده است.

عرب وی را ضحاک خوانند. (۱۱۵۲، تفسیر (۵))، بهراسب (۱۸۹، مروج، بغداد)،
(۱۳۹، مروج، مصر)

۲-۱. لقب

در جدول القاب، لقب ضحاک، بیوراسب ذکر شده است. (۴۱۷، مجمل)، (۴۴، شاهنامه (۱))
بیوراسب معروف به ضحاک بود. (۲۰، الفهرست)، (۸، پیامبران)، (۹، نوروز)،

(۱۱۹، طبری (۱)، (۸۲، التنبیه)

نام او بیوراسب ضحاک بود. (۴۰، مجمل)

ضحاک را ازدهاک خواندند. (۱۶۸، بلعمی)

لقب ضحاک ازدهاک بود. (۱۴۷، آثار)

ازدهاق که عرب او را ضحاک نامد و حرفی را که به تلفظ مابین سین و زای فارسی باشد، ضاد کنند. (۱۳۵، طبری (۱))

ضحاک به گفته بعضی مشتق از ازدهاک است. (۹۸، ثعالبی)

نام او ضحاک بود، او را به پارسی ازدها خواندندی. (۱۴۳، بلعمی)

ضحاک را مار دوش می گفتندی. (۱۳۸، مختصر)

او را الده آک گویند. (۱۸۹، مروج، بغداد)، (۱۳۹، مروج، مصر)

او را ضحاک ذوالحیثین خوانند. (۹۰، نصیحة)

ابجد و هوز و حطی و کلمن و سعفس و قرشت پادشاهان جبار بودند. روزی قرشت اندیشه کرد و گفت تقدیس خدای را که بهترین آفریدگاران است و خدای وی را اجدهاق کرد.

(۱۳۷، طبری (۱))

از شعبی روایت کرده اند که نام وی قرشت بود و خدا آنرا اجدهاق کرد. (۱۳۷، طبری (۱))

اجدهاق به صورت ازدهاق نیز در تاریخ طبری آمده است. (۷۲ و ۲۲۰، طبری (۱))

نام او به عبرانی ارباق و به فارسی ده آک و به تازی ضحاک است. (۱۲۸، آثار)

گویند وی ضحاک حمیری است. (۶۵۲، المعارف)

او را ضحاک و حمیری نیز خوانند. (۲۶، مجمل)

اندر اصل نام او قیس لهوب است. (۴۶۶ و ۲۵، مجمل)

بعضی او را ضحاک چند دهان گفته اند. (۴۸۲ و ۸۹، مروج (۱))

در شاهنامه به رودابه، دیوزاد^۱ گفته می شود چون از نژاد ضحاک است. (۱۸۰، شاهنامه (۱))
و چند بار رودابه و مهراب را بیچه ازدهامی نامد، به سبب آنکه از نژاد ضحاک است.

(۱۹۷، شاهنامه (۱))

۱-۳. معنی نام او

ضحاک را بیوراسب می خواندند که به زبان پهلوی بیور ده هزار است. زیرا که او ده هزاراسب

تازی داشت. (۴۴، شاهنامه (۱))

معنی بیوراسب این است که وی دوازده هزاراسب داشته است. (۱۲۲، آفرینش (۳))
بدین مناسبت او را بیوراسب گفته‌اند که بیور در زبان پهلوی، تعداد بیش از صد هزار را گفته‌اند و چون ضحاک بیش از یک صد هزاراسب مزین به زین و یراق داشته، او را بیوراسب یعنی صاحب صد هزاراسب خوانده‌اند. (۹، ثعالی)

ضحاک و هوالازدهاق. وی را از قبل آن اژدهاق خواندند که بر سر دو کف وی دو پاره گوشت برسته بود و سر آن گوشت پاره، مانند سر مار بود. (۱۱۵۱، تفسیر (۵))
گویند اصل ضحاک اژدهاق است و به لغت عرب، الفاظ همی گردد. از این جهت ضحاک گویند. و از بهر آن او را اژدهاق گفتندی که او جادو بود و به بابل پرورش یافته بود و جادویی پیاموخته و روزی خود را در صورت اژدهایی بنمود. (۳۴، فارس)

او را اژدهاک نیز گفتند. سبب آن علت که بر کف بود. یعنی اژدهاوند که مردم را بیوبارند. (۲۶، مجمل)

پارسیان او را ده آک گفتندی از جهت آنکه ده آفت و رسم زشت در جهان آورد از عذاب و آویختن و فعلهای پلید و آک را معنی زشتی و آفت است. پس چون معزب کردند سخت نیکو آمد: ضحاک یعنی خنداناک. (۲۶، مجمل)

ده آک ترکیبی است از ده و آک یعنی عیب. وی ده عیب را در جهان به وجود آورد. این لقب نهایت درجه قبیح بود اما در تعریف بسیار زیبا گردید زیرا ده آک در تعریف به ضحاک تبدیل یافت و همین اسم در کتابهای عربی متداول شد. (۳۲، پیامبران)

چون ضحاک را فریدون به دماوند برد و به زنجیرهای آهنین بست و اندر چاه انداخت و غل و بند بر پای نهاد، نگاهبانان او را دهاکان نگاهید^۱ نام کرد. (۵، زین)

۲. نسب

۲-۱. غیر ایرانی

در سنوات تاریخی پادشاهان ایران چندین بار گروه بیگانه غیر ایرانی بر آنان فرمانروایی کردند. نخست در روزگار بیوراسب. دیگر در روزگار افراسیاب. سوم در روزگار اسکندر و چهارم در روزگار انتقال حکومت به تازیان. (۸، پیامبران)

گویند هلاک ضحاک به دست نوح بود و قوم نوح همان قوم ضحاک بود. (۱۵۲، طبری (۲))

۱. شاید اصل آن دهاکان نگاهنده بوده یعنی نگاهندگان ده آک (نقل از پاورقی)

به پندار گبران تاج، نیای ضحاک، پدر عربان بوده است. (طبری ۱۳۶، (۱))
 درباره اش اختلاف کرده اند که ایرانی یا عرب بود. ایرانیان گفته اند عرب بود و جادوگر بود.
 (۲۱۹، مردج (۱))

بیوراسب پسرارونداسف بن ریکا و بن ماده سرده بن تاج بن فروال بن سیامک بن مشی بن
 کیومرث بود و تاج، جدّ وی، کسی است که عرب از فرزندان او هستند و از این رو آنان را
 تاجیان یا تازیان خوانند. (۳۲، پیامبران)

نسباً پارسیان، نسب او چنین گفته اند: بیوراسف بن ارونداسف بن دینکان بن و بهزسنگ بن
 تازبن نوارک بن سیامک بن مشی بن کیومرث و این تاز که از جمله اجداد اوست، پدر جمله
 عرب است و چون پدر عرب بود، اصل همه عرب با او می رود و این سبب است که عرب را
 تازیان خوانند یعنی فرزندان تاز. هرچه عجمند با هوشنگ می روند و هرچه عرب با این تاز
 می رود. (۱۱، فارس)

او پسر ارونداسف پسر زنبکاو پسر بریشیدبن بار که پدر تازیان بود، پسر فروال پسر سیامک.
 (۳، زین)

ضحاک بن ارونداسف و او پسرریکا بن ننداسره بن تاج بن فروال بن سیامک بن مشی بن
 کیومرث و تاج جدّ او بود که عرب از نسل اویند. (۲۶، مجمل)

ضحاک بن علوان از عمالقه بود و او بیوراسب بن ارونداسف بن زنیکا و بن بریشند بن غاراست
 که او پدر عرب عاریه محسوب می شود و پسر افرواک بن سیامک بن مشی است. (۱۴۷، آثار)
 پارسیان نسب ازدهاق را خلاف آن دانند که هشام از اهل یمن آورده است و گویند وی
 بیوراسب پسرارونداسف پسر زنیکا و پسر ویروشک پسر تاز پسر فرواک پسر سیامک
 پسر مشی^۱ پسر کیومرث بود و بعضی نسب او را به کیومرث برند اما نام پدران وی را جور
 دیگر آرند و گویند ضحاک پسر اندراسف پسر ریحدار^۲ پسر ویدریسنگ^۳ پسر تاج
 پسر فریاک پسر ساهمک پسر مادی پسر کیومرث بود. به پندار گبران تاج نیای ضحاک پدر
 عربان بوده است. (طبری ۱۳۶، (۱))

رستم را نسبت به عرب کنند و افراسیاب را و ضحاک را همچنین. (۳۸، مجمل)

۱. مشا (۱۹۵)، الطبری، مصر

۲. زنجدار (۱۹۵)، الطبری، مصر و زنجدار (۲۰۳)، الطبری، لیدن

۳. وندریسج (۱۹۵)، الطبری، مصر، ویدریسج (۲۰۳)، الطبری، لیدن

۲-۳. یمن

عربان یمنی ضحاک را از خویش دانند و پندارند وی از قبیلهٔ ازد بوده. ابونواس ضمن قصیده‌ای همهٔ قبایل نزار را هجا گفته و به قحطان و قبایل قحطانی تفاخر کرده و به ضحاک می‌بالد. (۸۳، التنبیه)

ابوتام ضمن قصیده‌ای که به ستایش افشین گفته از ضحاک یاد کرده و افشین را به فریدون همانند کرده و بابک را به ضحاک مانند کرده است. (۸۴، التنبیه)

حسن بن هانی، ابونواس به دعوی اینکه ضحاک از قوم وی بوده، تفاخر کرده، می‌گوید: «ضحاک که شیطان و جنّ در مسیرهای خرد او راپرستش می‌کردند، از ما بود.^۱ اهل یمن دعوی انتساب او را دارند. (۱۳۶، طبری (۱))

از هشام کلبی روایت کرده‌اند که دربارهٔ ضحاک گوید: عجم دعوی انتساب ضحاک دارد و پندارد که جم خواهر خویش را به یکی از اشراف خاندان داد و او را پادشاه یمن کرد و ضحاک از او تولد یافت و مردم یمن نیز دعوی انتساب وی دارند و پندارند که وی از مردم آنجا بود و ضحاک پسر علوان پسر عید پسر عویج بود و سنان برادر خویش را پادشاه مصر کرد که سردودمان فرعونیان بود و هنگامی که ابراهیم (ع) به مصر رفت، پادشاهی آنجا داشت. (۱۳۶، طبری (۱))

اهالی یمن او را از نژاد خویش دانند. این پادشاه را اعراب ضحاک بن علوان دانند. (۹، ثعالبی) شاعران متقدم و متأخر عرب از او یاد کرده‌اند. ابونواس به او بالیده و پنداشته که از مردم یمن بوده است زیرا ابونواس وابسته سعدالعشیره یمن بود وی می‌گوید: «ضحاک که شتران و حیوانات وحشی در گذرگاههای خود ستایش او می‌کنند، از ماست.»^۲ (۲۱۹، مروج (۱))

در نسب او خلاف است میان نسابه. بعضی می‌گویند از نسابه که اصل او از یمن بودست و نسب او ضحاک بن علوان بن عید بن عویج الیمنی است و از خواهر جمشید، زاده بود و جمشید او را به نیابت خود به یمن گذاشته بود. (۱۱، فارس)

۲-۴. کلدانی نبطی

بسیاری از دانایان اخبار ملوک و اقوام سلف براین رفته‌اند که ضحاک جزو نخستین پادشاهان کلدانی نبطی بود. (۸۴، التنبیه)

۱ و ۲. به نظرمی آید هردو شعر یکی است و در ترجمه شیطان و جنّ با شتران و حیوانات وحشی مزوج شده است!

ایرانیان و تازیان دربارهٔ نژاد وی که از کدام قوم است، اختلاف کرده‌اند. (۴۸۲، مروج (۱))
 ایرانیان یوراسب بن اندرماسب را از اولاد سیامک بن کیومرث دانسته‌اند. (۹، ثعالی)
 یوراسب پسر ارواداسب پسر ریدوان پسر هاباس پسر طاح پسر فروال پسر سیامک پسر یرس
 پسر کیومرث پادشاه شد. (۲۱۸، مروج (۱))
 یوراسب پسر ارواداسب پسر رستوان پسر نیاداس پسر طارح پسر قروال پسر ساهرفرس بن
 کیومرث. (۱۸۹، مروج، ۶)
 ایرانیها او را از خود می‌دانند و نسبت او را چنین می‌نویسند: یوراسب پسر ارونداسب پسر
 زینکار^۱ پسر وند ریشتك پسر یارین پسر فروال پسر سیامک پسر میشی پسر کیومرث.
 (۱۶، اخبار)

۳. ویژگیهای صوری و معنوی

۳-۱. ویژگیهای صوری

اژدها شکل بودن ضحاک

از بهر آن او را اژدها ق گفتندی که او جادو بود و جادویی بیاموخته، روزی خویشتن را
 بر صورت اژدهایی بنمود. (۳۴، فارس)
 گویند ابجد و هوز و حطی و کلمن و سعفس و قرشت پادشاهان ستمگری بودند. روزی
 قرشت در اندیشه فرو رفت و گفت «تبارک الله احسن الخالقین» خداوند او را به صورت
 اژدها در آورد. همو دارای هفت سراسر و دلباوند زندانی است. (۱۱۸، مختصر)

داشتن دوبرآمدگی بردو کتف

در بیشتر روایتها آنچه ضحاک بر شانه دارد، دوپاره گوشت یا دو زائده و یادو سلمه^۲ است. دو
 پاره گوشت از شانهٔ وی به درآمده بود که او را همی زد و سخت دردناک بود.
 (۱۳۷، طبری (۱))
 بردوشهای ضحاک دوبرآمدگی به شکل سرمارهای بزرگ بود که به علت حرکت، موجب
 درد شدید می‌شد و او معمولاً آن دو را زیر لباس مخفی می‌داشت و برای خوف مردم چنین
 وانمود می‌کرد که آنها دوماست. (۱۰، ثعالی)
 بر شانهٔ وی دو پاره گوشت برآمده بود چون سرافعی و نابکار مگار آنرا بالباس می‌پوشانید و

برای ترساندن کسان می‌گفت که دو ماراست و غذا می‌طلبد و چون گرسنه می‌شد، دو پاره گوشت زیر لباس وی می‌جنبید. چنانکه عضوانسان هنگام کمال گرسنگی و خشم بجنبید. (۱۳۹، طبری (۱))

برکتف او دو پاره بود بزرگ بر رسته، دراز و سر آن به کردار ماری و او آنرا به زیر جامه اندر داشتی و هرگاه که جامه از کتف برداشتی، خلق را به جادویی چنان نمودی که این دو ازدهاست و از این قبل مردمان از او بترسیدندی. (۱۴۳، بلعی)، (۱۱۵۱، ۱۱۵۲)، تفسیر (۵)

دو غده گوشتی به شکل دو مار برشانه‌های او به وجود آمد که او را پیوسته آزار می‌داد. (۵، الطوال)

دو زائده گوشتی دراز برشانه او بود که هر کدام شکل ازدهاداشت و او آن زائده را پنهان می‌کرد و علت اینکه آنرا مار خوانده‌اند، این بود که این دو زائده مزاحم او بود.^۱ (۱۷، اخبار) بر سر دوش او دو پاره گوشت بود بر مثال دو انگشت بزرگ. (۱۴۷۶، تفسیر (۶))

دو سلعه به شکل مار در کتفین او ظاهر شد که از حرکت و اضطراب، ضحاک را متالم ساخته، به فریاد و فغان می‌انداخت به نحوی که در بستر افتاده، به خود می‌پیچید و ضجه می‌کرد و خواب و آرام نداشت. (۱۰، تعالی)

بر هر دو دوش او دو سلعه بود. معنی سلعه گوشت فضله باشد بر اندام آدمی و هرگاه خواستی، آنرا بجنبانیدی همچنانکه دست می‌جنبانید از بهر ترساندن مردم و به آنان چنان نمودی که دو ماراست. اما اصلی نداشت. چه دو فضله بود و گویند که آن هر دو سلعه چون روزگار بر آمد، بیفزود و درد خاست و پیوسته مرهمها بر می‌نهادند. (۳۵، فارس)

غالب نویسندگان چیزی را که بردوشهای ضحاک بود، دو برآمدگی به شکل سر مارهای بزرگ نوشته‌اند که به علت حرکت، موجب درد شدیدی می‌شده است. (۱۰، تعالی) بر سر دوش او دو پاره گوشت بود بر مثل دو انگشت بزرگ. (۱۴۷۶، تفسیر (۶))

داشتن دو ریش یا زخم و علت پردوکتف

دو ریش بود که چون مغز انسان بدان ریشه نهادندی، ساکن گشتی. (۳، زین) چون هشتصد سال از ملک ضحاک گذشت، آن پاره گوشت که ضحاک بر سر دوش داشت، ریش گشت و درد گرفت و بیقرار شد و هیچ خلق علاج آن نداشت. تا شبی در خواب دید که

۱. این عبارت که در ترجمه نیامده، در متن عربی الکامل وجود دارد و آن دو زائده چون گرسنه می‌شدند، بر جامه‌اش می‌جنبیدند و مردم اضطراب شدیدی در ضحاک مشاهده می‌کردند. (۷۵، الکامل)

این ریش ترا به مغز مردم علاج کن. (۱۴۴، بلعمی)، (۱۱۵۲، تفسیر (۵))
گفته‌اند دو زخم بود که بسیار درد می‌گرفت و برای آرامش آن درد، می‌بایست دماغ آدمی
بر آن زخمها بمالند. (۲۹۸، آثار)

او را به سبب آن علت که برکف داشت، ازدهاک می‌گفتند. یعنی ازدها‌اند که مردم را
بیوبارند. (۴۰ و ۲۶، مجمل)

اما آن دو ماری که بردوش وی رسته بود، دو غده بودند که برآمده بودند و ممکن است دو
چیز باشد که مغز سر مردمان را بر آنها می‌مالیده است. (۱۲۴، آفریش (۳))

داشتن دو مار یا دو ازدها برشانه‌ها

دو مار در شانه ضحاک ظاهر بودند. (۲۹۷ و ۲۹۸، آثار)، (۱۳۹، طبری (۱))، (۳، زین)،
(۴۸۲، مروج (۱))

ایرانیان درباره‌ی وی مبالغه می‌کنند و ضمن اخبار او می‌گویند که دو مار برشانه‌ی وی بود که
پیوسته رنجش می‌داد. (۸۲، التنبیه)

ضحاک دو مار بزرگ برشانه داشت. (۱۷، اخبار)

دو مار سیاه از دو کتف او برآمده بود که هر چه آن دو را قطع می‌کرد، آن دو مار چون شاخ
درخت، دگر باره از کتف او می‌روید. (۴۸، شاهنامه (۱))

در توجیه ماران ضحاک در کتاب آثارالباقیه چنین آمده است که: عقیده‌ی ما درباره‌ی این دو مار
چیز بسیار شگفت‌انگیزی است. هر چند بعید است. اما برخی حیوانات از گوشت به عمل
می‌آیند مثل شپش که از گوشت تولید می‌شود و برخی حیوانات با آنکه به کمال خود
می‌رسند، از جایگاه اولی خویش بیرون نمی‌آیند. چنانکه حکایت کنند در بلاد هند حیوانی
است که از فرج مادر سر به در می‌آورد و به چریدن علف مشغول می‌شود و باز به شکم مادر
خود فرو می‌رود و تا به نیرومندی خویش مطمئن نشود، از شکم کاملاً بیرون نمی‌آید و
گفته‌اند سبب دیگر آن است که زبان مادرش بسیار خشن است و عادت دارد نوزاد خود را
بلیسد تا آنکه گوشتش را از استخوانش جدا سازد. (۲۹۹، ۲۹۸، آثار)

در این نامه‌های شاهان چیزها اندر بیابند که سهمگن نماید و این نیکوست چون مغز او بدانی و
ترا درست گردد چون دستبرد آرش و چون همان سنگ کجا افزیدون به پای بازداشت و چون
ماران که از دوش ضحاک برآمدند. (۱۳۷، مقدمه)

ضحاک در شاهنامه باصفت‌های ازدها پیکر (۶۳ و ۴۹، شاهنامه (۱))، ازدها دوش (۷۵، شاهنامه (۱))
و ازدهافش (۵۷ و ۷۰ و ۴۹۹، شاهنامه (۱)) و ازدها (۶۶، شاهنامه (۱)) یاد شده است.

دلیل رویدن ماران

در بیشتر روایتها دلیلی برای رویدن ماران بردوش ضحاک ذکر نمی‌شود. در دو روایت فردوسی و ثعالی بوسیدن ابلیس باعث رویش ماران می‌شود: چون ضحاک به فریب ابلیس پدر خویش بکشت، ابلیس خود را چون جوانی سخنگوی و بینادل و رایزن بیاراست و نزد ضحاک شد تا ضحاک او را خوالیگر خویش کند و ضحاک چنین کرد آنگاه او با خوراندن زرده خایه و گوشت و مرغ و چارپای و گاو جوان به ضحاک، خشنودی او را فراهم ساخت. تا آنجا که روزی ضحاک از او خواست هر چه آرزو دارد، از او بخواهد. ابلیس گفت از بسیاری مهر، آرزو دارد برکف او بوسه زند و چون ابلیس بوسه برکتفین او زد، از جای بوسه‌های او دو مار سیاه برست که هرچند آنرا می‌بریدند، چون شاخ درخت دگر باره برمی‌آمد. (۴۸، ۴۷، ۴۶)، شاهنامه ((۱))

روایت ثعالی عیناً همان روایت شاهنامه است جز این نکته که در ثعالی افزون بر روایت شاهنامه است و آن نکته این است که تا آن زمان کسی گوشت نمی‌خورد و خوراندن گوشت به انسان توسط ابلیس آغاز شد و این کار به قصد بیرحم کردن و خونریز کردن ضحاک بود. (۹، ثعالی)

در روایتی دیگر ضحاک چون پادشاه ایران شد و فرزندان ارفخشذ [ایرج] را به باد ستم گرفت. برشانه‌های او دو غده گوهشی به شکل مار برآمد. (۵، الطوال)

ضحاک بعد از آنکه برادر خود، کوش را به طلب فرزندان جمشید به حدود شرق فرستاد، آن علت برکفهای او پیدا شد که آنرا مار گویند. (۴۰، مجمل)

چون ضحاک شرق و مغرب بگرفت و هزار سال بداشت، به غلط افتاد و گفت مگر من خدای زمینم. پس ابلیس بدو راه یافت، بر سر دوش او دو پاره گوشت بود. آن گوشت پاره، ریش شد و دردش همی کرد چنانکه شب و روز قرار نداشتی. (۱۴۷۶، تفسیر (۶))

چون خدای عزوجل خواست که ملک از وی بستاند از بسیاری ظلم و بیداد. آن دو پاره گوشت که از کف وی برآمده بود، ریش شد. (۱۱۵۲، تفسیر (۵))

یافتن راه چاره

چون آن گوشت پاره که ضحاک بردوش داشت، ریش گشت و درد گرفت و او بیقرار شد و هیچ خلق علاج آن نداشت. شبی گویند به خواب دید کسی گفتی این ریش ترا به مغز مردم علاج کن. (۱۴۴، بلعمی)

چون آن دو پاره گوشت که از کف وی برآمده بود، ریش گشت و شب و روز از درد آن

می‌خروشید و هیچ خلق مداوای آن نمی‌توانست کردن. شبی در خواب دید که یکی او را گفתי ریش خویش به مزغ سرآدمی علاج کن. (۱۱۵۲، تفسیر (۱))

شیطان که بابوسه خود باعث رویدن دو مار سیاه برشانه‌های ضحاک گردیده بود که هر چه آن دو را قطع می‌کردند، دوباره به صورت اول ظاهر می‌گشت، باز خود را به صورت طیبی درآورد و به ضحاک گفت این دو مار مادام‌الحیات با تو خواهند بود ولی به خوردن مغز سرانسان آرام خواهند گرفت و ترا راحت خواهند گذاشت. (۱۰، تعالی)

چون با بوسه ابلیس برشانه‌های ضحاک دو مار سیاه بروید که هر چه آنرا می‌بریدند، چون شاخ درخت دگر باره برمی‌آمد و هر چه نیرنگ به کار می‌بردند، سودمند نمی‌افتاد، ابلیس خود را چون پزشکی به ضحاک نمود و به او گفت:

خورش ساز و آرامشان ده به خورده نباید جزاین چاره‌ای نیز کرد

به جز مغز مردم مده‌شان خورش مگر خود بمیرند ازاین پرورش

ابلیس باین نیز ننگ قصد آن داشت که جهان از مردمان پرداخته گردد. (۴۸، شاهنامه (۱))
چون آن گوشت پاره‌ریش شده بود و شب و روز قرارش نبود از درد آن، ابلیس بر مثال آدمی‌ای خویشان بدو نمود و او را گفت من فرشته‌ای‌ام و از آسمان آمده‌ام و اگر ترا حاجتی هست، بگو تا من برآورم. ضحاک گفت چیزی به من آموز که درد این ریش‌ها کم شود. ابلیس گفت این را بامزغ (= مغز) سرآدمی درمان ساز. ترا حکم و فرمان بسیار است و این خلاق اندر جهان جمله از آن تواند و محکوم به حکم تواند. باید که هر روز دو کس را بکشی و مزغ سرایشان بر آن ریش نهی تا درد بنشاند و راحت یابی. پس ضحاک چنین می‌کرد تا خلق به ستوه آمدند تا کابی بیامد و فریدون را بیاورد و ضحاک را بکشتند و فریدون را بر تخت نشاندند. (۱۳۷۷، تفسیر (۶))

خوردن مغز انسان

در بعضی روایات برخلاف روایتهای بالا می‌بایست مغز انسان به خوردن ماران دوش ضحاک داده شود تا آرام گیرند. دو غده گوستی مارشکل او که مایه آزارش بودند، جز هنگامی که مغز آدمیان را به آنها می‌خورانید، از آزارشان آسوده نبود. (۵، الطوال)
برای دو ماری که برکتف داشت، هر روز دو مرد بکشتی و مغز ایشان بدان ماران دادی تا ساکن گشتی. (۳، ذین)

دو مار پیوسته رنجش می‌داد و فقط بامغز سرانسان آرام می‌شد. (۸۲، التنبیه)

ضحاک به اغوای شیطان که خود را طیب نموده بود، امر کرد دو جوان را کشته، مغزشان را به

مارها دهند تا آرام بگیرند. پس رنج او تسکین یافت و او به خواب عمیقی فرو رفت و تا فردای آن روز بیدار نشد ولی مارها باز به حرکت درآمد، غذا طلبیدند. مجدداً امر به قتل دو نفر صادر نموده، مغزشان را به مصرف روز قبل برساندند تا مارها ساکت شدند. این امر همه روزه صادر می‌شد و خلق از این دو مار به وحشت افتادند. (۱۰، ثعالبی)

در روایت شاهنامه نیز به فریب شیطان که می‌گوید به ماران جز مغز انسان مخوران. شاید با این پرورش هلاک گردند، رفتار می‌کند و هر روز دو نفر را می‌کشد. (۵۱، شاهنامه (۱)) از دوش این ضحاک دو مار برآمده بود که فقط از مغز سراسنان تغذیه می‌کرد و بدین جهت بسیار کس از مردم ایران کشته شدند. (۴۸۲، مروج (۱))

ازمائل با آزاد کردن یکی از دو نفر، دماغ قوچی را با دماغ آن یک نفر مخلوط کرده، به ماران ضحاک می‌خورانیدند. (۲۹۸، ۲۹۷، آثار)

گویند ابلیس به صورت پسری نزد ضحاک رفت و بردوش او بوسه زد و از آنجا دو ماربرست که غذای آنها سرآدمیان بود. (۱۲۲، آفرینش (۳))

خوردن انسان توسط خود ضحاک

در دو روایت، ضحاک مردان را برای خوردن خود می‌کشت و این دو روایت عبارت است از: روایت مختصرالبلدان و روایت المعارف.

فریدون ارمایل را بعد از بند کردن ضحاک در دماوند، به نگاهداشتن و خوراک دادن پیوراسب گماشت. ارمایل هر روز دو کس را می‌کشت تا از مغز آنان خوراک کند. سپس طلسم‌گری از ارمایل خواست خوراک ضحاک را به او بدهد تا او آنرا طلسم کند و چون ضحاک آنرا بخورد تا پایان زندگانی آن غذا در امعایش به حرکت درمی‌آید و به گلویش می‌رسد و در گرداگرد دهانش می‌گردد و چون خواست به درافکند، طلسم‌گر بازش دارد و ارمایل چنین کرد. بدین‌گونه آن خوراک تا پایان زندگانی او همین سان در درونش می‌گردد. (۱۱۵، ۱۱۴، مختصر)

پیوراسف فرموده بود هر روز دو انسان را برای او سربیرند و از گوشت آن دو تن برای او غذا درست کنند. (۶۱۸، المعارف)

ماردوش سه دهان و شش چشم

پیوراسب همان ضحاک یعنی ازدهاق ماردوش (ازدهاق ذوالحیثین) سه دهان و شش چشم است. (۱۲۲، آفرینش (۳))

بعضی‌ها او را ضحاک چند دهان گفته‌اند. (۴۸۲ و ۸۹، مروج (۱))

هفت سر

او هفت سر داشت. (۱۳۷، طبری (۱)، (۱۱۸، مختصر)

۲-۳. ویژگیهای معنویجادو

همه مؤرخین دراینکه ضحاک ساحر و جادوگر بوده، متحدالقولند. (۱۰، ثعالی)

او جادوگر بود. (۲۱۹، مروج (۱۱))

ضحاک پس از غلبه برجم و کشتن او و استقرار برسریر سلطنت، به گردآوردن جادوگران از گوشه و کنار کشور مبادرت کرد و در فرا گرفتن جادوگری به جایی رسید که پیشوای این رشته گردید. (۴، الطوال)

جمله عفاریت و جادوان در عهد او بودند. (۸۹، مجمل)

ضحاک غاصب سلطنت بود و به سحر و جادو بر کشور تسلط یافته بود. ایرانیان براین عقیده‌اند که هیچ پادشاه جز از خانواده‌ای که هوشنگ و جم از آن بودند، نمی‌تواند بر ایران پادشاهی کند. (۱۷، ۱۶، اخبار)، (۱۳۹، طبری (۱))

به روزگار او جادوی و فسق و فجور آشکار شد و دیوان و بدان به او نزدیک شدند. (۳، زین) چون ضحاک برجم چیره شد و بر جای وی استقرار یافت، بازار جادوگری و فساد را رواج داد و خلق را به تباہکاری سوق داد و رعایا که در سایه عدل چهار سلطان قبل، از امنیت و حریت کامل برخوردار بودند، به رنج و ذلت افتادند. (۱، ثعالی)

چون فریدون به خانه ضحاک آمد و به شهر او که آنرا کنگ دژ گفتندی در آن جادوهای ساخته بودند و برادر او هفتاد جادو بودند که چیزها ساخته بودند چون ازدها و شیر و ببر و پلنگ و آنچه بدین ماند که هیچکس بی‌دستوری او اندر آن کوشک نتوانستی شدن. پس چون فریدون به خانه ضحاک درآمد، آن همه جادوهای را به افسونهای حق باطل کرد. (۴، ۵، زین)

ابوالمنذر گوید: کوش بن حام بن نوح و ضحاک ماردوش و ذوالقرنین و یوسف بن یعقوب و موسی بن عمران و حلوان عملیقی و بلیناس رومی و قابنوس طلسم ساخته‌اند. (۱۳۸، ۱۳۹، مختصر)

چون فریدون به ضحاک حمله برد، ضحاک از دیوان یاری خواست و فریدون از فرشتگان فرشتگان به یاری فریدون آمدند و همه جادوهای ضحاک ناچیز کردند. (۵، زین)

چون فریدون به قصر ضحاک درآمد، جادوان نامور و تزه‌دیوان را که درایوان او بودند، باگرز

گران که بر سرانشان زد و بر خاک افکند و خود بر تخت ضحاک نشست. (۶۹، شاهنامه (۱))
 وصفهایی از کارهای وی می‌کنند که هیچ پیغمبری بدان وصف نشده است و هیچ بشری را آن
 مایه قدرت و توانایی نیست از جمله اینکه گویند فرمانروای هفت اقلیم بود. او در همان جایی
 که نشسته بود، هفت مشاره ساخته بود. برای هر اقلیم مشاره‌ای و آن عبارت بود از دمی زرّین
 که هرگاه می‌خواست افسون خویش را به اقلیمی فرستد، در آن مشاره می‌دید و به اندازه
 دیدن وی، آن اقلیم از او آسیب می‌دید و هرگاه در اقلیمی زنی زیاروی و یا ستوری فربه
 می‌یافت، در آن مشاره می‌دید و با افسون خویش آنرا به سوی خود می‌کشید.
 (۱۲۲، آفرینش (۳))

بعضی گفته‌اند چیزی از سخن آدم به ضحاک رسیده بود که او آن را به جادو گرفت و به کار
 جادوگری پرداخت و چون چیزی از قلمرو خویش بخواستی یا وی را از چهارپایی یازنی
 خوش آمدی، در یک نی زرّین دیدی و هرچه خواستی پیش وی آمدی. (۱۱۴، طبری (۱))
 بنابه قول طبری، ضحاک کلماتی از زبان آدم را گرفته، در کار جادوگری آنها را به کار
 می‌برد. بدین معنی که اگر چیزی از ممالک خود می‌خواست یا هوس کنیز و غلام و یا اسبی
 می‌کرد، آن کلمات را در لوله‌ای طلایی که داشت، دمیده در دم آنچه می‌خواست، در
 حضورش مهیا می‌شد. (۱۱، ثعالبی)

آیین ضحاک و وارونه خوی، چنان بود که چون آرزو می‌کرد یک مرد جنگی از آن گروه که
 مخالف دیوان بودند، طلب می‌کرد و می‌کشت و یا اگر دختر خویرویی را در حرم سراغ
 می‌گرفت، او را کنیز خویش می‌ساخت نه بنا بر رسم و نه بر آیین و کیش. (۵۳، شاهنامه (۱))
 این اژدها، جادو می‌دانست و ملک جهان به جادویی بگرفت. (۱۱۵۱، تفسیر (۵))

او مردی جادوگر و بدکار بود. (۱۳۷، طبری (۱))

ضحاک خود جادویی می‌دانست. (۱۴۳، بلعمی)

مکر و دستان و جادویی و جور و ستم و قتل او را بود. (۹۰، نصیحه)

ضحاک جادوگر بود. (۸۲، التنبیه)، (۳، سیستان)

او افسونکار بود. (۱۲۲، آفرینش (۳))

ضحاک تنه‌ابه جادویی به فرمان ابلیس سوی جزیره بر مومیه رفت به طلب دختران راغب و
 غالب... (۴۱، مجمل)

ضحاک در ایوان خود طلسمی ساخته بود که سر بر آسمان می‌سایید. فریدون چون به داخل
 کاخ او رفت، آن طلسم را فرود آورد. زیرا آن طلسم به نام خدا نبود. (۶۸، شاهنامه (۱))

گفته‌اند که به ابتدا که جادویی می‌آموخت، پدرش منع می‌کرد. پس دیوی که معلّم او بود، گفت اگر خواهی ترا جادویی آموزم، پدر خود را بکش. ضحاک پدر خویش را جهت تقرّب به دیو بکشت. (۳۵، ۳۴، فارس)

فریدون چون ضحاک را بگرفت. در آخر او را در کوه دماوند، در چاهی ببستش استوار. بعضی گویند هنوز به جای است و جاودان روند و از وی تعلیم کنند. (۴۱، مجمل)

در شاهنامه از او با صفتهای جادو (۶۰، شاهنامه (۱)) و جادوپرست (۶۰ و ۶۱ و ۶۹، شاهنامه (۱)) و جادوی بی‌خرد (۶۹، شاهنامه (۱)) یاد شده است.

مغان به نقل از هیربدان می‌گفتند ضحاک یک روز رابی جادویی نمی‌گذراند و در بابل سی جادوان دارد. (۵۶، گرشاسبنامه)

ستمگری

هرگز هیچ ملکی بتر از ضحاک و ستمکارتر از وی نبود. (۱۱۵۱، تفسیر (۵))

به ظلم و جور حکومت کرد و بسیاری از مردم را کشت و دار زدن و گردن زدن را او بنیاد نهاد. (۱۶، اخبار)

مردی ستمکار و جبار بود. دست به کشتن گشود و رسم آویختن و سربریدن او آورد. (۱۳۷، طبری (۱))

او ستم از حد گذراند و مردم بسیار از اهل مملکت خود را نابود کرد. (۸۲، التنبیه)

او اعجوبه‌ای بود افسونکار و پلید و سرکش. (۱۲۲، آفریش (۳))

مردمان را عقوبت چنان کردی که اندر دیگ افکندی و پختی. (۳، زین)

مردم از او رنج بسیار دیدند و کودکان را سربرید. (۱۳۹، طبری (۱))

ضحاک جز کزی و کشتن و غارت و سوختن چیزی نمی‌دانست. (۵۱، شاهنامه (۱))

او ملکی بود ستمکار. همه ملوک جهان را بکشت. (۱۴۳، بلعمی)، (۱۱۵۲، تفسیر (۵)) و به ایام هیچ ملک چندان خون ریخته نشد که به ایام او. تازیانه زدن و بردار کردن او آورد. (۱۴۳، بلعمی)

او کشنده بود و بی‌جرمی خلقان را همی کشت، هرگز به روزگار هیچ ملک چندان خون ریخته نشد که در روزگار ضحاک. (۱۱۵۲، تفسیر (۵))

خلقان جهان جمله از دست او به ستوه آمدند و هیچ خلق را داد ندادی. اگر او را با یکی از ملوک و مهتران خشم گرفتی، سپاه فرستادی و او را بیاوردی و حالی بکشتی و هیچ زنهار ندادی. (۱۱۵۲، تفسیر (۵))

اول دادگر بود. به آخر بیدادگر شد و به گفتار و کردار دیو از راه بیفتاد و مردمان را رنج نمود. (۹، نوروز)

او سخت ظالم و بدسیرت بود و خونهای بسیار به ناحق ریختی. (۳۵، فارس)
چون فرزندان ارفخشذ^۱ را به باد ستم گرفت، برشانه‌های او دو مار به وجود آمد. (۵، الطوال)
او مجازات قطع عضو و به دار آویختن در جهان بیاورد. (۱۰، ثعالی)
او دیوان و بدان را به خویشتن نزدیک کرد. (۳، زین)
به وقت اردشیر و فریدون و بهرام گور و کسری انوشیروان جهان آبادان بود. زیرا که اینان عادل بودند و به وقت ضحاک و افراسیاب و یزدگرد بزهکار، جهان ویران شد چون این پادشاهان ستمکار بودند. (۸۳، نصیحة)

در شاهنامه از ضحاک با صفتهای بیدادگر (۵۴ و ۵۲، شاهنامه (۱))، اهرمن (۶۴، شاهنامه (۱))، بدروزگار (۵۹، شاهنامه (۱))، وارونه خوی (۵۳، شاهنامه (۱))، ناپاک (۴۴، شاهنامه (۱))، فرومایه و بدگهر و شوخ (۴۹، شاهنامه (۱)) یاد شده است.

بددینی

بیوراسب به وقت نوح بود و او ملکی بود ستمکار و همه ملوکان جهان را بکشت و خلق را به بت پرستی خواند و بدین سبب خلق را همی کشت. (۱۴۳، بلعمی)
هندوان گویند این بیوراسب بت پرستی بود و به نبی اندر چنان است که بت پرست بود و مغان گویند این بیوراسب آتش پرست بود. (۱۳۳، بلعمی)
ضحاک بت پرست بود.^۲ (۶۹، شاهنامه (۱))

قوم وی پرستش بتان می کردند و نوح نهصد و پنجاه سال آنها را به سوی خدا خواند اما نسل از پی نسل پیرو کفر بودند. تا خداوند عذاب فرستاد و نابودشان کرد. (۱۱۷، طبری (۱))
مغان گویند که آن ضحاک مردی بود ستمکاره. مذهبهای بد بدین جهان اندر نهاد و ملوکان جهان را جمله بکشت و خلق همه جهان را به بت پرستی واداشت. (۱۱۵۲، تفسیر (۵))
چون بنوراسب جمشید را بکشت، همه جهان بت پرست یافت، او نیز بت پرستید. (۱۴۸۰، تفسیر (۶))

۱. ارفخشذ همان ایران (= ایرج) است. (۷، الطوال)

۲. فریدون چون بر ضحاک مسلط می شود. زنان او را از شبستان به درمی آورد و می فرماید سرانشارا بشویند تا از آلودگی پاک شوند. فردوسی درباره آن زنان می گوید:

سرآسیمه برسان مستان بُدند

که پرورده بت پرستان بُدید

گروهی گویند این بنوراسب آتش پرست بود و لکن نبود. او و قوم او همه بت پرست بودند و بتان ایشان آن پنج بود که جمشید به جهان اندر پراکنده بود. (۷۲۷، تفسیر (۳))
دوستی شیطان باضحاک به این منظور بوده که او را گمراه و ساحر و فاسق و بت پرست کند و خونخواری و خودمختاری برجان خلق را بدو بیاموزد. (۱۱، ثعالی)

زنباری

پیوسته به فسق و فساد و شرابخواری مشغول بودی با زنان و مطربان. (۳۵، فارس)
اگر می شنید پهلوانی دختری خویروی دارد، او را می کشت و دختر را به شبستان خود می برد و او را نه بر رسم دین و نه بر رسم کیش، پرستنده خویش می کرد. (۵۳، شاهنامه (۱))
اگر وی را از چهارپایی و یازنی خوش آمدی، در یک نی زرین دیدی و هرچه خواستی، در دم پیش وی آمدی. (۱۱، ثعالی)، (۱۱۴، طبری (۱))، (۱۲۲، آفرینش (۳))
عادت او آن بود که شراب با زنان خوردی و چون در سیستان مهمان گرشاسب بود و شراب می خورد، گفت شبستان خواهم تا آنجا خوشتر خورم و گرشاسب به او پاسخ داد که اینجا سیستان (= جای مردان مرد) است نه شبستان. از آنرو آنجا را سیستان نام نهادند. (۲۲، ۲۱، سیستان)

ضحاک دخترزاده مهرج را بخواست و او اندر دریا ناپیدا گشت. اثر دختر به جزیره الجن پدید آمد. گرشاسب را بفروشد تا بیاوردش و از بعد مدتی گرشاسب را به سمندون فرستاد از زمین مغرب تا دختر خنکاس را بیاورد و آنجا پادشاهان مغرب جمله به فرمان خنکاسب شدند و چون گرشاسب با دختر بازگشت، راه بروی گرفتند و کارزارهای عظیم رفت. (۴۰، مجمل)
ضحاک تنها به جادو به فرمان ابلیس سوی جزیره برمویه رفت به طلب دختران «راغب» و «غالب» از ملت صالح پیغامبر و در آن جایگاه به بند افتاد. (۴۱، مجمل)

ضحاک چون جمشید را بکشت و بر ایران مسلط شد، دو دوشیزه پاکیزه از خانه جمشید به در آوردند یکی شهرناز و دیگری ارنواز. آن دو را به ایوان ضحاک بردند و به او سپردند. ضحاک از راه جادویی، به آن دو کژی و بدخویی آموخت. (۵۱، شاهنامه (۱))
فریدون چون برضحاک ظفر یافت، زنان شبستان او را به در آورد و سرهاشان بشت و از آلودگی پاکشان کرد و گفت اینان پروردگان بت پرستان بوده اند. (۶۹، شاهنامه (۱))
رفتار ضحاک با اتباع خود مانند زنی بود نسبت به رقیب خود. (۸، ثعالی)

غاصب ملک

پارسیان پندارند که ملک، خاص خاندان اوشهنگ و جم و طهمورث بود و ضحاک غاصب

بود و به جادو و نابکاری بر مردم چیره شد. (۱۳۹، طبری (۱))، (۱۷، ۱۶)، اخبار)

غیور و رشک‌بر

ضحاک غیور و رشک‌بر بود. روزی به شکار رفت. فریدون میان سواران او آمد و بر خانه او دست یافت. چون ضحاک بازگشت، فریدون را در خانه خویش و با زنان خویش دید. آتش رشک جانش را به کام گرفت و بیهوش شد و از اسب فروافتاد و فریدون برجست و او را بیست. (۱۱۷، مختصر)

سلب‌کننده مالکیت

در روز آبانگان به کشورهای هفتگانه خبر رسید که فریدون بیوراسب را اسیر کرده و به سلطنت رسیده و مردم را امر کرده که دوباره خانه‌ها و اهل خود را مالک شوند و خود را کدخدا بنامند یعنی صاحب خانه. و خود او نیز به خانواده خود فرمانروا شد و شروع به امرونی و گیرودار نمود پس از آنکه همه ایرانیان در عهد بیوراسب بی‌خانه و زندگی بودند و سلب مالکیت از ایشان شده بود و شیاطین و شریران به خانه‌های ایشان می‌آمدند و توانا نبودند که از خانه خود آنانرا دفع کنند و ناصر اطروش این رسم را بر طرف کرده و اشتراک ماردان را با مردم در کدخدایی اعاده داد. (۲۹۳، آثار)

از روز آبانگان خبر رسید به همه کشورها که پادشاهی از ضحاک بشد و به فریدون رسید و مردمان بر مال و ملک خویش مالک گشتند و با زن و فرزند خویش اندر ایمنی نشستند که اندر روزگار ایمنی نبود. (۲۴۴، زین)

فریدون آنچه را که ضحاک به غصب از مردم گرفته بود، باز پس داد و آنچه صاحبش معلوم نبود، وقف بر مساکین کرد. (۱۹، اخبار)

چون فریدون ضحاک بیوراسب را از میان برد، گاوهای اثقیان را که ضحاک در موقعی که او را محاصره کرده بود و نمی‌گذاشت اثقیان به آنها دسترسی داشته باشد، رها کرد و به خانه او برگردانید و اثقیان مردی بود جلیل‌القدر که از احوال گرفتاران و بیچارگان جستجو می‌کرد و آنان که به او امیدوار بودند، امید ایشانرا بدل به یأس نمی‌کرد و چون فریدون از اموال او رفع توقیف کرد. مردم برای این که به عطایای اثقیان چشم داشتند، آنرا عید گرفتند. (۲۹۷، ۲۹۶، آثار)

فریدون اموال به زور گرفته ضحاک را به صاحبانش بازگرداند و به حق و دادگستری گرایید.

(۱۲۴، آفرینش (۳))

برهم زنده طبقات

چون فریدون برضحاک پیروز شد و برجای او نشست آئین ناخوبی را که او نهاده بود بیفکند و گفت:

سپاهی نباید که بایشه‌ور	به یک روی جویند هر دو هنر
یکی کارورز و یکی گرزدار	سزاوار هر کس پدید است کار
جوین کارِ آن جوید، آن کاراین	پر آشوب گردد سراسر زمین
به بند اندر است آنکه ناپاک بود	جهان را ز کردار او پاک بود

.....

فریدون فرزانه بنواختشان براندازه بر، پایگه ساختشان

(۷۶، شاهنامه (۱))

۴. نوآوری

۴-۱. آیینها

مذهب صابنان

یوراسف ضحاک مذهب صابنان او نهاده است. (۳۴، فارس)

نوسره

روز پنجم بهمن ماه، روز اسفندارمذ است. نوسره یعنی سره جدید یا بر سره یعنی فوق سره. زیرا پنج روز پیش از سده است و آن از یوراسب به یادگار مانده است. (۵۶۱، آثار)

۴-۲. سنتها

به فارسی نوشتن

به قولی اول کسی است که به فارسی نوشت، یوراسب معروف به ضحاک بود. (۲۰، الفهرست)

آموختن موسیقی

اول کسی است که موسیقی آموخت. (۱۶، اخبار)

آواز خواندن

گویند ضحاک اول کسی است که خود آواز خوانده و برایش آواز خوانده‌اند. (۱۱، ثعالبی)

باج نهادن (= مالیات بستن)

باجها در جهان همه او نهاد. (۳۵، فارس)

او اول کس بود که مالیات بست. (۱۶، اخبار)

وضع ده یک را بدو نسبت داده‌اند. (۱۱، ثعالی)، (۱۳۷، طبری (۱))

سگه زدن

او اوّل کسی است که سگه زد. (۱۶، اخبار)

ضرب سگه و نقره را بدو نسبت داده‌اند. (۱۱، ثعالی)

دمیدن جهودان در بوق

ضحاک کلماتی از زبان آدم گرفته و در کار جادوگری آنها را به کار می‌برد. بدین معنی که اگر چیزی از ممالک خود می‌خواست یا هوس کنیز و غلام و یا اسبی می‌کرد، آن کلمات را در لوله‌ای طلایی می‌دمید و آنچه طلب کرده بود، در حضورش مهیّا می‌شد. دمیدن جهودان در بوق بدین سابقه مسبوق است. (۱۱، ثعالی)

چون چیزی از قلمرو خویش خواستی یا وی را از چهارپایی یا زنی خوش آمدی در یک نی زرین دمیدی و آن چیز حاضر شدی. به این جهت יהودان در نی می‌دمند. (۱۱۴، طبری (۱))

چوب و تازیانه زدن

تازیانه زدن را او آورد. (۱۴۳، بلعمی)

رسم چوب زدن مردمان را او نهاد. (۱۱۵۲، تفسیر (۵))

قطع عضو

ضحاک نخستین کسی است که مجازات قطع عضو را اجرا کرده است. (۱۰، ثعالی)

گردن زدن

گردن زدن را او بنیاد نهاد. (۱۴۳، بلعمی)

بردار کردن

او را ده آک گفتندی از جهت آنکه ده آفت و رسم زشت در جهان آورد از عذاب و آویختن و فعلهای پلید. (۲۶، مجمل)

اوّل کسی که بردار کردن آورد، ضحاک بود. (۱۴۳، بلعمی)، (۱۶، اخبار)، (۱۰، ثعالی)، (۱۳۷، طبری (۱))

بردار کردن و آنچه از این جنس است، همه ضحاک نهاد. (۱۱۵۲، تفسیر (۵))

کشتن و سرپریدن

او مردی ستمکار و جّار بود و دست به کشتن گشود و نخستین کس بود که رسم آویختن و سر پریدن نهاد. (۱۳۷، طبری (۱))

۳-۴. عمارت و آبادانیشهرسازیبابل، صور، دمشق

بابل دهی کوچک است لیکن قدیمتر همه بناهای عراق است. پادشاهان کنعان آنجا مقام کرده‌اند و آثار بناهای عظیم مانده است. گمان برم که به روزگار، جایی بزرگ بودست. گویند که ضحاک بیوراسب آنرا بنا کردست و ابراهیم (ع) را آنجا به آتش انداختند. (۸۷، ۸۶ سالک)

ضحاک پس از کشتن جمشید و استقرار بر سریر سلطنت ایران و آموختن جادوگری از جادوگران و پیشوایی در این رشته، شهر بابل را چهار فرسنگ در چهار فرسنگ بنیاد کرد و آنرا از سپاهیان نیرومند پر کرد و نامش را خوب نهاد. (۴، الطوال)

ضحاک شهر بابل بنا کرد به روزگار جمشید و به فرمان او. (۴، زین)

گفته‌اند او شهرهای بابل و صور و دمشق را بنا کرد. (۱۹، اخبار)

به سرزمین بابل شهری بنیاد کرد و آنرا حوب نامید. (۱۳۹، طبری (۱))

گویند ضحاک نخستین کسی است که بابل را بنا کرد. (۳۴۵، تقویم)

سغد هفت آشیان

سغد را هفت آشیان خوانند که هفت ملک آنجا بنا کردند یکی جم و دیگر بیوراسب و سدیکر افریدون و چهارم منوچهر و پنجم کاووس و ششم لهراسب و هفتم گشتاسب. (۷، ۶، زین)

مداین

مداین شهر کوچکی است متعلق به قبل از اسلام و قدیمی و منسوب به شاهان ساسانی. گویند این اقلیم سرزمین بابل و شهر نمرودان و فرعونان و مقر پادشاهی و جایگاه نعمت آنان بود ولی اکنون ده کوچکی است. در این قریه آثاری است که نشان می‌دهد در زمان قدیم شهر بزرگی بوده. برخی بر آنند که ضحاک نخستین کسی است که آنجا را بنا کرد و تابعه (قوم تبع) در آن سکونت کردند و ابراهیم (ع) بدانجا درآمد. (۲۰، صورة)

بناسازیبیت المقدس

خانه‌هایی که بنای آن به یونانیان قدیم انتساب دارد، یکی در انطاکیه شام بر فراز کوهی است ... خانه دوم یکی از اهرام مصر است و خانه سوم بیت المقدس است. اهل شریعت گویند که آنجا

را داود(ع) پی افکند و سلیمان از پس مرگ پدر بنای آنرا به پایان رسانید. به پندار مجوسان بانی آن ضحاک بوده است و به روزگار آینده اهمیت فراوان خواهد داشت و پادشاهی بزرگ در آن خواهد نشست و این به هنگامی است که شوین سوار گاوی که فلان و بهمان صفت دارد ظهور کند و فلان و بهمان مردم همراه وی باشد و قصه‌های دیگری که مجوسان در این باب دارند. (۵۹۳، ۵۹۴، مروج (۱))

خانه غمدان

غمدان قلعه‌ای است که روبروی مسجد جامع شهر صنعاء می‌باشد و از سنگ به پا شده. می‌گویند که سام بن نوح پس از توفان آنجا را ساخت و چاهی که کنده بود، در آنجا قرار دارد و نیز گفته‌اند که این قلعه هیکلی بود که ضحاک به نام زهره ساخته بود. (۵۷، آثار)

خانه غمدان یکی از پنج خانه معروف است که در صنعای یمن بود و ضحاک آن را به نام زهره ساخته بود و عثمان بن عفان آنرا ویران کرد و اکنون یعنی به سال سیصد و سی، دو ویرانه آن به صورت تپه‌ای بزرگ به جاست. گویند ملوک یمن وقتی هنگام شب بالای غمدان می‌نشستند و شمع روشن می‌داشتند، از چند روز راه دیده می‌شد. (۵۹۰، مروج (۱))

بتکده‌هایی که متعلق به عرب و هند بوده، هفت معبد معروف است که به نام هفت اختر بنیان گذاشته شده است. برخی از آنها نخست بتکده بوده و بعداً آتشکده شده - یکی از این معابد بیت غمدان در شهر صنعای یمن است که آنرا ضحاک به نام ناهید برآورد و عثمان ذوالنورین آنرا ویران کرد. (۴۲۸، الملل)

و شهر سمدان به یمن که آنرا غمدان خوانند، او بنا کرد و آن کوشکهای او را دوازده پوشش کرد و این بر سرکوهی بود که سایه آن هژده میل برسدی. (۵، زین)

خانه کلنگ دیس

یوراسپ در بابل سکونت داشت و در آنجا خانه‌ای به شکل کلنگ^۱ ساخت و آنرا کلنگ دیس نامید و مردم دمن حت خواندندش. (۳۲، پیامبران)

در بابل، سرای بزرگ کرده بودند و کلنگ دیس نام نهاده بودند و بعضی آنرا دس حت خوانند. (۴۱، مجمل)

نام پدر ضحاک به صورتهای مرداس (۴۴،۴۳)، شاهنامه (۱)، ارون‌داسب (۲۶، مجمل)، (۱۳۶، طبری (۱)) ارون‌داسف (۱۱، فارس)، (۲۶، مجمل) ارون‌داسپ (۱۰، پیامبران)، (۳، زین) و اندرماسب (۹، ثعالی) اندرماسف (۱۸، غرد) ارن‌داسب (۱۳۶، طبری (۱)) و نداسب (۲۰، الفهرست) ارون‌د (۱۲۲، آفرینش (۳)) اروادسب (۲۱۸، مروج (۱)) و اردواسب (۱۳۹، مروج، مصر) در متنها آمده است.

او وزیر طهمورث بود و روزه داشتن و خدای را تعبد کردن از وی خاست. (۲۶، مجمل) او را تازیان شاه گفتندی. (۳، زین)

او پادشاه یمن بود. (۹، ثعالی)

او خدا ترس و نیکمرد بود. از هر چهارپای شیرده، ده هزار رأس داشت. گاوهای دوشا و بز و میش و هم اسبان تازی. مراقبت از آنان را به دوشیزگان پاکیزه سپرده بود هرکس را که به شیر نیاز بود، از او می‌طلبید. (۴۴،۴۳)، شاهنامه (۱)

مرداس پدر ضحاک در شاهنامه با این صفتها یاد شده است: مرداس شاه، نیکمرد، عابد، بخشنده، شیرفروش. (۴۳، شاهنامه (۱)) خواجة سالخورد. (۴۴، شاهنامه (۱)) پادشاه،

سرتازیان. (۴۵، شاهنامه (۱)) آزادمرد، یزدان‌پرست. (۴۶، شاهنامه (۱))

ضحاک پدر خویش بکشت تامقرب شیاطین شود. (۱۳۶، طبری (۱))

روزی ابلیس نزد ضحاک آمد تا او را به کشتن پدرش وادارد. به او گفت چرا باید کدخدایی با تو در یک خانه باشد. پدر تو عمر بسیار خواهد کرد. تو او را نابود کن تا به جای او پادشاه شوی. ضحاک گفت این سخن سزاوار نیست. جزاین هرچه گویی، می‌کنم. ابلیس گفت چون تو نخست سوگند خوردی که هرچه من بگویم خواهی کرد، اگر از فرمان من سرپیچی، سوگند برگردنت می‌ماند و تو خوار می‌شوی و پدرت ارجمند می‌گردد. پس به تعلیم ابلیس در راه او به بوستانی که او بهرامداد برای شستن سر و تن بدانجا می‌رفت، چاهی ژرف بکند و با خاشاک، روی آن بپوشاند. مرداس در آن چاه بیفتاد و بمرد و ضحاک افسر تازیان بر سر نهاد و به جای پدر نشست. (۴۴،۴۵،۴۶)، شاهنامه (۱)

شیطان ضحاک را به کشتن پدر او و به او گفت چنانچه او را هلاک سازی به تو قول می‌دهم که جمشید مقهور تو گردد و تو بر هفت اقلیم مسلط شوی. پس ضحاک پدر را بکشت و به مایملک او دست یافت و خود را قادر به تهیه وسایل لازم برای جنگ با جمشید و بردن

تخت و تاج او دید. (۹، ثعالبی)

گفته‌اند به ابتدا که جادویی می‌آموخت پدرش او را منع می‌کرد. پس دیوی که معلّم او بود گفت اگر خواهی ترا جادویی آموزم پدر را بکش. ضحاک پدر خویش به تقرّب دیو بکشت. (۳۵، ۳۴، فارس)

۵-۲. مادر

بیوراسب از خواهر جمشید، زاده بود. (۱۱، فارس)

در همه روایتها ضحاک خواهرزاده جمشید بود و نام مادرش ورک بود، خواهر جمشید.

(۱۱، فارس)

مادر اودع بنت وینکهان بود. (۳، زین)

گفته‌اند مادر ضحاک ودک دختر و یونگهان بود. (۱۳۶، طبری (۱))

جم خواهر خویش را به یکی از اشراف خاندان داد و او را پادشاه یمن کرد و ضحاک از او تولد یافت. (۱۳۶، طبری (۱))

بیوراسب خواهرزاده ضحاک بود. (۲، زین)

گفته‌اند که ودک مادر ضحاک از پسر بتر و تبهکارتر بود. به هنگام ملامت قوم، نزدیک ضحاک بود. او را سرزنش کرد که چرا رفتار قوم را تحمّل کرده است و دست آنان را نبریده است و ضحاک پاسخ داد قوم مرا به حق غافلگیر کرد و چون خواستم قدرت نمایی کنم، حق جلوه کرد و چون کوهی میان من و آنها حایل شد و من کاری نتوانستم کرد. سپس ضحاک او را خاموش کرد و بیرون فرستاد. (۱۴۱، طبری (۱))

چون کاوه نزد ضحاک درآمد واز پیداد او سخن گفت و مورد قبول ضحاک قرار گرفت، مادر ضحاک در مجلس حضور داشت و دشنامهایی را که به پسر او دادند، شنید. چون مردم خارج شدند، مادر، خشمگین نزد پسر درآمد و به او گفت چرا در برابر مردم مدارا و تحمّل کردی؟ سزای آنها این بود که کشته شوند و دست آنان قطع شود. (۱۸، اخبار)

۵-۳. همسر

دختران جمشید، همسر ضحاک بودند. (۱۲، ثعالبی)

دو دوشیزه پاکیزه از خانه جمشید به درآوردند یکی شهرناز و دیگری ارنواز. آن دو را به ایوان ضحاک بردند و به او سپردند. ضحاک از راه جادویی به آن دو، کژی و بدخویی آموخت. (۵، شاهنامه (۱))

افزیدون چون به مقر ضحاک رسید و دوزن او را بگرفت که یکی اروناز و دیگری سنوار نام

داشت و بیوراسب که این را بدید، غافل ماند و مست و خراب افتاد و افریدون کله او را به گریزی بکوفت و غفلت و بیخردی او افزون گشت. (۱۳۸، طبری (۱))

فریدون دختران جم را که همسران ضحاک بودند، از شبستان او به در آورد و دستور داد سرانشان را بشویند تا از آلودگی بیالابند. (۶۹، شاهنامه (۱))

خواهران جمشید ارنواز و شهرناز همسران ضحاک بودند. (۵، زین)

۴-۵. فرزندان

ضحاک دو پسر داشت یکی نام سربقوار و دیگر بقوار.^۱ (۱۳۶، طبری (۱))

فرزند ضحاک دو دختر بود. یکی فریدون بزنی کرد و یکی به زمین کابلستان افتاد. مهراب که جد رستم است، از فرزندان این دختر بود. از پسران ضحاک هیچ جایگاه ذکری نیافته‌ام. (۲۶، مجمل)

فریدون را سه پسر بود. دو مهر از شهرناز خواهر جمشید و به روایتی گویند از دختر ضحاک زادند و کهنترین پسر از ارنواز خواهر جم نام ایشان سلم و تور و ایرج. (۲۲، مجمل)

۵-۵. برادر

ضحاک برادر خود، کوش را به حدود مشرق فرستاد به طلب فرزندان جمشید. (۴۰، مجمل)

غانم پسر علوان، برادر ضحاک بود و شدید پسر عمیق - که دریمین پادشاه بود - غانم را که برادرزاده‌اش بود، برای سرکوبی فرزندان یافت، پسر نوح، فرستاد. (۴۳، الطوال)

غانم پسر علوان برادر ضحاک بود که شدید او را به پادشاهی اولاد دیافث گماشته بود. (۶، الطوال)

ابراهیم و لوط سوی شام شدند و از آنجا به مصر رفتند. در آنجا یکی از فرعونان را یافتند که به قولی سنان بن علوان پسر عبید پسر عویج پسر عملاق پسر لاوژ پسر سام پسر نوح بود و به قولی فرعون مصر در آن روزگار، برادر ضحاک بود که ضحاک وی را از طرف خویش، حکومت مصر داده بود. (۲۲۰، ۲۲۱، طبری (۱))

در روز به آتش افکنده شدن ابراهیم، فرعون مصر، صاروف بن صاروف بود و او برادر ضحاک بود. بعضی گویند او غلامی از غلامان نمرود بود که بر مصر فرمانروایی داشت و می‌گویند نام وی سنان بن علوان بود و او برادر ضحاک بوده است. (۴۲، آفریش (۳))

مردم یمن دعوی انتساب به ضحاک دارند و ضحاک را پسر علوان پسر عبید پسر عویج دانند

و گویند سنان، برادر خویش را پادشاه مصر کرد که سردودمان فرعونیان بود و هنگامی که ابراهیم خلیل (ع) به مصر رفت، پادشاهی آنجا داشت. (طبری ۱۳۶، ۱۱) برادر ضحاک هفتاد جادو بودند که چیزها ساخته بودند چون اژدها و شیر و ببر و پلنگ و آنچه بدین ماند که هیچکس بی دستوری او اندر آن کوشک نتوانستی شدن. (۴، زین)

۶-۵. نبیره

فریدون را سه پسر بود. دو پسر مهتر به روایتی گویند از دختر ضحاک زادند و به روایتی دیگر از شهرناز دختر جمشید و کهریز پسر از ارنواز خواهر جم. نام ایشان سلم و تور و ایرج. (۲۷، مجمل)

در زمان منوچهر کاکوی نامی که از اولاد ضحاک بود به کمک سلم بامنوچهر به محاصره برخاسته و سلم به پشتیبانی او آماده رزم بامنوچهر شد. کاکوی بامنوچهر شاه درآویخت. سرانجام منوچهر کمر بند کاکوی را گرفته او را از زین برکند و بر زمین زد و دستور داد سرش را از تن جدا کنند. (۲۸، ۲۹، ثعالبی)

مهراب کابی پدر رودابه، گهر از ضحاک تازی داشت. (۱۵۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۹۲، شاهنامه ۱۱)

۷-۵. برادرزاده

برادرزاده او کوش بیل دندان بن کوش بود. (۸۹، مجمل)

۸-۵. عموزاده

ضحاک که او را اژدهاک خوانند، عم زاده آن شداد بود که بهشت شداد ساخت. (۱۶۸، ۱۶۹، بلعمی)

ضحاک برادرزاده شداد بود. (۵۹، تجارب)

۶- جانشینی

از پس جمشید بیوراسب بود. (۱۳۷، طبری ۱۱)، (۲۱۸، مروج ۱۱)، (۹۰، نصیحه)، (۱۲۲، آفرینش ۳)

ضحاک برجم چیره شد و پادشاهی از او بستد و او را بکشت و خود بر سریر سلطنت ایران بنشست. (۴، الطوال)، (۱۱، ثعالبی)، (۱۳۲، بلعمی)، (۴۹، شاهنامه ۱۱) پس از هوشنگ، اولین پادشاه پیشدادی، طهمورث و پس از او جم و پس از او بیوراسب بود. (۱۰، پیامبران)

پس از او فریدون بود. (۹۱، نصیحه). و در همه متنها چنین آمده است.

۷. حوزه فرمانروایی

۷-۱. هفت اقلیم

همه اهل خبراز عرب و عجم می‌پندارند وی پادشاهی همه اقلیم داشت. (طبری (۱)، ۱۳۷)
 مؤرخین دراینکه ضحاک مالک هفت اقلیم بوده، باهم متحدند. (۱۰، ثعالی)
 بیوراسب ملک هفت اقلیم داشت. (۲۱۸، مروج (۱)، (۱۲۲، آفرینش (۳))
 او هزار سال به هفت اقلیم فرمانروایی کرد. (۲۰، پیامبران)
 گفته‌اند پادشاهی جهان و همه مردم زمین بر سه کس راست شد: نمرود پسر ارغوا، ذوالقرنین و
 سلیمان پسر داود. بعضی‌ها گفته‌اند نمرود همان ضحاک بود. (۱۷۳، طبری (۱))
 او جادوگری بود که جن و انس از او اطاعت می‌کردند و بر هفت اقلیم پادشاهی یافت.
 (۸۲، التنبیه)
 کاوه چون به نزد ضحاک درآمد، به او سلام نکرد بلکه از او پرسید: من به تو چگونه سلام
 کنم. سلام به شاه همه اقلیم بیا به شاه یک اقلیم؟ ضحاک گفت: سلام بر شاه همه اقلیم گوی که
 من پادشاه روی زمینم. کاوه به او گفت: اگر شاه همه اقلیم زمینی، چرا ظلم تو تنها بر اقلیم
 ماست؟ (۱۸، اخبار)، (۱۲، ثعالی)، (۱۳۷، ۱۳۸، طبری (۱)، (۱۴۰، ۱۴۱، طبری (۱))،
 (۶۳، شاهنامه (۱))
 شیطان چون ضحاک را به کشتن پدر اغوا می‌کرد، به او قول داد در صورت کشتن پدرش،
 بر هفت اقلیم مسلط می‌شود (۹، ثعالی)
 چون ضحاک در خواب دید که سلطنت او رو به زوال است، هراستاک از خواب بیدار شد.
 ارنواز همسر او دلداری‌اش داد و گفت از چه می‌هراسی. زمین هفت کشور به فرمان تو است و
 دد و دام و مردم همه در پیمان تو هستند. (۵۴، شاهنامه (۱))
 فرمانروایی ضحاک بر هفت اقلیم و افسون وی در آنجا ممکن است دعوی و فریب مردمان
 باشد که وی هرچه را بخواهد، به سوی خویش می‌خواند و هرچه را بخواهد، بر هفت اقلیم
 روانه می‌کند و ایشان را بیم دهد و فرمان و سلطه و قدرت خویش را بزرگ بنماید.
 (۱۲۴، آفرینش (۳))

۷-۲. سراسر زمین

او پادشاهی همه روی زمین داشت. (طبری (۱)، ۱۳۷)
 چون از طوفان نوح هزار سال بگذشته بود و مردمان بسیار گشته بودند و اندر جهان هیچ ملک
 نبود که او را ملک همه جهان باشد، از پس هزار سال ملکی بیرون آمد نام او ازدهاق و ملک

همه جهان به جادویی بگرفت. (۱۱۵۱، تفسیر (۵))

او پادشاهی همه جهان بگرفت. (۱۴۳، بلعمی)، (۷۲۷، تفسیر (۳))، (۱۱۵۱، تفسیر (۵))

چون ضحاک بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد، گفت ما شاهان جهانیم و مالک چیزهای آنیم.

(۱۳۹، طبری (۱))

در اخبار آمده است که چهارتن - دو مؤمن و دو کافر - بر سراسر زمین فرمانروایی یافته‌اند و

از میان این امت (= اسلام) پنجمینی برایشان خواهد بود. نخستین آنها نمرود بن کنعان و دومی

اژدهاق ماردوش که عرب او را ضحاک خوانند که همان شخص نمرود است و بعضی گفته‌اند

دومی بخت نصر است. اما آن دو مؤمن یکی سلیمان بن داود است و ایرانیان بر آنند که وی

جمشاد است و دیگری ذوالقرنین و اختلاف است که آیا ذوالقرنین همان اسکندر رومی است

یادگیری؟ و شاعر درباره ایشان گفته است: آنان بر خاور و باختر زمین فرمانروایی کردند و

کارها را استوار داشتند و هیچ چیز را رها نکردند. (۳۸، ۳۷)، آفریش (۳)

۳-۷. پادشاهی مشرق و مغرب

ابراهیم (ع) در روزگار ضحاک متولد شد. در آن دوران پادشاهی مشرق و مغرب از آن

ضحاک بود. (۲۱۹، طبری (۱))

ضحاک پادشاه مشرق زمین و مغرب بود. (۲۰، اخبار)

ضحاک از مشرق تا مغرب جهان بگرفت. (۱۴۷۶، تفسیر (۶))

۴-۷. جن و انس و شیطان

او جادوگری بود که جن و انس از او اطاعت می‌کردند. (۸۲، التنبیه)

حسن بن هانی، ابونواس، به دعوی اینکه ضحاک از قوم وی بود، تفاخر کرده می‌گوید:

و ضحاک که شیطان و جن در مسیرهای خود پرستش او می‌کردند، از ما بود. (۱۳۶، طبری (۱))

۸. زمان

۱-۸. سالهای زندگی

همه ایرانیان همدستانند که بیوراسب هزار سال زندگی کرد. اگر چه برخی می‌گویند بیشتر از

هزار سال زندگی کرد و این هزار سال مدّت پادشاهی و غلبه او بود. (۲۹۲، آثار)

گویند ششصد سال حکومت کرد و عمر او هزار سال بود. (۱۹، اخبار)

گویند عمر او یک هزار سال بود که ششصد سال پادشاهی داشت و بقیه عمر را نیز به قدرت و

نفوذ همانند شاه بود. بعضی گفته‌اند عمرش هزار و صد سال بود. هزار سال پادشاهی کرد تا

وقتی فریدون قیام کرد و او مغلوب و مقتول شد. (۱۴۱، طبری (۱))

هزار سال زندگی وی کم از یک روز بود. (۱۴۳، بلعی)
 بعضی دانشوران پارسی گفته‌اند از آن گروه که مدت عمرشان به تورات نیامده، کس را
 شناسیم که عمرش از ضحاک واز حامر پسر یافث پسر نوح، پدر پارسیان درازتر باشد که عمر
 وی چنانکه گفته‌اند هزار سال بود. (۱۴۲، طبری (۱))
 عمر او هزار سال بود. (۳۵۷، شاهنامه، ۹)

۲-۸. سالهای پادشاهی

پادشاهی او هزار سال بود. (۱۹۳، یعقوبی)، (۱۱، فارس)، (۱۱۵۲، تفسیر (۵))، (۱۴۷۶، تفسیر (۶))،
 (۱۰، پیامبران)، (۹، نصیحة)، (۶۵۲، ۶۱۸، المعارف)، (۴۰، مجمل)، (۲۱۹، مروج (۱))،
 (۹، نوروز)، (۱۶، اخبار)، (۱۳۷، طبری (۱))، (۸۲، التنبیه)، (۱۴۳، بلعی)
 مدت پادشاهی او هزار سال که به حروف ابجد (غ) است. (۱۴۷، آثار)
 بنابه روایت اوستا و روایت نسخه مؤبد او هزار سال (غ) سلطنت کرد. (۱۵۰ و ۱۵۱ و ۱۵۲، آثار)
 بیوراسب هزار سال به هفت اقلیم فرمانروایی کرد. (۲۰، پیامبران)
 بعد از نوح در تاریخ چنان است که هزار سال ضحاک بود. (۱۸۶، مجمل)
 روزگار فرمانروایی وی هزار سال و یک روز و نیم کم بود. (۱۲۲، آفرینش (۳))
 پادشاهی بیوراسب ضحاک هزار سال بود و بعضی از مبالغت کم روزی و نیم گویند.
 (۴۰، مجمل)

بعضی زمان حکومت او را هزار و صد سال نوشته‌اند. (۱۹، اخبار)

۳-۸. سال پدید آمدن ماران بردوش ضحاک

چون هشتصد سال از پادشاهی او گذشت، آن گوشت پاره که بر سر دوش داشت، ریش گشت
 و درد گرفت و بیقرار شد. (۱۴۴، بلعی)
 چون هشتصد سال از ملکیت او گذشت و بر آن نسق به ظلم و بیداد به سر برده بود، آن دو پاره
 گوشت که از کتف وی برآمده بود، ریش بشد و شب و روز از درد آن می‌خروشید و فریاد
 می‌کرد. هم براین قاعده دویست سال دیگر پادشاهی کرد. (۱۱۵۲، ۱۱۵۳، تفسیر (۵))

۴-۸. سال خروج کاوه

چون دویست سال برکشتن مردان برای غذا دادن به ماران ضحاک بگذشت، کار ضحاک به
 آخر رسیده بود و هزار سال او تمام شده بود. مردی کشاورز به نام کاوه از اصفهان خروج
 کرد. (۱۴۴، بلعی)
 هم براین قاعده (کشتن دو مرد و نهادن آن بر ریش) دویست سال دیگر بگذشت. کابی از

اصفهان خروج کرد. (۱۱۵۳، تفسیر (۲))

۵-۸. فاصله تا آغاز آفرینش

فاصله او تا آغاز آفرینش هزار و نهصد و نود و نه سال است. (۱۴۷، آثار)

۶-۸. فاصله تا آفرینش کیومرث

بنابه روایت اوستاپایان کاراو تا آفرینش کیومرث هزار و هفتصد و بیست و شش سال است. (۱۵۰، آثار)

بنابه روایت نسخه مؤبد فاصله او تا کیومرث دو هزار و ده سال است. (۱۵۱، ۱۵۲، آثار)

۷-۸. فاصله تاموسی و فرعون

کارموسی و فرعون در روزگار منوچهر بوده است. پانصد سال بعد از ضحاک. (۷۸، آفرینش (۳))

۸-۸. فاصله تا طوفان نوح

هزار سال پس از طوفان نوح، ملکی پدید آمد از نسل حام بن نوح، نامش ضحاک. (۱۴۳، بلعمی)

چون از طوفان نوح هزار سال بگذشت، ملکی بیرون آمد ازدهاق نام. (۱۱۵۱، تفسیر (۵))

۹- مکان

بابل

بیوراسب در بابل سکونت داشت. (۳۲، پیامبران)، (۲۶، مجمل)

اوبیشتر به بابل مقیم بود. (۱۳۶، طبری (۱))

دارالملک ضحاک ابتدا به بابل بود. (۴۱، مجمل)

ضحاک به بابل پرورش یافته بود و جادویی آموخته بود. (۳۴، فارس)

گرشاسب از راه شام به دژ هوخ گنگ آمد که آنرا بیت المقدس خوانند و ضحاک که پادشاه بود آن خانه را ایلیا نامیده بود. (۶۹، گرشاسب)

بیت المقدس

پس از بابل ایلیا را دارالملک ساخت و ایلیا بیت المقدس است و بعضی پارسیان او را اورشلیم خوانند و خانه پاک یعنی بیت المقدس گویند. (۴۱، مجمل)

بیت المقدس را به پهلوی کنگ دژ هودج خوانند و معنی آن به تازی خانه پاک است. ایوان ضحاک آنجا بود. از یک میلی کاخ سر به کیوان کشیده او چون مشتری می درخشید. (۶۸، شاهنامه (۱))

جایگاه ضحاک، دژ هوخت کنگ بود که آنرا بیت المقدس خوانند و ضحاک آنرا ایلیا نامیده بود. (۶۹، گرشاسبنامه)

اما نام سیستان از بهر آن گویند که ضحاک اینجا مهمان بود به نزدیک گرشاسب (عادت او آن بود که به ایله نشستی و اکنون ایله را بیت المقدس گویند) و شراب بازانان خوردی و بدان روزگار سرای زنان را شبستان گفتندی. چون ضحاک مست شد، او را یاد آمد عادت خویش. گفت شبستان خواهم تا آنجا خوشتر خورم. گرشاسب عادت او دانسته بود گفت اینجا سیستان است نه شبستان و سیو مرد را گفتندی بدان روزگار و سیستان بدان گویند که همیشه آنجا مردان مرد باشند و مردی مرد باید تا آنجا بگذرد. چون این سخن گفته شد، ضحاک شرمناک گردید و گفت ای پهلوان راست گویی ما به سیوستانیم نه به شبستان. (۲۲، ۲۱، سیستان) فریدون به خانه ضحاک آمد و به شهر او که او را کنک دز گفتندی. (۴، زین)

دنباوند

موطن ضحاک واجدادش دردنباوند از کوهستانهای طبرستان بود. (۲۱۹، طبری (۱))، (۲۰، اخبار) چون ارمایل، آزاد شدگان خویش را به فریدون نشان داد. فریدون گفت پادشاهی آنان را به تو دادم و مملکت دنباوند او را داد. (۱۱۸، مختصر) آزادشدگان مسمغان (= ارمایل) بر فراز کوههای دیلم و شرز زاد و رود کردند. (۱۱۷، مختصر)

پارس

در کتابهای پارسیان می آید که پادشاهانی از پارس برخاسته اند چون ضحاک و جم وافریدون و دیگر پادشاهان. (۱۲۲، مسالک)

هند

چون فریدون از مولد خود، دنباوند، قصد ضحاک کرد، مقر ضحاک در آن هنگام به هند بود. (۱۳۸، طبری (۱))، (۵، زین)

ضحاک به جهت از میان بردن جادو و پیشگویی که فریدون او را از پادشاهی برمی دارد، به هندوستان رفته بود که فریدون به ایوان او رفت و بر آن مسلط شد. (۷۱، شاهنامه (۱))

قریه بُرس یا نرس

ضحاک در قریه ای به نام بُرس، در بین راه کوفه مکان گزید و بر تمام دنیا مسلط شد. (۱۶، اخبار) در سواد عراق در دهکده ای نرس نام در حدود کوفه، مقر ضحاک بود. (۱۳۷، طبری (۱)) جامه نرسی معروف است. در این دهکده چاهی بزرگ هست که به چاه دانیال نسی (ع)

معروف است و نصاری و یهود در بعضی ایام سال که عید دارند، به آنجا می‌روند. بسیاری کسان براین رفته‌اند که به موجب حکایت خدای تعالی که این دهکده را بابل نام نهاده و دو فرشته هاروت و ماروت نیز که نامشان به قرآن هست، در همین دهکده‌اند. (۲۱۹، مروج (۱))

قلعه زرننگ

مقر ضحاک قلعه‌ای بود زرننگ نام. جایی که فریدون براو بتاخت. (۱۳۸، طبری (۱))

۱۰. کارگزاران ضحاک

ارمایل و کرمایل

ارمایل وزیر بیوراسب بود و مردی نیکو تیت بود. (۲۴۶ و ۲۴۷، زین)، (۲۵۸، التفهیم) هر روز چهار مرد تنومند را می‌آوردند و می‌کشتند و مغز سر آنها را به ماران ضحاک می‌دادند. ضحاک را وزیری از قوم خود بود. پس مردی از فرزندان ارفخشذ به نام ارمایل را به وزارت برگزید. چون مردمان را برای کشتار می‌آوردند، ارمایل دو تن رازنده نگاه می‌داشت و به جای دو تن دیگر، دو رأس گوسفند را می‌کشت. (۵، الطوال) ضحاک را دو طبّاح بود به نامهای ارمایل و کرمایل که مأمور طبخ او بودند. آن دو هر روز یکی از دو تن جوان را رها می‌کردند و مغز میشی را با مغز انسان مخلوط می‌کردند و به ماران ضحاک می‌دادند. (۱۱، ۱۲، تعالی)

مسمغان (= ارمایل) از کارگزاران ضحاک بود. (۱۱۷، مختصر)

این بیوراسب را آشپزی بود به نام ازمایل که هرگاه دو جوان را برای کشتن به او می‌سپردند، وی یکی را نگاه می‌داشت و او را به صحرا می‌فرستاد. (۱۲۳، آفرینش (۳)) خورشگر ضحاک هر شب دو جوان برمی‌گزید و آنها را برای کشتن به ایوان شاه می‌برد تا مغزشان را خورش اژدهایان ضحاک کنند. دو مرد به نامهای ارمایل و گرمایل، هر دو پاکیزه و پارسا و از گوهر پادشاه، با یکدیگر از بیداد ضحاک و رسمهای بد او سخن می‌گفتند. یکی از آن دو گفت ما باید به خوالیگری نزد شاه رویم و تدبیر رهایی یکی از این دو جوان سازیم. پس چنین کردند. یکی را می‌رهانیدند و مغز آن دیگری را با مغز گوسفندی می‌آمیختند و به ماران ضحاک می‌دادند. بدین سان هر ماه سی جوان از ستم ضحاک جان به در می‌بردند. (۵۱، ۵۲، شاهنامه (۱))

گرشاسب

از معروفان او گرشاسب بود نیرۀ جمشید و جهان پهلوان بود. (۸۹، مجمل) ضحاک تنها به جادو، به فرمان ابلیس سوی جزیره بر مومیه رفت به طلب دختران «راغب» و

و غالب، از ملت صالح پیغمبر (ع) و در آن جایگاه در بند افتاد که جادوی او با نام و ذکر ایزدی بس نیامد تا خلاص یافت و گرشاسف مالها برد به فرمان ضحاک و او را باز خرید. (۴۱، مجمل)

ضحاک گرشاسب را به مغرب فرستاد تا همه پادشاهان را به طاعت آورد و بکشت و منهراس را به درگاه آورد بسته. پس چون ضحاک دخترزاده مهرج را بخواست و اندر دریا ناپدید گشت، به وقت آوردن گرشاسب را بفرستاد تا بدین همه زنگستان خراب کرد و پادشاهان زنگستان را جمله به درگاه آورد. اثر دختر به جزیره الجن پدید آمد. باز گرشاسف را بفرستاد تا بیاوردش و از بعد مدتی گرشاسب را به سمندون فرستاد از زمین مغرب تا دختر خنکاس را بیاورد و آنجا پادشاهان مغرب جمله شدند به فرمان خنکاسب و چون گرشاسف بادرخت بازگشت، راه بردی گرفتند و کارزارهای عظیم رفت تا فیروز پیش ضحاک باز آمد. پس حرب روم بود با اسطاس و عرب. فریاد خواستند از ضحاک تا سپاه فرستاده گرشاسف را تا کشور خراب کرد و مرا دریافت. (۴۰، مجمل)

گرشاسب به روزگار ضحاک چهارده ساله بود و او به فرمان ضحاک ازدهایی را که چند کوهی بود، تنها بکشت. هم به فرمان ضحاک با اندک مردم زاوولی و ایرانی به یاری بهرام هندی (=مهرج) بهو را بادو هزار هزار پیل بگرفت و بکشت و پیرامون دریای محیط برگشت و عجایبها بدید. (۵، سیستان)

گرشاسب نهصد سال پادشاه سیستان بود و ضحاک را به روزگار او به سیستان هیچ حکم نبود و همه زایل و کابل که ضحاک را بود، به گرشاسب باز داشته بود. (۶، سیستان)

گرشاسب جهان پهلوان ضحاک بود. (۶۳، گرشاسب)

گرشاسب برای جنگ به هند رفت و گفت اگر کسی را شایسته شاهی یافتم این مارفش ضحاک را می کشم اما اگر کسی شایسته نیافتم می ترسم جهان بی شاه بماند، باید فرمان او ببرم. (۶۶، ۶۵، گرشاسب)

نمرود

همه اهل خبر گفته اند نمرود عامل ضحاک بود. (۱۷۲، طبری (۱))

بعضی گفته اند ضحاک ملک سواد و اطراف را از چپ و راست به نمرود داد و او و فرزندان و عمالش را بر آن گماشت و او خود در بلاد همی گشت. (۲۱۹، طبری (۱))

دانشوران اهل کتاب گویند که نمرود از سوی ازدهاق یوراسب، چهارصد سال براقلم بابل حکومت داشت و پس از هلاک نمرود یکی از اعقاب وی به نام نبط بن قمود یک صد سال حکومت آنجا داشت. پس از او داووس پسر نبط هشتاد سال حکومت کرد. پس از او بالث پسر

داوود یک صد و بیست سال حکومت داشت. پس از او نمرود پسر بالش یک سال و چند ماه حکومت داشت و این همه هفتصد و یک سال و چند ماه بود که همه در ایام ضحاک بود. چون افریدون به پادشاهی رسید، نمرود پسر بالش را بکشت و قوم نبط را تار و مار کرد و براند و بسیار کس بکشت از آتروکه با یوراسب همدلی کرده بودند و نمرود و فرزندانش حکومت از او داشتند. بعضی مطلعان پنداشته‌اند که یوراسب خود پیش از هلاک، از آنها بگشته بود و ترتیب کارشان دگرگون گشته بود. (۲۲۰، طبری (۱))

فرعون

فرعون خود کارگزار ضحاک بود در مصر، تا زمانی که فرع بنهب پادشاهی از پادشاهان عمالقه در ناحیه یمن شورش کرد. آنگاه کاوی بروی خروج کرد. (۱۲۵، آفرینش (۳))

کندرو یا کندروق

مردی بانام کندرو پیشکار ضحاک بود. (۷۱، شاهنامه (۱))

وکیل ضحاک کندروق بود. (۸۹، مجمل)

بناه، سالم، آهون

وزیرش را نام بناه بود. امین او در کارها سالم بود و صاحب سرش آهون. (۸۹، مجمل)

نبطیان

ضحاک نبطیان را کسان و یاران خود کرد. (۱۳۹، طبری (۱))

ابلیس

ابلیس خود را چون جوانی بینادل و رایزن بر ضحاک بنمود و او را واداشت که به خوالیگری اش برگمارد. پس با خوراندن غذاهای گوشتی لذیذ که خوشایند طبع ضحاک بود، از او خواست که بر کفهایش بوسه زند. چون چنین کرد دو مار بر شانه‌های ضحاک بروید. پس از آن ابلیس خود را به صورت طبیعی درآورد و به ضحاک گفت چاره دردش خوراندن مغز سر مردم است به ماران. با این قصد که جهان از مردمان خالی شود. (۴۸، ۴۷، شاهنامه (۱)) روزی شیطان خود را به صورت بشر درآورده به ضحاک گفت: من طبّاخ قابل هستم که در ساختن غذاهایی که لایق خوان شاهان باشد، مهارت تمام دارم. ضحاک برای آزمایش او را واداشت که غذایی طبخ کند. چون غذا فوق‌العاده مطبوع بود، ضحاک او را مأمور طبخ خود نمود. در آن زمان کسی گوشت نمی‌خورد. ابلیس که قصد داشت ضحاک را به بیرحمی و خونریزی و اطاعت از او امر خود وادارد، ابتدا از گوشت پرندگان و بره پرداخت و سپس به میش و گاو پرداخت و غذاهایی بسیار لذیذ فراهم آورد چنانکه ضحاک به خوردن گوشت و

راغب گردید و اکول و حریص شد و از فرط رضایت به شیطان گفت هر چه از من بخواهی ترا اجابت می‌کنم و شیطان دو کتف او بیوسید... (۱۰، ۹، تعاللی)

۱۱. وقایع

۱-۱۱. اصل کردان

این بیوراسب را آشپزی بود به نام ازمایل که هرگاه که دو جوان را برای کشتن بدو می‌سپردند، وی یکی از آنها را نگاه می‌داشت و به صحراها می‌فرستاد. گویند کردها از این دسته‌اند. (۱۲۳، آفرینش (۱۱))

چنان بود که هر روزه چهار مرد تنومند را می‌آوردند و می‌کشتند و مغز سر آنها را به آن دو مار می‌دادند. ضحاک را وزیری از قوم خود بود. پس مردی از فرزندان ارفخشذ به نام ارمیایل را به وزارت برگزید. چون مردمان را برای کشتار می‌آوردند، ارمیایل دو تن را زنده نگاه می‌داشت و به جای دو تن دیگر دو رأس گوسفند را می‌کشت. پس آن دو را آزاد می‌کرد تا به هرجا بخواهند بروند به شرطی که اثری از آثار آنها آشکار نگردد. این رو آزادشدگان به کوهستانها پناه می‌بردند و آنجا می‌ماندند و هیچگاه به شهرها و دهات نزدیک نمی‌شدند. گویند که اینها پدران اولیه طوایف کرد هستند. (۵، الطوال)

ایرانیان گویند که کردها باقی مانده غذای بیوراسب هستند. بدین معنی که بیوراسب فرموده بود هر روز دوانسان را برای او سر ببرند. از گوشت آن دو تن برای او غذا درست کنند. او را وزیری بود ارمائیل نام. او یکی از آن دو نفر را می‌کشت و دیگری را زنده رها می‌کرد و او را به جبال فارس می‌فرستاد. آن کسان توالد و تناسل کردند و زیاد گشتند. (۹۱۸، المعارف)

از بعد هفتصد سال ارمایل و کرمایل به خدمت ضحاک آمدند و از آن دو مرد که هر روز بکشتندی، یکی را خلاص دادند و سوی صحرا فرستادند از میان مردمان و کردان از نژاد ایشانند. (۴۱، ۴۰، مجمل)

ضحاک قرار گذاشته بود هر روز دو نفر بیاوردند و برای دو ماری که به دوش او بود، دماغ آنها را غذا قرار دهند و شخصی که موکل به این کار بود، پس از آمدن ضحاک به ایران ازمایل نام داشت و این شخص موکل یکی از این دو را آزاد می‌کرد و توشه‌ای می‌بخشید و او را امر می‌کرد که به جبل غربی دماوند ساکن شود و به آنجا برود و برای خود خانه‌ای بسازد و در عوض این شخص که آزاد شده، به دو مار ضحاک، دماغ قوچی می‌خورانید و این دماغ را بادماغ یک نفر دیگر که کشته می‌شد، مخلوط می‌کرد و چون فریدون ضحاک را گرفت، ازمایل را حاضر کرد و خواست که او را پاداش بخشد. ازمایل اشخاصی را که از قتل بازداشته

بود، فریدون را آگاه کرد و یک رسول از فریدون خواست که به کوه دماوند برود تا حقیقت قضیه را به فریدون ارائه دهد و چون از مایل به کوه دماوند رسید، آزاد شدگان را امر کرد که بر پشت بامهای خود هر یک آتشی بیفزوند تا شماره ایشان زیاد به نظر آید و فرستاده فریدون گفت چقدر خانواده‌ها که تو آزاد کردی و از آنجا بازگشت و فریدون از شنیدن این واقعه خیلی مسرور شد و سپس از مائیل را جزو نزدیکان خود گردانید و دماوند را تیول او کرد و او را به تختی زرین نشاند و نامش را مسمغان (مه مغان) گذاشت. (۲۹۸، ۲۹۷، آثار)

تادویست سال هر چه به همه جهان اندر زندانها مردم را بازداشته بودند، همه را بیاورد و بکشت و مزغ سرشان بر آن ریش می‌نهاد و چون در زندانها کس نماند، پس هر روزی در هر شهری دو مرد نوبت بنهاد. می‌آوردند و می‌کشتند و مردم از این به طاعت رسیدند. (۱۱۵۳، تفسیر (۵))

واو را خوانسالاری^۱ بود که این کار به دست او بود، او را دل بسوخت از بسیاری خلق کشتن. پس هر روز از آن دو مرد یکی را بکشتی و یکی را پنهان کردی و مغز سرگوسفندی با وی برآمیختی و برجای نهادی و چون روزی چند برآمدی، آن مردی چند که گرد آمده بودند، ایشان را به شب از شهر بیرون کردی و گفتی به آبادانها میاید و به بیابانها و کوهها روید تا کس شما را نبیند و ایدون گویند که این اصل کردان که اندر جهان است، از ایشان است. (۱۴۵، بلعی)

چنان بود که وزیر ضحاک هر روز یک گوسفند و یک مرد می‌کشت و مغزشان را مخلوط می‌کرد و به دو ماری که بردوشهای ضحاک بود، می‌خورانید و کسانی را که از کشته شدن خلاصی می‌یافتند، به کوهستانها می‌راند. آنها کوهی شدند و در کوهستان ازدواج کردند و مبدأ کردها از آنجا بود و کردان از نسل ایشان آمده و تیره‌ها شده‌اند. (۴۸۳، ۴۸۲، مروج (۱))

گویند ضحاک را دو طبّاخ به نام ارمایل و کرمایل بوده که پس از شیطان مأمور مطبخ او بودند و نسبت به جوانانی که به منظور درآوردن مغزشان می‌کشتند، لطفشان بسیار بوده. روزی با هم موافقت کردند که یک تن از این دو را رها کرده، میشی به جای او مقتول و مغز سر او را با مغز جوان مقتول مخلوط سازند و در صورت موفقیت همه روزه این شیوه را معمول دارند. همینکه این نقشه را اجرا و مغز مخلوط را به مارها دادند، به عادت مستمر هر دو آرامیدند. طبّاخان نیز یومیه یک تن از آن دو را زنده نگاه داشته، از گوشت همان میش بدو می‌دادند و

۱. در پاورقی تاریخ بلعی نام این خوانسالار یا مهمانسالار از مائیل و کرمایل آمده است.

محض رضای خداوند به حفظ جانش می پرداختند. چون تعدادشان به ده نفر رسید، عده‌ای بز به آنان داده سفارش کردند که از شهرها و نقاط مسکونی دوری جسته، در صحاری و قلل جبال روزی خود را با این گله بز فراهم آورند. آنان نیز دستور طبّاخان را معمول و چون گرویشان به جمع کثیری بالغ گردید، به نقاط دور دست رفته در بیابانها و درّه‌ها مأوی گزیدند و متدرجاً رو به ازدیاد نهادند، اغنامشان نیز بیش از پیش گردید و اسلاف نژاد کرد را در نقاط مختلف تشکیل دادند. (۱۲، ۱۱، تعاللی)

چنان بود که هر شب خورشگر دو مرد جوان - از هر طبقه‌ای - برمی‌گزید و به ایوان شاه می‌برد و در راه درمان شاه آنها را می‌کشت و از مغزشان برای آن ازدها خورش می‌ساخت. دو مرد به نامهای ارمایل و گرمایل که هر دو پارسا و گرانیامیه و پاکدین و از گوهر پادشاهان بودند، روزی از بیداد ضحاک سخن می‌گفتند. بر آن شدند که به عنوان خوالگیر نزد شاه روند. شاید بتوانند از این دو تن قربانی، یک تن را نجات بخشند. پس چنان کردند چون به خورش خانه شاه راه یافتند از آن دو تن یکی را رها کرده، مغز گوسفندی را با مغز یک تن دیگر درآمیختند و یکی از آن دو تن را به جان زنه‌ار دادند. بدین سان هر ماه سی جوان از مرگ نجات می‌یافتند و نهانی در دشت و کوه مأوا می‌گزیدند. چون این گروه به دویست تن رسیدند، خورشگر چند بز و میش برای آنها بفرستاد. کردان از نژاد آن گروه نجات یافتگان هستند. بدین جهت است که میل به آبادی ندادند. (۵۲، ۵۳، شاهنامه (۱))

فریدون چون بیوراسب را به دناوند آورد و او را در کوه دهکده آهنگران بندی کرد، ارمایل را بر او بگماشت. آنگاه در پیش روی او برخالگاه قلّه، صورت فریدون را نقش کرد و برای او طلسمی بکرد و در گرداگرد کوه، دکانها ساخت و آهنگران را در آنها جای داد تا پیوسته و یکی در جای دیگری پتکها بر سندانها کوبند در شب و روز و تابستان و زمستان و هیچ درنگ نکنند. سپس فریدون به کشور خویش باز آمد و ارمایل را به نگاهداشتن و خوراک دادن بیوراسب گمارد. ارمایل هر روز دو کس می‌کشت تا از مغز آنان خوراک کند. لیکن از کشتن مردمان بسی نگران بود تا آنکه برای رهایی مردم چاره‌ای اندیشید و آزاد کردن خلق را کاری با پاداش دید. بدین جهت به دهکده مندان برفت و بر کوه شرقی آن کوشکی بساخت با بوستانها و سراهای خوب و چشمه سارانی در میان آن بوستانها روان و در آن سراها خانه‌ای بساخت از چوب ساج و آبنوس پر از نقش و نگار که هیچکس را در مشرق، خانه‌ای بدان بلندی و شکوه و زیبایی نبود. این بنا همی پایود تا که مهدی فرزند مسمغان را با زینه‌ار از قلّه عیرین فرود آورد. چون او را به وی آوردند، مهدی به ری بود، فرمود تا گردنش بزدند.

چون رشید خلیفگی یافت و به ری آمد، خبر آن جا و آن بنا به او دادند. بدانجای شد تا به آن کوشک رسید و امر کرد تا بنا را خرد کنند و به مدینه السلام آرند. ارمائیل به همین سان اسیران را رها می کرد و در کوه غربی دهکده مندان جای همی داد. او را بر همین گونه حال سی سال تمام شد. دهکده مندان بر دو کوه جای داشت که از میان آنها رودخانه ای بس پر آب و گوارا می گذشت که زمستان و تابستان بریده نمی شد و بر دو ساحل رود درختان میوه دار بود، چشمه سارانی که به رود می ریخت. ارمائیل به گرفتارانی که آزاد می کرد، زمینی می بخشید و در کوه باختری جایشان می داد تا هر کدام برای خود بنایی بر پای دارند و آنان چنان می کردند. پس خداوند طلسم گری را به ارمائیل رسانید. طلسم گرفت اگر خوراکی را که به این نفرینی می دهی، طلسم کنم و تا پایان زندگانی وی در درونش نگاه دارم. بدین سان که در امعایش به حرکت در آید و به گلویش رسد و در گرداگرد دهانش بگردد و چون خواست به درافکند، بازش دادم، درباره من چه خواهی کرد؟ ارمائیل گفت: هر چه دوست می داری، بخواه. گفت اگر سرکردگی این ناحیه ترا شد، مرا در آن سرکردگی و نعمت با خویشان انباز ساز و میان من و خود پیمان دوستی پایدار بند. ارمائیل پذیرفت و این تعهد بکرد. طلسم گر خوردنی و آشامیدنی آن نفرینی را در درون او طلسم کرد. بدینگونه آن خوراک تا پایان زندگانی او همین سان در درونش بگردد. از آن سوی گزارش رهایی گرفتاران به فریدون رسید. او بسیار شادمانه شد. بدان کوه بیامد و از نزدیک کار ارمائیل را بدید. به او بخشش کرد و تاج بر سرش نهاد و درجش بالا برد و او را مسمغان (= مه مغان) نامید و به فارسی به او گفت: وس مانا که آزاد کردی. یعنی: چه بسا خانواده ها که تو آزاد کردی. از آن روزگار تا کنون. دودمان مسمغان در آن ناحیه شناخته شده اند. (۱۱۴، ۱۱۵، مختصر)

فریدون چون ضحاک را بست و پیروان او را نیز بندی کرد، سپس مسمغان را دستگیر کرد و گفت تو بدترین کارگزاران ضحاک بودی و تو همان کشتارگر مردمان برای او بودی. اینک من چنانکه تو مردم را بکشتی، ترا بکشم. مسمغان گفت من در این کار، آزمون خویش داده ام. فریدون گفت: چیست آن؟ گفت مرا فرمان داده بود تا هر روز دو تن بکشم اما من تنی می کشتم و تنی آزاد می کردم. فریدون گفت آزاد شدگان تو کجایند؟ گفت سوار شو تا آنها را نشانت دهم. فریدون با او سوار شدند و رفتند تا بر فراز کوه های دیلم و شرز رسیدند. آن مردمان آنجا زاد و رود کرده بودند. گفت: اینان همه آزاد شدگان منند. فریدون گفت: وس مانا که آزاد کردی. پس من پادشاهی آنان را به تو دادم و مملکت دنیابوند او را داد. (۱۱۷، ۱۱۸، مختصر)

فریدون فرمود تا آن مردمان که ارمایل وزیر ضحاک ایشان را رها کرده بود و از کشتن برهانیده، بخواند و ایشان کردان مغرب کوهستان بوده‌اند. (۶، زین)

نام ارمایل نجات دهنده، به صورتهای زیر در متنها مضبوط است: ارمایل (۲۵۸، التفهیم)، (۱۱۴، مختصر)، (۶۱۸، المعارف)، (۶، زین)، (۱۱، ثعالی)، ارمایل (۵۲، شاهنامه (۱))، (۴۰، مجمل)، ارمیایل (۵، الطوال)، ازمایل (۱۲۳)، آفریش (۳)، ازمایل (۲۹۷، ۲۹۸، آثار)، (۱۴۵، پاورقی بلعی)

در بعضی روایتهای جز ارمایل، نجات دهنده دیگری هم هست که نام او کرمایل آمده است.^۱ (۱۱، ثعالی)

این نام به صورتهای زیر در متنها آمده است: کرمایل (۴۰، مجمل)، گرمایل (۵۲، شاهنامه (۱))، فریدون به ارماتیل لقب مسلمان^۲ یعنی مه مغان داد. (۱۱۵، مختصر)، (۲۹۸، آثار)، (۲۵۸، التفهیم)

۱-۲. خواب دیدن ضحاک

چون چهل سال به پایان عمر ضحاک مانده بود، شبی دیر هنگام در حالی که باارنواز خفته بود، در خواب دید که از کاخ شهنشاهان سه مرد جنگی دو مهر درکنار و یک کهر در میان با بالایی بلند و باقر کیانی و رفتار شاهانه پدیدار شدند. در دست آن مهرگرزه گاو سار بود. همو به تندی نزد ضحاک رفت و پالهنگی برگردن او انداخت و او را تا دماوندکوه بتاخت و از پس او یک گروه برفتند. ضحاک چنان بترسید که بانگی بلند برکشید، آنچنان بانگی که خانه صد ستون او بلرزید. ارنواز از او پرسید ترا چه بوده است؟ ضحاک پاسخ داد این شگفتی که بدیدم باید پنهان بماند و گرنه شما همه از جان من ناامید می شوید. سرانجام ارنواز به او گفت اختر شناسان و افسونگران فراهم آور و راز خویش از ایشان باز پرس. ضحاک بامداد پگاه مؤبدان را جمع کرد و خواب خویش به ایشان بگفت و پرسید روزگار من کی سپری می شود و بعد از من این تخت و تاج کرا خواهد بود؟ سه روز گذشت. کسی را یارای پاسخ گفتن نبود. سرانجام مؤبدی زیرک که نام او نیز زیرک بود، نزد ضحاک رفت و به او گفت آنکه ترا به خاک می رساند، آفریدون نام دارد. او هنوز از مادر نزاده است. چون از مادر بزاید و بارور گردد با گرزه گاو سر بر سر تو می کوبد و ترا به خواری اسیر می کند. ضحاک

۱. نک. ص ۱۴۵ پاورقی بلعی

۲. در متن عربی البلدان این اسم «ابن المصمغان» آمده است. (۲۷۵، البلدان)

می پرسد او چرا با من چنین می کند؟ مؤبد پاسخ می دهد زیرا تو پدر او را خواهی کشت و گاو برمایه که دایه او خواهد بود، نیز به دست تو تباه می گردد. ضحاک را از این پیشگویی هوش از سر برفت و چون به هوش آمد بر تخت کیان نشست، جویان فریدون آرام و خواب از دست داده بود. (۵۳ تا ۵۷، شاهنامه (۱))

شبی ضحاک بین دو همسر خود که دختران جمشید بودند، بر تخت طلایی خفته بود. در خواب دید سه تن به قصر او داخل شدند و یکی از آنان با گرز گاو سری او را مضروب ساخته، بر زمین افکند و کارد از میان برکشید و بدنش را درید و او را دو تا کرده محکم بست و به قلّه دماوندش برده، در چاهی محبوس کرد. ضحاک با فریادی هولناک از خواب بیدار شد. همسرانش او را واداشتند که خوابش را بگوید و ضحاک آنچه را دیده بود به آنان باز گفت و ضحاک به گفته همسران خویش معبرین و منجمین آگاه را گرد آورد. آنان سه روز مهلت خواستند و در چهارمین روز احضار شدند. آنان ابتدا ترسیدند و به ابهام سخنانی گفتند اما چون ضحاک به خشم درآمد، به او گفتند تو هزار سال سلطنت می کنی و سرانجام به دست جوانی از خاندان سلاطین که هنوز متولد نشده هلاک می شوی و سلطنت تو به دست می افتد و او جهانی را که تو پراز ظلم کرده ای، آکنده از عدل می کند. ضحاک امر کرد که زبان این مرد را از قفا برکشند و پس از آن جبارتر گشت و به جان خلق افتاد. (۱۲، ۱۳، ۱۴، ثعالبی) در خواب دید که فرشته ای از آسمان فرود آمد و با گرز آهنبین بر او زد تا از خواب پرید. بیمناکانه رؤیای خویش براختر شناسان و هیربدان بازگفت. گفتند فرزندی زاده خواهد شد که نابودی پادشاهی تو بردست او خواهد بود. (۱۲۲، ۱۲۳، آفرینش (۲))

۱۱-۳. زادن فریدون

چون روزگاری بر خواب ضحاک بگذشت، فریدون خجسته از مادر بزاد و بیالید و قر جمشید یافت. همزمان با فریدون، گاو برمایه از مادر بزاد. او که برترین پایه را در میان گاوان داشت، هر موی او رنگی دیگر بسان طاووس بود. کسی چون او گاوی ندیده بود. پدر فریدون آبتین بود که ترسان بر جان خود، پیوسته گریزان بود که سرانجام روزبانان ضحاک او را گرفتند و بستند و ضحاک او را با بکشت تا از مغز او خوراک سماران دوش خود کند. فرانک مادر فریدون و همسر آبتین چون چنان دید، فرزند خویش برگرفت و به مرغزاری که گاو برمایه باتن پرپر یایه خود در آنجا بود، برفت و نزد نگهبان آن مرغزار به تلخی گریست و فرزند شیرخوار خود به زنهار به او داد و از او خواست که پدروار او را بپذیرد و از این گاو او را شیر دهد و در برابر هر چه بخواهد فرانک به او بدهد. مرد نگهبان سه سال فریدون را از گاو شیر همی داد و

می‌پرورد. از آن سو ضحاک به جست و جوی خویش ادامه می‌داد. در حالی که از آن گاو، جهان پر از گفتگو شده بود. فرانک نزد مرد نگهبان آمد و به او گفت اندیشه‌ای ایزدی در دلم آمده است. فرزند مرا بده تا من او را از جادوستان به در برده و به هندوستان روم و فرزند خوبرخ خویش به البرز کوه برم. پس فریدون را از آن مرد بگرفت و او را چون مرغان به قلّه کوه برد که در آنجا مردی دینی به عبادت مشغول بود. فرانک به او گفت ای مرد پارسا، این فرزند من کین مردم را از ضحاک خواهد گرفت و سرانجام خواهد شد. تو باید او را پذیری. آن نیکمرد فریدون را پذیرفت و به خوبی به پرورش او پرداخت. ضحاک چون از آن گاو برمایه و از آن مرغزار خبر یافت، به آنجا رفت و آن گاو را بکشت و دیگر چارپایان را نیز بکشت و شتابان به خانه فریدون رفت اما هر چه پژوهید کسی نیافت. پس به ایوان او آتش افکند و آن کاخ بلند را بسوخت. چون شانزده سال گذشت، فریدون از البرز کوه به دشت نزد مادر آمد و از او پرسید من کیستم و پدر من کیست؟ فرانک بدو گفت در سرزمین ایران مردی بود آبتین نام از تخمه کیان، خردمند و گردد و بی‌آزار که نژاد به طهمورث می‌برد و پدر بر پدر همه را به یاد داشت. او پدری نیک ترا و شویی نیک مرا بود. پس ضحاک جادوپرست به جان تو دست یازید و من ترا ازو پنهان کردم. سر باب تو از مغز پیرداختد و برای ازدها خورش ساختند و من سرانجام ترا به پیشه‌ای بردم که گاوی طاولس رنگ در آنجا بود پس ترا به نگهبان آن پیشه سپردم. تو از آن گاو برمایه شیر نوشیدی و چون پلنگ دلاور گشتی آنگاه ضحاک از آن گاو و از آن مرغزار آگاهی یافت، ترا از پیشه به در بردم. ضحاک به آنجا رفت و آن گرانمایه دایه بی‌زبان تو، گاو برمایه را، بکشت. فریدون از شنیدن این سرگذشت به جوش آمد و گفت من اینک ایوان ضحاک را با خاک یکسان می‌کنم. اما فرانک او را آرام کرد و گفت اکنون زمان آن نرسیده است. زیرا همه سپاه به فرمان ضحاک است و از هر کشوری اگر صد هزار سپاه بخواند، همه کمر بسته‌اند. جوانی مکن و سر به باد مده. (۵۷ تا ۶۱، شاهنامه (۱))

ضحاک چون آمدن فریدون را به خواب دیده بود، جاسوسان برگماشت تا از ولادت اطفال خاندان سلاطین او را مستحضر سازند. قضا را بانوی یکی از اعقاب طهمورث که آبتین نام داشت، بار گرفت اما حمل خود را مخفی داشت تا او را پسری بیامد و پدر نام او افریدون نهاد. او را به چمنزار دوردست در درّه پرتی بردند تا از شر ضحاک در امان بماند. ماده گاوی تازه‌زا

را نیز همراه کردند که به گاو پرمایه^۱ معروف بود و زالی را به حفاظت آن دو گماشتند. زال پسر را با شیر گاو پرورش داد. چون دوره شیرخوارگی او به پایان رسید، او را به کوه بلندی منتقل کردند و گاو را نزد پدر فریدون، آبتین بردند. ضحاک در جستجوی فریدون بود. آبتین را بیافت و او را ملزم به تسلیم کرد اما چون او تسلیم نشد، ضحاک او را هلاک کرد و خانه‌اش را خراب کرد و گاو را بکشت. فریدون در آن کوه در پرتو حمایت خداوند پرورش می‌یافت. از آن سو ستم ضحاک عرصه را بر مردم تنگ کرده و یأس را بر آنان مستولی کرده بود. از مرگ فرزندان خود که در کمال بیرحمی برای مارها کشته می‌شدند، به ستوه آمده منتظر بودند بلایی براو نازل شده، شرّش خاتمه پذیرد. پس به خدا ملتجی شده و انتظار داشتند بنا به اخبار و سنن قدیمه فریدون خروج کند و موجب آزادی آنان شود. (۱۵ تا ۱۶، ثعالی)

چون در خواب به ضحاک گفته بودند فرزندی زاده خواهد شد که نابودی پادشاهی تو بردست اوست، او فرمان داد تا هر مولود مذکری را بکشند. گویند در آن زمان مادر افریدون به افریدون و دخترکی آبتن بود. او را به قابله سپردند تا تیغ در پیش وی فرو برد و کودک را در شکم او قطعه قطعه سازد. گویند پسر به الهام خداوند دختر را به دم تیغ افکند تا قطعه قطعه شد و بیرون افتاد و مادر افریدون آسوده خاطر گردید و افریدون را زاد و از مردمان پنهان کرد و افریدون بالید و رشد کرد تاجوانی زیباروی گردید. (۱۲۲، ۱۲۳، آفرینش (۳))

نسب فریدون از بهر آن کسی درست نداند کی بعد از جمشید فرزندان او بگریختند و در میان شبانان گاو و گوسفند می‌بودند در مدت هزار سال که پادشاهی ضحاک بود. (۱۱، فارس)

۱-۴. دربند شدن ضحاک

فریدون چون از مساعدت مردم اطمینان یافت، حمد خدای را به جای آورده وسایل کار را فراهم ساخت. آهنگران را احضار و دستور ساختن گریزی داد که طبق اخبار و سنن صورت آن معین و به گرز گاوسر معروف بود. کاوه پرچم خود را پیشاپیش فریدون و هواخواهانش برافراشته رو به قصر ضحاک آوردند. نخست محافظان و مأموران قصر را هلاک ساخته به جایگاه ضحاک حمله بردند و براو فائق آمدند. فریدون به همراه کاوه و قارن به او نزدیک شده با گرز گاوسر بر او کوفت. سپس پوست بدنش را سوراخ و بدان مهارش کرده او را به قلّه دماوند برد و در چاهی محبوس کرد. طبق افسانه‌های مغان، ضحاک هنوز در قلّه دماوند زنده و مانند شیطان در انتظار عرصه محسرات. (۱۶، ثعالی)

فریدون به تعقیب ضحاک پرداخت تا در دناوند او را اسیر کرد. بعضی از مجوس می‌گویند که فریدون طایفه‌ای از اجنه (دیوان) را براو موکل گردانید. بعضی هم می‌گویند که ضحاک به سلیمان بن داود برخورد و او ضحاک را در کوه دماوند حبس کرد و بالاخره به خراسان فرستاد و اجنه او را دچار طلسم کردند. چنانکه گمان می‌کرد دو نفر همیشه در غاری را که او در آن محبوس بود، می‌کوبند تا او از آنجا خارج نشود و عقیده دارند که او هرگز نمی‌میرد. (۱۷، ۱۸، اخبار)

فریدون به جستجوی ضحاک شتافت و براو چیره شد و او را بست و در کوه‌های دماوند به زنجیر کرد. (۱۲۳، آفرینش (۳))

فریدون به کین پدر سپاه آراست دو برادر کهر و کیانوش و پرمایه در کنارش بودند. به سوی ارون رود رفت. ارون به تازی همان دجله است. چون به کنار ارون رود رسید، به رودبانان گفت کشتی بر آب افکنید و سپاه مرا از روی آب گذر دهید نگهبان گفت ضحاک گفته است بی جواز و مهر احدی را نگذارم از اینجا بگذرد. فریدون به خشم آمد و بااسب خود از آب گذشت و یارانش نیز چنان کردند. از آب گذشتند و روی به بیت المقدس نهادند همانکه به پهلوی کنگ دژ هودج نامند. پس گرز گران برگرفت و به سوی کاخ ضحاک روان شد. ابتدا طلسمی را که سر به آسمان می‌سود، فریدون از بالا فرو آورد. سپس جاودان نامور، تره دیوان را به گرز گران بر زمین زد و خود بر تخت ضحاک نشست. زنان را از شستان او به در آورد و دستور داد سر آنها را بشویند تا از آلودگی‌ها پاک گردند. زیرا که این زنان پرورده بت پرستان بودند و دیوانه سان و سر آسیمه می‌نمودند. آنگاه دختران جم به او آفرین گفتند و از او پرسیدند تو کیستی که چنین زهره شیر داری؟ فریدون گفت من پسر آبتین هستم که ضحاک او را بکشت و من به کین او به اینجا آمدم و هم به خونخواهی دایه‌ام گاوبرمایه. ارنواز گفت پس تو فریدونی که هوش ضحاک به دست تو است. فریدون پرسید اینک جای ضحاک را به من بنمایید. پاسخ دادند که او به هندوستان رفته است تا آنجا از بد روزگار، هزار سر بی‌گناه را ببرد. زیرا پیش‌بینی به او گفته است زمان او سر خواهد آمد و کسی بر جای او خواهد نشست. اینک او خون مرد و زن و دد و دام می‌ریزد و در آبدنی جمع می‌کند تا سروتن در آن خون بشوید و فال اخترشناسان را باطل گرداند و هم از رنج مارانی که بر دوش دارد، آرام از دست داده، از این کشور به آن کشور می‌رود. اکنون گاه بازگشتن اوست که او زیاد در جایی توان ماندن ندارد.

ضحاک پیشکاری کندرو نام داشت. کندرو چون فریدون را بر تخت ضحاک نشسته دید

بریک دست شهرناز و بردست دیگر ارنواز و شهر پراز لشکر او، بی آنکه آسیمه سر شود، نزد فریدون رفت و نماز برد و به او آفرین گفت و او را سزاوار تخت و تاج نامید و به دستور فریدون مجلس بزم آراست. چون از فریدون آسوده خاطر گشت، سوار براسب، سوی ضحاک رفت و آنچه را دیده بود، برای او بگفت این که سه مرد سرافراز از کشوری دیگر آمده‌اند از آن سه یکی کهر اندر میان است به سال از آن دو کمتر و گریزی چون یک لخت کوه دارد و این که هر آن کس که درایوان تو بود با آن گرز بر سرشان کوفته و مغزشان را باخونشان درآمیخته است. ضحاک گفت شاید او یک مهمان است. کندرو گفت مهمان باگرزه گاوسار؟ ضحاک گفت مهمان گستاخ، به فال بهتر است. کندرو گفت اگر او میهمان تو است چرا دست بر شستان تو یازیده و بادختران جهاندار جم به رازنی نشسته است و به یک دست رخ شهرناز رانوازش می‌کند و بادیگر دست لب ارنواز را؟ از شب و مستی او می‌ترسم که پا فراتر گذارد. ضحاک از این سخنان برآشفته، چون روز شد، از بیراهه به سوی کاخ براند. لشکر فریدون از همان بیراهه پیش رفتند و با سپاه ضحاک درآویختند و همه سپاه ضحاک را برخاک ریختند. مردم شهر همه خواستار فریدون بودند و خروش از آتشکده برآمد که اگر بر تخت شاهی چهارپایانی بنشینند، برای مابهر از آن است که ضحاک در آن جلوس کند. ضحاک سوی چاره، برتن آهن بیوشید تاکس او را نشناسد. برپام شد و شهرناز را بدید در کنار فریدون، ضحاک را نفرین می‌کند. با کمندی که برپام برفته بود، به کاخ فرود آمد بادشاهی دردست که به خون آن پریچه‌رگان تشنه بود. اما فریدون رسید و باگرزه گاوسر بر سرش زد و ترک او خرد شد. در این زمان سروش سر رسید و به او گفت مزن که هنوز زمان او سر نرسیده است او را همچنان شکسته چون سنگ بیرتا دو کوه پشت آید. باید او را به کوه بیندی تاهیچ خویش و پیوندی نزد او نتواند آمد. فریدون با کمندی از چرم شیر به تندی دو دست و میان او بیست و سپس بر تخت اونشت و به مردم گفت دیگر سازجنگ مکنید. سپاهی و پیشه‌ور کارهای جداگانه دارند و همچنین کارورز و گرزدار هرکس کارش معلوم است اگر این به کار آن بپردازد، زمین سراسر پر آشوب می‌شود. اکنون ضحاک ناپاک به بند است شما هر یک سوی کارهای سابق خود روید. پس همه مردم با شادمانی و خواسته و گوش بر فرمان فریدون به خانه‌های خود بازگشتند. پس فریدون دستور داد تا ضحاک را بسته و خوار درحالی که به زاری او را بر پشت هیونی بسته بودند، تا شیرخوان ببردند. او را به کوه اندرون ببرد و خواست سرش را ببرد که سروش دیگر بار بیامد و او را گفت این بسته را تادماوند کوه بدون گروه ببر و جز آنها که ناگزیر از بردنشان هستی، کسی را با خود مبر. پس او ضحاک را به

کوه دماوند به بند کرد و در غاری که انتهایش معلوم نبود، او را بامسمارهای گران ببست، دستاش را برکوه بست و او را آویزان کرد تا خون دلش بر زمین ریزد و نام او از جهان ناپدید شود و گسسته از خویش و پیوند در بند او بماند. (۶۶ تا ۷۸، شاهنامه (۱))

چون کاوه برضحاک بیرون آمد، مغان چنین گویند که ایزد سبخانه و تعالی سوی فریدون وحی فرستاد بر زبان فرشته نام او نیروسنگ تا باکاوه دست یکی کند و ضحاک را بگیرد و ببندد و به کوه دباوند برد و آنجا اندر چاهی بازداردش. پسر فریدون باکاوه برفت و لشکری بروی همی گرد آمد از هرجای و برادران فریدون را حسد آمد و فرصت همی جستند تا فریدون را بکشند و چون اندر میان کوهی فرود آمدند، برادران او برکوه رفتند و سنگی عظیم از کوه بر فریدون غلطانیدند و او خفته بود. چون سنگ نزدیک او رسید، فریدون بیدار شد. بانگ بر سنگ زد گفت که بایست! آن سنگ همانجا بایستاد و برادرانش و همه لشکر عجب داشتند و یقین ایشان شد که هر چه فریدون کند از تأیید آسمانی است. پس به خانه ضحاک آمد و به شهر او که او را کنک دز گفتندی و جادویها ساخته بود و برادر او هفتاد جادو بودند که چیزها ساخته بودند چون اژدها و شیر و ببر و پلنگ و آنچه بدین ماند که هیچکس بی دستوری او اندر آن کوشک نتوانستی شدن. تا فریدون به بابل رسید. بسیار مردم او به طاعت او اندر آمده بودند و لشکر انبوه شده بود. پس به خانه ضحاک آمد و آن همه جادویها را به افسونهای حق باطل کرد و خود اندر کوشک او آمد و بر جای او بنشست و ضحاک به هندوستان رفته بود. گنجور به نزدیک او شد و از حال فریدون بگفت. ضحاک گفت مهمان را بر میزبان فرمان باشد. گنجور گفت: کدام مهمان بازنان تو بنشسته است؟ ضحاک را خشم آمد و بانگ بر گنجور زد و خویشش را به جادوی چون باشه^۱ کرد و بر بام کوشک آمد. زنان خویش و خواهران جمشید را دید ارنواز و شهرناز، با افریدون نشسته. نیز طاقت نداشت. خویشش را از بام فرو انداخت و از آن صورت به صورت راست باز آمد و افریدون گرز گاوسار برداشت و از خدای تبارک تعالی نیرو خواست و به فرشتگان استعانت کرد و ضحاک از دیوان یاری خواست و فرشتگان پیامدند امر فریدون را نصرت کردند و آن همه جادوهای ضحاک ناچیز کردند و افریدون ضحاک را بگرفت و از پوستش زهی برگرفت و او را بدان زه بیست و به سوی کوه دماوند بردواند راه فریدون را خواب برد. مرندادین فیروز را فرمود تا ضحاک را نگاه دارد که این بنداد معروف بود به دلیری و

شیرمردی و فریدون بخت. ضحاک مرنداد را گفت اگر تو مرا رها کنی، نیمی از پادشاهی ترادهم. فریدون بشنید برخاست و بندهای دیگر بروی نهاد و آن جای را نوبندگان نام کردند. پس او را به دماوند برد و به زنجیرهای آهنین بیست و اندر چاه انداخت و غل و بند برپای نهاد و نگاهبانان او را دهاکان نگاهید باشد.^۱ نام کرد. (۵،۴، زین)

مهرروز بود از مهر ماه که فریدون ضحاک را بگرفت و بیست و مردمان شادی کردند و فریدون آن روز را جشن کرد و مهرگان نام کرد. (۶ و ۲۴۴، زین)

فریدون سوی ضحاک رفت و او را بگرفت و فریدون ضحاک را به بالای کوه دباوند فرستاد که مابین ری و طبرستان است و آنجا محبوس کرد که تاکنون زنده است و آنجا در بند است. (۸۲، التنبیه)

موطن ضحاک و اجدادش دباوند از کوهستان طبرستان بود و فریدون وی را پینداخت و براو چیره شد و به بند آهنین کرد. (۱۳۷، طبری (۱))

ضحاک همان است که به دباوند است. (۲۱۹، طبری (۱))

مولد فریدون به دباوند بود. او از آنجا درآمد و به مقر ضحاک رسید که در آن هنگام به هند بود و منزلگاه وی را با هرچه در آن بود، تصرف کرد و ضحاک خبر یافت و پیامد و خدا نیرو از او گرفته بود و دولتش برفته بود و فریدون براو تاخت و به بند کرد و به کوهستان دباوند برد و به پندار عجمان تاکنون در بند آهنین است و شکنجه می بیند. بعضی دیگر گفته اند که ضحاک از مقر خویش غایب نبود و فریدون به ماه مهر، روز مهر به مقر وی آمد که قلعه ای بود به نام زرنگ و دو زن بگرفت که یکی اروناز و دیگری سنوار نام داشت و بیوراسب که این را بدید، غافل ماند و مست و خراب یفتاد و فریدون کله او به گریزی پیچیده سربکوفت که غفلت و بیخردی او افزون شد. آنگاه فریدون او را به کوهستان دباوند برد و فرمان داد تا کسان، مهرگان را که روز بندکشیدن بیوراسب بود، عید کنند و فریدون به تخت نشست. (۱۳۸، طبری (۱))

چون فریدون به شاهی رسید، منزلگاه ضحاک را تصرف کرد و به تعاقب وی برخاست و او را در کوهستان دباوند زندان کرد و گروهی از جن را براو گماشت. (۱۴۰، طبری (۱))

خداوند او را به صورت اژدها درآورد. همو دارای هفت سراسر است و در دباوند زندانی است. (۱۱۸، مختصر)

۱. شاید دهاکان نگاهنده یعنی نگاهندگان ده آک (= ضحاک) باشد. (به نقل از پاورقی)

محمد بن ابراهیم گوید: به روزگار مأمون در طبرستان در خدمت موسی بن حفص طبری بودم. روزی یکی از سرهنگان مأمون نزد وی آمد. مأمون او را امر کرده بود تا با موسی بن حفص به جایگاه بیوراسب در دهکده آهنگران روند. و این به سال ۲۱۷ بود. و از کار و سرگذشت او آگهی یابند و درستی این داستان روشن کنند. محمد بن ابراهیم گوید: به دهکده آهنگران شدیم. چون نزدیک آن کوه رسیدیم که بیوراسب در آن بود، گرگهایی دیدیم به کلانی استر و پرندگانی چون شتر مرغ به اندازه و شکل گوساله. قلّه کوه را نگرستیم که در برف پوشیده بود و کرمهایی چونان ساقه درخت خرما از آن برف به سوی دامنه پایین می آمدند. آن مرغان بر آنها می جستند و فروشان می دادند. سرانجام به قلّه کوه راه نبردیم و چگونگیهایش را ندانستیم. در این میان، کهنسال مردی پیش جست و چرای آمدن ما را بدان کوه بازجست. داستان خویش به او گفتیم. در آنجا بر روی کوه بس دکان بود. در آن دکانها، گرداگرد قلّه، آهنگرانی بودند و چند تن دیگر. نایان همی در کنارشان که تا از کاریبختند، کاراز آنان برگیرند. اینان پیوسته و دمامد بابتکهای خویش بر سندانها می کوبیدند و هنگام فرود آوردن پتکها و هماهنگ با ضربه آنها، جملههایی موزون زمزمه می کردند و در این کار آبی سستی و درنگ روا نمی داشتند. پیرا از این دکانها پرسیدم. گفت: این آهنگران طلسم بیوراسب اند تا او بند خود نگشاید. او همواره بند و زنجیرهای خود بسید و آنها را نازک کند. چون این پتکها کوفته شود، زنجیرها به حال نخستین خود بازگردند. اگر خواهید بر این کار و سرگذشت این جانوربندی وقوف یابید، راه آن به شما بنمایم. سرهنگ گفت ما برای همین به این کوه آمده ایم. پیر، نردبانی را که از چرم و پاره های آهن ساخته بودند، بیاورد و جوانان آن ده را گرد کرد تا یکی از آنان بر آن نردبان برآمد و از پای قلّه تا اندازه صد گز به بالا رفت. آنگاه در سوی شرقی قلّه در طلوعگاه خورشید، حفرة بزرگی نشان داد که بر آن، آستانه زبرین دری آهنین بود و روی آن میخهای آهنینی زراندد. بر آن سردر، بر هر میخی، هزینه ساختن آنرا به فارسی نوشته بودند. بالای سردر نیز نوشته ای بود و چنین می گفت که بر فراز قلّه نوشته اند: «او را پایانی است که بدان برسد و سرانجامی است که از آن درنگذرد. پس مبادا خلقی نپذیرد و برای بازگرداندن آن راهی برای شما باقی نماند». در اینجا، موسی بن حفص گفت: وایتان باد! جاننداری از هزارها سال همین گونه بی خوراک بزید؟ آن پیر گفت: خوراکی که از همان دیوین خورده است، در درونش طلسم شده است. آن خوراک در شکمش به حرکت درآید و به دهانش رسد تا آنرا پر کند. لیکن او بیرون دادن آن نتواند. این خوراک اوست. پس آنگاه همه از آنجای بازگشتند و کاری نکردند. تنها این سرگذشت را به

مأمون نامه کردند. مأمون نوشت تا متعرض آن نشوند. (۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، مختصر)

علی بن ربن آورده است که مازیار گروهی از مردم دیلم و طبرستان را بدین کوه فرستاد تا آن سرگذشت را معلوم کنند. آنان چنین گفتند که مدت دو شبانه روز و برخی از روز سوم از آن بالا رفته بودند. قلّه آنرا با آنکه از دور چون گنبدی مخروطی شکل به چشم آید، دارای ساحتی دیده‌اند به اندازه سی جریب و بالای آن پراز ریگ. بدان گونه که پای در آن فرو می‌رفته است و بر آن جنبه‌های ندیده‌اند. چه از بسیاری سرما و بادهای سخت توفنده، پرنده و جانوری بدان فراز رسد. نیر بر آن قلّه، سی دهنه دیده‌اند که از درون آنها، دود گوگرد بیرون زند و برده‌انه آنها گوگردی زرد چون زر بوده است. چندانان از آن برای ما آورده بودند. این دسته می‌گفتند کوههای اطراف را چون توده‌های خاک دیده‌اند و دریا نیز به اندازه نه‌ری کوچک. با آنکه میان کوه و دریا بیش از بیست فرسنگ فاصله است. (۱۱۸، ۱۱۹، مختصر)

اندر روایت است که ضحاک بردماوند بسته است و از مرتضی علی (ع) روایت است که صخر جَنّی صاحب خاتم سلیمان (ع) آنجا محبوس است و همچنین روایت است که به عهد مأمون قایدی را بفروستاد با صد و پنجاه سوار و فرمود که به دماوند رود و آن احوال باز داند و به درستی خبر دهد از ضحاک و این قائد را نام نافع بود. گوید برفتم نزدیک کوه به دیهی با ستادیم و چاره بردن همی طلبیدیم. بعد از آن پیری صد ساله را بیاوردند. پیر گفت به بیورسب رسیدن ممکن نیست. ولیکن درستی آنکه هست، شما را بنمایم و با وی به کوه بر شدیم نزدیک خارا جایی بفرمود کردن. جایگاهی پیداکشت برسان دکانی از سنگ خارا تراشیده و اندر آن صورت مردی آهنگر ساخته نهشته و کدینی^۱ بزرگ اندر دست به بالا داشته و ساعت تا ساعت به جایگاه برهمی زد به روز و به شب. پس آن پیر گفت این طلسم است که فریدون ساخته است بر بیورسب تا چون خواهد که بندها بگشاید، زخم این کدین آنرا باطل کند و البته هیچ دست بدان فراناید کردن و باز آنرا صاف کردیم. پس بفرمود تا نردبانهای دراز بیاوردند و برهم بستند و بر آنجا برفتم با چند جوان دلاور مقدار صد گز و دیگر جای که بنمود، بکندیم دره‌ایدا گشت آهنین و مسماهای عظیم بر زیر آن و هفت در و قفلهای گران بر آن زده و بر عضدهای در نوشته که ایدر جانوری هست بحری بی‌غایت و نهایت. نگر تا آن نگشاید که اقلیمها را آفت رسد و من دست نیارستم بدان فراز کردن تا امیرالمؤمنین را آگاه کردیم. فرمود که به هیچکس متعرض مباشید. (۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، مجمل)

۱. کدین. فارسی است. به ضم اول به معنی مطرغه و آن آلتی است که گاززان بردرخت و آهنگران بر سندان زنند.

ایزد تعالی فریدون را برانگیخت و کارها رفت تاضحاک را بگرفت و چهل سال بسته برهیونی، گرد عالم بگردانید و بر آخر به کوه دماوند در چاهی بیستش استوار. بعضی گویند هنوز به جای است. جادوان روند و از وی تعلیم کنند و نامعقول است این سخن. (۴۱، مجمل)

فریدون ضحاک را بیست بر سر کوه دماوند و به مسمارهای گران به دیوار چاه بدوخت و سنگی به افسون بر سر وی بیست که چون قصد برآمدن کردی، بر سرش آمدی و همچنان بماند. (۴۶۲، مجمل)

پس از آنکه خداوند عادر و شداد را هلاک ساخت، نیروی ضحاک کاسته شد و کارش به سستی گرایید. فرزندان ارفخشذ پسر سام بر او گستاخ شدند. در خلال این احوال، سپاهیان و همراهان متمکار وی گرفتار بیماری و باگردیدند. پس از شهر بیرون شد تا به برادر خود غانم پسر علوان که او را شدید به پادشاهی اولادیاف گماشته بود، ملحق شود و در پیشرفت کارش از او کمک جوید. پسران ارفخشذ پسر سام خروج او را مفتهم شمرده کسی را نزد نمرود پسر کنعان پسر جم شاه که با پدر خود در تمام مدت فرمانروایی ضحاک در کوه دماوند پنهان شده بود، فرستادند و او را به پادشاهی برگزیدند. نمرود پس از رسیدن به پادشاهی، با بازماندگان ضحاک به مقاومت پرداخت و همه آنان را به قتل رسانید و بر قلمرو او دست یافت. ضحاک پس از آگاهی از این ماجرا، متوجه دشمن گردید ولی نمرود بر او پیروز شد و گریزی آهین بر مغز او کوفت و زخمی هولناک به او رساند. سپس او را دست بسته به درون غاری در کوه دماوند بیفکند و در غار را بر او بیست و پادشاهی نمرود تثبیت یافت. نمرود همان است که ایرانیان فریدونش خوانند. (۶، الطوال)

ایرانیان را درباره او قصه طولانی است. گویند که به کوه دماوند مابین ری و طبرستان به بند است. (۲۱۹، مروج (۱))

ضحاک چند دهان در قلّه دباوند به زنجیر است. بر قلّه این کوه یکی از بزرگترین آتشفشانهای بزرگ جهان قرار دارد. (۸۹، مروج (۱))

فریدون بیوراسب را بگرفت و در کوه دماوند به بند کرد. گفته اند که فریدون، روز بند کردن ضحاک را عید گرفت و آنرا مهرگان نامید. (۲۱۹، مروج (۹))

افریدون بیرون آمد - پسر عم گرشاسب - و ضحاک را بیست. (۵، سیستان)

به ناحیت زون و جول یکی ریگ است بزرگ اندر برکوه، به بالا برشده. چون به نزدیک آن، مردم شود، اگر هیچ چیزی آلوده بر آن فکند، آن ریگ بنالد، چنانکه رعد بنالد و این از عجایبهاست و چنان می گویند که از آن ریگ به زیر زمین اندر گشادست تا کوه دماوند که

فریدون ضحاک را آنجا بند کرد و به زندان کرد. (۱۵، سیستان)

در تاریخ ایرانیان آمده است که چون فریدون، بیوراسب (ضحاک) را از مغرب به مشرق می آورد تابندیش کند، به خوره اصفهان گذر کرد، در آنجا کسانی را جستجو کرد تا وقتی که او چاشت می خورد، بیوراسب را نگاه دارند، اما کسی نیافت. پس گروه بسیاری از مردم گرد کرد. بازنگهداری او نیاستند. آنگاه فریدون او را به چندین ستون و زنجیر بیست و زنجیرها را به دور کوهی بیاورد و بر آن استوار بکرد و بنشست تا چاشت خورد. بیوراسب زنجیرها بکشید و ستونها و کوه از جای برکند و باهمان کوه به آسمان پرواز کرد. فریدون او را دنبال کرد و در شهر بهرزیر که همان ری است، به او رسید و در دم بابتکهای آهنین که در دست داشت، بر سر او کوفت. بیوراسب بیهوش بر زمین افتاد و آن کوه که از اصفهان آورده بود، در ری در زمین جایگیر شد و مشرف بر شهر بایستاد. فریدون آن کوه را نفرین کرد و از خداوند خواست که گیاهی بر آن نرویاند. خداوند خواهش فریدون برآورد. آنگاه فریدون بیوراسب را به دنبالش آورد و او را در کوه آهنگران بندی کرد و ارمائیل را براو بگماشت و در پیش روی او برخالیگاه قلّه، صورت فریدون را نقش کرد و برای او طلسمی بکرد. در گرداگرد کوه دکانها ساخت و آهنگران را در آن جای داد تا پیوسته و یکی در جای دیگری پتکها برسند آنها بکوبند در شب و روز و زمستان و تابستان و هیچ درنگ نکنند. سپس فریدون به کشور خویش بازآمد و ارمائیل را به نگاهداشتن و خوراک دادن بیوراسب گمارد و ارمائیل هر روز دوتن را می کشت و از کشتن مردمان بسی نگران بود. به این جهت بر کوه شرقی مندان کوشکی بساخت و اسیران را رها می کرد و در کوه غربی دهکده مندان جای می داد تا سی سال گذشت و خداوند طلسم گری را به ارمائیل رساند تا خوراکی را که به ضحاک می داد، طلسم کرد. به طوری که تا پایان زندگانی وی در درونش می گردید و به گلویش می رسید و در گرداگرد دهانش می گشت و چون می خواست بیرون افکند، نمی توانست. فریدون را چنان پیش آمد که بیوراسب را در نیمه ماه مهر و روز مهر به زندان کرد و آن روز را جشن مهرگان ساخت. (۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، مختصر)

وطن ضحاک و اجدادش در دنبالش از کوهستانهای طبرستان بود و در همانجا بود که فریدون پس از پیروزی براو، تیراندازی کرد. (۲۰، اخبار)

بیوراسب چون به گرفتار و کردار دیو از راه بیفتاد، مردمان را رنج می نمود تا افریدون از هندوستان بیامد و او را بکشت و به پادشاهی نشست. (۹، نوروز)

مهرگان همان روز بود که فریدون ضحاک را بگرفته و ملک بروی راست گشته بود.

(۱۰، نوروز)

فریدون چون ضحاک را بگرفت و بند بر نهاد و در کوه دباوند محبوس کرد و بر تخت پادشاهی بنشست، بفرمود تا آن روز را جشنی سازند و مهرجان آن روز ساختند. پس آیین گشت. (۳۶، فارس)

اندر روز آبانگان خبر رسید به همه کشورها که پادشاهی از ضحاک بشد و بافریدون رسید و مردمان بر مال و ملک خویش مالک گشتند و بازن و فرزند خویش اندر ایمنی نشستند که اندر روزگار ایمنی نبود. (۲۴۴، زین)

۱۱-۵. کشته شدن ضحاک

گویند چون فریدون بر ضحاک دست یافت، ضحاک بدو گفت: مرا به انتقام جدّت مکش و افریدون گفت سخت بالا گرفته‌ای و خویش را بزرگ پنداشته‌ای که چنین طمع می‌داری و به او گفت جدّش بزرگتر از آن بود که همسنگ ضحاک باشد و گفت او را در مقابل گاوی که در خانه جدّش بوده است، می‌کشد. (۱۵۴، طبری (۱))

بعضی از روایتها حاکی است که فریدون ضحاک را می‌کشد و ضحاک از او می‌پرسد: تو به خاطر جدّت مرا می‌کشی؟ فریدون می‌گوید: کشتن تو به خاطر جدّم برای تو افتخار بزرگی است، من ترا به خاطر یک دنده گاو پرمایه می‌کشم. (۱۶، ثعالی)

در روایت شاهنامه فریدون دو بار قصد کشتن ضحاک می‌کند اما سرورش حاضر می‌شود و به او می‌گوید زمان ضحاک هنوز سر نرسیده است، او را مکش و به بند کن. (۷۷، ۷۵، شاهنامه (۱))

بعضی گفته‌اند فریدون ضحاک را بکشت. (۱۴۰، طبری (۱))

فریدون روی به ضحاک نهاد و کاوه، سپهسالار بود و همه کار به دست او بود. حرب کردند و فریدون ظفر یافت. کاوه ضحاک را بگرفت و بکشت و همان روز تاج بر سر فریدون نهاد. (۱۴۷ و ۳۴۲، بلعمی)

بعضی ایرانیان عقیده دارند که فریدون روز نوروز بیوراسب را به قتل رساند و دستگیری او را روز مهرگان نوشته‌اند. (۱۸، اخبار)

ضحاک شش ماه پیش فریدون در بند بود. سپس به روز نوروز او را کشت. (۱۱۸، مختصر) فریدون و ضحاک را در روز شمار، کارزاری خواهد بود. (۱۸۰، شاهنامه (۱))

گویند هلاک ضحاک به دست نوح بود و قوم نوح همان قوم ضحاک بود. (۱۵۲، طبری (۱)) از کشتن ضحاک مردم را برای مرهم نهادن بر ریشی که در کف داشت، خلق به ستوه آمدند تا

کابی بیامد و فریدون را بیاورد و ضحاک را بکشتند و فریدون را بر تخت بنشانند.
(۱۴۷۷، تفسیر (۱))

۱۱-۶. کاوه^۱

ضحاک پس از خوابی که دیده بود، روز و شب نام فریدون را بر زبان داشت. روزی مؤبدان و مهران را طلب کرد و به آنان گفت مرا نهانی دشمنی است که به سال اندک و به دانش بزرگ است و من از او در هراسم و می‌خواهم لشکرم را با مردم و دیو و پری بزرگتر کنم.
(۶۱، شاهنامه (۱))

چون ظلم ضحاک عرصه را بر مردم تنگ کرده بود، منتظر بودند تا بلایی براو نازل شود. پس به خدا ملتجی شدند و انتظار داشتند بنا به اخبار و سنن قدیمه، فریدون خروج کرده و موجب آزادی آنان فراهم شود. (۱۵، ثعالی)

ستم ضحاک و کشتن دو نفر جهت ماران دوش او همچنان ادامه داشت تا آنکه اراده خدا بر هلاک او قرار گرفت. (۱۲، ثعالی)، (۱۷، اخبار)، (۱۳۷، طبری (۱))

وی در کار کشتن فرزندان مردم زیاده روی می‌کرد تا آنجا که مردم رو به کاهش نهادند.
(۱۲۳، آفرینش (۳))

ستم ضحاک از حد گذشته و او مردم بسیار از اهل مملکت خود را نابود کرده بود و همه مردم ستوه گشته بودند. (۴۸۲، مروج (۱))، (۸۲، التنبیه)، (۳، زین)

ضحاک را کار به پایان رسیده و هزار سال او تمام گشته بود. (۱۴۴، بلعمی) که کاوه ظهور کرد. (۳، زین)، (۱۵، ثعالی)، (۱۴۴، بلعمی)، (۲۹۰، آثار)، (۶۲، شاهنامه (۱))

نام او در بعضی متنها کابی (۱۷، اخبار)، (۸۲، التنبیه)، (۱۴ و ۱۳۹، طبری (۱))، (۱۲، ثعالی)، (۳۵، فارس)، (۱۱۵۳، تفسیر (۵)) و در یک متن کاوی (۱۲۳، آفرینش (۳)) ذکر شده است.

و درجایی کابه. (۱۱۵۲، تفسیر (۵))

در اکثر روایات او مردی از اهل اصفهان است. (۱۲۳، آفرینش (۳))، (۱۴۴، بلعمی)، (۱۲، ثعالی)، (۹۰ و ۴۱، مجمل)، (۳۵، فارس)، (۱۷ و ۱۸، اخبار)، (۸۲، التنبیه)، (۱۳۹، طبری (۱))،

(۱۱۵۳، تفسیر (۵))

و در روایتی از طبری آمده است که: گویند مردم اصفهان از اعقاب آن مردند.
(۱۳۸، طبری (۱))

۱. در روایتی از این بخش زندگی ضحاک، نامی از کاوه آورده نمی‌شود. (۱۳۸، طبری (۱))

در یک روایت آمده است که کاوه از بابل خروج کرده است. (۱۳۷، طبری (۱))
در چند روایت شغل او را آهنگر نوشته‌اند. (۶۳، شاهنامه (۱))، (۱۵، ثعالی)، (۳، زین)،
(۳۶ و ۳۵، فارس)

در روایت ترجمه تفسیر طبری، کابی مردی دهقان است. (۱۱۵۳، تفسیر (۵))
در روایتی از بلعمی او یک کشاورز است اما برای برافراشتن پرچم از چرم آهنگران استفاده
می‌کند. (۱۴۴، بلعمی)

در یک روایت او یک کفشگر است. (۸۲، التنبیه)

در چند روایت او مردی است از طبقه عوام. (۱۷، اخبار)

و در یک روایت او مردی پارسا از عامه مردم است. (۸۲، التنبیه)

و در همین روایت اخیر، پس از پایان کار و پیروزی کاوه چنین نقل شده است که: به واسطه
توفیقی که کابی و پیروانش بر ضد ضحاک یافتند، اردشیر به دوران خویش، ملوک خلف را
از سهل انگاری درباره برجستگان و پارسایان عامه که کسان بر آنها فراهم می‌شوند، برحذر
داشت که اگر این را آسان گیرند، کار بالا گیرد تا به انقراض ملک منجر شود. ارسطاطالیس نیز
در بسیاری نامه‌های خود اسکندر را از این قضیه برحذر داشته و دیگر آشنایان سیاست نیز از
این باب سخن آورده‌اند. (۸۳، التنبیه)

اما آنچه سبب برانگیختن او شده است این است که یک فرزند او را می‌خواهند بکشند:

که مارانت را مغز فرزند من همی داد باید زهرانجمن

(۶۳، شاهنامه (۱))

و یایک فرزند او را قبل از کشته بودند و حال به سراغ فرزند دیگر او آمده بودند. (۱۵، ثعالی)
او را دو پسر بود بزرگ شده، این هر دو پسر را عاملان ضحاک گرفته و سوی ضحاک فرستاده
بودند که آنها را بکشند. (۳، زین)، (۱۷، اخبار)، (۱۳۹، طبری (۱))

او دو پسر داشت. دو برنای پاکیزه که ایشان را عظیم دوست داشتی و این هر دو پسر را
بی آگاهی وی پیرده و بکشته بودند. (۱۱۵۳، تفسیر (۵))

دو پسر او را کشته بودند. (۳۵، فارس)، (۱۴۴، ۱۴۵، بلعمی)

نام یک پسر کاوه، قارن است. (۱۶ و ۱۷، ثعالی)، (۴۱، مجمل)

نام پسران کاوه، قباد و قارن است. (۹۰، مجمل)

و فریدون به همراهی کاوه و قارن نزد ضحاک می‌رود و با گرز گاسر بر سر او می‌کوبد.

(۱۶ و ۱۵، ثعالی)

ضحاک از نگرانی خوابی که دیده بود به مؤبدان دربار گفت: محضری بنویسد که من جز تخم نیکی نکاشته و جز به راستی سخن نگفته‌ام. از بیم او همه بزرگان براین محضر گواهی نوشتند که ناگاه خروشیدن دادخواهی شنیدند. او کاوه مرد آهنگر بی‌زیانی بود که به سبب گرفتن فرزندش به درگاه آمده بود. ضحاک دستور داد فرزندش را به او باز پس دهند. آنگاه ضحاک کاوه را فرمود که آن محضر را گواهی دهد. کاوه آن محضر برخواند و روی به مهتران کشور کرد و آنها را نکوهید که برچنان محضری گواهی داده‌اند و گفت من براین محضر گواهی نمی‌دهم و از پادشاه بیمی در دل راه نمی‌دهم. برخروشید و محضر را بردرید و آنرا به زیر پای لگدمال کرد. فرزند او که آزاد شده بود، خروشان از ایوان به کوی رفت. بزرگان، شاه را ملامت کردند که چرا این مرد خام‌گوی با تو بسان همالان رفتار کرد و محضر و پیمان ما بردرید و تو چیزی نگفتی، ضحاک پاسخ داد: شگفتا تا کاوه وارد ایوان شد و گوش من آواز او شنید، گویا میان من و او کوهی از آهن روید. من این راز را که رازی سپهری تواند بود، در نمی‌یابم. (۶۱ تا ۶۴، شاهنامه (۱))

چون کاوه به نزد ضحاک درآمد و گفت دو پسر مرا بهر ماران تو گرفته‌اند تا بکشند، ضحاک فرمود تا پسران او رها کنند و کاوه بیرون رفت. محضری پیش آوردند که نوشته بودند به ترکیه ضحاک و گفته بودند او اندر پادشاهی خویش با خلق نیکو رفت و عدل کرد و همه کدخدایان ایران، خطهای خویش نوشته بودند. کاوه را گفتند تو نیز با خط خویش بنویس که از کدخدایان ایران یکی تویی. کاوه آن محضر بستد و زیر پای آورد و بدرید و گفت ای مردمان همه کور گشتید و بیرون آمد و علم برافراشت. (۳، زین)

و مردم بسیار براو فراهم آمد. چون ضحاک بدانست، بیمناک شد و کس فرستاد که کار تو چیست و چه می‌خواهی؟ ضحاک پاسخ داد مگر تو نمی‌پنداری که پادشاه جهانی و جهان مال تو است؟ و او گفت این چنین است. گفت پس زحمت تو باید بر همه جهان باشد نه بر ما تنها ولی تو از همه مردم جهان فقط ما را می‌کشی. ضحاک رأی او پذیرفت و فرمان داد تا دو مردی را که هر روز می‌کشند، از همه مردم بگیرند و از جای خاص نباشد. (۱۳۷، ۱۳۸، طبری (۱))

روایت مذکور در بالا در صفحه دیگری از تاریخ طبری با مقدمه‌ای دیگر به این شکل آمده است که: گبران گویند چون جور ضحاک سخته‌ر گشت و بلیه دوام یافت و روزگارش دراز شد، مردم از محنت به جان آمدند و بزرگان در باره وی نامه‌ها کردند و اتفاق کردند که به دراو روند. سران و بزرگان از نواحی و ولایات به نزد وی شوند و گفتگو اندازند و تظلم کنند

و به جلب عطوفتش بکوشند. پس اتفاق کردند که کابی اصفهانی را به سخن گفتن پیش اندازند. چون بار یافتند، کابی پیشاپیش بود، جلو شاه ایستاد و سلام نکرد و بسیاری چیزها برشمرد و او را سبک کرد. سخن راست گفت و در قلب ضحاک اثر کرد و فروماند و مقرر شد که بد کرده است و به استمال قوم پرداخت و وعده‌های خوب داد و گفت بروند آرام گیرند. آنگاه بیایند تا حوایجشان را برآرد... آنگاه پس از چند روز، مردم ولایات را بارداد و به وعده‌ها که کرده بود، وفا کرد. جزاین، کار شایسته‌ای از ضحاک سر نزده بود. (طبری، ۱۴۱، ۱۴۰، (۱))

چون ظلم ضحاک از حدّ بگذشت، مردم بسیاری که کابی هم در آن میان بود، بدو متوسّل شدند. چون ضحاک دادخواهان را بارداد، کابی گفت ای ملک ترا به چه عنوان سلام گوئیم؟ سلطان هفت اقلیم خوانیم یا پادشاه این اقلیم، یعنی بابل؟ ضحاک گفت سلطان هفت اقلیم. زیرا من پادشاه روی زمینم. کابی گفت اگر تو بر هفت اقلیم پادشاهی، چرا ظلم تو تنها به مردم این اقلیم می‌رسد؟ گفتار مرد در ضحاک مؤثر افتاد و امر بر تخفیف و تساوی تحمیلات بر رعایای خود کرد. ولی طولی نکشید که به رفتار دیرینه خود بازگشت. (۱۲، ثعالبی، (۱۸، ۱۹، اخبار))

کاوه چون نزد ضحاک درآمد، به او گفت: اگر تو بر هفت کشور پادشاهی، چرا رنج و سختی تو، همه بهره‌ماست؟ (۶۳، شاهنامه (۱))

در روایت ترجمه تفسیر طبری این کابی چون از کشتن پسران آگاه شد فریاد برآورد و اندر میان شهر اصفاهان می‌دوید و فریاد می‌کرد و می‌گفت: ای مردمان، شما با من یار باشید و همه بامن گرد آید تا من شما را از جور این ضحاک برهانم. (۱۱۵۳، تفسیر (۵))

درفش کاویان

چون کاوه از درگاه ضحاک خروشان و فریاد زنان به درآمد و جهانیان را به داد و عدل فراخواند و مردم براو انجمن گشتند، چرمی را که آهنگران در هنگام زخم درای پشت پای را بر آن می‌پوشانند، باز کرد و آنرا بر سر نیزه کرد و مردم را به رفتن نزد فریدون فراخواند. چون فریدون بدید، آنرا به فال نیک گرفت و به دیبای رومی بیاراست. از زر، بوم آن ساخت و از گوهر، پیکر بر آن نقش کرد و آنرا بر فراز سر خویش چون گرد ماه برافراشت و از او سرخ و زرد و بنفش آویزان کرد و آنرا کاویانی درفش نام کرد. از آن پس هر که بر تخت شاهی ایران می‌نشست، بر آن چرم بی‌بهای آهنگری، گوهرانی دیگر می‌آویخت. آن گونه شد که در شب تیره، چون خورشید می‌درخشید و مردم بدان امیدها بستند. (۶۴، ۶۵، شاهنامه (۱))

در جنگ کیقباد با افراسیاب، در پیش لشکر، درفش کاویانی بود و جهان از آن درفش، سرخ و زرد و بنفش شده بود. (۱۶۲، شاهنامه (۲))

کاوه آهنگر چرم پاره‌ای را که هنگام کوفتن آهن تفته بر جلوی خود می‌بست، بر سر چوب کرده خلق را آواز داد. جمع‌کنیری او را متابعت کردند و سلاح برگرفته، پرچمها برافراشتند. (۱۵، ثعالی)

کاوه پرچم خود را پیشاپیش فریدون و هواخواهان او برافراشته و رو به قصر ضحاک آورد. (۱۶، ثعالی)

چون فریدون پیروز شد... چرمی را که کاوه بر سرچوب کرده بود و مردم را علیه ضحاک شورانده بود، طلب کرد و مقرر داشت آنرا طلادوزی و جواهرنشان کنند تا در جنگها و فتح قلاع، میمون و ظفرنمون باشد و آنرا درفش کاویانی نام داد. درفش در زبان پهلوی به معنی پرچم است و در زمان سلطنت فریدون و جانشینان او، درفش نسبت به سلاطین نشان فتح و ظفر و نسبت به سپاهیان رایتی فرخنده آیت بود و سلاطین در فزودن قیمت آن از حیث آویختن جواهرات بدان و مجلل کردنش بریکدیگر سبقت می‌گرفتند چنانکه در طول زمان تحفه‌ای بی‌بدیل و شاهکاری بی‌عدیل شد و یکی از عجایب روزگار به شمار آمد. در جنگها آنرا پیشاپیش قشون می‌بردند و جز به فرمانده کل سپاه که سرداران براو گرد می‌آمدند، آنرا نمی‌سپردند و چون جنگ با پیروزی خاتمه می‌پذیرفت، آنرا به خزانه دار مأمور محافظت از آن، مسترد می‌داشتند و این رسم تا خاتمه کار یزدجرد بن شهریار آخرین پادشاه ایران ادامه داشت. همینکه سرداران یزدجرد در جنگ قادسیه هزیمت گرفتند، درفش به دست مردی از قبیله نخع افتاد و سعد بن ابی وقاص آنرا به خزاین و جواهرات یزدگرد که خداوند به مسلمانان عطیه فرموده بود، افزود و همه را نزد عمر بن خطاب برد و او امر داد تا از دسته جدا ساخته، قطعه قطعه کنند و بین مسلمانان تقسیم نمایند. (۱۷، ۱۸، ثعالی)

کاوه آن پیش‌بندی که آهنگران را باشد، اندر سر چوبی کرد و مردم را فراخواند... فریدون آن درفش را درفش کاویانی نام کرد و زر و جواهر بسیار بر آن درفش به کار برد و آن درفش را ملوک عجم سخت بزرگ داشتند و به هرجای با آن درفش روی نهادندی، فیروز بازآمدندی و هر کس اندر آن چیزی افزودی از جواهر بیش‌ها تا به روزگار عمر بن خطاب که به دشت قادسیه حرب کردند و شکست بر عجم آمد و آن درفش کشیدند و آن جواهر وی بازکردند و اصل آن ناچیز کردند. (۳، ۴، زین)

چون پادشاهی بر فریدون راست شد، حق کاوه بگزارد و آن درفش اندر خزینه نهاد و آنرا

ملکان عجم بزرگ داشتندی و اندر خزینه نگاه می داشتند تا به وقت عمر بن خطاب که آنرا بستند و پاره کردند و جواهر برداشتند. (۶، زین)

کاوه آن پوست که آهنگران به پیش پای بسته دارند، بر سر چوبی کرد چون عَلمی و فریاد کرد. (۱۴۴، بلعی)

فریدون عَلم چرمین را در پیش می داشت. (۱۴۵، بلعی)

پس کابی دهقان دستار از سربرگرفت و نیزه‌ای برداشت و آن دستار همچون عَلمی بر آن نیزه کرد و غوغا با وی گرد آمدند و بیامدند و خلیفه اصفهان را که از جانب ضحاک خلیفه بود، بکشتند. (۱۱۵۳، تفسیر (۵))

چون کاوه بمرد، او را فرزندان ماندند و افریدون آن همه خواسته او بگذاشت و دست بازداشت و هیچ چیز نستد مگر آن عَلم را و اندر خزینه بنهاد از بهر فال و به هر حربی بزرگ که بودش، آنرا بگشادی و ظفر یافتی. و از پس او به دست ملوک عجم همی آمد و هر کسی چیزی بر آن همی کردی از گوهر و یاقوت و جواهر الوان تا چندان بر آن کردند که پوست ناپدید گشت تا به وقت یزدگرد، شهریار آخر ملوک عجم. آنرا درفش کاویان خواندندی و معنی درفش به زبان پهلوی عَلم باشد و چیز تابان را درفش خوانند. زیرا هرگاه این را بازگشادندی، از آن گوهرها جهان فروغ گرفتی. پس به روزگار یزدجرد چون مسلمانان خزینه او غارت کردند، آن درفش پیش عمر خطّاب آوردند. عمر بفرمود تا آن گوهرها برداشتند و آن پوست بسوختند. (۱۴۸، بلعی)

درفش عبارت بود از دستاری که کابی دهقان از سربرگرفته و بر نیزه‌ای بداشت و همچون عَلمی ساخته بود. (۱۱۵۳، تفسیر (۵))

پس آنرا که دستار بر سر آن کرده بودند، درفش کاویان نام کردند و مبارک داشتند و هرگاه به مصافی رفتندی، آن درفش کاویان در پیش داشتندی و آن مصاف را بشکستندی و آنرا به خزینه بنهادند و گفتند که این مبارک است و آنرا همی داشتند تا به روزگار یزدجرد بن شهریار. پس چون سپاه امیرالمؤمنین عمر بن خطّاب برفتند و خزاین ملکان عجم در مداین بغارتیدند و یزدجرد از مداین بگریخت و به مرو شد، سعد بن ابی وقاص آن درفش از خزینه یزدجرد بیرون آورد و پیش امیرالمؤمنین عمر فرستاد. گروهی گویند که آن درفش چوبی بود و انبانی و گروهی گویند چوبی بود و دستاری. پس امیرالمؤمنین عمر بفرمود تا آنرا بسوختند و درخت به زبان پهلوی عَلم باشد. (۱۱۵۴، ۱۱۵۵، تفسیر (۵))

افریدون درفش کاویان را در خزانه بنهاد از بهر فال را و هرگاه که به مصافی رفتی، آنرا در

پیش داشتی و ظفر یافتی. پس آنرا نگاه می‌داشت و از پس فریدون به ملکان عجم رسید و آنرا می‌داشتند تا به روزگار یزدجرد که آن یاران عمر پیش وی بردند و آن را بفرمود تا بسوختند. (۱۱۵۶، تفسیر (۵))

کاوه کفشگر پرچمی از پوست به علامت خویش برافراشت و مردم را به قیام فراخواند ... پس از پیروزی، مردم آن پرچم مبارک داشتند و آنرا به انتساب کابی، صاحبش، درفش کابیان نامیدند و درفش را به طلا و جواهرات گرانبهاراستند و جز در جنگهای بزرگ آنرا بیرون نمی‌آوردند که بر سرشاه یا ولیعهد و یا قائمقام او افراشته می‌شد. و همچنان پیش ملوک ایران محترم بود تا یزدگرد پسر شهریار، آخرین ملوک ایران که از ساسانیان بود. آنرا با رستم آذری به سال ۱۶، برحسب اختلافی که در این باب هست، برای جنگ به قادسیه فرستاد. وقتی ایرانیان مغلوب شدند و رستم کشته شد، درفش به دست ضرار بن خطاب فهری افتاد و به دو هزارهزار دینار تقویم شد و به قولی تصرف درفش به روز فتح مداین و به قولی دیگر به روز فتح نهاوند بود و سال شانزده را نوزدهم و بیستم نیز گفته‌اند. (۸۳، ۸۲، التنبیه)

کابی از طبقه عوام، چوبدستی خود را به دست گرفت و پیش‌بند خود را بدان آویخت و مردم را به قیام علیه بیوراسب دعوت کرد. (۱۷، اخبار)

چون کابی پیروز شد، مردم آن درفش را به فال نیک گرفتند و بر آن جواهر نصب کردند و نزد پادشاهان ایران محترم و معتبر بود و آنرا درفش کابیان نامیدند. این درفش تنها در مواقع مهم و تشریفات بزرگ به کار می‌رفت و کسی جز فرزندان شاهان حق برافراشتن آنرا نداشت. (۱۷، اخبار)، (۱۳۹، طبری (۱))

کابی عصایی برگرفت و پوستی که داشت بر آن آویخت و پرچم برافراشت و کسان را به مخالفت و پیکار با بیوراسب فراخواند. (۱۳۹، طبری (۱))

مردی از بابل خروج کرد و پرچم بست و مردم بسیار براو فراهم آمد. (۱۳۷، طبری (۱)) این پرچم همچنان به نزد شاهان ایران در خزانه برجاست و چنانکه شنیده‌ایم پوست شیر بود و شاهان ایران طلا و دیا بر آن پوشیدند و آنرا مبارک دانستند. (۱۳۸، طبری (۱))

کاوی درفش برافراشت از پوست بزغاله‌ای و به روایتی از پوست شیری و مردم را به پیکار با ضحاک فراخواند. ایرانیان آن درفش را فرخنده شمردند و با پرنیان و زر آراستند و همچنان نزد ایشان نگاه داشته می‌شد تا آنگاه که اسلام آمد. (۱۲۳، آفرینش (۳))

کاوه کسی است که پادشاهان ایران به رایت او تکیه می‌جستند. عَلم کاویانی از پوست خرس بود و برخی هم گفته‌اند از پوست شیر بوده و آنرا درفش کاویان نامیدند و پس از او، به جواهر

و طلا زیب و زیور کردند. (۲۹۰، آثار)

درفش کاویان از پوست پلنگ بود و دوازده ذراع درازی و هشت ذراع پهنا داشت و بر سر چوبی بلند آویخته بود و ایرانیان آنرا مبارک می‌شمردند و درایام سختی آنرا برمی‌افراشتند. (۶۶۶، مروج (۱))

کاوه پوستی را که آهنگران دارند، بر سر چوبی کرد و افغان کرد. پس از نشانیدن فریدون بر تخت، فریدون آن پوست پاره را به جواهر بیاراست و به فال گرفت و درفش کاویان نام نهاد و علامت فریدون بود در همه جنگها. (۳۵، فارس)

در همه روایت‌های موجود، درفش کاویان به کاوه نسبت داده می‌شود. تنها در روایت مروج الذهب نامی از کاوه در ارتباط با درفش موجود نیست و روایت از این قرار است: جماعت بسیار به جنگ ضحاک فراهم آمد و فریدون به کمک آنها وی را از میان برداشت و پرچمی چرمین برافراشتند که مردم ایران آنرا درفش کاویان نامیده‌اند. (۴۸۲ و ۶۶۶، مروج (۱))

نپذیرفتن کاوه شاهی را

چون کابی بر ضحاک خروج کرد و آشکارا به بانگ بلند ضحاک را دشنام داد و از ظلم او فریاد می‌کرد و غوغا با او به هم برخاستند و عالمیان دست با او یکی کردند و روی به سرایهای ضحاک نهادند، ضحاک بگریخت و سرای او و حجره‌ها از وی خالی ماند و مردمان، کابی آهنگر را گفتند به پادشاهی بنشین. گفت من سزای پادشاهی نیستم. اما یکی از فرزندان جمشید طلب باید کردن و به پادشاهی نشانندن. (۳۵، فارس)

از جمله اخبار کابی این بود که وی با پیروان خویش از اصفهان درآمد و در راه، کسان بدو پیوستند. چون به نزدیک ضحاک رسید، ترس در دل ضحاک افتاد و از مقر خویش بگریخت و جاخالی کرد و عجمان به مقصود رسیدند و به دور کابی گرد آمدند و گفتگو در انداختند و کابی گفت که در بند شاهی نیست زیرا که از خاندان شاهان نیست و باید یکی از اعقاب جم را به پادشاهی بردارند. (۱۴۰، طبری (۱))، (۱۷، اخبار)

بسیار خلق متابع کاوه گشتند. آن روز ضحاک به دماوند بود و طبرستان. لشکر بسیار فرستاد و کاوه آنان را بکشت و شهرها همی گرفت. چون به ری رسید به مردمان گفت اگر ما او را بشکنیم، یکی باید تا او را به ملکی بنشانیم تا جهان بی‌ملک نباشد. مردمان گفتند ما را تو بس که تو سزوارتری بدین کار. گفت من این کار را نشایم زیرا که از خاندان ملکان نیستم و نه از بهر آن برخاستم که مملکت گیرم. مراد من این بود که خلق را از بیداد ضحاک برهانم. اگر من او را بگیرم و ملکی خویش را دعوی کنم، هر کسی گوید این، ملک را نشاید و اگر پادشاهی

نباشد، جهان تباه شود و برمن نماند. کسی را طلب کنید از خاندان ملک تا او را بشناسیم و ما پیش او بایستیم و فرمان او کنیم. (۱۴۵، ۱۴۶، بلعمی)

چون کابی فریاد برآورد و در میان شهر اصفاهان و می گفت ای مردمان بامن یار باشید تا شما را از جور ضحاک برهانم، جمله خلقان گرد آمدند و خلیفه اصفهان را که از جانب ضحاک در آنجا خلیفه بود، بکشتند و مردمان تاصد هزار مرد با او گرد آمدند که هزار سال بود تا از دست ظلمها و بیدادهای نوعانوع این ضحاک عاجز مانده بودند می رفتند تا به دماوند رسیدند و لشکر عرض داد. پس کابی گفت که من نه اهل پادشاهی ام و اهلیت این ندارم. اکنون شما ملکی برپای کنید که اهلیت این کار را داشته باشد و هر چند خلقان او را می گفتند ما ترا شایسته این کار می دانیم، او می گفت لایق نیستم و به من این کار برنیاید. (۱۱۵۳، ۱۱۵۴، تفسیر (۵))

رفتن به نزد فریدون

چون مردم بر کاوه انجمن شدند، کاوه که از جایگاه فریدون آگاه بود، نزد او رفت فریدون چون آن پوست را برنیزه دید، به فال نیک گرفت. پس از چندی نزد مادر رفت و به او گفت من اینک برای کارزار به سوی ضحاک می روم. تو یزدان را بستای و از او برای پیروزی یاری بخواه. فرانک او را دعا کرد که فریب جادوان را از او بگرداند. (۶۵، ۶۴، شاهنامه (۱))

فریدون که در یکی از ولایات از ضحاک رو نهان کرده بود، نزد کابی و یاران او آمد و قوم از دیدن او خرسند گشتند که بنا به روایتی که از پیش داشتند، او نامزد شاهی بود. پس فریدون را به پادشاهی برداشتند و کابی و سران قوم، یاران وی شدند. (۱۴۰، طبری (۱))

فریدون از بیم ضحاک گریخته و پنهان شده بود. مردم رفتند و او را به دست آوردند و به پادشاهی نشاندند و او ضحاک را گرفت و بند کرد و کابی آهنگر را از جمله سپاهسالاران گردانید. (۳۵، فارس)

کاوه چون مردم را به پیکار با ضحاک فراخواند، ضحاک از ایشان هراسناک شد و گریخت و مردم فریدون را به شهریاری برگزیدند و او را بر تخت نشاندند و افریدون به جستجوی ضحاک شتافت و او را بست و در کوههای دماوند به زنجیر کرد. (۱۲۳، آفرینش (۳))

پس از پاره کردن محضر ضحاک، کاوه بیرون آمد و آواز داد که هر که هوای فریدون جوید، بامن بیاید. مردم انبوه باوی برفتند و روی به کوه البرز نهادند و پیش فریدون شدند و بروی به پادشاهی سلام کردند و او کاوه را گرامی کرد و فرمود تا در خزینه گشادند و مال بسیار بدان قوم داد. (۴، ۳، زین)

چون کاوه پادشاهی را پذیرفت و به مردم گفت کسی را طلب کنید از خاندان ملک تا او را

بنشانیم. مردم از او دو ماه زمان خواستند بر جستن این کس. از فرزندان جمشید مردی مانده بود فریدون نام که به وقت ضحاک بگریخته بود و چون ضحاک را خبر دادند که این ملک بردست او بشود و خود بردست او هلاک شود، او در طلب فریدون بود و فریدون گریخته بود و به طبرستان شده و ضحاک به طلب او بدین حد آمده بود چون کاوه به ری آمد، فریدون از پنهانی به ری آمد. پس چون کاوه خبر فریدون شنید، شاد شد و بفرمود تا طلب او کردند و بیرون آوردش و سپاه و خزینه و پادشاهی همه بدو سپرد و خود پیش او بایستاد و فریدون را گفت باضحاک حرب کن تا او را بگیریم و جهان بردست تو راست کنیم. فریدون روی به ضحاک نهاد و کاوه، سپهسالار بود و همه کار به دست او بود و ضحاک روی بدیشان نهاد و حرب کردند و فریدون ظفریافت و ضحاک را بگرفت و بکشت و همان روز تاج بر سر فریدون نهاد و جهان بدو سپرد و آن روز مهرگان بود، عیدی کردند بزرگ و فریدون به پادشاهی بنشست و کاوه آهنگر را سپهسالار خویش کرد و هر چه بود بدو سپرد. (۱۴۷، ۱۴۶، بلعمی)

پس چون کابی پادشاهی نپذیرفت. یکی بود در میان ایشان نام وی افریدون بود و از ضحاک بگریخته بود و برادرزاده جمشید بود وی را طلب کردند و بیاوردند و کابی وی را برابر تخت نشاند و خود به خدمت وی بیستاد و جمله سپاه را در حکم او کرد. پس برخاستند و افریدون را ملک کردند و آن سپاه آراسته به جنگ ضحاک رفتند و او را بکشتند و سپاه او را کشتند و هزیمت کردند و تاج بر سر افریدون نهادند و او را به ملک نشانند و جمله ملک و پادشاهی به فریدون قرار گرفت و کابه را سپهسالاری لشکر بداد و جمله لشکر را در حکم او کرد. (۱۱۵۴، تفسیر (۵))

عامه مردم و بسیاری از خواص پیرو کابی شدند و او سوی ضحاک رفت و او را بگرفت و فریدون ضحاک را به بند کرد. (۸۲، الثنیه)

کاوه و پسرش قارن و دیگر مردم که جمع شده بودند، رو به عزلتگاه فریدون نهادند و او را بیرون آوردند و مردم به او قول دادند که تا پایان کار کنار او خواهند ماند. فریدون حمد خدای را به جای آورد و سپس آهنگران را احضار و دستور ساختن گریزی داد که طبق اخبار و سنن، صورت آن معین و به گرز گاوسر معروف بود. کاوه در پیشاپیش با پرچم خود همراه با فریدون به قصر ضحاک آمده و به او حمله بردند و فایق آمدند. فریدون به همراهی کاوه و قارن به ضحاک نزدیک شده و گریزی را که ساخته بودند براو کوفتند، بدین ترتیب خواب ضحاک به حقیقت پیوست. (۱۶، ثعالی)

فریدون دو برادر آزاده داشت که هر دو از او کوچکتر بودند. نام یکی کیانوش و نام دیگری پرمایه بود. فریدون آن دو را فراخواند و آنها را به بازار آهنگران فرستاد. آهنگران نامجوی همه نزد او آمدند. فریدون پرگاری برگرفت و گریزی باسرگامیش برخاک نگارید و از آهنگران خواست گریزی به عینه همان سان که خود کشیده بود، برای او بسازند. آهنگران درپذیرفتند و پس از چندی گریزی چون خورشید نزد او بردند. فریدون آنرا پسندید و به آنان جامه و سیم و زر بخشید و گفت اگر ازدها را از میان ببرم، مقام و مرتبه شمارا بالا خواهم برد. (۶۶، ۶۵، شاهنامه (۱))

کاوه چون قیام کرد و مردم او را همراهی کردند و ضحاک از ترس او گریخت و مردم گرد او جمع شدند تا سلطنت را بپذیرد و نپذیرفت گفت بهتراست یکی از فرزندان جم را به سلطنت برگزینند. یکی فرزندان هوشنگ، موسوم به فریدون، که قبلاً "قیام کرده ولی از ترس ضحاک پنهان شده بود، حیات داشت. کاوه مردم را به نزد او راهنمایی کرد و کاوه و همراهان جزو حواشی فریدون شدند و او به تعقیب ضحاک پرداخت تا در دناوند او را اسیر کرد. (۱۷، اخبار)

فریدون چون بیوراسب را بکشت، کاوه اصفهانی را اسفهسالار کرد. (۳۴۲، بلعمی)

پایان کار کاوه

چون جهان بر فریدون راست شد، کاوه را سپهسالار خویش کرد. کاوه سپاه برداشت و گرد جهان برآمد و همه جهان را از مخالفان پاک کرد و جهان فریدون را صافی شد. کاوه بیست سال اندر جهان بگشت و جهان برای فریدون چنان راست کرد که هیچ مخالفی او را نماند. پس فریدون ولایت اصفهان و ناحیش به کاوه سپرد و کاوه برخاست و به اصفهان شد و ده سال بر ولایت بماند پس بمرد و او را فرزندان ماندند و فریدون آن همه خواسته او بگذاشت و دست بازداشت و هیچ چیز نستند مگر آن علم و آنرا اندر خزینه نهاد. (۱۴۸، ۱۴۷، بلعمی)

فریدون چون به ملک بنشست، کابه را سپاه سالاری لشکر بداد و همه ولایت بر کابه فراخ کرده بود و هر چه از بیرون بودی بر وی فراخ داشتی. پس اصفهان را به کابه داد و کابه به اصفهان آمد و تا زنده بود والی اصفهان بود و چون بمرد، فریدون از فرزندان وی هیچ چیز نستند به جز آن چوب و دستار که درفش کاویان می خواندند. (۱۱۵۶، تفسیر (۵))

چون فریدون ضحاک را بگرفت، گرشاسف و نریمان را به ترکستان فرستاد و کاوه اصفهانی را به روم تا پادشاهی بر وی راست کردند ... فریدون قارن کاوه را به چین فرستاد تا کوش پیل دندان را بگرفت. بعد از آن به مازندران مغرب رفت و کروض شاه ایران را بگرفت.

(۴۲، ۴۱، مجمل)

در زمان فریدون جهان پهلوان گرسافت بود و از بعد او پسرش نریمان و از بعد او بزرگانی چون کاوه اصفهانی که معین او بود و پسرانش قباد و قارن که او را رزمزن لقب نهاده بودند.

(۹۰، مجمل)

در روز مهرگان فریدون جامه افتخار بر کاوه و قارن، پسرش، پوشانید هر دو را از مقام و دولت و عطایا به پاس رفتار ستوده و خدمتی که به او کرده بودند، سرشار ساخت. (۱۷، ثعالبی)

۱۲. آمیختگی با اساطیر سامی

۱۲-۱. برابری

برابری با نمرود

بعضی گفته‌اند ضحاک همان نمرود است. (۱۶، اخبار)

ضحاک همان نمرود بود که ابراهیم خلیل (ع) به روزگار وی تولد یافت و همو بود که می‌خواست ابراهیم را بسوزاند. (۱۳۸، طبری (۱))

ضحاک همان شخص نمرود است و از این روی ضحاک خوانده شده است که وی هنگامی که از شکم مادرش سقوط کرد، خندید و مادرش او را در بیابانی بی‌آب و گیاه افکند و از آنجا که سرنوشت بود، پلنگی به شیردادن او پرداخت. بعضی گفته‌اند پستان مادرش بریده شده بود و او نمرود را به شیر پلنگ پرورش داد و از این روی نمرود (=نمر) خوانده شد. (۱۳۸، آفرینش (۳))

بعضی کسان در کار نمرود به مشکل افتاده‌اند زیرا از دوران ضحاک و اوضاع آن خبر داشته‌اند و این خبر را نیز شنیده‌اند که دو کافر و دو مؤمن پادشاهی همه زمین را داشته‌اند دو کافر، نمرود و بخت نصر و دو مؤمن، سلیمان بن داود و ذوالقرنین و نیز شنیده‌اند که ضحاک به دوران ابراهیم، پادشاهی شرق و غرب داشته است و پنداشته‌اند نمرود همان ضحاک است. نزد مطلقان این پندار درست نیست زیرا نسب نمرود در قوم نبط شهره است و نسب ضحاک نیز در عجمان پارسی شهره است. (۲۱۹، طبری (۱))

شنیده‌ایم که آزر مردی بود از اهل کوئی و کوئی دهکده‌ای از سواد کوفه بود و در آن روزگار پادشاهی مشرق از آن نمرود خطاکار بود و او را ستمگر می‌گفتند و پنداشته‌اند پادشاهی وی به مشرقها و مغربهای زمین گسترده بود و به بابل مقر داشت و شاهی وی و قومش به مشرق، پیش از پادشاهی پارسیان پا گرفته بود و گفته‌اند پادشاهی جهان و همه مردم زمین برمه کس راست شد: نمرود پسر ارغوا، ذوالقرنین و سلیمان پسر داود. بعضی‌ها گفته‌اند

نمرود همان ضحاک بود. (۱۷۲، ۱۷۳، طبری (۱))

بعضی گفته‌اند که نمرود بن کنعان پادشاه مشرق و مغرب عالم بود ولی این نکته را همه قبول ندارند زیرا معلوم است که تولد ابراهیم (ع) در زمان ضحاک بود و او پادشاه مشرق زمین و مغرب بود و اینکه برخی نیز گویند که ضحاک همان نمرود بود، نیز صحیح نیست چه هم نسبت نمرود در میان نبطی‌ها معین است و هم نسب ضحاک در میان ایرانیان در واقع ضحاک، نمرود را به حکومت سواد برگزید. (۱۲۰، اخبار)

برابری با فرعون مصر

مردم یمن ادعا دارند که ضحاک از هموطنان آنان است و او اولین فرعون مصر است و وقتی که ابراهیم به مصر آمد، او حکومت می‌کرد. ولی ایرانیان او را از خود می‌دانند. (۱۶، اخبار)

برابری با دجال

اندر خبر چنان است که دجال که به آخرالزمان بیرون آید، همان ضحاک است که هنوز زنده است. آنگاه بیرون آید که عیسی (ع) از آسمان به زمین آید و او را هلاک کند. (۱۵، سیستان)

برابری با بخت ناصر

چون جمشید بر خدا عاصی شد، خدا گفت به عزّتم قسم که بخت ناصر را براو مسلّط کنم که گردنش بزند. در آن روزگار خدا بر هر که خشم آوردی، بخت ناصر را براو مسلّط کردی. پس خدا عزّوجلّ، بخت ناصر را براو تسلّط داد که گردنش بزند ... ابو جعفر گوید: میان بخت ناصر و جم روزگار درازی بود. مگر آنکه ضحاک را در آن روزگار، بخت ناصر گفته باشند. (۱۲۰، طبری (۱))

برابری با صخر جنّی

اندر روایت است که قیس لهوب، ضحاک بردماوند بسته است و از مرتضی علی (ع) روایت است که صخر جنّی صاحب خاتم سلیمان (ع) آنجا محبوس است. (۴۶۶، مجمل)

ضحاک هفت سر در کوه دنباوند زندانی است. برخی از محدّثان عقیده دارند که زندانی دنباوند، صخر جنّی است که انگشتر سلیمان بن داود بریود و چون خداوند، ملک سلیمان بازگردانید، سلیمان صخر را در دنباوند به بند کرد. (۱۱۸، مختصر)

۱۲-۲. از فرزندان نوح

ایرانیان نژاد ضحاک را به چهار پشت به نوح می‌رسانند و گویند یورسب بن اروند بن طوح ابن دایه بن نوح پیغمبر. (۱۲۲، آفرینش (۳))

چون نوح بمرد و خلق از پس او بماند، هرکسی از فرزندان او به جهان اندر گوشه‌ای بگرفتند.

هزار سال پس از طوفان، ملکی پدید آمد از نسل حام بن نوح، نامش ضحاک.

(۱۴۲، ۱۴۳، بلعمی)، (۱۱۵۱)، تفسیر (۵۵)

ضحاک پسر علوان پسر عملیق پسر عاد پسر ارم پسر سام پسر نوح بود که ایرانیان او را یوراسب می‌نامیدند. (۴، الطوال)

بعضی نسابان گویند او ضحاک بن قیس بن علوان الحمیری بود. (۳، زین)

۱۲-۳. همزمانی

همزمانی بانوح (ع)

خداوند سبحانه و تعالی، نوح را به قوم فرستاد و نهصد و پنجاه سال دعوت کرد. روایت است که سوی یوراسب آمد به دعوت و او پادشاهی قاهر بود و اندر آن مدت، هشتاد مرد و زن به او ایمان آوردند. تا ستوه گشت عظیم و به خدای تعالی دعا کرد و گفت: رَبِّ لَا تَذَرْنِي الْاَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا^۱ و خدای تعالی دعوت او مستجاب کرد. (۱۸۴، مجمل)

چون یوراسب جمشید را بکشت، همه جهان را بت پرست یافت و او خود نیز بت پرستید تا خدای عزوجل نوح را به قوم بنوراسب فرستاد تا ایشان را به خدای باز خواند و ایشان گفتند این نوح دیوانه است و فرمان او نبردند و گمراه بودند به بت پرستی و کفر و زندقه. اگر یکی از ایشان را پسری آمدی، چون بزرگ شدی، پدر دست او گرفتی و به جایگاه نوح بردی و نوح را به آن پسر نمودی و گفتی این مرد که می‌بینی دیوانه است و جادو و فریبده و مردم را از راه بیرد. باید هرگز گرد او نگردی و فرمان او نبیری. پس نوح هزار کم پنجاه سال (=نهصد و پنجاه سال) اندر میان ایشان بود و ایشان را به خدای عزوجل همی خواند و او را فرمان نمی‌بردند و بدین مدت هشتاد تن مرد و زن بدو بگرویده بودند چنان که خدای عزوجل گفت وَلَقَدْ ارسلنا نوحاً الى قومه فلبث فيهم ألف سنة خمسين عاماً فاخذهم الطوفان و هم ظالمون^۲ پس این قوم بنوراسب گردن از راه راست بگردانیدند ... پس طوفان‌شان بگرفت و ایشان ستمکاران بودند. پس آن مقدار مردم که با نوح (ع) به کشتی اندر بودند، برستند و دیگر جمله هلاک شدند. (۱۴۸۰، ۱۴۸۱)، تفسیر (۶۶)

از پس نوح (ع) بسیار ملوکان بودند اندر عجم هریکی برلونی دیگر و بردینی دیگر و نیز از پس این ملکی فراز رسید، وی را ضحاک گفتند. (۱۱۵۱)، تفسیر (۵۵)

خدای عزوجل نوح (ع) را بدین قوم بنوراسب فرستاد تا ایشان را به خدای عزوجل خواند.

چون نوح را پنجاه سال زندگانی تمام گشت، خدای او را به پیغامبری داد و بدین قوم بنوراسب فرستاد و نهصد و پنجاه سال میان این قوم بود و دعوت به حق می‌کرد و هیچ بدو نگر ویدند مگر هشتاد تن. چهل تن مرد و چهل تن زن و آوردن پسران به تماشای نوح و نهی آنها از پذیرفتن او و از پرستش بتان دست بازداشتن چنانکه خدا گفت عَزَّوَجَلَّ: وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا. پس این هر پنج، نام آن بتان است که جمشید پراکنده بود به ولایت خویش. (۱۱۴۹، تفسیر (۵))، (۷۲۸، تفسیر (۳))

پس نوح از ایشان به ستوه آمد و از بهر ایشان عذاب خواست چنانکه گفت. قال نوح ربِّ لَا تَذَرْنِي عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا. (۱۱۴۹، تفسیر (۵))

به پندار بعضی، نوح (ع) به روزگار ضحاک بود. (۱۴۲، طبری (۱))، (۱۹، اخبار) و او به سوی ضحاک و دیگر مردم مملکتش که مطیع ضحاک و متمرد و عاصی در خدا بودند، مبعوث شد. (۱۴۲، طبری (۱))

پس خدای تعالی نوح را پیغمبری داد و به نزدیک یوراسب فرستاد و به قوم وی و به همه جهان. (۱۳۳، بلعمی)

ایزد تعالی نوح را پیش وی فرستاد و از بعد طوفان به سالها ضحاک پادشاهی بگرفت. (۲۶، مجمل)

بعد از نوح در تاریخ چنان است که هزار سال ضحاک بود. (۱۸۶، مجمل)

به پندار بعضی‌ها نوح به سرزمین بابل و اطراف، سوی ضحاک مبعوث شد ولی جمع دیگر گفته‌اند که او شاهی مستقل بود و نامش زرهی سطرطه‌ماسفان بود. (۱۷۲، طبری (۱))

بعضی گفته‌اند که نوح به دوران یوراسب بود و قوم وی پرستش بتان می‌کردند و نوح آنها را نهصد و پنجاه سال به سوی خدا فراخواند و نسل از پی نسل پیرو کفر بودند تا خداوند عذاب فرستاد و نابودشان کرد. (۱۱۷، طبری (۱))

اندر این اختلاف بسیار است که یوراسب به وقت نوح بود. (۱۴۳، بلعمی)

همزمانی با ابراهیم (ع)

ضحاک همان نمرود بود و ابراهیم خلیل (ع) به دوران وی زاده شد و همو بود که خواست ابراهیم را بسوزاند. (۱۷۳، طبری (۱))

زمان تولد ابراهیم (ع) به روزگار ضحاک بود و او در آن دوران، پادشاهی شرق و غرب داشت. (۲۱۹، طبری (۱))، (۲۰، اخبار)

همه روایتها که از روزگار ابراهیم (ع) تا حکایت خضر (ع) بیاوردیم، در ایام پادشاهی

بیوراسب و فریدون بود. (۲۸۷، طبری (۱))

بعضی گویند که روزگار ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و یوسف و موسی و یوشع و کالیب و حزقیل در زمان فرمانروایی ضحاک سپری شد و ضحاک باقی ماند تا زمانی که خداوند فرعون را غرق کرد. (۱۲۵، آفرینش (۳))

گفته‌اند زمان تولد ابراهیم (ع) به روزگار نمرود پسرکوش بود و همه اهل خبر گفته‌اند نمرود عامل ازدهاق بود. (۱۷۲، طبری (۱))

همزمانی باهود و صالح پیغامبر

اندر عهد ضحاک اول هود بود پس صالح (ع). (۸۹، مجمل)

ضحاک به فرمان ابلیس سوی جزیرهٔ برمویه رفت به طلب دختران راغب و غالب از ملت صالح پیغامبر و در آن جایگاه به بند افتاد. (۴۱، مجمل)

همزمانی با ادریس

بعضی گفته‌اند پادشاهی بیوراسب در زمان ادریس بود. (۱۱۴، طبری (۱))

همزمانی با فرع ینهب

از جمله پادشاهان یم، فرع^۱ ینهب بن ایمن بن ذی ترجم بن وائل ... حمیراست و او کسی است که به روزگار ضحاک، عمالقه را از یم بیرون راند ... و با فریدون مصاهره کرد. (۱۵۱، آفرینش (۳))

همزمانی با سلیمان بن داود

بعضی گویند ضحاک در حال فرار به سلیمان بن داود برخورد و او ضحاک را در کوه دماوند حبس کرد و بالاخره به خراسان فرستاد و اجنه او را طلسم کردند. (۱۸، ۱۷، اخبار)

همزمانی با یونس

مردم باختر از ثرنو قلنقریراس (نام آخرین پادشاه آثوری) نقل می‌کنند که یونس در عهد او به نینوی مبعوث شد و مردی از عجم که نام او به عبرانی ارباق و به فارسی ده آک و به تازی ضحاک بود، براین پادشاه خروج کرده و با او جنگ کرد و او را شکست داد و پادشاه را بکشت و خود به سلطنت رسید. (۱۲۸، آثار)

همزمانی بالام (=الام)

یکی از پسران عابر که از نیرگان نوح بود و لام نام داشت از پارساترین مردم زمان خویش

بود. اسفار آدم و شیث و نوح به دست او رسیده بود. ضحاک بیوراسف به جستجوی او بود تا او را از دینش منحرف سازد و لام از دست ضحاک از بابل گریخته و به صحرایی در روم رفت و همان جا بدرود زندگی گفت. گویند مدفن وی تاکنون در آن مکان معروف است. (۶، ۵، الطوال)

ارفشند بن سام را پسر صالح بود و او را سه پسر بود یکی عابر و او هود پیغامبر بود و دیگر قحطان دستگیر رانام الام بود و او را فرزندان بودند و به بابل مقام داشت... از نیکوسیرتی و زهد و عبادت او، ضحاک قصد کشتن او کرد، الام بگریخت بافرزندان و در زمین روم در بیابانی مقام گرفت و هم در آن جایگاه روزگارش سپری شد. (۱۴۶، ۱۴۷، مجمل)

همزمانی با پدر فور، پادشاه هندوان

فور، ملک الملوک هندوان از فرزندان آن مهتران بودند که در عهد ضحاک و فریدون بودند و از نسل حام. (۱، ۸، مجمل)

نمرود، کارگزار ضحاک

همه اهل خبر گفته‌اند نمرود عامل ضحاک بود. (۱۷۲، طبری (۱))
نمرود بن کنعان از جانب ضحاک که همان بیوراسف بود، پادشاهی بابل داشت. (۴۷۸، مروج (۱))

خویشاوندی با شداد بن عاد

چون تعداد نسل عاد در یمن رو به ازدیاد نهاد، طغیان نمودند و ظلم را پیشه خویش ساختند. در این هنگام، شدید پسر عملیق پسر عاد پسر ارم پسر سام پسر نوح بر آنها فرمانروایی داشت. پس او برادرزاده اش ضحاک پسر علوان پسر عملیق پسر عاد را که ایرانیان او را بیوراسف می‌نامند، به سوی فرزندان سام فرستاد و او به بابل رفت و جم شاه بگریخت و ضحاک براو دست یافت و برکشور وی مسلط شد. شدید پسر عملیق، عموزاده خود، ولید را به جانب فرزندان حام پسر نوح فرستاد. پادشاه این گروه در آن هنگام پسر قبط پسر حام بود و حام همان کسی بود که در سرزمین مصر متوطن شد، پس ولید به مصر آمد و او را بکشت و خود زمامدار کشور مصر گردید. شدید پسر عملیق، برادرزاده خود، غانم پسر علوان، برادر ضحاک را برای سرکوبی فرزندان پسر نوح روانه ساخت و غانم برافراسیاب چیره شد و برسرزمین او دست یافت و چنان شد که می‌گویند خود پادشاه سرزمین هند که در جنگ تن به تن با اسکندر کشته شد، از سلاله غانم پسر علوان بود و نیز گفته‌اند رستم پهلوان هم از دودمان غانم بود. (۴، ۳، الطوال)

اولاد ارم جمع شدند و شداد را سلطان کردند و او به واسطه کثرت عدد و عده به غایت متکبر و متجبر بود. اولاد ارم را در اطراف و اکناف عالم متفرق گردانید و سه شخص را از قوم خود اختیار کرد. برادرزاده اش، ضحاک بن علوان بن عمیق بن عوج بن عاد را بر اولاد سام، سلطان ساخت. پس او از یمن به عراق رفت و جم را بکشت و برجای وی به سلطنت نشست. (۵۹، تجارب)

شداد بن عاد بن عملاق، پسر عم ضحاک تازی و معاصر با هود پیغامبر بود. (۱۹۷، ۱۹۸، بخارا) شداد بن عاد بن عملاق، ابن عم ضحاک بود. کس فرستاد سوی ضحاک برای ساختن بهشت و از او خواست هر چه زر و سیم و جواهر و مشک و عنبر و از این نوع یابند اندر شهرها، سوی او فرستند برای ساختن بهشت. (۱۸۷، ۱۸۶، مجمل)

در سیرالملوک خواندم که گوید ضحاک قبل از شداد بود. (۱۸۷، مجمل)

۱۲-۴. خویشاوندی با فرعون مصر

در روز به آتش افکنده شدن ابراهیم، فرعون مصر، صاروف بن صاروف بود و او برادر ضحاک بود. بعضی گفته اند وی غلامی از غلامان نمرود بن کنعان بود که بر مصر فرمانروایی داشت و می گویند نام وی سنان بن علوان بود و او برادر ضحاک بوده است. او بود که کوشید تا ساره همسر ابراهیم را از وی غصب کند. (۴۲، آفرینش (۳))

فرعون مصر در آن روزگار، برادر ضحاک بود که ضحاک وی را از طرف خویش حکومت مصر داده بود. (۲۲۰، ۲۲۱، طبری (۱))

سنان، برادر ضحاک، سردودمان فرعونیان بود و هنگامی که ابراهیم خلیل (ع) به مصر رفت، پادشاهی آنجا داشت. (۱۳۶، طبری (۱))

فریدون

۱. نام و لقب

۱-۱. نام

نام او به جز فریدون به صورتهای زیر هم آمده است:

افریذون (نوروز)، (سیستان)، (زین)، (اخبار)، (فارس)، (مجل)، (آثار)، (نصیحة)، (التفهیم)، (مسالك)، (۱۱۵۶)، (تفسیر (۵))

افریذون (طبری (۱))، (متن عربی ثعالبی)، (متن عربی آفرینش)، (متن عربی مختصر)، (متن عربی آثار)، (مقدمه)

آفریذون (۱۲۴، ۱۰۵، ۹۴، ۸۳)، (شاهنامه (۱))، (۱۳)، (مجل)، (۲۰۲)، (مروج (۱))، (۱۴۶، ۱۴۷، بلعمی)، (۵۱)، (نوروز)، (۲۴۴)، (زین)، (۱۱۵۶)، (تفسیر (۵))

در کتب اهل مغرب، فریدون، یافول نام دارد. (۱۵۲، آثار)

نمرود را ایرانیان فریدون خوانند. (۶، الطوال)، (۹۵، تجارب)

۱-۲. لقب

فریدون نخستین کس بود که لقب کی گرفت او را کی افریذون گفتند و معنی کی پاک باشد. چنانکه گویند روحانی. یعنی کار وی خالص و پاک است و به روحانیت پیوسته است و گویند که معنی کی سودجوی باشد و به پندار بعضی ها کی به معنی شکوه باشد و افریذون وقتی ضحاک را بکشت، شکوه یافت. (۱۵۳، طبری (۱))

لقب فریدون در جدول القاب مجمل التواریخ قَرخ داده آمده است. (۴۱۷، مجمل)

در شاهنامه فریدون لقب قَرخ دارد. (۲۵۲، ملحقات شاهنامه (۱))، (۸۳، شاهنامه (۱))

لقب او موبد است. (۱۴۷، آثار)

۲. نسب

نسب فریدون بدین نسابت که یاد کرده آمد، بیشترین نسابه و اصحاب تواریخ در نیافته اند الا کسانی که متبخرند در این علم و بحث شافی کرده و استخراج این نسب او از کتب درست کرده اند و نسب او از بهر آن هر کس درست نداند که بعد از جمشید، فرزندان او بگریختند و در میان شبانان گاو و گوسفند می بودند مدت هزار سال که پادشاهی ضحاک را بود تا فریدون بیرون آمد و نسب او به درستی این است: افریذون بن اثفیان پیرگاو بن اثفیان فیل گاو بن اثفیان ثورگاو بن اثفیان بورگاو بن اثفیان گورگاو بن اثفیان سباگاو بن اثفیان اسیدگاو بن اثفیان سهرگاو بن اثفیان رمی گاو بن اثفیان بیفروست بن جمشیدالملک. اثفیان لقبی است همچون

گی، بزرائش^۱ از بهر فال واول خروج بر گاو نشست تاپادشاهی بروی مقرر شد و دیگر نامها بر حکم آنکه شبانی می کردند سپید گاو و سیاه گاو و سهر گاو یعنی سرخ گاو و ماننده این نهادند و از این جهت چون افریدون بیرون آمد، سلاح او گرز بود یعنی سلاح چوپانان چوب باشد چون عصا و مانند آن و سر گرز او گاوسار بود به مثال نامها. (۱۲، ۱۱، فارس)

نسب افریدون به چند پدر با جمشید می رود. (۳۶، فارس)

افریدون از نسل جم بود و پنداشته اند که نهمین فرزند جم بود. (۱۳۸، طبری (۱))
گویند وی از اعقاب جمشاد شاه بود که ازدهاق او را بکشت. میان فریدون و جم ده پدر فاصله بود. (۱۵۲، طبری (۱))

افریدون بن اثفیان کاوین اثفیان نیکاوین اثفیان بن شهر کاوین اثفیان اخنیکاو بن اثفیان اسپیند کاوین اثفیان دیزه کاوین اثفیان نیکاوین نیفروش بن جم پادشاه. (۱۴۷، آثار)
فریدون بن اتفیال بن همایون بن جمشید الملک. (۲۷، مجمل)

افریدون پسر زاده جمشید بود. (۱۱۵۶، تفسیر (۵))

افریدون برادر زاده جمشید بود. (۱۱۵۴، تفسیر (۵))

فریدون پسر اثفیان از اولاد جمشید بود. (۱۹، اخبار)

فریدون پسر اثفیان پسر گاو بود. (۲۲، اخبار)

به پندار پارسیان پدران افریدون تا ده پشت همه اثفیان نام داشتند. از آنرو که از ضحاک بر فرزندان خویش بیمناک بودند. چون روایت بود که یکیشان بر ضحاک چیره شود و انتقام جم را بگیرد و اینان به لقبها ممتاز و شناخته بودند. یکی را اثفیان صاحب گاو قرمز گفتند و اثفیان صاحب گاو ابلق و صاحب گاو چنان و چنان و فریدون پسر اثفیان پرگاو بود به معنی صاحب گاو بسیار. پسر اثفیان نیک گاو، یعنی صاحب گاوان خوب. پسر اثفیان سیرگاو، یعنی صاحب گاوان چاق و درشت. پسر اثفیان پورگاو، یعنی صاحب گاوان به رنگ گورخر. پسر اثفیان اخشین گاو، یعنی صاحب گاوان زرد. پسر اثفیان سیاه گاو، یعنی صاحب گاوان سیاه. پسر اثفیان سپیدگاو، یعنی صاحب گاوان سپید. پسر اثفیان کبرگاو، یعنی صاحب گاوان خاکستری. پسر اثفیان رمین گاو، یعنی صاحب همه جور گله و همه رنگ گاو. پسر اثفیان بنفروس پسر جمشاد. (۱۵۳، طبری (۱))

فریدون پسر کاواثفیان پسر فریدون پسر اثفیان. (۲۱، الفهرست)

فرزند جمشید، ثور بود از پریچهره دختر زابل شاه و دیگر دو پسر از دختر ماهنگ مالک چین. یکی را نام هتوال و دیگری را همایون و آبتین از همایون بزاد که پدر افریدون بود و به دیگر روایت نام این پسران فانک بود و نونک. (۲۵، مجمل)

فریدون پسر ائقaban^۱ پسر جمشید بود. (۲۱۹، مروج (۱۱))

افریدون پسر آبتین و آبتین از فرزندان جمشید بود. (۱۴۶، مقدمه)، (۵۷، شاهنامه (۱))

آبتین از اعقاب طهمورث و پدر فریدون بود. (۱۴، ثعالی)

فریدون نهمین فرزند حام بن نوح بود. (۱۲۴)، آفرینش (۳)

نمرود که همان فریدون است، پسر کنعان پسر جم شاه بود. (۶، الطوال)

افریدون بن ابتیان بن جمشد بن بحوجهان بن ابنحهر بن اوشهنج بن فراوک بن سیامک بن موسی بن کیومرث. (۲۰۲، ۲۰۱، سیستان)

۳. ویژگیهای صوری و معنوی

۳-۱. ویژگیهای صوری

شکل او چنان بودست که هیچ کس از ملوک فرس به قد و قامت و قوت و ورج و فر او نبودست و در تاریخی درست نبشته‌اند که بالای او به قد نه نیزه بود - بلندی هر نیزه سه باع باشد - و پهنای بروسینه او مقدار چهار نیزه بود. میان او به قد دو نیزه بود و پهنای سرین او به قد سه نیزه بود. از پیشانی او نوری می‌تافت که نزدیک بود به نور ماهتاب.^۲ (۳۶، فارس)

قامت وی نه نیزه و هر نیزه به اندازه کشیدگی دو دست بود و پهنای کمرش سه نیزه و پهنای سینه‌اش چهار نیزه بود. (۱۵۵، طبری (۱))

قد فریدون نه نیزه بوده است - هریک نیزه سه آرش بوده است - و پشتش سه نیزه و پهنای سینه‌اش چهار نیزه و دور کمرش دو نیزه. (۱۱۵، مختصر)

عجمان پارسی گویند که فریدون مردی تنومند و نکوروی و شکوهمند و مجرب بود. (۱۵۴، طبری (۱))

در خردی چون ماه در پرتو حمایت الهی نشو و نما می‌کرد.^۳ (۱۵، ثعالی)

با وجود کهولت سن، باز مانند طلا می‌درخشید.^۴ (۲۵، ثعالی)

در میان گروه می‌تایید.^۵ (۷۲، شاهنامه (۱))

۱. در مروج چاپ بغداد نیز ائقaban آمده است. (۱۸۹، بغداد) اما در مروج مصرائقban است. (۱۳۹، مروج، مصر)
 ۲ و ۳. شباهت فریدون به ماه و طلا و تابندگی‌اش قابل توجه است.
 ۴ و ۵. مثالهای دیگر برای تابش روی و همانندی با طلا

در پیری رویی چون گل سرخ و مویی چون کافور داشت. از بلندی سرش ناپیدا بود و از
تومندی پهنای او چون کوه تا کوه بود لبانی پر خنده و رویی پر شرم داشت. کیانی زبان او پر
از گفتار نرم بود. (۹۴، ۹۵، شاهنامه (۱))

سیمایی رخشنده و بیاناتی گیرا داشت. (۱۷، ثعالی)

در شاهنامه با صفت خوبرخ آمده است. (۵۹، شاهنامه (۱))

فریدون چون بیالید، جوانی زیباروی بود. (۱۲۳، آفرینش (۳))

در توصیف او وقتی برگاه شاهی نشسته است، آمده است که در یک طرف او شیر و پلنگ
بسته بودند و در یک طرف دیگر زنده پیلان جنگی. (۹۴، شاهنامه (۱))

گرز گاو سر

سلاح او گرزى بود سیاه رنگ گاو سار. (۳۶، فارس)

بیشتر جنگ وی با گرز بود و سرگز وی چون سرگاو بود. (۱۵۴، طبری (۱))

ضحاک در خواب دیده بود سه تن به قصر او در می آیند و یکی از آنان با گرز گاو سری او را

مضروب ساخته، بر زمین می افکند. (۱۳، ثعالی)، (۵۳، شاهنامه (۱))

فریدون آهنگران را احضار کرد و دستور ساختن گرزى داد که طبق اخبار و سنن، صورت آن

معین و به گرز گاو سر معروف بود. (۱۶، ثعالی)

فریدون به عزم جنگ ضحاک، دستور داد آهنگران زیر دست را بیاوردند. او سپس پرکاری

برگرفت و سرگاو میشی بکشید و دستور ساختن آنرا داد. آهنگران به ساختن آن مشغول

شدند. چون ساخته شد، آنرا نزد فریدون بردند. فریدون پسندید و به آنان جامه و سیم و زر

بخشید. (۶۶، ۶۵، شاهنامه (۱))

۳-۲. ویژگیهای معنوی

او جهان پر از عدل و داد کرد و به داد و عدل او هیچ ملوک نبودند. (۱۱۵۶، تفسیر (۵))

نام نیک و عدل و دادگستری در عالم او را بود. (۹۱، نصیحة)

مردم را به انصاف و داد و نکوکاری و شکرگزاری ترغیب می کرد. (۱۵۴، طبری (۱))

او ردّ مظالم کرد و مردم را به پرستش خدای و انصاف و نیکی واداشت. (۱۵۲، طبری (۱))

جهان پر عدل کرد. . همه مقررند که او دادگر بود. (۱۴۸، بلعمی)

به داد و دهش شهرت دارد. (۲۵۲، ملحقات شاهنامه (۱))

اگر پادشاه عادل بود، جهان آبادان بود و رعیت ایمن بود. چنانکه به وقت اردشیر و افریدون و

بهرام گور و کسری انوشیروان بود. (۸۳، نصیحة)

او سیرتی نهاد در عدل و انصاف که از آن پسندیده‌تر نباشد و هر چه ظلم از مردم سته بودند، فرمود تا باز دادند. چندانکه یافتند و ضیاعها و زمینها که ضحاک به ظلم از مردم سته بود، فرمود تا هر چه خداوندان یا وارثان یافتند، به ایشان دادند و هر چه را که خداوند آن ملک برجای نبود، بر درویشان وقف کرد. (۳۶، فارس)

زمین و چیزهای دیگر را که ضحاک به ستم گرفته بود، به صاحبانش پس داد مگر آنچه صاحب آنرا نیافت که بر مستمندان و عامه وقف کرد. (۱۵۳، ۱۵۲، طبری (۱)، (۱۹، اخبار) اموال به زور گرفته را به صاحبانش بازگرداند و به حق و دادگستری گرایید. (۱۲۴، آفرینش (۳) فریدون از جباران پارسیان بوده است. (۱۹۴، التفهیم) فریدون جباری دادگر بود. (۱۵۵، طبری (۱))

نمود که حجم او را فریدون خوانند، در آخرین دوره پادشاهی خویش، طغیان و ظلم را پیشه خود ساخت و به فرا گرفتن علم نجوم پرداخت و ستاره‌شناسان را از سوی جهان گردد کرد. (۸، الطوال)

افریدون به آخر کافر شد و دعوی خدایی کرد. (۴۶۵، بلعمی) مردم روم با فریدون پیمان صلحی بسته بودند که به موجب آن، در اعتقاد به دین دلخواه خود آزادی داشتند. (۳۷، پیامبران)

او سخت عالم و فاضل و عادل بود و اهل فضل را حرمتی تمام داشتی و جز از اهل فضل، ندیم و همنشین او نبود. (۳۶، فارس) او علما و حکما را بزرگ می‌داشت. (۱۴۸، بلعمی)

فریدون پانصد سال در دنیا بزیست و یک روز بدی نکرد. در روزگار او جهان از بدی آسود. (۷۹، شاهنامه (۱))

فریدون گرد جهان گشتن آغازید. و هر چه از بیداد دید و هر بوم و بر که ویرانه یافت، دست بد از آنها کوتاه کرد و گیتی را بسان بهشت کرد و به جای گیا، سرو و گلبن کاشت. (۸۱، شاهنامه (۱))

فریدون چون به دنیا آمد، قر شاهنشهی از او همی تافت. (۵۷، شاهنامه (۱))
فریدون قره ایزدی داشت.^۱ (۵۷ و ۲۶۴، شاهنامه (۱))

۱. جهانجوی باقر جمشید بود به کردار تابنده خورشید بود

قر ایزدی ازو جنانش ساطع بود. (۱۷، ثعالی)

پس از خوابی که ضحاک دیده است یکی از معتبرین می‌گوید: تو به دست جوانی از خاندان سلاطین هلاک خواهی شد و ملک به دست او خواهد افتاد. همان گونه که تو جهان را از ظلم آکنده‌ای، او آنرا از عدل سرشار خواهد کرد. (۱۳، ثعالی)

او دارای قدرت افسون‌گشایی بود. (۲۵۵، شاهنامه (۱))

در ملحقات شاهنامه از سه برادر یاد می‌شود که تازان به جایی می‌رسند که یزدان‌پرستان در آنجا هستند. فریدون نزد آنان می‌رود و به آنان درود می‌فرستد. در نیمه‌های شب، نیکخواهی سوی فریدون می‌خرامد با مویی مشکین که تا به پای فروشته، بسان یک پری او نزد فریدون آمده و به او افسون‌گری می‌آموزد تا بتواند بندهای بدی را با افسون بگشاید. فریدون درمی‌یابد که این قاصد، از جانب یزدان است نه از راه بدی و اهریمنی. پس خوالیگر فریدون خورشها می‌آراید و چون خورده می‌شود، فریدون به خوابیدن می‌رود. برادران از دیدن رفتار ایزدی او رشکین می‌شوند و آهنگ تباه‌کردنش را می‌کنند. فریدون پایین کوهی خفته است که برادران از فراز کوه، لختی سنگ گران‌کنده و آنرا از بالای کوه به سوی او می‌غلطانند و گمان می‌برند که فریدون را کشته‌اند. فریدون از صدای سنگ بیدار می‌شود و با افسون سنگ را در جای خود می‌بندد و همان دم برخاسته و به راه می‌افتد و از آن واقعه هیچکس را خبر نمی‌کند. (۲۵۱، ۲۵۰، ملحقات شاهنامه (۱))

در مقدمه شاهنامه ابومنصوری نیز اشاره‌ای به داستان بالا هست: اندر این نامه‌های شاهان، چیزها اندر بیابند که سهمگن نماید و این نیکوست چون مغز آن بدانی، ترا درست گردد. چون دستبرد آرش و چون همان سنگ کجا افریدون به پای بازداشت و چون ماران که از دوش ضحاک برآمدند. (۱۳۷، مقدمه)

فریدون پیشگو و پیشدان است. در خواستگاری از دختران سرو شاه یمن به سه پسر خود می‌گوید سرو شاه یمن مرد دانای پرافسونی است. روز نخست بزمگاهی خواهد ساخت و سه دختر خویش را آراسته بر تخت شاهنشاهی می‌نشانند هر سه به بالا و دیدار یکی هستند و کسی نمی‌تواند بگوید کدام مهتر و کدام کهتر است اما شما بدانید آنکه پیشرو است، کهتر است و مهتر دنبالت و میانی در میانه است. پس پدر دختران از شما می‌پرسد بگوئید از این دختران کدام مهتر و کدام کهتر و کدامین میانی است و شما چنین پاسخ آوری که من به شما گفتم و چنین می‌شود و شاه یمن در شگفتی فرو می‌ماند و می‌داند که از رنگ آمیختن در نزد پسران فریدون سودی نخواهد برد. (۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ملحقات شاهنامه (۱))

و باز چون با جادویی سرمای زمهریری می آورد تا پسران فریدون را هلاک کند و دختران برای او بمانند، فرزندان شاه افسون گشای با افسون شاهان و مردانگی خود، راه بر جادو می بندند و سرما به ایشان اثری نمی کند و صبح مرد افسون پژوه، شاه یمن، به نزد سه داماد خود می آید تا مرده ایشان را نظاره کند. اما سه آزاد مرد را چون ماه نو برگاه نشسته می یابد و می فهمد که افسون به کار ایشان نیاید. (ملحقات شاهنامه (۱)، ۲۵۵، ۲۵۶)

داستانی دیگر در افسونگری فریدون آنجاست که برای آزمودن پسران، خود را به صورت اژدها درمی آورد و به مقابل پسران خود می رود. تفصیل این داستان در بخش بستگان فریدون، قسمت پسران آمده است. (ملحقات شاهنامه (۱)، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸)

چون فریدون به مکانی رسید که جای یزدان پرستان بود، نزد آنان رفت و به آنان درود گفت. چون شب تیره شد، زنی چون پری، موی تا پای فروخته به رخ چون حوربهشتی نزد او آمد و به او افسونگری بیاموخت تا کلید پنדה بداند و به افسون آنها راناپدید کند.

(ملحقات شاهنامه (۱)، ۲۵۰)

فریدون دانش و افسونگری داشت. (شاهنامه (۲)، ۷۸)

کیخسرو به سبب قر از جیحون توانست بگذرد همان سان که فریدون از ارونند رود بی گزند گذشت. (شاهنامه (۳)، ۲۴۰)

او دارای قر ایزدی بود. (۵۷ و ۲۶۴، شاهنامه (۱)، (۱۷، ثعالی)

در شاهنامه چندین بار با صفت قرخ از فریدون یاد شده است. (۱۳۶ و ۲۵۷، شاهنامه (۱)، ۲۵۷)

۴. دین

مجوس مقرند به پیامبری جمشاد و کیومرث و افریدون و زرتشت. (۵، آفرینش (۳))

اورمزد زردشت را گفت: این دین را پیش از تو به افریدون و کیکاوس و کیقباد و گرشاسب نموده‌ام. (۱۸۷، الملل)

لقب او را مؤید نوشته‌اند. (۱۴۷، آثار)

فریدون نخستین کس بود که لقب کی گرفت و کی به معنی پاک باشد یعنی کار وی خالص و پاک است و به روحانیت پیوسته است. (۱۵۳، طبری (۱))

او دارای قر ایزدی بود. (۵۷ و ۲۶۴، شاهنامه (۱)، (۱۷، ثعالی)

در زمان او جهان از بدی بیاسود و همه راه ایزدی پیش گرفتند. (۷۹، شاهنامه (۱))

فریدون، مردمان را که بیوراسب کرده بود، دیگر بار به پرستش خداوند فرا خواند.

(آفرینش (۳)، ۱۲۴)

پس از کشته شدن آبتین، پدر فریدون، مادر او، فرانک او را به البرز کوه برد و او را به یک مرد دینی سپرد تا او را پدروار تربیت کند. (۵۹، شاهنامه (۱))

مغان گویند آتش پرست بود و هندویان گویند بت پرست بود و همه مقرند که دادگر بود. (۱۴۸، بلعمی)

مغان گویند افریدون آتش پرست بود و لکن هیچ ملوک به داد وی نبودند. (۱۱۵۶، تفسیر (۵))
او را پرسیدند که ای ملک چرا براسب نشینی؟ گفت: ترسم که یزدان را شکر به واجبی نتوانم کرد. (۵۱، نوردوز)

در آن عهد، فریدون، نریمان را به روم فرستاد که بت پرستی گرفته بودند. او چون ملک روم را بکشت، از فرزندان بطلمیوس یکی بنشانند نام او قرقیاوول. (۴۲۵، مجمل)

او اولین کس بود که مردم را به عبادت خدای و انصاف و نیکوکاری دعوت کرد. (۱۹، اخبار)
مردم روم به استاد پیمان صلحی که با فریدون بسته بودند و به موجب آن، در اعتقاد به دین دلخواه خود آزادی داشتند. بدین جهت دعوت زردشت را نپذیرفتند و گشتاسب نیز برای رعایت پیمان، آنان را به حال خود گذاشت. (۳۷، پیامبران)

فریدون چون برضحاک پیروز شد، زنان پرده او را از شستان به درآورد و سرآنها را بشت تا از پالودگی پاک گردند. سپس راه داد و پاکی به ایشان آموخت. او گفت اینان پیش از این از دست پرورد بت پرستان بوده اند. (۶۹، شاهنامه (۱))

فریدون دین ابراهیم (ع) را پذیرفته بود. (۱۰، نوردوز)
افریدون دختر ایرج به زنی کرد و با او بیود و ایشان بردین آتش پرستی بودند تا با مادر و با خواهر و با دختر بودن به حلال داشتندی. (۳۴۳، بلعمی)

۵. نوآوری

۵-۱. کارهای نو

قسمت کردن زمین

فریدون نخستین کسی است که کشورهای روی زمین را قسمت کرد. فریدون چیره و غالب بود که زمین را میان اولاد خود قسمت کرد. (۱۴۵، ۱۴۶، آثار)

دانش پزشکی

دانش پزشکی را او بنیاد نهاد و از گیاهان داروهای، برای دفع بیماریهای جانداران ساخت. (۳۳، پیامبران)

او اولین کسی بود که در علم طب غور کرد. (۱۹، اخبار)

طب او طلب کرد و خود علم طب و نجوم نیک دانستی. (۱۱۵۶، تفسیر (۵))
 علم طب او آورد. (۶، زین)، (۳۶، فارس)، (۱۵۳، طبری (۱))
 نخستین ملکی بود که به علم طب رنج برد. (۱۴۸، بلعمی)
 در روزگار او بسیار خیرات آغاز شد و از آثار او آن است که از نباتات دشتی و گیاههای
 کوهی، داروها استخراج کرد که مردم و حیوانات را به کار آید. (۳۶، فارس)

علم نجوم و فلسفه

نخستین ملکی بود که به علم نجوم اندر نگریست. (۱۴۸، بلعمی)، (۱۵۳، طبری (۱))
 در فلسفه و علم نجوم دستی تمام داشت. (۳۶، فارس)
 به روزگار او فلاسفه سخن گفتند و کتابها نوشتند. (۱۲۴، آفرینش (۳))
 چون در اواخر دوره پادشاهی خویش ظلم پیشه کرد، به فراگرفتن علم نجوم پرداخت و
 ستاره‌شناسان را از سوی جهان گرد آورد. (۸، الطوال)
 اول کسی که به علم نجوم اندر شروع کرد، او بود و زیج خوارزمی او تألیف فرمود.
 (۱۱۵۶، تفسیر (۵))

تربّاق

اول کسی بود که تربّاق درست کرد. (۱۹، اخبار)، (۱۵۴، طبری (۱))
 فریدون افسون و تربّاق را که از جرم افعی به دست می‌آمد، به وجود آورد. (۳۳، پیامبران)
 تربّاق بزرگ او به دست آورد. (۱۴۸، بلعمی)

افسون

روزی در جایگاه یزدان پرستان، نیکخواهی چون پری نزد او آمد و به او افسونگری آموخت
 تا به افسون پلیدیها را ناپدید کند.^۱ (۲۵۰، ملحقات شاهنامه (۱))
 فریدون افسون به وجود آورد. (۳۳، پیامبران)
 او علم عزیمت به مردمان آموخت. (۶، زین)
 افسونها که مردمان کنند بر دردها و بیماریها و غیر آن، او نهاد. (۳۶، فارس)

آسودگی و رفاه

در روزگار او تن آسانی نصیب مردمان بود.^۲ (۷۹، شاهنامه (۱))

۱. به تفصیل در بخش ویژگیهای معنوی در همین بخش آمده است.

۲. پرستیدن مهرگان دین اوست
 اگر یادگار است ازو ماه مهر
 تن آسانی و خوردن آیین اوست
 بکوش و به رنج ایچ منمای چهر

صوفیگری

او اولین کسی بود که صوفیگری را شناخت. (۱۹، اخبار)

ردّ مظالم

اول کسی بود که ردّ مظالم نمود. (۱۹، اخبار)

عبادت خدا

اول کسی بود که مردم را به عبادت خدای و انصاف و نیکوکاری دعوت کرد. (۱۹، اخبار)

اولین کی

فریدون نخستین کس بود که لقب کی گرفت و او را کی افریدون گفتند. (۱۵۳، طبری (۱))

به کار بردن حمام

فریدون اول کس بود که حمام به کار برد. (۱۹، اخبار)

اهلی کردن و سود جستن از حیوانات

فریدون نخستین کس بود که فیل را اهلی کرد و بر فیل نشست. (۱۵۴، طبری (۱))، (۱۹، اخبار)

نخستین کس بود که بر پیل نشست از ملکان و پیل را حرب فرمود. (۱۴۸، بلعمی)

فیل را او از صحرا به شهر آورد و مسحّر کرد. (۶، زین)

اول ملکی بود که بر پیل نشست. (۱۵۶، تفسیر (۵))

او پیل و شیر و یوز را مطیع گردانید. (۱۰، نوروز)

خر را بر اسب افکند تا استر تولّد کرد. (۶، زین)، (۱۵۴، طبری (۱))

اول کسی که خر را بر مادیان جهانید تا استرزاد، او بود و گفت بجهّ این هر دو مرگب باشد از

سختی خر و سبکی اسب و چنان آمد که گفت. (۳۷، ۳۶، فارس)، (۳۳، پیامبران)

کبوتر و مرغابی از دشت به شهر آورد. (۶، زین)، (۱۵۴، طبری (۱))

یافتن گیاهان دارویی و میوه‌دار

گیاهان دارویی او یافت. (۳۶، فارس)، (۳۳، پیامبران)

تخم و درختان میوه‌دار و نهال و آبهای روان در عمارت و باغها آورد چون ترنج و نارنج و

بادرنگ و لیمو و گل بنفشه و نرگس و نیلوفر. (۱۰، نوروز)

۵-۲. عمارت و شهرسازی

عمارت

آتشکده

نخستین کس که گفته‌اند آتشکده ساخت، فریدون شاه بود که وی گروهی را دید که آتشی را

احترام می‌کردند و به پرستش آن می‌پرداختند و چون دربارهٔ علت پرستش آن از ایشان پرسید، گفتند آتش واسطهٔ میان خدا و مخلوق است و از جنس خدایان نورانی است و مطالب دیگر که چون پیچیده است، از ذکر آن می‌گذریم. زیرا آنها برای نور مراتبی نهاده بودند و میان طبع آتش و نور امتیاز می‌نهادند و می‌گفتند حیوان مجذوب نور می‌شود و خویشتر را می‌سوزاند چون پروانه که شب پرواز می‌کند و چون لطیف است خود را به شعلهٔ چراغ می‌زند و می‌سوزاند و نظیر آن در شکارهای شبانه چون غزالان و پرندگان و وحوش و ماهیها بسیار رخ می‌دهد و گفته‌اند نور مایهٔ صلاح جهان است و آتش نسبت به ظلمت شرف و تضاد دارد و آب که بر آتش غلبه دارد، مایهٔ هر چیز زنده و مبدأ پیدایش چیزهای نمونکننده است. وقتی فریدون از آنچه بگفتیم، آگاه شد، بگفت تا از آن آتش به خراسان برند و آتشکده در طوس ساخت و آتشکدهٔ دیگر در بخارا ساخت که نام آن بردسوره شد. (۶۰۳، ۶۰۴، مروج (۱)). اول آتشکده‌ای که بنا کردند، آن است که افریدون در طوس بنا کرد و دیگر در بخارا که آنرا بردیسون^۱ خوانند. (۲۰۱، الملل)

خیمه و ایوان

او خیمه و ایوان ساخت. (۱۰، نودون)

فریدون به سغد، ایوانی بنا کرد. (۶، زین)

تخت طاق‌دیس

تخت طاق‌دیس از آن خسرو پرویز بود. او آنرا تمام بساخت و آنرا قصه دراز است که ابتدا به عهد جمشید کردند و افریدون بر آن زیاده‌ها کرد و از آن بهری به روم افتاد و به ترکستان و گستاسف از جنسی دیگر بساخت و خسرو از همه جای آنرا بازجست و تمام کرد. چنانکه اهل عالم اندر آن خیره بودند. روایت است که هزار خروار زر تمامت در آنجا کرده بودند بیرون از جواهر که قیمت آن بی‌غایت باشد. (۷۹، مجمل)

شهر سازی

گرگان و دهستان

گرگان و دهستان را او بنا کرد و آن سالار ایشان را قاطع داد. فرمود تا بر تخت سیمین نشست و منشوری نو نوشت او را و فرزندان او را تاقیامت. (۵، زین)

۱. در متون عربی چاپ مصر و تهران بردسون ضبط گردیده است. (نقل از پاورقی کتاب)

سمدان

شهر سمدان به یمن که آنرا غمدان خوانند، او بنا کرد و آن کوشکهای او را دوازده پوشش کرد و این بر سر کوهی بود که سایه آن هژده میل برسیدی. (۵، زین)

تمیشه

دارالملک به تمیشه ساخت و طبرستان و بدین جایگاه اندر شهر و قلمه‌ها همه از بناهای وی است و به پارس اندر همچنین. (۴۲، مجمل)

نی‌شاپور

نی‌شاپور از ناحیت ابرشهر است به خراسان و آنرا شاپور سپهبد بنا کردست به گاه افریدون و در آن خلاف است. (۶۴، مجمل)

سغد هفت آشیان

سغد را هفت آشیان خوانند که هفت ملک آنجا را بنا کردند یکی جم و دیگر بیوراسب و سدیگرافریدون و چهارم منوچهر و پنجم کاووس و ششم لهراسب و هفتم گشتاسب. (۷، زین)

۳-۵. آیینهامهرگان

مهرگان هم او نهاد همان روز که ضحاک را بگرفته و ملک بر وی راست گشته بود. (۱۰، نوروز)

مهرگان شانزدهم روز است از مهر ماه و نامش مهر و اندر این روز افریدون ظفر یافت بر بیوراسب جادو، آنکه معروف است به ضحاک و او را به کوه دماوند بازداشت. (۲۵۴، التفهیم) پرستیدن مهرگان را فردوسی دین و آیین او می‌نامد.^۱ (۷۹، شاهنامه (۱))

چون ضحاک را بگرفت و بند بر نهاد و در کوه دباوند محبوس کرد و بر تخت پادشاهی بنشست، فرمود تا آن روز را جشنی سازند و مهر جان آن روز ساختند و پس آیین گشت که هر سال آن روز مهرجان می‌داشتند و آن عادت بماندست و مستمر شده. (۳۶، فارس)

روز شانزدهم مهر است که عید بزرگی است و به مهرگان معروف است. می‌گویند سبب اینکه این روز را ایرانیان بزرگ داشته‌اند. آن شادمانی و خوشی است که مردم شنیدند فریدون

تن آسانی و خوردن آیین اوست
بکوش و به رنج ایچ منمای چهر

۱. پرستیدن مهرگان دین اوست
اگر یادگار است از او ماه مهر

خروج کرده پس از آنکه کاوه برضحاک بیوراسب خروج نموده بود و او را مغلوب و منکوب ساخته بود مردم را به فریدون خواند. نیز گفته‌اند در این روز فرشتگان برای یاری فریدون آمدند و در خانه‌های پادشاهان این گونه رسم است که در صحن خانه، مرد دلاوری هنگام طلوع آفتاب می‌ایستد و به آواز بلند می‌گوید: ای فرشتگان به دنیا پایین آید و شیاطین و اشرار را قلع و قمع کنید و از دنیا آنان را دفع نمایید. (۲۹۰، آثار)

روز بیست و یکم، رام‌روز است که مهرگان بزرگ باشد و سبب این عید آن است که فریدون به ضحاک ظفر یافت و او را به قید اسارت درآورد و مردم از شر او راحت شدند و این روز را عید دانستند و فریدون مردم را امر کرد که گشتی^۱ به کمر بندند و زمزمه کنند و در هنگام طعام سخن نگویند برای سپاسگزاری خداوندی که ایشان را پس از هزار سال ترس، بار دیگر در ملک خود تصرف داد و این کار در ایشان سنت و عادت ماند. همه ایرانیان براین قول همدل و همدستانند که بیوراسب هزار سال زندگی کرد و گرچه برخی می‌گویند بیشتر از هزار سال زندگی نمود. گفته‌اند اینکه ایرانیان به یکدیگر این طور دعا کنند که: «هزار سال بزی» از آن روز رسم شده زیرا چون دیدند که ضحاک توانست هزار سال عمر کند و این کار در حد امکان است، هزار سال زندگی را تجویز نمودند. زردشت ایرانیان را امر کرد که باید مهرجان و رام‌روز را به یک اندازه بزرگ بدارید و باهم این دو را عید بدانید تا آنکه هر مز پسرشاپور پهلوان میان این دو را به هم پیوست چنانکه میان دو نوروز را به هم پیوست. سپس ملوک ایران و ایرانیان از آغاز مهرجان تا سی روز تمام برای طبقات مردم مانند آنکه در نوروز گفته شد. عید قرار دادند و برای هر طبقه‌ای پنج روز عید دانستند. (۲۹۲، ۲۹۳، آثار)

روز بستان فریدون ضحاک را در دماوند روز مهرگان بود و ایرانیان آنرا بزرگ شمردند و جشن گرفتند. (۱۲۳، آفرینش (۳))

دستگیری ضحاک را روز مهرگان نوشته‌اند. ایرانیان در این جشن به زبان خود می‌گویند: «آمد مهرگان روز کشتن کسی که مردم را می‌کشت» (۱۸، اخبار)

مهر روز بود از همراه که فریدون ضحاک را بگرفت و بیست و مردمان شادی کردند و افریدون آن روز را جشن کرد و آنرا جشن مهرگان نام کرد. (۹، اخبار)

مهرروز بود از همراه که فریدون ضحاک را بگرفت و بیست و مردمان شادی کردند و افریدون آن روز را جشن کرد و آنرا جشن مهرگان نام کرد. (۹، زین)

این روز مهرگان باشد و نام روز و نام ماه متفق اند و چنین گویند که اندر این روز فریدون بر بیوراسب ضحاک ظفر یافت و مر ضحاک را اسیر گرفت و بیست و به دماوند برد و آنجا به حبس کرد او را. (۲۴۴، زین)

مهرگان بزرگ باشد و بعضی از مغان گویند که این فیروزی فریدون بر بیوراسب، رامروز بودست از مهرماه و زردشت که مغان او را به پیغمبری دارند، ایشان را فرموده است بزرگ دانستن این روز و روز نوروز را. (۲۴۴، زین)

فریدون روز بند کردن ضحاک را عید گرفت و آنرا مهرگان نامید. (۲۱۹، مروج (۱))
روزی که فریدون به ضحاک دست یافت و او را بسته به زنجیر محبوس ساخت، روز مهر از ماه مهر بود که مردم آنرا عید گرفته، مهرگان نامیدند و گرامی داشتند زیرا زندگانی خود را که از ظلم ضحاک از کف داده بودند، به عدل فریدون به دست آوردند. (۱۷، ۱۶، ثعالبی)، (۱۵۵، طبری (۱))

فریدون در روز مهرگان بر تخت سلطنت نشست و تاج بر سر نهاد و سلاطین جزء ایالات دور و نزدیک براو گرد آمدند و او بار عام داد و پس از سخنانی دربارهٔ ظلم ضحاک و عدل خود، مردم به وطنهای خویش بازگشتند و با شادی به اجرای مراسم این عید پرداختند. (۱۷، ثعالبی)
فریدون را چنان پیش آمد که بیوراسب را در نیمهٔ ماه مهر و روز مهر به زندان کرد. این بود که آن روز را جشن مهرگان ساخت. (۱۱۵، مختصر)

افریدون روی به ضحاک نهاد و کاوه سپهسالار او بود و همه کار به دست او بود. ضحاک روی بدیشان نهاد و حرب کردند و فریدون ظفر یافت و ضحاک را بگرفت و بکشت. کاوه همان روز تاج بر سر فریدون نهاد و جهان بدو سپرد و آن روز که مهرروز بود از ماه مهر، مهرگان نام کردند و عیدی کردند بزرگ و داد و عدل بدین جهان اندر بگسترد و مهر نیکو اندر جهان درافتاد و افریدون به پادشاهی بنشست و کاوهٔ آهنگر را سپهسالار خویش کرد و هر چه بود، بدو سپرد. (۱۴۷، بلعمی)

فریدون به ماه مهر، روز مهر بر ضحاک تاخت و براو پیروز شد و فرمان داد تا کسان مهرگان را که روز بند کشیدن بیوراسب بود، عید کنند و افریدون به تخت نشست. (۱۳۸، طبری (۱))

جشن سده

جشن سده را فریدون نهاد زیرا همان روزی بود که ضحاک را گرفته بود و ملک بروی راست گشته بود و مردمان که از جور و ستم ضحاک برسته بودند، از جهت فال، آن روز را جشن کردند و هر سال تا امروز آیین آنرا پادشاهان نیک عهد در ایران و توران به جای می آورند.

(۱۰، نودون)

سبب آتش کردن و آتش برداشتن در جشن سده آن است که بیوراسب توزیع کرده بود بر مملکت خویش دو مرد هر روزی و او را وزیری بود نامش ارمائیل نیکدل و نیک کردار و او از آن دو تن یکی را زنده رها کردی و پنهان او را به دماوند فرستادی. چون فریدون او را بگرفت، سرزنش کرد. ارمائیل گفت توانایی من آن بود که از دو کشته یکی را برهانیدی و اینک جمله ایشان از پس کوه‌اند. پس فریدون با وی دستوران فرستاد تا به دعوی او بنگرند. ارمائیل کس پیش فرستاد و بفرمود تا هر کسی بر بام خانه خویش آتش افروختند زیرا که شب بود و او خواست تا بسیاری ایشان پدید آید. فریدون چون بدید، او را آزاد کرد و بر تخت زرین نشاند. (۲۵۷، ۲۵۸، التفهیم)، (۲۴۶، ۲۴۷، زین)

ایرانیان زمستان را از پنج روز که از آبان ماه بگذرد، می‌شمردند و آخر زمستان ده روز که از بهمن ماه می‌گذشت، می‌شد و اهل کرج این شب را شب گزنه گویند یعنی شبی که در آن گزیدن زیاد است و مقصودشان این است که سرما شخص را در این شب می‌گردد و گفته‌اند سبب این که در این شب آتش روشن می‌شود نجات یک تن از دو تن قربانی ضحاک توسط ازمائیل بود، آزادشدگان در کوه دماوند بودند و ازمائیل دستور داد که بر پشت بامهای خود آتش بیفروزند و این واقعه در شب دهم بهمن ماه بود و فرستاده فریدون گفت. چقدر خانواده‌ها که تو آزاد کردی و از آنجا بازگشت. فریدون پس خود به دماوند رفت و آزادشدگان را بدید. سپس ارمائیل را جزو نزدیکان خود گردانید. (۲۹۷، ۲۹۸، آثار)

درامزنیان (کاکتل یا کاکولیل)

شب شانزدهم دی ماه، روز مهر است که آنرا درامزنیان گویند و کاکتل نیز نامیده می‌شود. سبب اینکه این روز را جشن می‌گیرند این است که مملکت ایران در این روز از ترکستان جدا شد و گاوهایی را که ترکستانیان از ایشان به یغما برده بودند از تورانیان پس گرفتند. سبب دیگر آنکه چون فریدون ضحاک بیوراسب را از میان برد، گاوهای اثفیان را که ضحاک در موقعی که او را محاصره کرده بودند، نمی‌گذاشت اثفیان به آنها دسترسی داشته باشد، رها کرد و به خانه او برگردانید و اثفیان مردی بود جلیل‌القدر که همواره به فقرا نعمت می‌بخشید و از احوال گرفتاران و بیچارگان جستجو می‌کرد. چون فریدون از اموال او رفع توقیف کرد، مردم برای اینکه به عطایای اثفیان چشم داشتند، آنرا عید گرفتند. و در این روز بود که فریدون را از شیر گرفته بودند و در این روز بود که فریدون بر گاو سوار شد و در شب این روز در آسمان گاوی از نور که شاخهای او از طلا و پایهای او از نقره است و چرخ قمر را می‌کشد، ساعتی

آشکار می‌شود سپس غایب و پنهان می‌گردد و هرکس موفق به دیدار او شود، در ساعتی که نظر به او می‌افکند، دعایش مستجاب خواهد شد. در این شب بر کوه اعظم شیخ گاوی سفید دیده می‌شود و اگر این گاو دو مرتبه صدا برآورد، سال فراوانی است و دگر یک مرتبه صدا کند، خشکسالی خواهد شد و تبخیر می‌کنند تا مضرّت آن برطرف کنند. [سپس این گاو نر از چشم پنهان می‌شود و تا سال دیگر همان وقت دیده نمی‌شود و در این روز با نوشیدن شیر گاو تبرّک می‌جویند و اصحاب نیرنگ می‌گویند هر کسی صبحگاه این روز، پیش از آنکه سخن گوید، یک به چاشت خورد و ترنجی بیوید، آن سال را به خوشی و فراوانی خواهد گذراند.]^۱ در خانه ملوک در این شب رسم شده که آتش بیفروزند و چون شعله‌ور گردد وحوش را به آتش می‌اندازند و مرغها را در شعله آن می‌پرانند و در کنار این آتش می‌نشینند و به لهو و لعب مشغول می‌شوند. (۲۹۶، ۲۹۷، آثار)

برخی از ایرانیان این روز را شوم دارند و گویند این روز را جتّیان عید می‌گیرند زیرا که از مرگ جم به دست بیوراسب و چیره گشتن شیاطین بر مردم و خانه آنان و انزال بلا به آدمیان شاد گشتند و مردم کوشیدند که خود را از شیاطین در امان نگاه دارند. بدین سبب دسته‌هایی را مأمور ساختند که خداوند را یاد کرده و بر صاحبان این خانه‌ها ثنا بخوانند و آن شب را خواب نرفتند. از اینجاست که زدن در خانه‌ها و آواز خواندن برای صاحبان خانه‌ها از آن عهد یادگار مانده است. (۵۵۷، آثار)

شب کاوکیل که از پس پانزدهم ماه دی باشد، آن است که گاوی را بیاریند و بیرون آرند و چنین گویند که چون افریدون را از شیر مادر باز کردند، برگاو نشست و اندر این روز بود که آن گاو اثفیان پدر فریدون را رها کردند که ضحاک او را از اثفیان بازداشته بود و کاربر وی تنگ گرفته بود و مغان بدین سبب آن روز را بزرگ دارند از جهت افریدون و اثفیان را. (۲۴۶، ذین)

آبانگان

روز دهم آبان ماه آبانگان است و آن عیدی است که برای توافق دو نام گویند. در این روز به کشورهای هفتگانه خبر رسید که فریدون بیوراسب را اسیر کرده و به سلطنت رسیده و مردم را امر کرده که دوباره مالک خانه‌ها و اهل خود شوند. پس از آنکه همه ایرانیان در عهد بیوراسب بی‌خانه و زندگی بودند و سلب مالکیت از ایشان شده بود و شیاطین و شریران به

۱. بخشی که در کروش آمده، بخشی از همین مطلب است که در صفحه ۵۵۷ در بخش الحاقات آثار ذکر شده است.

خانه‌های ایشان می‌آمدند و توانا نبودند که آنها را از خانه خود دفع کنند و ناصر اطروش این رسم را بر طرف کرده و اشتراک ماردان^۱ را با مردم در کدخدایی اعاده داد. (۲۹۳، آثار) اندر روز آبانگان خبر رسید به همه کشورها که پادشاهی از ضحاک بشد و به فریدون رسید و مردمان بر مال و ملک خویش مالک گشتند و با زن و فرزند در ایمنی نشستند که اندر روزگار ایمنی نبود. (۲۴۴، زین)

جشن اسفندارمذ ماه

اسفندارمذ ماه، روز پنجم آن اسفندارمذ است و معنای آن عقل و حلم است و اسفندارمذ، فرشته موکل بر زمین است و نیز بر زنهای درستکار و عقیف و شوهر دوست و خیرخواه موکل است. و نام دیگر آن مردگیران است. در این روز افسون می‌نویسند تا از آنها زیان گزدم دفع کند و از آغاز سیده دم تا طلوع آفتاب این رقیه^۲ بر کاغذهای چهار گوش می‌نویسند و آن افسون این است: بسم الله الرحمن الرحيم اسفندارمذ ماه و اسفندارمذ روز بیستم دم و رفت زیرو زبر از همه جز ستوران به نام یزدان و به نام جم و فریدون بسم الله بآدم و حسب الله وحده و کفی ... (۳۰۲، ۳۰۱، آثار)

جشن نوروز

بعضی از ایرانیان عقیده دارند که فریدون روز نوروز بیوراسب را به قتل رساند و آن روز ایرانیان همه گویند «امروز نو» یعنی امروز برای ما روزی نو است و آنرا جشن گرفتند. (۱۸، اخبار)

ضحاک شش ماه پیش فریدون در بند بود. سپس به روز نوروز او را کشت. پارسیان گفتند: «امروز نو کروز» یعنی روزگار را با روز نو آغاز کردیم و آن را جشن کردند. (۱۱۸، مختصر)

چون آفتاب به فروردین خویش رسید، آن روز فریدون به نو جشن کرد و از همه جهان مردم گرد کرد و عهدنامه نبشت و گماشتگان را داد فرمود و ملک بر پسران قسمت کرد. (۱۰، نوروز)

در مهرگان بزرگ بعضی از مغان گویند که این فیروزی فریدون بر بیوراسب، رامروز بوده است از مهر ماه و زردشت مغان را فرموده است در بزرگداشت این روز و نوروز. (۲۴۴، زین)

فریدون پسر آبتین بود. (۱۴۶، مقدمه)، (۵۷، شاهنامه (۱))، (۱۴، ثعالبی)، (۲۵، مجمل)
آبتین مردی از ایران زمین بود. از تخم کیان، خردمند و گرد و بی آزار. نژادش به طهمورث
می رسید و پدر بر پدر خود را نام می برد. از دست ضحاک جهان براو تنگ آمده بود. او
پیوسته می گریخت و نهانی می زیست. روزی ناگهان روزبانان ضحاک به او برخوردند و او را
بستند و بکشتند. (۵۸، ۵۷، شاهنامه (۱))

ضحاک آبتین را جهت ماران کشف خود کشته و از مغز سرش برای آنان خورش ساخته بود.
(۵۷ و ۵۹، شاهنامه (۱))

آبتین از اعقاب طهمورث بود. (۱۴، ثعالبی)، (۶۰، شاهنامه (۱))

اندر شاهنامه، آبتین گوید پدر فریدون را و به دیگر نسخه‌ها انتقال. (۲۶، ۲۷، مجمل)
چون دوره شیرخوارگی فریدون به پایان رسید، او را به کوه بلندی منتقل کردند و گاو را نزد
پدر فریدون، آبتین، بردند. ضحاک آبتین را بیافت و او را ملزم به تسلیم کرد اما چون او تسلیم
نشد، ضحاک او را هلاک کرد و خانه‌اش را خراب کرد و گاو را هم بکشت. (۱۵، ثعالبی)
در روایت شاهنامه، پس از کشته شدن آبتین به دست ضحاک، مادرش او را به یشه‌ای برد و او
را به نگهبان آن یشه سپرد و پس از آن ضحاک آمده و گاو را بکشت. (۵۸، ۵۹، شاهنامه (۱))
اما در روایت ثعالبی، کشتن آبتین و گاو، پس از پرورش فریدون با شیر گاو و به پایان رسیدن
دوره شیرخوارگی او و فرار دادنش به قلّه کوه اتفاق می افتد زیرا آبتین نشانی فرزندش،
فریدون، را به ضحاکیان نمی دهد. (۱۴، ۱۵، ثعالبی)

در تاریخ سیستان نام پدر فریدون ابّیان آمده است. (۲۰۱، سیستان)

فریدون پسر انفیان بود. (۱۳۸، طبری (۱))، (۳۲ و ۲۰، پیامبران)

این نام به صورتهای انفیان (۱۹، اخبار)، انفیان (۱۴۷، بلعمی)، انفیان (۲۶، مجمل) اتصال و
انفیال (۲۷، مجمل) و انقبان (۲۱۹، مروج (۱)) انقبان (۱۹، مروج، بغداد)

هوشنگ

فریدون اثفیان یکی از فرزندان هوشنگ بود.^۱ (۱۷، اخبار)

افریدون پسر اثفیان پرگاو بود. (۱۵۳، طبری (۱))، (۲۸۷، طبری (۱))

و پرگاو به معنی صاحب گاو بسیار است. (۱۵۳، طبری (۱))

افریدون پسر اثفیان پیر گاو. (۱۲، ۱۱، فارس)

افریدون پسر اثفیان کاو. (۱۴۷، آثار)

فریدون پسر کاو اثفیان. (۲۱، الفهرست)

مورخان ایرانی از ده نفر اثفیان نام می‌برند که از ترس ضحاک، همه آنان را بدین نام می‌خوانده‌اند و هریک را با لقبی ممتاز می‌کرده‌اند مثل اثفیان صاحب گاو سرخ و اثفیان دارنده گاو ابلق و امثال آن. (۱۹، اخبار)

پدران فریدون تا ده پست همه اثفیان نام داشتند از بیم ضحاک و روایت بود که یکیشان برضحاک چیره شود و انتقام جم را بگیرد و اینان به لقبها ممتاز بودند. (۱۵۳، طبری (۱))

۲-۶. مادر

مادرش فری رنک بود دختر طهورملک جزیره بسلامچین^۲ اندرونی. (۲۷، مجمل)

مادر فریدون فرانک بود که شوهرش، پدر فریدون را کشته بودند و او از بیم ضحاک، فریدون را نزد نگهبان مرغزاری گذاشته بود که گاو برمایه نیز در آنجا بود و فریدون سه سال با شیر آن گاو پرورده بود. (۵۸، شاهنامه (۱))

ضحاک در جستجوی فریدون و گاو بود که فرانک به آن مرغزار بازگشت و فریدون را بر فراز البرز کوه به مردی دینی سپرد و فریدون تا شانزده سالگی در آنجا بود. (۵۸، ۵۹، ۶۰، شاهنامه (۱))

پس از آنکه فریدون بر تخت شاهی نشست، مدتها فرانک بی‌خبر بود. پس از آنکه بدانست روزگار ضحاک به سر آمده است، سربرخاک نهاد و یزدان را شکر گفت. آنگاه به مستمندان یاری کردن گرفت. هفته دوم ساز بزم کرد. مهان را به مهمانی فرا خواند و در گنجهای خویش بگشاد و از جامه و گوهر و سلاح بار شتران کرد و نزد فریدون فرستاد. (۸۱، ۸۰، شاهنامه (۱))

آنگاه که مادر فریدون را که به او و دخترکی آبتن بود، آوردند و به ماما فرمودند تا تیغ را در

۱. احتمالاً یعنی از نوادگان هوشنگ.

۲. استاد بهار در پاورقی تاریخ سیستان درباره این اسم نوشته‌اند: کذا؟

پیش وی فرو برد و کودک را در شکم وی قطعه قطعه سازد. گویند آن پسر به الهام خداوند دخترک را به دم تیغ افکند، قطعه قطعه شد و بیرون افتاد و مادر فریدون آسوده خاطر گردید و افریدون را زاد و از مردمان پنهان کرد. (۱۲۳، آفرینش (۳))

گاو

دایه، گاو پر مایه

وقتی پدر فریدون توسط روزبانان ضحاک کشته شد، مادرش، فرانک او را به مرغزاری که گاو بر مایه نامور که بر تنش پیرایه های بایسته بود، برد و فریدون را به نگهبان آن مرغزار سپرد و گفت چندی او را پدروار بپذیر و از این گاو نر او را شیر ده. نگهبان مرغزار و گاو، فریدون را پذیرفت و سه سال او را از آن گاو شیر داد. (۵۸، شاهنامه (۱))

چون خبر آن مرغزار و گاو به ضحاک رسید، چون پیل مست بیامد و گاو را بکشت و هر چه چارپای بدید، بیفکند و به ایوان فریدون آتش افکند و کاخ او از پای افکند. (۵۹، شاهنامه (۱)) فریدون چون شانزده ساله شد، از مادر خود سرگذشت خویش پژوهیدن گرفت و مادر شرح زندگی فریدون را از ابتدا گفتن گرفت. از مرگ پدر و بردنش به پیشه ای که در آنجا گاوی بود چون بهار خرم. سراپا نیرنگ و رنگ و نگار و سپردنش به نگهبان آنجا و از پرورش یافتش از شیر آن گاو طاموس رنگ و از آنکه به این جهت چون پلنگ قوی و دلاور شده است و سرانجام از آگاهی ضحاک از گاو و آن مرغزار و آمدن و کشتن آن مهربان دایه را. (۵۹، ۶۰، شاهنامه (۱))

وقتی ضحاک در خواب دید که به دست فریدون سرنگون می شود، از ستاره شناسان پرسید چرا فریدون با من چنین خواهد کرد؟ به او گفتند چون تو پدر فریدون را خواهی کشت و دایه او گاو بر مایه نامور نیز به دست تو تباه خواهد شد. (۵۶، ۵۷، شاهنامه (۱))

فریدون به ضحاک می گوید کشتن تو به خاطر جدم برای تو افتخار بزرگی است. من ترا نه خاطر او، بلکه به خاطر یک دنده گاو پر مایه می کشم. (۱۶، ثعالی)

فریدون را مادرش از شر ضحاک به درّه پرتی برد تا در امان بماند. ماده گاوی تازه را نیز همراه او کردند که به گاو پر مایه^۱ معروف بود و زالی را به حفاظت آن دو گماشتند. زال پسر را با شیر گاو پرورش داد تا دوره شیر خوارگی او به پایان رسید. پس او را به کوه بلندی منتقل

۱. نکته قابل توجه این است که نام یکی از برادران فریدون هم پر مایه است. (۶۶، شاهنامه (۱)). نام این گاو در ترجمه آقای سید محمد روحانی (برمایون) ذکر شده است. (۵۴، شاهنامه کهن)

کردند و وسایل حفاظتش را فراهم آوردند و گاو را نیز نزد او بردند.^۱ ضحاک در جستجوی فریدون بود که پدرش آبتین را بیافت و او را بکشت و گاوی که طفل را شیر داده بود، نیز بکشت. (۱۵، ۱۴، ثعالی)

نسب فریدون از بهر آن کس درست نداند که بعد از جمشید فرزندان او بگریختند و در میان شبانان گاو و گوسفند می‌بودند مدت هزار سال که پادشاهی ضحاک را بود تا فریدون بیرون آمد. (۱۱، فارس)

فریدون اول خروج برگاو نشست تا پادشاهی بر وی مقرر شد و دیگر نامها برحکم آنکه شبانی می‌کردند سپیدگاو و سیاه‌گاو و سهرگاو یعنی سرخ‌گاو و مانده این نهادند و از این جهت چون فریدون بیرون آمد، سلاح او گرز بود یعنی سلاح چوپانان چوب باشد چون عصا و مانند آن و سرگرز او گاوسار بود به مثال نامها. (۱۲، فارس)

در شب شانزدهم روز مهر که آنرا در امزنیان یا کاکثل گویند، می‌گویند در این روز بود که فریدون را از شیر گرفته بودند و در این روز بود که فریدون برگاو سوار شد. (۲۹۶، ۲۹۷، آثر) و سبب آنکه این روز را عید می‌گیرند، این است که مملکت ایران در این روز از ترکستان جدا شد و گاوهایی را که ترکستانیان از ایشان به یغما برده بودند، از تورانیان پس گرفتند. (۲۹۶، آثر)

۳-۶. همسر

فریدون را سه پسر بود. دو مهر از شهرناز خواهر جمشید، و به روایتی گویند ایشان از دختر ضحاک زادند و کهنترین پسر از ارنواز خواهر جم و نام ایشان سلم و تور و ایرج. (۲۷، مجمل) فرزند ضحاک دو دختر بود. یکی فریدون بزنی کرد و یکی به زمین کابلستان افتاد و مهراب که جد رستم بود، از فرزندان این دختر است. (۲۶، مجمل)

دختران جم را فریدون از بند ضحاک رهایی داد. آن دو را ضحاک به ستم به همسری خود درآورده بود. (۶۹، شاهنامه (۱))

از سه فرزند فریدون، دو مهر از شهرناز و کهنتر از ارنواز بودند. (۸۲، شاهنامه (۱))

۴-۶. برادر

روزی فریدون و برادرانش براسبانی تیزرو به مکانی رسیدند که جایگاه یزدان پرستان بود. فریدون نزد آنان رفت و به ایشان درود گفت. چون پاسی از شب گذشت، نیکخواهی چون

پری نزد او آمد در حالی که موی مشکین تا پای فرو ریخته بود و رویی چون حور بهشتی داشت. او نهانی به فریدون افسونگری آموخت تا کلید بندها را بداند و به افسون بدیها را ناپدید کند. فریدون بدانست که این فرستاده‌ای ایزدی است. پس نان خورد و چون وقت خواب آمد، به سوی خوابگاه روان شد. برادرانش به رفتار و کردار ایزدی او رشک بردند و قصد تباہ کردنش کردند. چون نیمی از شب گذشت، آن دو بیدادگر برکوه شدند و لختی از کوه برکنندند و آنرا به جانب فریدون، که در پایین کوه خفته بود، غلطاندند. به فرمان یزدان، فریدون از صدای غلطیدن سنگ بیدار شد و به افسون، سنگ را بر جای بیست و آن سنگ بیش نجنید و این داستان را به روی برادران خود نیاورد. (۲۵۰، ۲۵۱، ملحقات شاهنامه (۱))

فریدون باکاوه برفت و لشکری بروی همی گرد آمد. برادران فریدون را حسد آمد و فرصت همی جستند تا فریدون را بکشند و چون اندر میان کوهی فرود آمدند. برادران او برکوه رفتند و سنگی عظیم از کوه برفریدون غلطانیدند و او خفته بود. چون سنگ نزدیک او رسید، فریدون بیدار شد. بانگ بر سنگ زد گفت بایست! آن سنگ بایستاد و برادرانش و همه لشکر عجب داشتند و یقین ایشان شد که هر چه افریدون کند از تأیید آسمانی است. (۴، زین)

در زمان ضحاک و ظهور کاوه وقتی فریدون آهنگ جنگ با ضحاک را کرد. به دو برادر خود که هر دو از او مهتر بودند یکی را نام کیانوش و دیگری پرمایه بگفت تا آهنگران داننده را برای ساختن گرز نزد او آورند. چون بیامدند، فریدون پرگار برگرفت و نگاری برخاک نگارید بسان سرگاومیش. آهنگران بدانستند و گرز را ساختند و آوردند. فریدون آنرا پسندید و گفت اگر اژدها را به زیر خاک کنم. جایگاه شما آهنگران را بالا می‌برم. (۶۵، ۶۶، شاهنامه (۱))

ضحاک در خواب معروف خود، سه برادر دیده بود. دو مهتر در کنار و یک مهتر در میان. آن مهتر که برانداخته او از تخت شاهی بود، در دستش گرز گاو سار بود. (۵۳، شاهنامه (۱))

در روایت ثعالبی نیز سه تن به خواب ضحاک می‌آیند که یکی از آنان گرز گاو سار دارد که او را مضروب کرده و بدنش را به دو نیم می‌کند. (۱۳، ثعالبی)

۵-۶. پسر عم

افریدون پسر عم گرشاسب بود. (۵، سیستان)

۶-۶. پسران

چون فریدون به پنجاه سالگی رسید، دارای سه پسر بود. سلم و تور و ایرج. (۸۲، شاهنامه (۱))

چون دویست سال از پادشاهی فریدون گذشت، او را سه پسر آمده بودند یکی تور نام بود

ویکی سلم و یکی ایرج. تور بزرگتر بود و پدر پسر کهتر را که ایرج نام بود، دوستر داشتی.
(۱۱۵۷، تفسیر (۵))

مادر دو فرزند مهتر او یعنی سلم و تور، شهرناز و مادر پسر کهتر او یعنی ایرج، ارنواز بود.
(۸۲، شاهنامه (۱۱))، (۲۷، مجمل)

ارنواز خواهر جمشید بود. شهرناز نیز بنابه روایتی خواهر جمشید و بنا به روایتی دیگر دختر ضحاک بود. (۲۷، مجمل)

فریدون سه پسر خویش را به نازپروردن گرفت. به بالا چون سرو و به رخ چون بهار و به همه چیز مانده فریدون شاه برآمدند. (۸۲، شاهنامه (۱))

پدر در تعلیم و تربیت آنها کوشا بود و از خردی به آنها آداب سلطنت می آموخت. (۱۹، ثعالبی)
اما هنوز نامی مناسب بر آنها ننهاده بود:

پدرنوز ناکرده از ناز نام همی پیش پیلان نهادند گام

(۸۲، شاهنامه (۱))

انتخاب همسر برای پسران

فریدون جندل نامی از نامداران خویش را فراخواند و او را گفت برای این سه پسر من سه دختر از نژاد مهان برگزین. سه خواهر از یک پدر و مادر. هر سه چنان به همدیگر همانند باشند که هیچکس آن سه را از یکدیگر باز شناختن نتواند. جندل برای یافتن عروسانی این چنین از کشور ایران بیرون آمد و خبرگیران و پسران و جوانان، خبر از شاه سرو یمن یافت که او دخترانی دارد به همان نشان که فریدون خواسته است. به یمن رفت و به دربار شاه درآمد و او را گفت به خواستگاری دختران او برای پسران فریدون شاه آمده است و می داند که بر آن دختران نیز هنوز نامی نهاده نشده است:

مرآن هر سه را نوز ناکرده نام چو بشنیدم این، دل شدم شادکام
که ما نیز نام سه فرخ نژاد چو اندر خور آید، نکردیم یاد

(۸۴، شاهنامه (۱))

در روایت دیگر، چنین دخترانی را فریدون نزد فرع بنهب یافت و آنها را به ازدواج پسران خویش درآورد. (۱۲۵، آفرینش (۳))

او از جمله پادشاهان یمن بود. فرع بنهب بن ایمن بن ذی ترجم بن وائل بن الغوث بن قطن بن عریب بن زهیر ابن همیسع بن حمیر و او کسی است که به روزگار ضحاک، عمالقه را از یمن

بیرون راند و با فریدون مصاهرت^۱ کرد. (۱۵۱، آفرینش (۳))

شاه یمن چون پیام فریدون شاه بشنید، از غصه بیژمرد. پس به جندل گفت پاسخی این چنین را زمان باید تا با دانایان رایى زنم و به انبوه اندیشگان به خلوت نشست. آنگاه رایزنان را فراخواند و سرانجام چنین پاسخ آورد که ابتدا باید پسران فریدون شاه را ببیند و بیازماید. از آن طرف، فریدون پسران را پنדהا داد و به آنان گفت سرو شاه یمن مردی پس ژرف بین است. بی تردید از شما پرسشها خواهد کرد و شما باید سنجیده و با عقل و خرد پاسخ آورید. پس پسران فریدون با لشکری از نامداران ایران، به سوی یمن روانه شدند. در یمن، مرد و زن پذیرۀ آنها آمدند. گوهر و زعفران بر سرانشان و آمیزه‌ای از مشک و می بر یال اسبان و دینارها بر زیر پایشان ریختند. سرانجام شاه یمن به ناخواه سه دختر خویش به آن پسران داد و در دل گفت از فریدون به من بد رسید که کس را در دنیا دختر مباد و سه پسر فریدون با همسرانشان به جانب ایران روانه شدند. (۸۴ تا ۹۰، شاهنامه (۱))

آزمودن شاه یمن پسران فریدون را

در ملحقات شاهنامه، فریدون پیش از آنکه پسران خود را به یمن بفرستد، به آنها می‌گوید: شاه یمن برای آزمودن شما روز نخست بزمگاهی خواهد آراست و سه دخت خویش به آن بزمگاه در خواهد آورد. کهرتین دختر، پیشرو خواهد بود و مهترین در عقب و میانی در میان خواهد بود. کوچکترین دختر نزد بزرگترین شما می‌نشیند و بزرگترین دختر نزد کوچکترین شما برادران و میانی درکنار میانی. سپس پدر دختران از شما می‌پرسد کدامین دختر بزرگتر و کدامین کوچکتر و کدامین دختر در میانه است؟ و شما چنان پاسخ دهید که من شما را نمودم و چنین می‌شود و شاه یمن در شگفتی می‌ماند. آنگاه دختر بزرگتر را به پسر بزرگ می‌دهد و میانی را به میانی و دختر کوچکتر را به پسر کوچکتر. سپس بزمی می‌سازد و آن سه پسر جز به یاد شاه یمن نمی‌نوشند. چون شب در می‌رسد. شاه یمن در گلشن خسروانی خویش، خوابگاهی با آرایش جادویی برای عروسان و دامادان در زیر درختان گل می‌گسترده. در نیمه شب دختران را درمی‌رباید و سرمایی برمی‌آورد و بادی دمنده می‌وزاند تا دامادان ناخواسته او را زمان سر آید. بامدادان با این آرزو که روی سه داماد را لاجوردین و بدنهایشان افسرده یابد و سه دختران برای او بمانند، به نزد آنها می‌آید. اما آنها را چون ماه نو بر تخت خسروی نشسته می‌یابد و درمی‌یابد که با افسون با پسران فریدون برابری نتواند کرد.

۱. داماد شدن، به دامادی برگزیدن.

(۲۵۶ تا ۲۵۳، ملحقات شاهنامه (۱))

نامگذاری پسران

چون پسران آهنگ بازگشت به ایران می‌کنند، فریدون با افسونی که از افسونگر آموخته است، خود را همچون اژدهایی بر پسران ظاهر می‌کند. در حالی که از دهانش آتش بیرون می‌زند، به پسران حمله‌ور می‌شود. نخست نزد پسر مهتر درمی‌آید. او از مهلکه می‌گریزد. پدر رو به پسر میانی می‌آورد. او کمان را به زه می‌کند و به جانب او می‌اندازد. آنگاه به جانب پسر کهتر می‌رود. کهترین پسر فریاد برمی‌کشد که از نزد ما دور شو ما پسران فریدون شاهیم. اگر با ما در آویزی، روزگارت را سیاه خواهیم کرد. فریدون که اینک هر سه فرزند خویش آزموده است، این بار پدروار و شاهوار با کوس و نای و سوار بر پیل در حالی که گرزگاوسر، بر دست دارد، نزد آنان درمی‌آید. فرزندان از اسب پیاده می‌شوند و بر خاک پای او بوسه می‌زنند. پدر نخست آنان را بر تخت می‌نشاند و می‌گوید من خود آن اژدهای دژم بودم که شما را می‌آزمودم. اینک بر هر یک از شما نام می‌نهم. تو که مهترین هستی، سلم نام تو باد که راه سلامت پیش گرفتی. میانی را که در آغاز تندی کرد و سپس راه میانه برگزید، تور می‌نامم و اما بر پسر کهتر که دلیر و جوان و هشیوار بود، نام ایرج می‌نهم. آنگاه عروسان را نامگذاری می‌کند. زن سلم را آرزو، زن تور را آزاده‌خوی و همسر ایرج را شهی می‌نامد.

(۲۵۶ تا ۲۵۷، ملحقات شاهنامه (۱))

طالع پسران

پسر فریدون اخترشناسان را فراخواند تا طالع پسران او را ببینند. آنها در نامه‌ها طالع هر یک را نوشتند و آوردند. طالع سلم، کمان بود و سبب مشتری. طالع تور شیر و خداوند آن شمشیر و اختر ایرج کشف،^۱ و خداوند آن ماه. اخترشناسان گفتند که در اختر آنان نشان آشوب و جنگ می‌بینند. (۲۵۸، ۲۵۹، ملحقات شاهنامه (۱))

تقسیم زمین میان پسران

پس از آنکه فریدون برای پسران خود همسر برگزید، جهان را به سه بخش کرد میان پسران خود. (۹۰، شاهنامه (۱))

فریدون هم به زندگانی خویش، جهان میان فرزندان قسمت کرد به سه بهر. (۱۴۹، بلعمی)

فریدون چون بمرد، مملکت به سه بهره کرده بود و به این سه پسر خود داد. (۳۴۲، بلعمی)

فریدون از ترس آنکه مبادا بعد از او اختلافی حاصل شود، زمین را میان ایشان تقسیم کرد به سه بخش. (۱۹، اخبار)

افریدون زمین را میان پسران خود تقسیم کرد به سه بخش. (۱۲۵، آفرینش (۳))
 افریدون بیم داشت که پسران اتفاق نکنند و به یکدیگر تعدی کنند. پس ملک خویش بر آنها تقسیم کرد و بر تیرها نوشت و بگفت تا هریک، تیری بگیرند. (۱۵۳، طبری (۱))
 فریدون به هریک از سه فرزند خود، یک ثلث قسمت آباد زمین را بخشود و این را در نامه‌ای نوشته و به آنان داد. اما مؤبد می‌گوید آن نبشته در نزد پادشاهان چین است که در روزگار یزدگرد با گنجینه‌های ایران نزد او فرستاده شد. (۲۰، الفهرست)
 این بخش فریدون پسران را به درازاست و لیکن نوح عالم را از پنهان میان سه پسر خود قسمت کرد. (۱۹۴، ۱۹۵، التفهیم)

یکی از شاعران ایرانی در این باره گفته است: کشور خویش را به مانند گوشتی بر روی پیشخوان بخش کردیم. شام و روم تا غروبگاه خورشید را به سلم دادیم و سرزمین ترک را به طوج دادیم. و دیار ترک عموزادگان ما هستند و همچنین سرزمین چین را و فارس را به ایرج دادیم و نعمتها را دریافتم. (۲۲۰، مروج (۱))، (۱۲۵، ۱۲۶، آفرینش (۳))
 پس ملکان تور و روم و عجم همه از یک گوهرند و خویشتن یکدیگرند و همه فرزندان فریدون‌اند و جهانیان را واجب است آیین پادشاهان به جای آوردن از بهر آنکه از تخم وی‌اند. (۱۰، نوز)

پادشاه عراق را که عاتق، کسری نامند، شاهانشاه گویند و پادشاه روم را که قیصر نامند، با سیل و پادشاهان ترک و تبت و خزر را بجز خرلخ، خاقان و پادشاهان خرلخ را جبقویه و پادشاه چین را بغبور نامند و اینها همه فرزندان فریدون هستند. (۱۶، مسالک)

چون پسران فریدون به سن رشد رسیدند، هفت اقلیم را میان آنان تقسیم کرد. این پادشاه خط بزرگان و خطای فرزندان را مرتکب شد و هوای نفس را بر عقل و منطق مقدم داشته، کوچکتر را بر بزرگتر ترجیح داد و همین امر موجب عواقب شوم گردید. (۱۹، ثعالبی)
 چون آفتاب به فروردین خویش رسید، آن روز آفریدون به نو جشن کرد و از همه جهان مردم گرد آورد و عهدنامه نبشت و گماشتگان را داد فرمود و ملک بر پسران قسمت کرد. (۱۰، نوز)

سلم

در اکثر روایتها، سلم بزرگترین فرزند فریدون است. (۸۲، شاهنامه (۱))، (۱۵۳، طبری (۱))،

(۳۷، فارس)، (۱۹، ثعالبی)، (۱۲۵، آفرینش (۳))، (۲۰، الفهرست)، (۱۹، اخبار)، (۳۳، پیامبران) تنها در روایت بلعمی و تفسیر طبری و یک روایت از طبری، تور اولین فرزند و سلم دومین آنهاست. (۳۴۲، بلعمی)، (۱۵۴، طبری (۱))، (۱۱۵۷، تفسیر (۵))
این نام به صورتهای سرم (۱۵۳، طبری (۱)) و شرم (۱۹ و ۲۳، اخبار)، (۱۵، المسالک) هم آمده است.

در تقسیم جهان، فریدون روم و نواحی غرب را به سلم بخشید. (۱۹، ثعالبی)، (۱۵۳، طبری (۱))، (۳۷، فارس)، (۱۲۵، آفرینش (۳))
روم و ناحیه عرب را به سلم بخشید. (۱۹، اخبار)
پاره مغربی را که اندر او روم است، به پسرش سلم داد. (۱۹۴، التفهیم)
سرزمین روم را تا بلاد فرنگ با بلاد مغرب به بزرگترین اولاد یعنی سلم بخشید. (۳۳، پیامبران)
زمین روم مر سلم را داد. (۱۰، نوردوز) سلم را بر مغرب پادشاه کرد. (۱۵، المسالک)
روم و مصر و مغرب سلم را داد. (۶، ذین)
شاعری ایرانی در وصف این بخشش از زبان فریدون می گوید: شام و روم را تا غروبگاه خورشید، به سلم دلاور دادیم (۲۲۰، مروج (۱))، (۱۲۵ و ۱۲۶، آفرینش (۳))
فریدون روم و خاور را به سلم داد و او را روانه آن دیار کرد. (۹۰، شاهنامه (۱))
روم و سقلاّب و برجان و نواحی مجاور را به سلم پسر دوم خود داد. (۱۵۴، طبری (۱))
زمین مغرب و روم و روس و سقلاّب و آذربایگان و آران و کرج، تمامیت مر سلم را داد و او را قیصر نامید. (۱۴۹، بلعمی)
پادشاهان روم و سغد از فرزندان سلم هستند. (۱۵، المسالک)

سام نریمان، به فرمان فریدون، سلم را به جانب روم برد. پادشاه روم به طاعت پیش آمد. سام، سلم را بر تخت پادشاهی بنشاند و ملک روم را کرسی زرین نهاد. آنگاه سام تاج برگرفت و بر سر سلم نهاد و گفت این است قیصر قیصران و آن لقب بر پادشاهان روم بماند. (۴۲۴، مجمل)

تور

تور در بیشتر روایتهای دومین فرزند فریدون است. به جز روایت بلعمی و ترجمه تفسیر طبری و در روایتی از طبری تو را اولین فرزند و سلم دومین آنهاست. (۳۴۲، بلعمی)، (۱۵۴، طبری (۱))، (۱۱۵۷، تفسیر (۵))

این نام به صورتهای طوج (۱۵، المسالک)، (۲۲۷ و ۴۸۳، مروج (۱))، (۱۵۴، ۱۵۳، طبری (۱))، (۲۰، الفهرست)، (۱۴۹، بلعمی)، (۱۹، اخبار)، (۳۳، پیامبران)، (۱۲۵، آفرینش (۳)) طوج

(۳۴۴، بلعمی) و اطوج (۲۲۰، مروج (۱)) و طوش (۱۵، المسالک) و توز (۴۱ و ۴۳ و ۴۷ و ۴۸، غر) و طوس (۹، الطوال) هم آمده است.

در تقسیم جهان، فریدون مشرق را به تور می‌بخشد و او را همراه با سام نریمان به آن جانب روانه می‌کند و مردم آن سامان آرام می‌گیرند. (۱۰۵، مجمل)

سرزمین ترک و چین را به تور می‌بخشد. (۱۲۵، آفرینش (۳))، (۱۹، اخبار)، (۱۵۳، طبری (۱)) پاره مشرقی زمین را که ترک و چین اندر اوست، پسرش را داد، تور. (۱۹۴، التفهیم ترکستان و صین به تور داد. (۳۷، فارس)

توران زمین به تور داد و او را سالار ترکان و چین خواند و او را به آن جانب روانه کرد. (۹۰، شاهنامه (۱))

اقالیم شرقی را که مشتمل بر ایالات ترک‌نشین و کشور چین و هندوستان است، به تور بخشید. (۱۹، ثعالبی)

ترکستان از آب جیحون تا چین و ماچین تور را داد. (۱۰، نوردوز)

ثبت و چین و بلاد مشرق را به تور داد. (۳۳، پیامبران)

چین و ترک و ثبت مر تور را داد و بدین سبب آنرا توران گویند. (۶، زین)

ترک از آن تور شد و دیار ترک، عموزادگان ما هستند. (۲۲۰، مروج (۱))

ناحیت ترک و خزران و چینستان و زمین مشرق طوج را داد و او را فغفور نام کرد. (۱۴۹، بلعمی)

قلمرو ترک و خزر و چین را که چین بغا نام یافت، به طوج داد و همه نواحی مجاور را بدان پیوست. (۱۵۴، طبری (۱))

تور را بر شرق پادشاه کرد. پادشاهان ترک و چین همه از فرزندان اویند. (۱۵، المسالک) تور چون بر تخت کشی نشست، بزرگان براو نثارها کردند و او را پاک توران شاه خواندند. (۹۱، شاهنامه (۱))

جمعی به خطا پنداشته‌اند که قوم ترک از فرزندان تور پسر فریدون بوده‌اند و این نادرست است. زیرا فریدون تور را بر ترکان و سلم را بر رومیان حکومت داد. اگر ترکان فرزند تور بودند، چگونه وی را حکومت ایشان داد؟ این سخن معلوم می‌دارد که ترکان فرزند تور پسر فریدون نیستند بلکه تور میان ترکان اعقاب معروف دارد و غالب طوایف ترک از مردم ثبت‌اند و آنها نیز از قوم حمیرند. (۴۸۳، مروج (۱))

به نظر بسیاری از کسان، این ترک، پدر بزرگ همه ترکان و از اعقاب سبب پسر تور پسر

فریدون بوده است. (۲۲۷، مروج (۱))

از نژاد تور و سلم هیچکس پادشاه نشد به قول بیشترین از اصحاب تواریخ به جز افراسیاب. (۱۲، فارس)

افراسیاب پسر اطوج پسر یاسر پسر رامی پسر آرس پسر بورک پسر ساساب پسر زسب پسر نوح پسر دوم پسر سرور پسر اطوج پسر فریدون بود. (۲۲۱، مروج (۱))
نسب پادشاهان عجم به ایرج باز شود و ترکان به تور و قیصران به سلم. (۲۷، مجمل)

ایرج

در همه روایتها ایرج کوچکترین پسر فریدون است. نام او را ایران هم نوشته‌اند. ایرانیان از فرزندان ایران پسر فریدون بوده‌اند. ایرانیان را به ایران منسوب کرده‌اند. ولی ایرانیان ایران را ایرج گویند. میان ایرانیان خلاف نیست که همگی از فرزندان ایرج بوده‌اند. و ایرج همان ایران پسر فریدون است. بعضی کسان نیز براین رفته‌اند که دیگر اقوام ایران و مردم ولایت اهواز از فرزندان عیلامند. (۲۳۲، مروج (۱))

ایرانیان، ایران را به انتساب پسر فریدون، ایرانشهر نامیدند. (۳۸، التنبیه)
ایرانشهر همان ایران است و ایران به ایر منسوب است و ایر نام قومی است که ایر پسر فریدون بر آنها مسلط شد و نام خود را به آنها داد. (۲۳۴، الخراج)
ارفخشده همان است که مردم عجم او را ایران گویند. (۷، الطوال)
او دارای حسن منظر و اعتبار و اطوار پسندیده و صفات عالیه بود. (۲۲، ثعالبی)

همسر ایرج

همسر ایرج ماه آفرید بود که بعد از کشته شدن ایرج به او باردار بود و منوچهر را به دنیا آورد. (۲۴، ثعالبی)
در روایت شاهنامه، ماه آفرید زن محبوب ایرج در شبستان او بود که چون ایرج کشته شد، فریدون او را باردار بیافت و پس از چندی دختری به دنیا آورد که فریدون او را به پشنگ نامی بداد و از آن وصلت منوچهر به دنیا آمد. (۱۰۸، شاهنامه (۱))

فرزندان ایرج

ایرج دو پسر داشت به نام وندان و اسطونه^۱ و دختری به نام خوزک و به قولی خوشک. سلم و تور دو پسر او را کشتند و دختر بماند. (۱۵۵، طبری (۱))

چون تور و سلم بر ایرج خروج کردند و او را کشتند، دو پسر او را به هم قتل رساندند. (۱۹، اخبار)

ایرج را دختری بود گوشک نام و افریدون را پسر ی بود. افریدون دختر ایرج به پسر خود داد. (۱۵۰، بلعی)

فریدون، دختر ایرج بزنی کرد و با وی بیود - و ایشان بردین آتش پرستی بودند تا با مادر و با خواهر و باده دختر بودن به حلال داشتندی - پس فریدون دختر ایرج را که دختر پسر او بود، بخواست و نام این دختر گوشک بود. (۳۴۳، بلعی)

کورک دختر ایرج بود که در سرزمین فارس سلطنت داشت و مشجر از فرزندان اسحق او را به زنی گرفت و منوچهر از آنها زاده شد. (۲۳۲، مروج (۱))

دختر ایرج دختری بزاد که فریدون به زن کردش و منوچهر بزاد. (۲۷، مجمل)

کوزن دختر ایرج بود که پس از کشته شدن ایرج، آن دختر را شاه کردند. (۱۴۸، آثار)

دختر ایرج، کوزک بود که با ویزک که همان اسحق است، ازدواج کرد و منوچهر پدید آمد. (۵۰۷، آثار)

در شاهنامه گوید: فریدون دختر ایرج به خویشی داد و منوچهر بزاد. (۲۷، مجمل)

بعضی ایرانیان پنداشته‌اند که ویرک پسر ایرک پسر بورک پسر یکی از هفت زنی بوده که

بدون مرد فرزند آورده‌اند و نسبشان به ایرج پسر فریدون می‌رسد. (۲۳۴، مروج (۱))

اکاسره ملوک عراق، از فرزندان ایرج هستند. (۱۵، المسالک)

بخش ایرج از زمین

فریدون چون زمین را میان سه پسر خود بخش کرد، ایران را که مرکز زمین و کشوری معتدل

محسوب و ممتازترین ممالک از قبیل خراسان و عراق و ایالات فارس و کرمان، اهواز و

جرجان، طبرستان تا سرحد شام را در بردارد. به ایرج واگذار کرد. (۱۹، ثعالی)

فریدون کشور خود را به ایرج سپرد. (۹، الطوال)

به او ایران داد و دشت نیزه‌وران. (۹۰، شاهنامه (۱))

فریدون به او ملک ایران داد که همان ایرانشهر است و عراق است. (۱۵، المسالک)

ایرج را سرزمین فارس، عراق و عرب داد و این ولایت را ایرانشهر نام کرد یعنی شهر ایرج.

(۶، زین)

فریدون آن جای که نشستی از زمین عراق و ایرانشهر به ایرج داد که کهر بود. (۳۴۲، بلعی)

پاره میانگین را که ایرانشهر است، به ایرج داد. (۱۹۴، التفهیم)

ایران (= ایرج) را از روی قدرت، ملک فارس دادیم. (۲۲۰، مروج (۱))

دیار بابل به ایرج تعلق یافت. (۲۲۰، مروج (۱))

عراق و فارس از آن ایرج شد. (۱۲۵، آفرینش (۳))

فریدون زمین ایران و تخت خویش را به ایرج داد. (۱۰، نوردون)

عراق و شهرهای آن و نیز سرزمین مغرب و بلاد هند را به ایرج داد و او را به تاج و تخت مخصوص گردانید. (۳۳، پیامبران)

قسمت میانه و آباد زمین را که اقلیم بابل است و آنرا خنارث گفتند، با هند و سند و حجاز و جاهای دیگر به ایرج داد که برادر کوچکتر بود و او را بیشتر از همه دوست می‌داشت و بدین سبب اقلیم بابل، ایرانشهر نام گرفت. (۱۵۴، طبری (۱))

زمین عراقین: جمله بصره و بغداد و واسط و پارس و ناحیش و آن کجا میان جهان بود و آبادانتر بود و زمین سند و هند و حجاز و یمن همه ایرج را داد و افریدون از همه فرزندان او را دوستر داشتی و ولایت بدو بازخواندی یعنی ایرانشهر. (۱۴۹، بلعمی)

تور بزرگتر بود و پدر پسر کهنتر را که ایرج نام بود، دوستر داشتی و پادشاهی عراق و بغداد و موصل و کوفه جمله او را داد. (۱۱۵۷، تفسیر (۵))

عراق و هند از سومی شد که ایرج بود و تاج و تخت بدو داد. (۱۵۳، طبری (۱))
میانه جهان، یعنی عراق و خراسان با هندوستان به ایرج داد و از هر سه پسر ایرج را دوستر داشتی. (۳۷، فارس)

عراق و سند و هند و حجاز و غیر آنها به ایرج بخشید زیرا سومی را بیش از دیگران دوست می‌داشت و تاج و تخت را هم به او بخشید. (۱۹، اخبار)

دیار بابل به ایرج پسر فریدون تعلق یافت. اقلیم بابل چون به ایرج تعلق یافت، جیم را بینداختند و به جای آن نون آوردند و گفتند ایران شهر و شهر به معنی ملک است. (۲۲۰، مروج (۱))
تا روزگار فریدون زمین ایران را هنیره خواندندی. چون فریدون اقلیم رابع را به ایرج داد، زمین ایران نام نهادند به اضافه نام او. (۴۱۶، مجمل)

کشتن ایرج

اخترشناسانی که فریدون گرد آورده بود، تا طالع سه پسر او را ببینند، در پایان گفتند که آشوب و جنگ در میان خواهد بود. (۲۵۱، ملحقات شاهنامه (۱))

چون از تقسیم زمین روزگار درازی گذشت و فریدون سالخورده گشت، سلم که از نحوه تقسیم جهان به وسیله پدرش ناراضی بود، فرستاده‌ای به نزد شاه چین، تور، برادرش فرستاد تا

به او بگوید ما سه فرزند بودیم هر سه زیبای تخت، از یک پدر و مادر. کهنترین ما بختور شد و بر ما دو تن ستم رفت. تور سخنان او را پذیرفت. پس سخنوری برگزیدند و او را جانب فریدون روانه کردند تا به او بگوید: یزدان پاک از خاک تیره تا خورشید تابان همه را به تو داد اما تو بر ما که فرزندان تو بودیم، ستم روا داشتی. اینک تاج از سر کهنترین فرزندت برگیر و او را به دور دست جایی بفرست و گرنه سپاه ما دو تن بر تو و پسر ت حملهور خواهند شد. نماینده با شرم بسیار، پیام را نزد فریدون برد. فریدون پاسخ داد من از ترس یزدان، گیتی را همان گونه که آباد به من داده بودند، به سه فرزند همچون دیده خود سپردم. اگر شما دو تن از راه و آئین من بازگردید، کردگار بلند آنها را از شما نخواهد پسندید. آنگاه فریدون ایرج را بخواند و آنچه را شنیده بود به او بازگفت. ایرج گفت اگر شاه دستور دهد نزد آن دو برادر می‌روم و به آنها می‌گویم که من تاج و تخت و کلاه نمی‌خواهم. شما بیهوده بر شهر یار دل بد مکنید. فریدون گفت آنها جوایز رزمند و تو خواهان مهربانی و سوری. اینک که دل روشن تو، ترا به نیکخواهی می‌خواند، آنچه می‌خواهی بکن. آنگاه فریدون نامه‌ای برای سلم و تور نوشت و آنها را به ایرج داد. در آن نامه نوشته بود که ایرج، شاهی را به خاطر شما رها می‌کند چون دلش مهر دو برادر را بر پادشاهی برمی‌گزیند. ایرج به راه افتاد. چون نزد آنان رسید، سپاه سلم و تور از رفتار بایسته و روی چون ماه و پر مهراو به او می‌نگریستند و او را تحسین می‌کردند و دو به دو سر به گوش هم می‌آوردند و می‌گفتند تنها ایرج شایسته تاج و گاه است. سلم و تور از این همه توجه، نفرتشان فرونی گرفت. با آنکه در زبان سخنان مهرآمیز داشتند، در دل تخم کین می‌کاشتند. چون فردا روز رسید، نزد ایرج رفتند و چون و چرا کردن گرفتند که ما دو مهر را پدر آواره خاور و باختر کرد و ترا در نزد خود نگاهداشت. ما آهنگ آن داریم که نگذاریم چنین بماند. ایرج به آنان گفت من شاهی نمی‌خواهم. کین رها کنید. اما تور کرسی زرین گرانی را بلند کرد و آنها بر سر ایرج زد و زینهار خواهی ایرج ناشنیده ماند. پس خنجر زهرآبگونی برکشید و کیانی برش را چاک کرد و سرش از بدن جدا ساخت و مغزش را به مشک و عیر بیاگند و آنها نزد فریدون فرستاد و آن دو مرد شوم یکی سوی ترک و دیگری سوی روم بازگشتند. چون هنگام بازآمدن ایرج رسید، فریدون پذیره شدن را بیاراست که گردی تیره از راه برآمد. سوگواری بود بر هیونی که تابوتی از زر در کنار داشت. از تابوت تخته برداشتند و پرینان برکشیدند. سر ایرج را بدیدند. فریدون از اسب به زیر افتاد و سپاه جامه‌دران درفشها بدریدند و کوسها را نگوینا کردند و بر اسبان نیل پاشیدند. پس فریدون در حالی که زناری خونین بسته بود، به باغی که بزمگاه ایرج بود، پیامد و آتش در آن

سرای افکند. پس از ایزد خواست که از تخم ایرج ناموری برآید تا کین ایرج از آن برادران بگیرد. (۹۱ تا ۱۰۶، شاهنامه (۱))

فریدون خطب بزرگان و خطای فرزنانگان را مرتکب شد و فرزند کوچکتر را بر بزرگتر ترجیح داد. فریدون خود رسماً پادشاه بود ولی قدرت سلطنت به دست ایرج بود. سلم و تور برآشفته چون دیدند مرکز عالم و بهترین قسمت زمین و در واقع زرده تخم مرغ و ممتازترین قسمت کشور را به ایرج داده و آنان را به اقصی نقاط عالم افکنده، هر دو باهم براین نهادند که به یاری هم برای ایرج بتازند پس با لشکر ییکران در آذربایجان به هم رسیدند و پیامی نزد پدر فرستادند که یا ایرج را از مرکز زمین دور کند و یا آماده جنگ باشد. فریدون چون پیام را دریافت کرد، به ایرج گفت آماده نبرد شود. ایرج او را از عواقب این جنگ آگاهاند و از او تقاضا کرد تا اجازه دهد که او نزد برادران رود و با دادن بعضی از قلمرو حکومت خود بدانان، آنان را خشنود سازد. فریدون سرانجام پذیرفت و طی نامه‌ای به آنها خبر داد که ایرج نزد آنان می‌رود. ایرج با تنی چند از خواص به آذربایجان رفت. برادران او را با احترام پذیرفتند اما از حسن منظر و اعتبار او در نزد سپاه برکنه‌ای که در دل داشتند، افزوده شد. پس با یکدیگر قرار گذاشتند که خائنه او را به قتل رسانند. با این قصد از او سؤال کردند چرا پدر ترا بر ما سرکرده است؟ ایرج گفت من نمی‌دانم. بدین جهت آمده‌ام با شما صحبت بدارم و رضایت شما را جلب کنم. اما تور کرسی زرینی را که در برابر داشت، بلند کرد و بر ایرج کوفت. ایرج بر فروتنی بیفزود و خود را کمتر آنان شمرد اما سودی نداشت. تور با کمک سلم، شمشیر برکشید و سر ایرج را از تن جدا کرد و آنرا نزد فریدون فرستادند. فریدون به دیدن سر ایرج، از تخت به زیر آمد. جامه بر تن بردید چهار هزار کنیزک آزاد و بنده، گیسوان خود را قطع و جامه سیاه برتن کردند. فریدون نزد خدا زاری کرد تا او را زنده بدارد تا آنگاه که کسی از نژاد ایرج، کین او از برادرانش بازگیرد. ایرج را بوستانی بود رشک بهشت. فریدون دستور داد بر بناهای آن آتش افکنند و بسوزند و اشجارش را قطع کنند. از آن پس خود هر روز به آنجا می‌رفت و بر خاکستر آن باغ می‌غلطید و محفظه‌ای را که سر ایرج در آن بود، می‌گشود و زاری می‌کرد. (۱۹ تا ۲۳، ثعالبی)

همان گونه که در دو روایت بالا ایرج در زمان حیات پدرش، فریدون کشته می‌شود. در بیشتر روایتها نیز این اتفاق در زنده بودن فریدون پیش می‌آید:

پس تور و سلم را از ایرج حسد آمد که ایران را به ایرج داد و مکارحت^۱ همی کردند. تا تور کرسی زرین بر سر ایرج زد. پس هر دو تن شمشیر اندر نهادند و بکشتندش و سرش را برداشتند و سوی فریدون فرستادند و او چندان بگریست تا کور شد. (۹، زین)

برادران ایرج بر وی حسد بردند که چرا پدرشان او را با وجود صغر سن بر آنان برتری داده و زمام امور کشور خویش را به او سپرده. از این رو ایرج را به اغتیل^۲ کشتند. پس فریدون امور کشور را به منوچهر سپرد و سلم و تور را از حکومت بازداشت. (۹، الطوال)

برادرش در زندگانی پدر، ایرج را بکشت که از میانه برفت و شاهی او استقرار نیافت که با پادشاهان به شمار آید.^۳ (۲۲۰، مروج (۱))

اما روایتهای دیگری هم هست که در آنها کشته شدن ایرج بعد از مرگ فریدون ذکر شده است:

چون فریدون بمرد، دو برادر ایرج بر او تاختند و او را بکشتند و سیصد سال پادشاهی زمین را میان خود داشتند. (۱۹، اخبار)، (۱۵۳، طبری (۱))، (۳۴۴، بلعمی)

چون پدرشان بمرد، این برادران مهتر بیامدند و با ایرج جنگ کردند و او را بکشتند و گفتند پدر بر ما ستم کرد و ولایت جمله او را داده بود. (۱۱۵۷، تفسیر (۵))

چون فریدون بمرد، آن پسران ایرج را بکشتند و خود مملکت به دو نیم کردند و بگرفتند. (۳۴۲، بلعمی)

پس از تقسیم جهان، فریدون بمرد و آن هر سه پسر به پادشاهی نشستند. آنگاه طوج و سلم عهد پدر بشکستند و بر برادر کهنتر حسد بردند و گفتند پدر ملک بهتر او را داد و تاج بر سر او نهاد، ما او را بکشیم. هر دو بیامدند و با او حرب کردند و او را بکشتند و جهان به دو نیم کردند و نتوانستند نگاهداشتن و هر جایی یکی برخاست و پادشاهی همی گرفت و به دست ایشان جز اقلیم بابل نبود مانده و بمردند و پادشاهی از فرزندان ایشان بشد و به ملکی دیگر افتاد نامش کوش از فرزندان حام بن نوح و اقلیم ایران همه به دست او شد. (۱۵۰، ۱۴۹، بلعمی)

پس چون آن دو برادر نیز بمردند ملک از خاندان ایشان بیوفتاد و به دست ملکی اوفتاد نام وی کوس بود و این کوس از فرزندان حام بن نوح بود و چهل سال ملک بداشت پس بمرد و از پس وی کنعان بود و نمرود پسر وی بود. (۱۱۵۷، تفسیر (۵))

۱. نزاع و قتال

۲. ناگاه کسی را کشتن.

۳. در این روایت ایرج توسط یک برادر کشته می شود.

در چند روایت به زنده بودن یا مرگ فریدون در زمان کشته شدن ایرج، اشاره‌ای نشده است: تور و سلم برایج خروج کردند و او را کشتند و دو پسر او را هم به قتل رساندند. (۱۹، اخبار)، (۱۵۵، طبری (۱))

تور و سلم برایج رشک بردند و به اندیشه کشتن او افتادند. (۳۳، پیامبران) ایرج به دست دو برادر خود سلم و تور در زمان پادشاهی اش، کشته شد. (۱۴۸، آثار)، (۳۷، فارس)، (۱۲۵، آفرینش (۳))

هم به سبب اقلیم بابل، میان فرزندان فریدون و اعقابشان دشمنی افتاد و شاهان خنارث و ترک و روم به جنگ و خونخواهی و میراث جویی برخاستند. گویند وقتی تور و سلم بدانستند که پدرشان، ایرج را بر آنها برتری داده به دشمنی او برخاستند و کار دشمنی بالا گرفت تا تور و سلم برایج تاختند و به کمک همدیگر او را بکشتند، تور کمندی بینداخت و او را خفه کرد. بدین سبب ترکان کمندانداز شدند. (۱۵۴، ۱۵۵، طبری (۱))

کینخواهی از سلم و تور

منوچهر که در چگونگی ارتباطش به ایرج روایتهای گونه‌گون وجود دارد. به روایتی پسر ایرج و به روایتهای دیگر از نیرگان اوست. کین ایرج از تور و سلم می‌گیرد. تنها به ذکر چند روایت در این مورد بسنده می‌شود:^۱

اول کسی که از نژاد فریدون پادشاهی یافت و کین ایرج بخواست، منوچهر بود. (۱۲، فارس) بعد مدتی، منوچهر برخاست و هم به زندگانی فریدون، هر دو عم را بکشت، سلم و تور به خون ایرج. (۴۲، مجمل)

فریدون، منوچهر را به نریمان سپرد تا برقت و خون پدرش ایرج باز آورد و فریدون خدای تعالی را شکر کرد که نمرود تا بدیدم ایزد تعالی بدین جهان داد من از ییادادان بداد. (۶، سیستان) در روایت شاهنامه و ثعالی، منوچهر در لشکرکشی و جنگ با سلم و تور، ابتدا تور را می‌کشد و سرش را برای فریدون می‌فرستد و سپس سر سلم را. (۱۱۰ تا ۱۳۳، شاهنامه (۱))، (۲۴ تا ۲۹، ثعالی)

جایگاه سلم و تور و ایرج در خاندانهای شاهی

نسب پادشاهان عجم به ایرج باز شود و ترکان به تور و قیصران به سلم. (۲۷، مجمل) پادشاهان همه جهان از روزگار ایرج بن فریدون سر به فرمان شاهان ما بوده‌اند و پادشاهان ما را

پادشاهان همه زمین خوانده‌اند و برای آنان پیشکش فرستاده و نزد آنها به داوری آمده‌اند. (۱۰، مختصر)

پادشاهی ایرج بر عراق و اطراف در ایام فریدون بود و روزگار ایرج با شاهی فریدون آمیخته بود. (۱۵۴، طبری (۱))

فریدون، ایرج را پدر شاه ایران خواند. (۹۰، شاهنامه (۱))

سه خاندان معروفند که کسری بر دیگر مردم سیاه بوم عراق برتری داد و تاکنون میان مردم آن سامان شهره‌اند. اشراف سیاه بوم. پس از این سه خاندان، شهرگاند که ایرج برتریشان داد و آنها را اشراف عراق کرد. (۲۷۷، مروج (۱))

از نژاد تور و سلم هیچکس پادشاه نشد به قول بیشترین از اصحاب تواریخ به جز افراسیاب. (۱۲، فارس)

۷. جانشینی

پیش از فریدون

از پس ضحاک بیوراسب، افریدون بود. (نک. مقاله ضحاک، بخش وقایع ضحاک، زیر عنوان «رفتن به نزد فریدون» و (۲۰، پیامبران)، (۲۱۹، مروج (۱))، (۹۱، نصیحة) پس از هوشنگ، طهمورث، پس از او جمشید و پس از او بیوراسب و پس از او افریدون بود. (۱۰، پیامبران)

بعد از نوح در تاریخ چنان است که هزار سال ضحاک بود و جمشید هم از نیرگان سام بود و از پس ضحاک افریدون بود. (۱۸۶، مجمل)

بعد از فریدون

از پس افریدون، منوچهر بود. (نک. مقاله منوچهر، زیر عنوان «جانشینی») و (۹۱، نصیحة) مابین منوچهر و فریدون سیزده نسل بود. (۸۴، التبیه)

۸. جای فریدون در سلسله پیشدادی

نام فریدون جزو ملوک زمین در اول زمان یاد شده است. (۱۵، المسالک)

فریدون آخرین شاه از طبقه پیشدادیان دادگر است. (۱۴۷، آثار)

شاهان ایران از آغاز روزگار تا وقتی خداوند اسلام را بیاورد، چهار گروه بودند. گروه اول را خدایان می‌گفتند و خدا به معنی بزرگ است. چنانکه گویند خدای کالا و خدای خانه و اینان از کیومرث تا فریدون بودند. پس از آنها از فریدون تا دارا پسر دارا، کیان بودند. آنگاه اشکان بودند و پس از آن ساسانیان یعنی شاهان طبقه دوم ایران بودند. (۲۷۶، مروج (۱))

ایرانیان قدیم تا آفریدون به عنوان خدایان^۱ معروفند. (۲۰۲، مروج (۱))
 اندر قدیم رسم دیگرگون بود. از روزگار افریدون تا گاه اردشیر بابکان مرهمه جهان را یکی
 سپاه سالار بودی و چون اردشیر بیامد، جهان را چهار سپاه سالار کرد یکی خراسان و دیگر
 مغرب سوم نیمروز چهارم آذربایجان. (۹۲، زین)
 تا روزگار افریدون، زمین ایران را هنیره خواندندی و هوشنگ و طهمورث و جمشید را
 پیشدادان و پادشاهان هنیره گفتندی. چون افریدون اقلیم رابع را به ایرج داد، زمین ایران نام
 نهادند به اضافت نام او. تا به عهد زو طهماسب همه را شاه خواندندی و چون قباد آمد، زال او
 را کی لقب نهاد یعنی اصل و همه را چنین خواندند. (۴۱۶، مجمل)
 ایرانیان قبول ندارند که به هیچیک از دورانهای سلف و خلف تا زوال دولیشان کسی جز
 فرزندان فریدون پادشاهی ایشان داشته است مگر آنکه کسی به ناحق و به غصب به صف
 ایشان آمده باشد. (۲۳۶، مروج (۱))

۹. حوزه فرمانروایی

سراسر جهان از خاور تا باختر مطیع و فرمانبردار فریدون گشت. (۸، الطوال)
 گویند او نیز فرمانروای هفت اقلیم بوده است. (۱۲۴، آفرینش (۳))
 فریدون ملک هفت اقلیم یافت. (۲۱۹، مروج (۱))
 او پادشاهی همه اقالیم داشت و در ممالک بگشت. (۱۵۴، طبری (۱))
 در کتابهای پارسیان می آید که پادشاهان از پارس برخاسته اند چون ضحاک و جم و افریدون و
 دیگر پادشاهان تا آن وقت که افریدون زمین را بر فرزندان خود بخش کرد، پادشاهان زمین
 بودند تا آنگاه که ذوالقرنین بیامد و دارا بن دارا را بکشت، ملک به هر کس افتید تا روزگار
 اردشیر باز به ایشان بازگشت و پادشاهان بودند ... و ملوک بیشتر از پارس بودند یا عرب.
 (۱۲۲، مسالک)

فریدون پسر اثفیان به اقلیم هنیره پانصد سال پادشاهی کرد. (۲۰ و ۳۲، پیامبران)
 فریدون همه زمین را میان سه پسر خود قسمت کرد (نک. مقاله فریدون بخش بستگان
 فریدون زیر عنوان: «پسران»)

۱۰-۱. سالهای زندگی

فریدون در سن پانصد سالگی لیک حق را اجابت کرد. (۲۹، ثعالی)، (۲۵۲، ملحقات شاهنامه (۱))
 افریدون پس از کاوه دویست سال بزیست. (۱۴۸، بلعمی)، (۱۵۶، تفسیر (۵))
 چون پنجاه سال از عمر او گذشت، سه پسر داشت. (۸۲، شاهنامه (۱))
 فریدون تا عهد منوچهر زنده بود. (۱۲، فارس)

۱۰-۲. سالهای پادشاهی

گویند روزگار شهریار فریدون پانصد سال بودست. (۲۰، اخبار)، (۳۷، فارس)، (۴۱، مجمل)،
 (۱۲۵، آفرینش (۳))، (۸۴، التنبیه)، (۹، نوروز)، (۲۰ و ۱۰، پیامبران)، (۱۹۳، یعقوبی)،
 (۹۱، نصیحة)، (۱۵۵، طبری (۱))، (۱۵۲، آثار)
 فریدون به اقلیم هنیره پانصد سال پادشاهی کرد. (۳۲، پیامبران)
 به روایت اوستا فریدون به حروف ابجد (ث) و به شماره پانصد سال سلطنت کرد. (۱۵۰، آثار)
 پادشاهی فریدون پانصد سال بود. کمتر و بیشتر از این نیز گفته اند. (۲۱۹، مروج (۱))
 او دویست سال پادشاهی کرد. (۱۵۲، طبری (۱))
 مدت پادشاهی او به حروف ابجد (ر) و به شماره دویست سال است. (۱۴۷، آثار)
 فریدون به حروف ابجد (له) و به عدد سی و پنج سال سلطنت کرد. در این روایت فریدون
 مأخذ گرفته شده است. (۱۵۳، آثار)
 چون دویست سال از پادشاهی وی گذشت، او را سه پسر آمده بود تور و سلم و ایرج.
 (۱۱۵۷، تفسیر (۵))

۱۰-۳. فاصله‌ها

دور دوم از تاریخ کیومرث

چون صد و شصت و چهار سال از ملک فریدون بگذشت، دور دوم از تاریخ کیومرث تمام
 شد. (۱۰، نوروز)

فاصله تا کینخواهی از سلم و تور

چون پانصد سال از پادشاهی فریدون بگذشت، منوچهر به کین ایرج بیرون آمد. (۶، زین)

فاصله تا زردشت

چون زردشت بیرون آمد و گشتاسب دین او پذیرفت، از گاه جشن فریدون نهصد و چهل
 سال گذشته بود و آفتاب نوبت خویش به عقرب آورد. پس بفرمود تا کیسه کردند. (۱۱، نوروز)

فاصله تا ابراهیم (ع)

به گفته بعضی در سال سی ام از سلطنت او، ابراهیم خلیل پیامبر خدا ظهور کرد. (۳۳، پیامبران)

فاصله تا خضر (ع)

شنیدم که خدای عزوجل یکی از مردم بنی اسرائیل را بر آنها پادشاهی داد که ناشیه بن اموص نام داشت و خدای، خضر را به پیمبری سوی آنها فرستاد... و از این پادشاه تا افریدون بیش از هزار سال بود. (۲۷۷، طبری (۱))

فاصله تا آغاز آفرینش

فاصله پایان کار او تا آغاز آفرینش کیومرث ۲۱۹۹ سال است. (۱۴۷، آثار)

فاصله پایان کار او تا کیومرث ۲۵۱۰ سال است. (۱۵۲، آثار)

بنابر روایتی که مأخذ آن فریدون گرفته شده، جمله سالهای فریدون تا آغاز آفرینش سی و پنج سال بود. (۱۵۳، آثار)

بنا به روایت اوستا، فاصله فریدون تا آفرینش کیومرث ۲۲۲۶ سال است. (۱۵۰، آثار)

فاصله تا تألیف کتاب مجمل التواریخ والقصص

از گاه ملک افریدون تا سنهٔ عشرين و خمسمائه (۵۲۰) از هجرت پیغامبر، سه هزار و دوست و یک سال است. (۱۳، مجمل)

۱۰-۴. فترت

چون پسران فریدون بمردند، ملک از خاندان ایشان ییوفتاد و به دست ملکی اوفتاد نام وی کوس و این کوس از فرزندان حام بن نوح بود و از پس وی کتمان بود و نمرود پسر او بود. (۱۱۵۷، تفسیر (۵))

۱۱. مکان

پارس

پادشاهان از پارس برخاسته اند چون ضحاک و جم و افریدون و دیگر پادشاهان. (۱۲۲، مسالک) به پارس اندر همه شهر و قلعه ها همه از بناهای وی است. (۴۲، مجمل)

اقلیم هنیره

فریدون پسر انشیان پانصد سال براقلیم هنیره پادشاهی کرد. (۲۰ و ۳۲، پیامبران)

بابل

پایتخت فریدون بابل بود و این اقلیم را به نام یکی از دهکده های آن نامیده اند که بابل نام دارد. (۲۱۹، مروج (۱))

او در سرزمین بابل می‌نشست. (۳۴، پیامبران)

اول به زمین بابل بنشست. پس دارالملک به تمیشه ساخت و طبرستان. (۴۲، مجمل)

دنباوند

مولد وی به دنباوند بود و از آنجا درآمد و به مقر ضحاک رسید که در آن هنگام به هند بود. (۱۳۸، طبری (۱))

البرزکوه

مادر فریدون، فرانک برای نجات جان فریدون از دست ضحاک، او را به البرزکوه برد و او را به یک مرد دینی سپرد و او سه سال در آنجا بود. (۵۹، شاهنامه (۱))

تمیشه، گوش

فریدون به گرگان بیود. اول به زمین بابل بنشست. پس دارالملک به تمیشه ساخت و طبرستان. بدین جایگاه اندر، شهر و قلعه‌ها همه از بناهای وی است. (۴۲، مجمل)

جایگاه او در تمیشه بود. (۱۱۹ و ۱۳۱، شاهنامه (۱))

چون از گشتن در جهان و کوتاه کردن دست بدان فارغ شد، از آمل سوی تمیشه رفت و در یشه آن ساکن گشت. آنجا که در جهان آنرا گوش می‌خواندند و جز این نامی دیگر نداشت. (۸۱، شاهنامه (۱))

افریدون تخت و خوابگاه و ناوس خویش بفرمود به زمین تمیشه و طبرستان بسازند و بسیار سالها بماند و مدروس گشت. (۴۶۲، مجمل)

ساری

منوچهر پس از کشتن تور و سلم به جانب فریدون به ساری رفت در حالی که گیل مردان با طوق زرین، کلاه مشکین در پشت سر او بودند... منوچهر نزد فریدون رسید و فریدون خدا را شکر کرد که سرانجام کین ایرج گرفته شد. (۱۳۲، ۱۳۳، شاهنامه (۱))

بم از ولایت کرمان

او به روستای بم مرد از ولایت کرمان. (۶، زین)

۱۲. کارگزاران

گرشاسب و نریمان

گرشاسب پسر عم فریدون بود چون فریدون بیرون آمد و ضحاک را بیست، کسی فرستاد و گرشاسب را بخواند و گرشاسب برفت با نبیره خویش نریمان بن کورنگ بن گرشاسب سوی فریدون شد و فریدون پذیرة او آمد و او را بر تخت نشاند و نریمان را اندر پیش تخت بر

کرسی زرین بنشانند و او را به چین فرستاد تا شاه چین را که به فرمان فریدون در نیامده بود، بگیرد و با هزار پیلوار زر و جواهر به درگاه فرستاد به دست نریمان و خود به نفس خویش به چین بود و نامه کرد سوی فریدون که این مرد را گرفتم و بفرستادم و اینجا ماندم تا او اینجا بیاید. اما تو او را خلعت ده و بازگردان و عفو کن که مرد محتشم است. هیچکس این ولایت را جز او نتواند داشت و فریدون همچنان کرد و از آنجا گرشاسب به درگاه فریدون آمد و از آنجا به سیستان آمد و نهصد سال پادشاه سیستان بود و ضحاک را به روزگار او به سیستان هیچ حکم نبود و همه زابل و کابل و خراسان را که ضحاک داشت، به گرشاسب بازداشته بود و فریدون بر ولایتش زیادت کرد. (۶، ۵، سیستان)

چون فریدون ضحاک را بگیرد، گرشاسب و نریمان را به ترکستان فرستاد و کاوه اصفهانی را به روم تا پادشاهی بر وی راست کردند و گرشاسب بعد از این به مغرب رفت به طنجه. چون باز آمد، بمرد. (۴۱، مجمل)

جهان پهلوان در زمان فریدون، گرشاسب بود و از بعد او پسرش نریمان. (۹۰، مجمل)
سام نریمان به فرمان فریدون، سلم را به جانب روم برد و پادشاه روم به طاعت پیش آمد. سام سلم را بر تخت پادشاهی نشاند و تاج برگرفت و بر سرسلم نهاد و گفت این است قیصر قیصران و آن لقب بر پادشاهان روم بماند. (۴۲۴، مجمل)

فریدون نریمان را به روم فرستاد که بت پرستی گرفته بودند. (۴۲۵، مجمل)
گرشاسب گنجور دربار فریدون و شاه یمن سرو، پدر همسران سلم و تور و ایرج، وزیر و دستور او بودند.^۱ (۱۱۶، شاهنامه (۱))

کاوه

کاوه آهنگر از کارگزاران فریدون در براندازی ضحاک بود. (نک. مقاله ضحاک تحت عنوان «وقایع» و «کاوه»)

کوهیار

هفت کوهیار نهاد یعنی سرپرست کوهستان و دناوند و جاهای دیگر را به ترتیبی همانند تملیک^۲ به آنها سپرد. (۱۵۴، طبری (۱))

هفت تن از خاندان خود برگزید و آنان را کوهباران لقب داد و زمام امور خویش را به دست آنان سپرد و هریک را به کاری مستقل برگماشت. آذر پدر ابراهیم یکی از آن هفت تن

برگزیده بود و سراسر جهان از خاور تا باختر مطیع و فرمانبردار فریدون گشت. (۸، الطوال)
بعد از گرشاسب و نریمان و کاوه و پسرانش، فیروز طبری و تلیمان و کوهیار و گرازه و
بسیاری دیگر بودند. (۹۰، مجمل)

مهر بزرگ و پیرشاد

وزیران او مهر بزرگ و پیر شاد بودند. (۹۰، مجمل)

قارن و قباد، پسران کاوه

از بعد گرشاسب و نریمان، بزرگانی چون کاوه اصفهانی که معین او بود و پسرانش قباد و قارن
که او را رزم زن لقب داده بودند^۱، بودند. (۹۰، مجمل)
فریدون قارن کاوه را به چین فرستاد تا کوش پیل دندان را بگرفت. (۴۱، مجمل)

ارمایل و کرمایل

(نک. مقاله ضحاک در بخش وقایع، زیر عنوان اصل کردان)

۱۳. وقایع

۱۳-۱. واقعه پسران فریدون

به تفصیل در بخش بستگان، زیر عنوان پسران آمده است.

۱۳-۲. مرگ

چون منوچهر تور و سلم را به کین ایرج بکشت، نخست سر تور و سپس سر سلم را نزد
فریدون آورد. فریدون شکر خدای به جای آورد که کین ایرج گرفته شد. پس منوچهر را بر
تخت نشاند و خود شاهی را رها کرد. با سر سه فرزند خود ایرج و تور و سلم به گوشه‌ای رفت
و عزلت گرفت دل پر خون و گریان از این بد که سرنوشت برای او خواسته بود تا آنگاه که
زمانه براو سرآمد. منوچهر تاج کیان بر سر نهاد و زئار خونین بریست و بنا به آیین، دخمه‌ای از
زر سرخ و لاژورد برای نیای خود بساخت. به زیر او تخت عاج نهادند و بر زیر او تاج
برآویختند و با او بنابر آیین و کیش بدرود کردند. (۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، شاهنامه (۱))

فریدون چون بمرد، آن هر سه پسر او سلم و تور و ایرج به پادشاهی نشستند. پس از آن تور و
سلم ایرج را کشتند. (۱۴۹، بلعمی)

گروهی گویند که چون برادران، ایرج را بکشتند، فریدون زنده بود گفت یارب مرا مرگ مده
تا از فرزندان ایرج کسی را ببینم که کین ایرج بازستاند... و منوچهر از نیرنگان فریدون و ایرج

متولد شد و سرانجام کین ایرج بگرفت. (۱۵۰، بلعی)

۱۴. آمیختگی با اسطوره‌های دیگر

نوح

گفته‌اند وی نوح بود و حکایت او با نوح همانند بود که سه فرزند داشت و دادگر و نیکوسیرت بود و ضحاک به دست او هلاک شد. گویند هلاک ضحاک به دست نوح بود و قوم نوح همان قوم ضحاک بود. (۱۵۲، طبری (۱))

بعضی از نسب شناسان پارسی گمان کرده‌اند که فریدون همان نوح است. (۱۹، اخبار)، (۵۰۷، آثار)، (۱۵۲، طبری (۱))

نوح همان فریدون است که ازدهاق را مغلوب کرد و پادشاهی را از او بگرفت. (۱۵۲، طبری (۱))

بعضی گویند طوفان به عهد فریدون بود به زمین شام اندر. (۴۲، مجمل)

افریدون زمین را بخشش به سه قسم کرده است میان سه فرزند به درازا و قسمتِ نوح پیغامبر (ع) هم سه فرزندش را بر سه است و لیکن به پنهان. نخستین از سوی جنوب که سیاه‌اند، پسرش را داد، حام، و دیگر شمالی که سپیداند، پسرش را داد، یافث، و سیوم میانگی که کندمگو نامند پسرش را داد سام. (۱۹۴، ۱۹۵، التفهیم)

بعد از نوح در تاریخ چنان است که هزار سال ضحاک بود و جمشید هم از نیرگان سام و از پسِ ضحاک، افریدون بود. (۱۸۶، مجمل)

چون ایرج کشته شد و دو پسر دیگر نیز بمردند، ملکت از خاندان ایشان ییوفتاد و به دست ملکی اوفتاد نام وی کوس و این کوس از فرزندان حام بن نوح بود. (۱۱۵۷، تفسیر (۵))

ابراهیم خلیل الله

بعضی او را، خود ابراهیم می‌دانند. (۱۲۴، آفرینش (۳))

ابراهیم (ع) در سی‌امین سال شهریاری فریدون زاده شد. (۱۲۴، آفرینش (۳))

در زمان فریدون، ابراهیم (ع) پیغمبر شد. (۱۳۰، پیامبران)

بعضی گویند طوفان به عهد فریدون بود ولی به گاه فریدون، خلیل الرحمن بود نه نوح. (۴۲، مجمل)

اندر عهد افریدون، ابراهیم (ع) پیغامبر بود. (۹۰، مجمل)

آنگاه که مادر، فریدون را که به او و دخترکی آستن بود، آوردند و به ماما فرمان دادند تا تیغ را در پیشِ وی فرو برد و کودک را در شکم وی قطعه قطعه سازد و آن پسر به الهام خداوند،

دخترک را به دم تیغ افکند تا قطعه قطعه شد و بیرون افتاد و فریدون سالم ماند و به دنیا آمد... این سخن مانند گفتار اهل کتاب است درباره یعقوب و عیصو و داستان آن مانند داستان زادن ابراهیم (ع) است تا آنجا که بعضی مجوس معتقدند که فریدون همان ابراهیم است. (۱۲۳، آفریش (۳))

فرعون

گفته‌اند که نمرود پسر کنعان یعنی فریدون، فرعونِ زمانِ ابراهیم از نسل جم و عموزاده پدر ابراهیم یعنی آزر پسر تارح بود نسب ابراهیم این است: ابراهیم پسر آزر پسر تارح پسر ناخور پسر ارغوا پسر شالخ پسر ارفخشذ، مردم عجم ارفخشذ را ایران (= ایرج) می‌گفتند. چنانکه تمامی ملت عرب از نسل ارفخشذ و نیز شهریاران و بزرگ‌زادگان عجم در عراق از نسل او می‌باشند. (۷، الطوال)

ذوالقرنین

به گفته بعضی‌ها ذوالقرنین که به دوران ابراهیم (ع) می‌زیست، همان افریدون بن اثفیان بود و خضر همراه وی بود. خضر از اولاد فارس بود و الیاس از بنی اسرائیل بود و هر سال در موسم حج با هم دیدار می‌کنند. خدای عزوجل یکی از مردم بنی اسرائیل را بر آنها پادشاهی داد که ناشیه بن اموص نام داشت و خدای، خضر را به پیمبری سوی آنها فرستاد... و از این پادشاه تا افریدون بیش از هزار سال بود. گفته آن کس که گوید خضر به دوران افریدون و ذوالقرنین بزرگ بود و پیش از موسی بن عمران بود، درست‌تر می‌نماید. مگر آنکه گفتار کسانی را بپذیریم که گفته‌اند وی همراه ذوالقرنین یار ابراهیم بود و از آب زندگی بنوشید و در ایام ابراهیم به پیغمبری رسید و به دوران ناشیه بن اموص پیمبر شد. این ناشیه بن اموص که پادشاه بنی اسرائیل بود، به دوران گشتاسب پسر لهراسب بود و از گشتاسب تا افریدون چندان فاصله بود که مطلعان ایام و اخبار دانند. (۲۷۷، طبری (۱))

این ذوالقرنین الاکبر^۱ گویند ملکی بود که اندر جهان بگشت از مشرق تا به مغرب و او به طلب آب حیوان شد و خضر بر مقدمه او بود و خضر از او پارسا تر بود و گروهی گویند این (= ذوالقرنین الاکبر) افریدون بود و به وقت ابراهیم بود. (۴۶۵، بلعمی)

بعضی پنداشته‌اند که افریدون، همان ذوالقرنین، حریف ابراهیم (ع) بوده که در بئر السبع بمرد

۱. این ذوالقرنین نه آن ذوالقرنین است که خدای عزوجل اندر نبی یاد کردست که او را اسکندر نام بود و سد یا جوج و مأجوج او کرد و این، از پس موسی بود. (۴۶۴، ۴۶۵، بلعمی)

و در قرآن یاد شده است. (۱۵۲، طبری (۲))

برخی گفته‌اند ذوالقرنینی که در عهد ابراهیم بود، همان افریدون پسر ائفیان است. (۲۱، اخبار)
بعضی فریدون را ذوالقرنین تصور کرده‌اند. (۱۹، اخبار)

خضر (ع)

خضر از جمله کسانی بود که در ایام فریدون شاه پسر ائفیان بودند و گویند که او در مقدمه لشکر ذوالقرنین بزرگ - که در ایام ابراهیم خلیل زندگی می‌کرد - بود. (۲۱، اخبار)
به گفتهٔ عموم اهل کتاب، خضر به دوران فریدون شاه بود و به قولی به روزگار موسی (ع) و به قولی جزو همراهان ذوالقرنین بزرگ بود که در ایام ابراهیم خلیل می‌زیست. (۲۷۶، طبری (۲))
خضر پیش از موسی و هم در ایام او بوده است و گفتار آنها که پنداشته‌اند وی اورمیا پسر خلقیا بوده، درست نیست زیرا اورمیا به روزگار بخت‌نصر بود و از موسی تا بخت‌نصر چندان فاصله هست که آسان توانست دانست. خضر چنانکه گفته‌اند به دوران افریدون بود... همه روایتها که از روزگار ابراهیم تا حکایت خضر (ع) آوردیم، در ایام پادشاهی بیوراسب و افریدون بود. (۲۸۷، طبری (۱))

موسی (ع)

همهٔ عمر موسی (ع) یکصد و بیست سال بود که از آن جمله ده سال به روزگار پادشاهی افریدون بود و یکصد سال در ایام پادشاهی منوچهر. (۳۴۷، طبری (۱))

یوسف (ع)

اندر عهد فریدون یوسف (ع) نبوت و ملکیت یافت. (۹۰، مجمل)

سلیمان (ع)

بعضی گفته‌اند وی، سلیمان پسر داود بود. (۱۵۲، طبری)

قوم عاد

در عهد نمرود پسر کنعان، قوم عاد در سرزمین یمن منقرض و نابود شدند - نمرود پسر کنعان همان فریدون است - (۷، الطوال)

مرئد پسر شداد

چون هود (ع) درگذشت، فرزندان ارم پسر سام از همه جای جهان گرد آمدند، مرئد پسر شداد را به پادشاهی برداشتند و این امر در اوایل فرمانروایی نمرود (= فریدون) پسر کنعان اتفاق افتاد. نمرود (= فریدون) در اواخر سلطنت به جنگ خاندان ارم که نیرویشان به سستی گراییده بود، پرداخت و برایشان چیره شد. (۶، الطوال)

نمرود

گویند فریدون نمرود بود و باز کیکاوس را هم نمرود گویند. (۳۸، مجمل)
 فریدون پس از تسلط بر اژدها، نمرود را کشت، مقصود نمرود پسر بالش است. (۲۱، اخبار)
 نمرود پسر کنعان پسر جم شاه بود که با پدر خود در تمام مدت فرمانروایی ضحاک در کوه
 دماوند پنهان شده بود و پس از ضحاک او را به پادشاهی برگزیدند. نمرود همان است که
 ایرانیان فریدونش خوانند. (۶، الطوال)

نمرود در آخر عمر، لشکری از اولاد ارفخشذ به اطراف فرستاد و شرق و غرب بحر تحت
 تصرف آورد. او سه پسر داشت سلم و تور و ایرج. سلم را بر اولاد حام پادشاه گردانید و تور
 بر فرزندان یافت و ایرج را قائم مقام خود ساخت و اولاد سام را بدو داد و سلم و تور را
 رشک آمد. ایرج را به قتل آوردند و فرزندی از او مانده بود منوچهر نام. نمرود او را جای
 پدر بداد و بعد از وفات نمرود به سلطنت قیام نمود. (۹۵، تجارب)

فرع بنهب

از جمله پادشاهان یمن، فرع^۱ ینهب بن ایمن بن ذی ترجم بن وائل بن الفوث بن قطن بن
 عریب بن زهیر بن هیسع بن حمیر است و او کسی است که بافریدون وصلت کرد.
 (۱۵۱، آفریش (۳))

فریدون را برای همسری سه پسر خویش، سه خواهر طلب می‌کرد که در زیبایی و دلربایی
 هماهنگ باشند و چنین دخترانی را نزد فرع بنهب یافت و آنها را به ازدواج پسران خویش
 درآورد. (۱۲۵، آفریش (۳))

پدر فور، ملک الملوک هندوان

فور ملک الملوک هندوان از فرزندان آن مهتران بودند که در عهد ضحاک و افریدون
 بودند. (۱۰۸، مجمل)

۱. "فرع" در اینجا اسم خاص است. در ترجمه (تیره) معنی شده است. اما در ص ۱۲۵ همان کتاب "فرع بنهب" آمده
 است که صحیح است. فرع بنهب در شاهنامه نیامده. نام شاه یمن که فریدون دخترانش را برای پسران خود می‌خواهد
 سرو شاه یمن است. (۲۵۵، شاهنامه (۱))

منوچهر

۱. نام و لقب

۱-۱. نام

نام او جز منوچهر به صورتهای منوشهر (۸۴ و ۱۰۲ و ۱۸۱، التنبیه)، (الطبری، لیدن، مصر)، (مختصر، ع) و منوشچهر (۶۱، آثار)، منوشچهر (آثار)، (سنی) و منوچهر (الکامل)، (غور) هم آمده است.

۲-۱. لقب

در فهرست القاب پادشاهان، در کتاب آثارالباقیه، لقب منوچهر پیروز ذکر شده است. (۱۴۸، آثار)

در کتاب مجمل التواریخ والقصص، در جدول القاب شاهان، لقب منوچهر و کسه توردران دست، آمده است و استاد بهار در پاورقی کتاب حدس زده‌اند که این لغت باید و کینه توز دراز دست، و یا «کینه توروران دست» بوده باشد. (۴۱۷، مجمل)

عجم او را منوچهر طویل‌الید می‌خواندند به واسطه ضبط مملکت و حمایت رعیت. (۹۵، تجارب)

۳-۱. وجه تسمیه

چون منوچهر متولد شد و فریدون او را شبیه خود یافت، فریادی از شعف برکشید و گفت «منوچهر» یعنی «او شبیه من است» و همین، نام او شد. (۲۴، ثعالبی)

آنگاه که تور و سلم، ایرج را بکشتند و سرش را نزد فریدون فرستادند، او چندان بگریست بر وی که کور شد ایرج را دختری مانده بود که از آن دختر پسری به دنیا آمد که او را منوچهر نام کردند. بدان سبب که چون فریدون او را در کنار گرفت، چشمش بینا شد و گفت: مناچهر^۱ (۶، زین)

۲. نسب

۱-۲. پسر ایرج

منوچهر پسر ایرج بود. (۲۳، ثعالبی)

چون فریدون درگذشت، نواده‌اش منوچهر، پسر ایرج به شهریاری رسید. (۹، الطوال)

۱. مناچهر و منوچهر یعنی «او شبیه من است». به موجب نوشته غرر اخبار ملوک الفرس. ص ۲۴ (به نقل از پاورقی کتاب)

منوچهر پسر ایرج پسر نمرود (=فریدون) بود. (۱۱، الطوال)، (۹۵، تجارب)
 پس از فریدون، منوچهر پسر ایران پسر فریدون به پادشاهی رسید که از اختلاف نسب وی و
 اینکه فرزند ایران پسر فریدون باشد، سخن داشته‌ایم. (۲۲۰، مروج) (۱۱)

۲-۲. نواده ایرج

منوشهر پسر نروسنج بن ایرج بن افریدون بن ابیتان بن جمشداالملک بن...
 (۲۰۱، ۲۰۲، سیستان)

پس از کشته شدن ایرج، فریدون در شبستان او دختری با نام ماه آفرید یافت که از او باردار
 بود. او دختری بزاد که سر تا به پای به پدرش ایرج می‌مانست. این دختر چون بیالید، فریدون او
 را به پشنگ داد که پس از چندی منوچهر از آنها بزاد. (۱۰۷ تا ۱۰۹، شاهنامه) (۱)

ایرج را دختری ماند و از آن دختر پسر آمد که او را منوچهر نامیدند. (۶، زین)
 منوچهر پسر کوزن و او دختر ایرج بود که پس از کشته شدن ایرج، آن دختر را شاه کردند.
 (۱۴۸، آثار)

فریدون دختر ایرج به خویشی بداد و منوچهر بزاد. (۲۷، مجمل)

به روایتی گویند دختر ایرج، دختری بزاد که فریدون او را به زن کرد و منوچهر بزاد.
 (۲۷، مجمل)

منوچهر پسر مشجر پسر فریقس پسر ویرک بود و ویرک همان اسحق بن ابراهیم خلیل است.
 مشجر به سرزمین فارس رفت و در آنجا زنی سلطنت داشت که او را کورک دختر ایرج
 می‌گفتند و او را به زنی گرفت و منوچهر شاه تولد یافت. (۲۳۲، منوچهر) (۱)

بعضی از علمای انساب گمان کرده‌اند که پادشاهان ایران از اولاد ابراهیم هم بوده‌اند و گفته‌اند
 ویزک همان اسحق است که با کوزک دختر ایرج ازدواج کرده و منوچهر از این زناشویی
 پدید آمد. به عقیده ایرانیان این ویزک پسر زنی است که نسبت او به پاکوزک می‌رسد و او از
 زنانی بود که از هم زاییده شدند بی آنکه مردی دیده باشند. (۵۰۷، آثار)

۳-۲. نبیره ایرج

در تاریخ جریر نسب وی چنین گویند: منوچهر بن مفسجر بن وترک بن شروسک بن ایراک
 ابن ننک بن فرسنگ بن اشک بن فرکوزک بن ایرج بن فریدون الملک. به همه روایت، نبیره
 ایرج بودست. (۲۷، مجمل)

نسب منوچهر این است: منوچهر بن میشخوریار بن ویرک بن ارنگ بن بیروشنک بن بیل بن
 فرار اوشنک بن روشنک بن فرکور بن کورک بن ایرج بن افریدون. (۱۲، فارس)

نسب شناسان پارسی گفته‌اند: وی، منوچهر، پسر کیارد پسر منشخوریز پسر منشخوریغ پسر ویرک پسر سروشنگ پسر اترک پسر تبک پسر فروشک پسر زشک پسر فرکوزک پسر کوزک پسر ایرج پسر فریدون بود. (۲۸۷، طبری (۱))

چون برادران، ایرج را بکشند، افریدون زنده بود. گفت یارب مرا مرگ مده تا از فرزندان ایرج کسی را بینم که کین ایرج از این فرزندان من بازخواهد. افریدون را پسری بود و ایرج را دختری. افریدون دختر ایرج به پسر خود داد و نام این دختر کوشک بود. از این دو فرزند، دختری آمد زوشک نام و این دختر را دختری آمد نامش فروسنگ و افریدون با این دختر بود، او را دختری آمد نامش ایرک و با این دختر پسری آمد نامش منسخرافغ. پس این پسر با خواهر خویش بود، منوچهر بیامد. (۱۵۰، بلعمی)

به پندار بعضی گبران، فریدون با کوشک دختر ایرج، پسر خود، بخت و دختری تولد یافت که نام وی فرکوشک بود و با فرکوشک بخت و دختری آورد که نام وی زوشک شد و با زوشک بخت و دختری آمد که نام وی فروشک شد و با فروشک بخت و دختری آمد که نام وی بتیک شد و با بتیک بخت و دختری تولد یافت که نام وی ایرک شد و با ایرک بخت و ایرک آمد و با ایرک بخت و ویرک آمد و با ویرک بخت و منسخرافغ و به قولی منشخوریغ آمد با دختری که مسحرک، نام یافت و منشخوریغ با مسحرک بخت و منشخرنر تولد یافت با دختری که منشاروک نام یافت و منشخرنر با منشاروک بخت و منوچهر تولد یافت. (۲۸۷، ۲۸۸، طبری (۱))

منوچهر نبیره ایرج و ایرج پسر فریدون و فریدون پسر آبتین و آبتین از فرزندان جمشید بود. (۱۴۵، ۱۴۶، مقدمه)

منوچهر پسرِ نبه افریدون (و) ایرج بود. (۷، زین)

منوچهر نبیره ایرج بن افریدون بود و بعضی از نسابان عجم، نسبت او بر خلاف این کنند. (۷، زین) او از اعقاب ایرج پسر فریدون بود. (۲۸۷، طبری (۱))

او از فرزندان ایرج پسر فریدون بود. (۳۴، پیامبران)، (۲۲، اخبار)

از فرزندان افریدون، پادشاهی در نژاد ایرج بماند و اول کسی که از آن نژاد پادشاهی یافت و کین ایرج خواست، منوچهر بود. (۱۲، فارس)

گویند پسری از نژاد ایرج در خراسان بود که در آنجا زاد و ولد کرده و پادشاه بود و فرزندان بسیار و انبوه شدند. آنگاه از نژاد وی مردی به نام منوچهر آمد و فریدون او را خواست و تاج پادشاهی بر سرش نهاد. (۱۲۵، آفرینش (۳))

منوچهر از فرزندان ایرج بود و نسب او ایدون گویند: منوچهر کیازیه بن منشخوردن بن منشخواربغ بن ویرک بن ایرک بن بتک بن فرزشک بن زشک بن فرکوزک بن کوزک بن ایرج افریدون الملک. (۳۴۲، بلعمی)

و خداوندان علم نسب از علمای عجم بدین نسب او — که در بالا آمد — خلاف کردند. گروهی چنان گفتند و گروهی ایدون گفتند که او از پشت افریدون بود که افریدون دختر ایرج را به زنی کرد و با وی بیود — و ایشان بر دین آتش پرستی بودند تا با مادر و با خواهر و با دختر بودن به حلال داشتند — پس افریدون دختر ایرج را که دختر پسر خویش بود، بخواست و نام این دختر کوشک بود. از او دختری آمد و نام او فرکوشک. با او بیود، دختری آمد نام او روشک. با او بیود، دختری آمد نام او فرزوشک. با او بیود، دختری آمد نام او بیتک. با او بیود، دختری آمد نام او ایرک. با او بیود، دختری آمد نام او ایزک. با او بیود، دختری آمد نام او ویرک با ویرک بیود، دختری آمد نام او منسجرك و پسری نام او منشخرفاغ. پس این برادر با خواهر بیود، پسری آمد نام او منشخرنر و دختری نام او منشراروک و این دو با هم بیودند، این منوچهر بیامد. (۳۴۳، بلعمی)

مابین منوشهر و فریدون سیزده نسل بود. وی از فرزندان ایرج پسر فریدون بود. (۸۴، التنبیه) بعضی ایرانیان پنداشته‌اند که ویرک پسر ایرک پسر بورک پسر یکی از هفت زنی بوده که بدون مرد، فرزند آورده‌اند و نسبشان به ایرج پسر فریدون می‌رسد. یکی از شاعران ضمن شعری یاد آور شده که از فرزندان اسحق است و اسحق چنانکه ما نیز بگفتیم، ویرک نام داشته است. (۲۳۴، مروج (۱))

منوچهر پسر مشجر پسر فریقس پسر همین ویرک بود. (۲۳۲، مروج (۱)) گفته‌اند منوشهری که نسب ایرانیان بدو می‌رسد، منشخر پسر منشخرباغ بوده که او همان یعیش بن ویزک است و ویزک همان اسحق بن ابراهیم خلیل است و شاهدی از گفته یکی از شاعران ایران به دوران اسلام و در مقام تفاخر آورده‌اند که گوید پدر ما ویزک بود و هرکه در نسب خود تفاخر کند، من به او سرافرازم. (۱۰۲، التنبیه)

۲-۲. نبره اسحق

ایرانیان را در نسب منوچهر خلفاست و در کیفیت الحاق او به فریدون و اینکه فریدون دختر ایرج را گرفت و نیز دختر دختر او را تا هفت پشت گرفت، آشفته سخنها دارند. ما بین پادشاهی منوچهر و پادشاهی فریدون به طوری که گفتیم، فاصله زیاد و شاهان مکرر بودند و چون اقلیم بابل ویران شده بود و صاحب همتی نبود که مملکت مطیع او شود و شاهی برقرار

گيرد و همه را هم سخن کند، بدین جهت پادشاهی از فرزندان فریدون، به فرزندان اسحق رسید. (۲۳۵، مروج (۱))

منوچهر پسر منشخرنر پسر افریسیس پسر اسحق پسر ابراهیم بود و پس از فریدون پادشاهی بدو رسید. (۲۸۸، طبری (۱))

۵-۲. پسر تاج پسر فریدون

به روایتی گویند منوچهر از فرزندان تاج بن فریدون بودست. آنکه رود مهران گشادست. (۲۷، مجمل)

۶-۲. نسبت بی پدر دادن به منوچهر

چون منوچهر برای کیخواهی سلم و تور می‌رود، تور به قباد که طلایه‌دار سپاه منوچهر است، می‌گوید برو و به منوچهر بگو: ای بی پدر شاه نو!

اگر دختر آمد ز ایرج نژاد ترا تیغ و کوبال و جوشن که داد؟
و چون قباد این پیام را به منوچهر می‌رساند، منوچهر می‌خندد و می‌گوید:

سپاس از جهاندار هر دو جهان شناسنده آشکار و نهان
که داند که ایرج نیای من است فریدون فرخ گوی من است
کنون گر به جنگ اندر آریم سر شود آشکارا نژاد و گهر

(۱۲۰، شاهنامه (۱))

۳. ویژگیها

۱-۳. ویژگیهای صوری

منوچهر همچون ماه در میان گروه روشن و هویدا بود و از بس بلندی، از کوه باز شناخته نمی‌شد. (۱۱۹، شاهنامه (۱))

منوچهر مانند طهمورث دیوبند، بلند قد چون زاد سرو بود. (۱۱۶، شاهنامه (۱))
او در وقت تاجگذاری، خود را خداوند شمشیر و زرینه کفش و فرازنده درفش کاویانی می‌نامد و می‌گوید من به راه نیای خود فریدون خواهم رفت. (۱۳۶، شاهنامه (۱))
منوچهر تاجی از یاقوت بر سر می‌نهاد. (۱۹۴، شاهنامه (۱))

۲-۳. ویژگیهای معنوی

منوچهر دارای قر ایزدی بود. (۱۳۵، شاهنامه (۱))
او قر مؤبدی داشت. (۱۳۷، شاهنامه (۱))
منوچهر چون به دنیا آمد، فریدون امید می‌داشت که چون قر ایزدی بر او درخشیدن گیرد، او

را سیرت و آداب ملوک آموزد. (۲۴، ثعالی)

فریدون آثار خیر و قر را در وی به فراست دریافت. (۲۲، اخبار)

منوچهر چون بر تخت مملکت بنشست و تاج بر سر نهاد و مؤبد، همه مؤبدان را برکسی ای بر

آن تخت بنشانند. او خود مؤبد همه علما و حکمای زمانه بود. (۳۵۱، بلعمی)

منوچهر به عدل و داد معروف بود. (۲۳، اخبار)، (۵۱۹، بلعمی)

او عادل و نکوکار بود. (۲۸۹، طبری (۱))، (۳۱، ثعالی)

او ملکی بود با عدل و داد و با هیبت. (۳۴۴، بلعمی)

او در میان خلق داد بگسترده. (۳۴۸، بلعمی)

منوچهر مردی وگنج و هنر داشت. (۷۸، شاهنامه (۲))

سیرت او در عدل و علم همچون سیرت فریدون بود. همه صحبت با دانایان کردی و ایشان را

نیکو داشتی. (۳۷، فارس)

دادگری منوچهر چنان بود که وقتی کسی به گناهی سزاوار کیفر می شد، بزرگ و حقیر و دور

و نزدیک را برابر می گرفت و چون پسر او، طهماسب، هنگامی که برای جنگ افراسیاب در

حدود ترکان مقیم بود، خیانتی کرده بود، شاه بر او خشم گرفت و آهنگ قتل وی داشت.

بزرگان مملکت از شاه خواستار عفو او شدند. شاه تقاضای آنها را نپذیرفت و گفت این مایه

سستی دین است. ولی اگر اصرار دارید، باید دیگر در مملکت من نماند. پس او را از قلمرو

خویش براند و او سوی کشور ترکان شد. (۳۶۸، طبری (۱))

ملک بداشت به داد و عدل و فراخی صد و بیست سال. (۳۴۵، بلعمی)

در زمان او جهان آبادان شد. نرخها ارزان گردید و خلق را آسانی افتاد. (۳۴۹، بلعمی)

خراج را بر خلق سبک کرد. خواسته بسیار به نزدیک او گرد آمد و سپاه را از آن روزی

فرمود. (۳۴۹، بلعمی)

او در خطبه اش می گوید: هر چیزی که منفعت آن بر رعیت است، بخواهید و اگر ندارند از

بیت المال ایشان را وام دهید تا آبادانی کرده بود. پس وقت غله آن وام از ایشان بازستانید و اگر

وام به یک سال نتواند دادن، به دو سال و سه سال و چهار سال بازستانید هر سال چهار یکی یا

سه یکی یا نیمی چندانکه بدیشان پدید نیاید و حال ایشان تباه نشود، پس آنگاه منوچهر به

مؤبد گفت تو ای مؤبد بر این گوده باش و هر چه امروز از من بشنودی، وفای آن از من بخواه.

(۳۵۶، بلعمی)

منوچهر می گوید: هر کس در هفت کشور زمین از راه بگردد و روی از دین بتابد و به درویشان

رنج برساند و مردم را زیون دارد و گنج بیندوزد و حرص به بیشی داشتن در دل بدارد، همه نزد من سر به سر کافر و از اهرمن بدکنش صدمه باره بتراست. (۱۳۶، شاهنامه (۱))

منوچهر در وصیت به نوذر، پسر خود می‌گوید: نگر تا از دین خدای روی برنتابی که دین خدای داشتن، پاکرایی می‌آورد. آنگاه به او می‌گوید اکنون موسی آمده است و دین نویی که آورده است، بر حق است. (۲۴۸، شاهنامه (۱))

۴- نوآوریها

۴-۱. کارهای تازه

گشودن نهر، ساختن کاریز و چاه

جوی فرات او گشادست و رود مهران و آن از فرات بزرگتر است. منوچهر کاریز و چاهی بدان حدود که افراسیاب خراب کرده بود، همه آبادان کرد. (۴۳، مجمل)

همو بود که رود فرات و نیز رود مهران را که بزرگتر از فرات است، بگشاد و از فرات و دجله چشمه‌های بزرگ بشکافت. افراسیاب در سالهای تسلط خود، شهرها و قلعه‌ها و رودها و چشمه‌ها و قنات را نابود ساخته بود. (۳۴، پیامبران)

آب فرات بزرگ، منوچهر به عراق آورد و حفر آن نهر کردست و ساخته و این از آثار اوست. (۳۷، فارس)

منوچهر از صراط و دجله و رود بلخ نهرهای بزرگ جدا کرد. به قولی همو بود که فرات بزرگ را حفر کرد. (۲۹۰، طبری (۱))

گفته شده است منوچهر نهرهایی از فرات و دجله برای آبیاری جدا کرد و همچنین کانالهای بزرگی را از نهر بلخ جدا نمود و زمینها را آبادان ساخت. (۲۳، اخبار)

از رود جیحون رودهای بسیار کند و رود فرات به سوی مغرب روان کرد. (۳۴۸، بلعمی)

منوچهر از فرات، جوی بزرگتر برید. (۷، زین)

کاریز کنند او بفرمود. (۷، زین)

منوچهر به روایتی گویند از فرزندان تاج بن فریدون بودست. آنکه رود مهران گشادست. (۲۷، مجمل)

آبادانی زمین

دهقانان را به هر شهری و دیهی فرستاد و به ایشان جهان آبادان کردن بفرمود. (۳۴۸، بلعمی)

منوچهر زمین آبادان کرد. (۷، زین)، (۲۳، اخبار)

مردم را به کشت زمین و به آبادانی فرمان داد. (۲۹۰، طبری (۱))

به هر شهری و دیهی دهقانان را گفت که آبادانی این جا از شما خواهم و رعیت را بفرمود تا فرمان این دهقانان کنند تا جهان آبادان گردد. (۳۴۵، مجمل)

بدان وقت که منوچهر در حصار افراسیاب بود، افراسیاب کاسه رود بیست و پوست گاووان بسیار پر از ریگ کرد تا آب غلیه گرفت و بگردید و شهرها و زمین ایران خراب گشت از آن و دیگر پادشاهان از آن خرابیها به وقت خویش عمارت کردند و از جمله شهر ری بود و منوچهر بدین جایگاه از نو بنا نهاد که عمارت آن هیچ نمانده بود و از نو آسانتر بود کردن و آنرا ماه جان^۱ نام کرد و آن خرابه را ری برین خواندندی و دیگر ری زبرین. مهدی امیرالمؤمنین در آن بیفزود. محمدیه خواندند. (۴۳، مجمل)

آیین دهقانی

نخستین کسی بود که رسم دهقانی پدید آورد و برای هر دهکده دهقانی تعیین کرد. (۲۸۹، طبری (۱))

رسم کشاورزی او به جای نهاد و برای هر قریه دهقانی گماشت و مردم را به اطاعت از او مجبور ساخت. (۲۳، اخبار)

دهقانی او پدید آورد و فرمود تا هر دهی را رعیتی باشد و هر شهری را رئیسی که بر رعایا فرمان دهد و همگان از او متابعت نمایند. (۳۷، فارس)

مردمان را برزگری او فرمود. (۷، زین)

ساختن باغ و بوستان

منوچهر گلکهای بسیار از کوهها به زمینها بیاورد و بکشت و پیرامون آنها دیوار کشید. آنگاه به سبب بوی خوش آنها، آنجا را بوستان نامید یعنی جایگاه بوهای خوش. (۳۴، پیامبران)، (۴۳، مجمل)

اول کسی که باغ ساخت، او بود. (۳۷، فارس)

کاشتن گل و ریحان

منوچهر گلکهای بسیار از کوهها به زمینهای بی آب و علف بیاورد و بکشت. (۳۴، پیامبران)

منوچهر بسیاری از شکوفه‌ها و گل و ریاحین از کوه و صحرا به شهرها آورد و بکشت. (۴۳، مجمل)، (۳۷، فارس)

کندن خندق

برای اولین بار برگرد شهرها خندق بکند. (۲۳، اخبار)، (۳۷، فارس)، (۳۱، ثعالی)
 هر شهری که اندر پادشاهی او بود، بفرمود تا گرداگرد شهر کنده کنند و نخستین کسی که اندر
 جهان خندق کرد، او بود. (۳۴۴، بلعمی)

ساختن آلت حرب و سلاح

به هر شهری آلت حرب و سلاح وی گرد کرد. (۳۴۵، بلعمی)
 آلت شهر^۱ جنگ او ساخت. (۳۷، فارس)
 ادوات جنگ را او جمع نمود. (۲۳، اخبار)، (۳۱، ثعالی)
 تیراندازی را به کار جنگاوران افزود و سالاری آنرا به ارشسیاطیر سپرد به سبب تیری که
 انداخته بود. (۲۹۰، طبری (۱))

پر تیر بیش از منوچهر نبود. او آنرا بیفزود. (۲۳، گرشاسبنامه)، (۴۴، مجمل)
 آرش و هادان پیامد به روزگار منوچهر. کمان را به پنج پاره کرد هم از چوب و هم از نی و به
 سریشم. (۳۹، نودوز)

بنده کردن مردم

برای هر دهکده دهقانی معین کرد و مردم آنجا را بنده کرد و لباس بندگان پوشاند و به
 فرمانبری واداشت. (۲۸۹، طبری (۱))
 اول کسی است که برای هر دهکده، دهقانی معین کرده تا مردم را به مملوک مبدل و لباس
 مذلت بر آنان پوشانیده و به نگاهداری گاو مجبورشان سازد. (۳۱، ثعالی)

طبقات لشکر

سپاه را روزی بفرمود و هر کسی را طبقات جدا کرد. آنکه به شمشیر کار کند و آنکه به زوبین
 کار کند و آنکه به نیزه و آنکه تیرانداز بود و گروهی از ایشان بر همه مهتر کرد و مقدمه سپاه
 کرد تا وقت حرب ایشان را در پیش باشند و درم بیش ستانند و آن مرد که نام او آرش بود و
 آن تیر بر لب جیحون انداخت، او را بر همه پادشاه کرد. (۳۴۹، بلعمی)

برافراشتن سراینده‌های بزرگ

نخستین کسی است که به برافراشتن سراینده‌های بزرگ پرداخته. (۳۱، ثعالی)

روز سیزدهم تیر ماه روز تیر است و عیدی است که تیرگان نام دارد برای اتفاق دو نام. و برای این عید دو سبب است. یکی آن است که افراسیاب چون بر کشور ایران غلبه کرد و منوچهر را در طبرستان در محاصره گرفت، منوچهر از او خواست که از کشور ایران به اندازه پرتاب یک تیر به او بدهد و یکی از فرشتگانی که نام او اسفندارمذ بود، حاضر شد و منوچهر را امر کرد که تیر و کمانی، به اندازه‌ای که در کتاب اوستا ذکر شده، بگیرد. آنگاه آرش را که مردی با دیانت بود، حاضر آوردند و منوچهر از او خواست که این تیر و کمان را برگرفته پرتاب کند و آرش نیز چنین کرد. برخی گفته‌اند از محل پرتاب تیر تا آنجا که افتاد، هزار فرسخ بود و منوچهر و افراسیاب به همین مقدار زمین با هم صلح کردند و این قضیه در چنین روزی بود و مردم آنرا عید گرفتند.

منوچهر و ایرانیان را در این روز کار دشوار شده بود به قسمی که دیگر به آرد کردن گندم و پختن نان نمی‌رسیدند زیرا طول می‌کشید و گندم و میوه‌های کال را که هنوز نرسیده بود، می‌پختند و بدین جهت پختن میوه و گندم در این روز رسم شد. برخی گفته‌اند روز پرتاب کردن تیر این روز بود که روز تیر می‌باشد و تیرگان کوچک است و روز چهاردهم آن که شش روز است، که تیرگان بزرگتر می‌باشد و در این روز بود که خبر آوردند تیر به کجا فرو افتاده است و در این روز مردم آلات طبخ و توره‌ها را می‌شکنند زیرا در چنین روزی از افراسیاب رهایی یافتند و هریک به کار خود مشغول شدند. (۲۸۷، ۲۸۸، آژ)

تیرگان سیزدهم ماه تیر موافق ماه است و این روز آن بود که آرش تیر انداخت اندر آن وقت که میان منوچهر و افراسیاب صلح افتاد. و منوچهر را گفت هر جا که تیر تو برسد از آن تو باشد. پس آرش تیر انداخت از کوه رویان و آن تیر اندر کوهی افتاد میان فرغانه و طخارستان و آن تیر روز دیگر بدین کوه رسید و مغان دیگر روز جشن کنند گویند ددیگر اینجا رسید. اندر تیرگان پارسیان غسل کنند و سفالینها و آتشدانها بشکنند و چنین گویند که مردمان اندر این روز از حصار افراسیاب برستند و هرکسی به سرکار خویش شدند و هم اندر این ایام، گندم با میوه بپزند و بخورند و گویند اندر آن وقت همه گندم پختند و خوردند که آرد نتوانستند کرد زیرا که همه اندر حصار بودند. (۲۴۳، آژ)

روز خروج افراسیاب از ایران، آبان روز و ماه آبان بود که آن روز را جشن گرفتند و آن را

سومین جشن بعد از نوروز و مهرگان دانستند. (۲۶، اخبار)

۳-۴. عمارت و آبادانی

معبد نوبهار

هفت معبد معروف است که به نام هفت اختر بنیان گذاشته شده است ... و از آنها معبد نوبهار است که منوچهر در شهر بلخ به نام ماه بساخت و پس از ظهور اسلام، بلخیان ویرانه‌اش کردند. (۴۲۸، الملل)

بیت الحرام از جمله هفت خانه بزرگ بود که به نام ستارگان یعنی خورشید و ماه و پنج ستاره دیگر به پا شده بود... خانه چهارم نوبهار است که منوچهر در شهر بلخ خراسان به نام ماه بنیاد کرد. کسی که پرده‌داری این خانه را به عهده داشت به نزد ملوک آن ناحیه محترم بود و دستور وی را می‌پذیرفتند و حکم او را گردن می‌نهادند و مال فراوان می‌دادند. خانه نیز وقفها داشت و پرده‌دار آن برمک نام داشت. (۵۸۹، مروج (۱))

سغد هفت آشیان

سغد را هفت آشیان خوانند که هفت ملک آنجا را بنا کردند. یکی جم و دیگر بیوراسب و سدیگرافریدون و چهارم منوچهر و پنجم کاووس و ششم لهراسب و هفتم گشتاسب. (۷، ۶، زین)

ماه جان

افراسیاب باعث ویرانی شهرها و زمین ایران گشت که از جمله آنها شهر ری بود و منوچهر این جایگاه از نو بنا نهاد که عمارت آن هیچ نمانده بود و از نو آسانتر بود کردن و آنرا ماه‌جان نام کرد. (۴۳، مجمل)

ساختن قلعه

بسیاری قلعه‌ها به هر زمینی بنا نهاد که از آن بعضی به جای است. (۴۳، مجمل)
چون دارالملک به تمیشه ساخت و طبرستان، بدین جایگاه اندر، شهر و قلعه‌ها همه از بناهای وی است و به پارس اندر همچنین. (۴۲، مجمل)

۵. بستگان

۱-۵. پدر

ایرج

منوچهر پسر ایرج است. (۹ و ۱۱، الطوال)، (۹۵، تجارب)، (۲۲۰، مروج (۱))، (۲۴، ۲۳، ثعالبی)

فریدون

دختر ایرج، دختری بزاد و فریدون به زن کردش و منوچهر بزاد. (۲۷، مجمل)

پشنگ^۱

از ایرج، زنی باردار در شبستان او یافتند ماه آفرید نام. از او دختری زاده شد. فریدون او را به پشنگ نامزد کرد و منوچهر از آنان زاد. (۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، شاهنامه (۱) و (۱۳۱، شاهنامه (۱))

میشخوریار

پدر منوچهر میسخوریار نام بود یعنی همیشه آفتاب یاره که خور، آفتاب باشد. (۱۲، فارس)

منشخورنر

منوچهر پسر منشخورنر بود. (۳۶۷، طبری (۱))

منشخرنر

منوچهر پسر منشخرنر... بود. (۲۸۸، طبری (۱))، (۳۴۳، طبری (۱))
در روایتی دیگر از طبری، نام پدر منوچهر منشخریز آمده است. (۲۸۸، طبری (۱))

منشخرباغ

منوشهری که نسب ایرانیان بدو می‌رسد، منشخر پسر منشخرباغ است که همان یعیش بن ویزک است. (۱۰۲، التنبیه)

نام پدر منوچهر منشخرفاغ بود. (۱۵۰، بلعمی)

مشجر

منوچهر پسر مشجر است که به سرزمین فارس رفت و در آنجا زنی سلطنت داشت که او را به زنی گرفت و منوچهر شاه تولد یافت. (۲۳۲، مروج (۱))

مفسجر

منوچهر پسر مفسجر از فرزندان فریدون بود. (۲۷، مجمل)

نیروسنج

منوشجر پسر نیروسنج. (۲۰۱، سیستان)

کیازیه

منوچهر کیازیه پسر منشخورنر. (۳۴۲، بلعمی)

۱. در شاهنامه بروخیم، پشنگ پسر برادر فریدون است.

کیارد

وی منوچهر پسر کیارد پسر منشخوریز از فرزندان فریدون بود. (۲۸۷، طبری (۱))

ویزک

ویزک همان اسحق است که با کوزک دختر ایرج ازدواج کرده و منوچهر پدید آمد. (۵۰۷، آثار)

۲-۵. مادر

ماه‌آفرید

به روایت ثعالبی پدر منوچهر، ایرج و مادر او، ماه‌آفرید بود. (۲۳، ثعالبی)
به روایت شاهنامه ماه‌آفرید زن ایرج بود و از آنها دختری متولد شد که آن دختر، مادر منوچهر است. (۱۰۹، ۱۰۸، شاهنامه (۱))

کوزن

منوچهر پسر کوزن بود و او دختر ایرج بود که پس از کشته شدن ایرج آن دختر را شاه کردند. (۱۴۸، آثار)

ایرک

ایرک مادر منوچهر و منسخرفاغ پدر او بود و این دو، خواهر و برادر توأمان بودند. (۱۵۰، بلعمی)

کورک

منوچهر پسر مشجر بود ... مشجر به سرزمین فارس رفت. در آنجا زنی سلطنت داشت که او را کورک دختر ایرج می‌گفتند. او را به زنی گرفت و منوچهر شاه از آنها تولد یافت. (۲۳۲، مروج (۱))

منشراوک

پدر منوچهر منشخرنر و مادر او منشراوک، هر دو فرزندان توأمان فریدون بودند. (۳۴۳، بلعمی)

پدر او منشخریز و مادر او منشراوک بودند. (۲۸۸، طبری (۱))

۳-۵. پسر

منوچهر هفت پسر داشت که نسب غالب مردم ایران بدو می‌پیوندد. (۸۴، التنبیه)

نوذر

نوذر پسر منوچهر بود. (۳۴، سیستان)، (۹، زین)، (۳۶۱، طبری (۱))، (۴۳۲، طبری (۱))،

(۱۳، فارس)، (۱۹۳، شاهنامه (۱)، (۴۹، ثعالبی)، (۲۲۰، مروج (۱))

در بعضی روایتها او نبیره منوچهر است. (۲۰۱، سیستان)، (۲۷ و ۲۸، مجمل)

زاب بوکان

زاب بوکان پسر منوچهر پسر ایرج است. (۱۱، الطوال)

زاب بن بوذگان بن منوچهر. (۹۵، تجارب)

طهماسب

فرزندش طهماسب بود که پدر زاب است و گفته می‌شود دیگر پسر، نوذر بود، پدر طوس و گسته. (۲۷، مجمل)

نوذر پسر طهماسب و او پسر منوچهر بود. (۲۸، مجمل)

گویند طهماسب در ایام پادشاهی منوچهر، هنگامی که برای جنگ افراسیاب، در حدود ترکان مقیم بود، خیانتی کرده بود و شاه براو خشم آورده بود و آهنگ قتل وی داشت. بزرگان مملکت عفو او از شاه طلب کردند و دادگری منوچهر چنان بود که وقتی کسی به گناهی سزاوار کیفر می‌شد، بزرگ و حقیر و دور و نزدیک را برابر می‌گرفت. پس تقاضای آنها را نپذیرفت و گفت اگر اصرار دارید، باید او دیگر در مملکت من نماند. پس او را از قلمرو خویش براند و او سوی کشور ترکان رفت و در قلمرو وامن، اقامت گرفت. چنان بود که دختر این وامن به زندان بود. زیرا منجمان گفته بودند که وی پسری بیارد که وامن را بکشد. طهماسب حيله کرد و دختر را که از وی بار گرفته بود و به زو باردار بود، از قصر برون آورد و چون مدت کیفر طهماسب به سر رسید، منوچهر به او اجازه داد سوی خنارث، مملکت پارسیان بازگردد و او مادل دختر وامن را به حيله به مملکت پارسیان آورد و مادل، زو را به دنیا آورد. (۳۶۸، طبری (۱))

منوچهر بر پسر خود طهماسب خشمگین شد و او را تبعید کرده بود و او در سرزمین توران و نزد امیری وامن نام مسکن گزیده با دخترش ازدواج کرد و از او پسری زاده شد که زو نام گرفت. منجمان به پدر دختر گفته بودند که پسری از دخترت زاده خواهد شد که ترا خواهد کشت. پادشاه این دختر را زندانی کرد و چون با طهماسب ازدواج نمود و پسری زاید، موضوع را از شاه پنهان نگاه داشتند. چندی بعد، منوچهر از طهماسب خشنود گشت و او را به ایران خواند. طهماسب زن و فرزند خود را از زندان ربود و با خود به ایران برد. هزوه، جدی خود وامن، را در یکی از جنگها بکشت و افراسیاب را از ایران به در برد. (۲۶، اخبار)

این منوچهر را پسری بود طهماسب نام، گناهی بکرد که منوچهر براو خشم گرفت. خواست او

را بکشد و این طهماسب دختر خویش را به زنی داشت. سرهنگانِ منوچهر خون او بخواستند و منوچهر او را بدیشان بخشید بدان شرط که از پادشاهی او بیرون شود و آن دختر از طهماسب بارداشت و فرمود که به کوشکی او را بازداشتند بدان که منجمان حکم کرده بودند که این طهماسب را از این دختر، پسری آید که ملک تو (= منوچهر) او را بود. پس طهماسب از پیش پدر بشد و به ترکستان شد و کس بر کرد و حیل کرد تا آن دختر را از آن کوشک بدزدیدند و به نزدیک خویش آنجا برد و پسری آمدش زو نام کرد. آنگاه منوچهر بشنید و از او خشنود شد و او را باز خواند و از پس چند سال، طهماسب باز نزد پدر آمد. (۵۲۱، ۵۲۰، ۵۱۹، بلعمی)

اسفندیار

به نزد ایرانیان قبایل کرد از نسل کرد پسر اسفندیار پسر منوشهرند. (۸۴، التنبیه)

خضر

ایرانیان پندارند خضر پیغمبر یکی از هفت پسر منوشهر بود. (۱۸۱، التنبیه)

۲-۵. نبیره

شهریرامان

شهریرامان پسر اثفیان مایسو پسر نوذر پسر منوچهر. (۱۳، فارس)

جاماسب

جاماسب پسر فحد پسر هو پسر حکاو پسر ندکاو پسر فرس پسر رج پسر خوراسرو پسر منوچهر شاه بود. (۴۸۱، طبری (۱))

زردشت

زرادشت پسر یوسف پسر فردواسف پسر اریحد پسر مجدسف پسر جخشش پسر قباقل پسر حدی پسر هردان پسر سفمان پسر ویدس پسر ادرا پسر رج پسر خوراسرو پسر منوچهر بود. (۴۸۱، طبری (۲))

زرادشت پسر بورشف پسر فذراسف پسر هجدسف پسر ححیش پسر باتیر پسر ارحدس پسر هردار پسر اسیمان پسر واندست پسر هایزم پسر سراج پسر دورشزین پسر منوچهر شاه بود. (۲۲۴، ۲۲۳، مروج (۱))

زردشت از مردم آذربایجان از تخمه منوچهر بود. (۵۴۱، آثار)

زو

زو پسر هوست پسر راندنیک پسر منوچهر بود. (۸، زین)

زو پسر طهماسب پسر منوچهر بود. (۲۲، مجمل)، (۳۶۹، طبری (۲))، (۲۶، اخبار)، (۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، بلعمی)، (۳۸، فارس)

کیقباد

کیقباد پسر دغ پسر بودکا پسر مالشو پسر نوذر پسر منوچهرالملک بود. (۹، زین)
کیقباد پسر زاغ پسر بوجاه پسر میسو پسر نوذر پسر منوچهر بود. (۳۶۱، طبری (۱))

بهمن

بهمنالملک بن اسفندیار بن یستاسف بن لهراسب بن لهراسب^۱ بن آهوچنک بن کیقباد بن کی
فشین بن کی ایکه بن کی منوش بن نوذر بن منوش بن منوشود بن منوشچهر. (۲۰۱، سیستان)

گودرز

گودرز، به گاه کیخسرو سالار بود. او پسر حین پسر نسوانی پسر آرس پسر بندوی نیره منوچهر
بود. (۱۴۵، مقدمه)

گودرز پسر کشوادگان پسر دسحره پسر فرحین پسر حیر پسر رسود پسر اورت پسر داح پسر
رنسک پسر ارس پسر وندنگ پسر رع پسر بودراحا پسر مساگ پسر نوذر پسر منوچهر بود.
(۴۳۲، طبری (۲))

گرشاسب

گرشاسب که وزیر زو و دستیار او بود، نسبش تا منوچهر چنین است: گرشاسب پسر اساس پسر
طهموس پسر اشک پسر نرم پسر رحر پسر دورسرو پسر منوچهر شاه. (۳۶۹، طبری (۱))

تهماسب و گرشاسب

از پی منوچهر پادشاهی به دو برادر رسید که در پادشاهی شریک بودند. یکیشان بهماسب پسر
گنچهر پسر ورزق پسر هومسب پسر واحدسک پسر دوس پسر منوچهر و دیگری گرشاسب
پسر یمار پسر طماهسب پسر آشک پسر فرسین پسر ارج پسر منوچهر.^۲ (۲۲۶، مروج (۱))
گرشاسب در روزگار زو پسر طهماسب با او یار و همباز بود. قومی گفته‌اند فرزند او بود و
قومی گفته‌اند شریک او بود و قومی گفته‌اند که نیره او بود. (۳۹، فارس)

سلمان فارسی

نسب سلمان فارسی تا به منوچهر ملک عجم می‌گشت. (۲۴۳، مجمل)

اردشیر

خلاف ندارند که اردشیر سرِ ملوک ساسانی از اعقاب منوچهر بود. (۲۲۸، مروج (۱۱))

آذرماراسپند

آذرماراسپند که از خاندان دو سرِ پسرِ منوچهر بود. همو بود که در زمان شاپور ذوالاکتاف با گروهی که با دین زردشت مخالف بودند، بحث کرده، بر آنان چیره شد. (۵۴۳، آثار)

بخت النصر

بخت النصر نیرهٔ رستم دستان بود از سوی دختر و او را نامِ بخت نرسی بن گویو بن جودرز بن کشواد بن اشجور بن فرجیر بن حیر بن یثودان بن انبوت بن نابجن بن تفرین تفوک بن وایذنج ابن ذنج بن مای شو بن نوذر بن منوچهر بود. (۳۴، مجمل)

اسمعیلیان

نسب ایشان با بطنی می‌رود از فرزندان منوچهر سبط آفریدون که پادشاه نبودند. آن بطن اما از جملهٔ اصفهبدان بودند. (۱۶۴، فارس)

۶. جانشینی

پیش از منوچهر

فریدون

از پس فریدون، منوچهر بود. (۱۳۴، شاهنامه (۱))، (۲۴، ثعالی)، (۲۸۷، طبری (۱))، (۱۲۶، آفرینش (۳))، (۲۲، اخبار)، (۹۱، نصیحة)، (۱۰، پیامبران)

از فرزندان فریدون، پادشاهی در نژاد ایرج بماند و اوّل کسی که از آن نژاد پادشاهی یافت و کین ایرج خواست، منوچهر بود. (۱۲، فارس)

منوچهر چون از کیخواهی جدّ خویش بازماند، فریدون بر وی دعا کرد و تاج خویش بر سر وی نهاد و در دم جان سپرد. (۱۲۵، آفرینش (۳))، (۷، زین)

بعد از جم، انبیاء بودند و ملوک. از جملهٔ ایشان، منوچهر بود. در بابل نزول کرد و در آنجا رایت حکم برافراشت. (۱۸۴، الملل)

بعد از نوح، در تاریخ چنان است که هزار سال، ضحاک بود و جمشید هم از بنیرگان سام و از پسِ ضحاک فریدون. پس گویند ملک از ایشان برفت و به کوش افتاد، پدر کنعان، از فرزندان حام بن نوح و از پسِ او نمرود بن کنعان (فریدون) بود تا منوچهر برخاست و توان بودن که در مغرب و شام و آن حدود چنین بودست و این، موافق است با سلطنت و عصیانِ کوش پیل دندان در مغرب. بدین وقت زین ایران نه بس مدت خالی گویند از ملوک عجم،

والله اعلم. (۱۸۷، مجمل)

تور و سلم

توج و سرم از آن پس که برادر خویش، ایرج را بکشتند، سیصد سال پادشاهی روی زمین داشتند. پس از آن منوچهر پادشاهی کرد. (۲۸۹، طبری (۱))، (۲۲، اخبار)

بعد از منوچهرافراسیاب

چون منوچهر در گذشت، افراسیاب برخنیارث و مملکت پارسیان تسلط یافت و به بابل آمد. ستم وی بسیار شد و آبادیهای خنارث رو به ویرانی گذاشت و در سال پنجم مردم دچار قحط شدند تا وقتی که از مملکت پارسیان سوی قلمرو ترکان رفت. (۳۶۷، طبری (۲))

نواده طوج ترک بر منوچهر تاخت و او را از سرزمین عراق بردند. دوازده سال چنین بود. پس از آن منوچهر غلبه یافت و او را از ملک خویش بیرون راند و به پادشاهی برگشت و بیست و هفت سال دیگر پادشاهی کرد. (۲۸۹، طبری (۱))

چون سالیان دراز بر منوچهر گذشت و جسمش ضعیف گردید، افراسیاب به خونخواهی جدش، تور و گرفتن ایران اقدام کرد. روایت دیگر اینکه او منوچهر را در طبرستان محصور کرد و بر ایران دست یافت. و روایت دیگر اینکه افراسیاب سودای تسخیر ایران در سر نپخت مگر پس از فوت منوچهر و قیام پسرش نوذر که دوازده سال آنرا نگاهداشت تا زو طهماسب او را براند. (۴۹، ثعالبی)

این منوچهر را پیری بود طهماسب نام. گناهی نکرد. منوچهر خواست او را بکشد و این طهماسب دختر خویش را به زنی داشت. بزرگان از منوچهر، خون او بخواستند. منوچهر او را بدیشان بخشید. بدان شرط که از پادشاهی او بیرون شود. پس طهماسب به ترکستان رفت و او را از آن دختر، پیری آمد او را زو نام کردند. منوچهر او را بازخواند و آن پسر، خرد بود که پدرش طهماسب بمرد پیش از منوچهر. و چون منوچهر بمرد، زو خرد بود و هنوز ملک را نشایست. او را به ملک نشاندند و او ملک نتوانست داشتن و افراسیاب ملک ترک آگاه شد که کار ایران ضعیف شدست، پیامد و ملک بگرفت. (۵۲۱، ۵۲۰، بلعمی)

پس از منوچهر، افراسیاب ترکی پادشاه شد ... آنگاه مردی که از خاندان سلطنت نبود، به پادشاهی رسید و نام وی زو پسر طهماسب بود و او افراسیاب را بیرون کرد و به سرزمین خویش راند. (۱۲۷، ۱۲۶، آفرینش (۳))

پس از مرگ منوچهر، افراسیاب به ایران آمد و در سال پنجم حکومت او قحطی عظیم، عالم

را فرا گرفت تا اینکه از ایران خارج شد و مردم همچنان در بلّیه بودند تا زو پسر طهماسب به پادشاهی رسید و او افراسیاب تورانی را از ایران خارج کرد. (۲۶، ۲۵، اخبار)

بعد از چند سال از ملک منوچهر، افراسیاب خروج کرد به کینه خواستن تور و سلم از منوچهر و چون منوچهر درگذشت، افراسیاب بیامد و جهان بگرفت ... تا زو طهماسب پدید آمد و افراسیاب را بتاخت. (۳۸، ۳۷، فارس)

هم در روزگار منوچهر، افراسیاب ترک دوازده سال برکشور ایران تسلط یافت و منوچهر را از تخت سلطنت براند. در سال پنجم تسلط وی، مردم دچار قحطی شدند تا خدا او را برانداخت. پس از او زو پسر طهماسب به پادشاهی رسید. (۳۴، پیامبران)

چون هفتاد سال از ملک منوچهر بگذشت، افراسیاب بیامد و منوچهر را به حصار کرد و پادشاهی از او بگرفت و دوازده سال او داشت تا از وی بازستد. پس از افراسیاب، زو پسر طهماسب پادشاهی یافت. (۸، ۷، زین)

منوچهر چون در جنگ با افراسیاب شکست خورد، به کوهستان طبرستان رفت و حصارى شد. سپس با سپاهی بازگشت و با افراسیاب پیکار کرد و عراق را گرفت و بر اقلیم‌ها تسلط یافت و عاقبت به سرزمین ترک گریخت. (۲۲۶، مروج (۱))

سهم

پس از منوچهر، سهم پسر امان پسر اثفیان پسر نوذر پسر منوچهر، شصت سال پادشاهی کرد. پس از آن افراسیاب ترک دوازده سال پادشاهی کرد. آنگاه زو بر او غلبه یافت و سه سال پادشاهی کرد. (۸۵، التنبیه)

پس از منوچهر، سهم پسر آبان پسر اثقبان پسر نوذر پسر منوچهر پادشاهی یافت. وی مقیم بابل بود و شصت سال پادشاهی کرد. بیشتر از این نیز گفته‌اند. جنگها و سرگذشتها و تدبیرهای بسیار داشت. بعد از او افراسیاب و پس از او زو پادشاه شدند. (۲۲۱، ۲۲۰، مروج (۱))

تهماسب و کرشاسب

از پی منوچهر، پادشاهی به دو برادر رسید. گویند در پادشاهی شریک بودند و در آباد کردن خرابیهای افراسیاب همراى و همدل. یکیشان بهماسب پسر گنجهر پسر ورزق پسر هومسب پسر واحدسک پسر دوس پسر منوچهر و دیگری کرشاسب پسر یمار پسر طماهسب پسر آشک پسر فرسین پسر ارج پسر منوچهر بود. (۲۲۷، ۲۲۶، مروج (۱))

بعد از منوچهر، زو و کرشاسب مدت چهار سال پادشاهی کردند. (۱۵۲، آثار)

زو و گرشاسب

زو و گرشاسب گویند در پادشاهی انباز بودند. ولی مشهور چنان است که شاهی از آن زو پسر طهماسب بود و گرشاسب وزیر و دستیار وی بود. (۳۶۹، طبری (۱))

نوذر

پس از منوچهر، پادشاهی به نوذر رسید. (۲۴۷، شاهنامه (۱))، (۶، شاهنامه (۲))، (۵۰، ثعالبی)، (۴۳، مجمل)، (۹۱، نصیحة)

شهریرامان

در روایت فارسنامه، پس از منوچهر، شهریرامان به سلطنت می‌رسد. نسب او به ترتیب زیر است:

شهریرامان بن اثفیان مایسوبن نوذر بن منوچهر و بعد از وی نسل این شهریرامان منقطع شد و پادشاهی به بنی عمّ او افتاد. در بعضی از تواریخ خود ذکر این شهریرامان نیست. چه بعد از منوچهر گویند افراسیاب بیامد. در این روایت بعد از شهریرامان افراسیاب به پادشاهی می‌رسد. (۱۳، فارس)

۷. جای منوچهر در سلسله پیشدادی

او اولین پادشاه از طبقه دوم (= ایلان) است. (۱۴۸، آثار) از طبقه دوم از ملوک قدیم ایران که بلان یعنی والایان بوده‌اند، منشهر اولین آنها بود. (۸۴، التنبیه) بعضی براین رفته‌اند که ایرانیان طبقه دوم یعنی ساسانیان برخلاف ایرانیان طبقه اول، از فرزندان منوچهر بوده‌اند. (۲۳۲، مروج (۱))

۸. حوزه فرمانروایی

منوچهر ملکی بود از عجم بزرگوار و پادشاهی او تا شام و مغرب رسیده بود و لیکن ملوک مصر از عمالیک بودند و هم فرعونان بودند و هیچ ملک جهان را فرمان نکردند. نه پادشاه مشرق و نه پادشاه مغرب را. و پادشاهی منوچهر تا مغرب رسیده بود و لیکن فرعون مصر فرمان او نکردی و زمین مصر از ملک او بیرون بود و زمین شام و حجاز و یمن اندر ملک او بود. (۳۴۲، بلعمی)

ملک جهان منوچهر را بود و ملک مصر فرعون را بود نام او ولید بن مصعب. (۳۵۸، بلعمی) به یمن اندر ملکی بود نام او رایش و از ملوک یمن کس نبود از او بزرگتر. این ملک با این همه پادشاهی و بزرگی، فرمانبردار ملک منوچهر بود. از پس این ملک، ذومنار پسرش به ملک

نشست او را ذوالاذعار خواندندی. این ملک نیز فرمانبردار منوچهر بود. این را از بهر آن گفتم که ملک منوچهر به مغرب رسیده بود و ملک یمن و مغرب او را فرمانبردار بودند مگر فرعون مصر که هیچکس را فرمان نکردی. (۳۵۸، بلعمی)

چون موسی به پیغامبری سوی فرعون مصر آمد، در آن وقت منوچهر، پادشاه جهان بود. (۳۵۸، بلعمی)

فرزندان منوچهر بسیار شدند و زمین را به تصرف آوردند و بر آن چیره شدند و از بس دلیر و جنگاور بودند، پادشاهان از ایشان بیمناک بودند. (۲۳۲، مروج (۱۱))

در شاهنامه، منوچهر، شاه گیتی. (۱۸۵ و ۲۰۷، شاهنامه (۱)) و شاه جهان (۱۹۷ و ۲۱۷، شاهنامه (۱)) و شاه زمین (۱۵۰ و ۱۷۳ و ۲۱۳، شاهنامه (۱))، و پادشاه هفت کشور زمین (۱۳۶، شاهنامه (۱)) خوانده شده است.

۹. زمان

۹-۱. سالهای زندگی

چون منوچهر را سال به دو شست (صد و بیست سال) رسید، رفتن از این گیتی را آماده شد. (۱۴۷، شاهنامه (۱))

۹-۲. سالهای پادشاهی

دوران پادشاهی منوچهر یک صد و بیست سال بود. (۱۰، الطوال)، (۸۴، التنبیه)، (۳۸، فارس)، (۹۱، نصیحة)، (۲۲ و ۲۵، اخبار)، (۱۲۶، آفرینش (۳))، (۴۹، ثعالی)، (۲۸۹، طبری (۱))، (۲۹۳، طبری (۱))، (۴۲، مجمل)، (۱۴۸ و ۱۵۰ و ۱۵۲، آثار)، (۱۰، پیامبران)، (۱۹۳، یعقوبی)، (۳۴۴، ۳۴۵ و ۳۵۶، بلعمی)، (۹۵، تجارب)

منوچهر با محاسبه فرمانروایی افراسیاب ترک در کشور او صد و بیست سال پادشاهی کرد. (۲۱، پیامبران)

افراسیاب مملکت ایران را بعد از منوچهر دوازده سال بداشت. (۳۸، فارس)

افراسیاب دوازده سال در ایران پادشاهی کرد. این از عهد منوچهر بود تا کیخسرو. (۵۶، مجمل) پادشاهی اش بیست سال بود. (۲۲۰، مروج (۱))

در روزگار پادشاهی او که شش سال بود، موسی (ع) بنی اسرائیل را از مصر بیرون آورد. (۳۴، پیامبران)

افراسیاب از روزی که منوچهر مرد تا از ایران خارج شد، دوازده سال در ایران و بابل حکم راند. (۲۶، اخبار)

تا وقتی که منوچهر، سلم و طوج را بکشت، بیست سال کشید و تا وقتی پسر طوج، افراسیاب، بر ایرانشهر چیره شد و منوچهر را راند، شصت سال کشید و تا راندن منوچهر افراسیاب را و گرفتن سلطنت را از او و صلح و سازش تا محل پرتاب تیر، دوازده سال کشید و پس از آن تا مردن منوچهر بیست و هشت سال بود. (۱۴۸، آثار)

پس از آنکه یکصد و بیست سال پادشاهی کرده بود، نواده طوج ترک بر او تاخت و او را از ملک خویش بیرون راند و به پادشاهی برگشت، بیست و هفت سال دیگر پادشاهی کرد. (۲۸۹، طبری (۱))

تور و شرم (= سلم) بعد از برادرشان (= ایرج) سیصد سال حکومت کردند. آنگاه منوچهر یکصد و بیست سال سلطنت نمود. ولی فرزند طوج که ترک محسوب می‌شد، در سال هشتادم سلطنتش بر او خروج کرد و او را دوازده سال از عراق تبعید کرد اما بالاخره منوچهر پیروز شد و او را از کشور خود راند و بیست و هشت سال پس از آن حکومت کرد. (۲۳، ۲۲، اخبار)

طوج و سلم بر برادر خروج کردند و او را کشتند و دو پسر او را هم به قتل رساندند و دو نفری سیصد سال در روی زمین حکومت کردند. (۱۹، اخبار)

۹-۳. فاصله‌ها

فاصله تا کیومرث

هنگامی که منوچهر پادشاه شد، یکهزار و نهصد و بیست و دو سال از دوران پادشاهی کیومرث گذشته بود. (۲۸۸، طبری (۱))، (۲۷۶، مروج (۱))
فاصله او تا کیومرث دو هزار و سیصد و چهل و شش سال است. (۱۵۰، آثار)
فاصله او تا کیومرث دو هزار و ششصد و سی سال است. (۱۵۲، آثار)

فاصله تا فریدون

ما بین پادشاهی منوچهر و پادشاهی فریدون، فاصله زیاد و شاهان مکرر بود. (۲۳۵، مروج (۱))
ما بین او و فریدون سیزده نسل بود. (۸۴، التنبیه)
افریدون تا عهد منوچهر زنده بود. (۱۲، فارس)
چون پانصد سال از پادشاهی فریدون بگذشت، منوچهر به کین ایرج بیرون آمد. (۶، زین)

فاصله تا ضحاک

در بعضی روایات آمده است که کار موسی و فرعون در روزگار منوچهر بوده است. پانصد سال بعد از ضحاک. (۷۸، آفرینش (۳))

فاصله تا زردشت

از منوچهر تا زرادشت پانصد و هشتاد و سه سال بود. (۲۷۶، مروج (۱))

فاصله تا حمله ترکان

گویند چون سی و پنج سال از پادشاهی منوچهر گذشت، ترکان به اطراف قلمرو وی دست اندازی کردند. (۲۹۰، طبری (۱))

در سال سی از سلطنت منوچهر، ترکان به اطراف مملکت او روی آوردند. (۲۳، اخبار)
فرزند طوج که ترک محسوب می شد، بر منوچهر خروج کرد و در سال هشتادم سلطنتش او را
از عراق تبعید کرد. (۲۳، ۲۲، اخبار)

افراسیاب شصت سال پس از کشته شدن طوج و سلم به جنگ منوچهر آمد. (۲۸۹، طبری (۱))

فاصله تا موسی (ع)

چون از ملک منوچهر شصت سال گذشت، موسی (ع) به پیغامبری فرود آمد و به مصر شد.
(۳۴۵، بلعمی)

موسی در سال شصتم حکومت او نلهور کرد. (۲۳، اخبار)، (۲۸۹، طبری (۱))، (۳۵۸، بلعمی)

فاصله تا تألیف کتاب مجمل

از گاه ملک منوچهر تا سال پانصد و بیست از هجرت پیامبر (ص)، سال تألیف مجمل التواریخ،
دو هزار و هفتصد و هشتاد و یک سال است. (۱۴، ۱۳، مجمل)

۱۰. مکان

ری

منوچهر بر زمین ری بود و آنجا زاده بود. (۳۴۴، بلعمی)، (۲۸۸، طبری (۱))، (۲۲، اخبار)

دماوند

گروهی گفته اند در زمین دماوند زاده بود. (۳۴۴، بلعمی)، (۲۸۸، طبری (۱))، (۲۲، اخبار)

سوس (باسیان)

منوچهر اندر کوههای سوس زاد که آنجا را باسیان گویند. (۷، زین)

منوش

بعضی تشابان عجم نسبت او خلاف این کنند که در کوههای سوس بزاد و گویند مولد او به
کوه منوش بود اندر ولایت خراسان. (۷، زین)

بابل

منوچهر در بابل اقامت داشت. (۲۲۰، مروج (۱))، (۱۵۱، آفرینش (۳))

اول به زمین بابل بنشست. (۴۲، مجمل)

منوچهر ملک عجم بود به زمین بابل. آنجا که امروز بغداد است. (۵۱۹، بلعمی)

منوچهر در بابل نزول کرد و در آنجا رایت حکم برافراشت. (۱۸۴، الملل)

منوچهر در بابل با سلم و تور به نبرد پرداخت و آن دو را بکشت. (۱۲۵، آفرینش (۳))

طبرستان

افراسیاب چند سال منوچهر را حصار داد اندر طبرستان. (۴۳، مجمل)، (۳۷، فارس)

منوچهر چون در حرب افراسیاب شکست خورد، به کوهستان طبرستان رفت و حصارى شد.

(۲۲۶، مروج (۱))، (۷، زین)

اول به زمین بابل بنشست پس دارالملک به تمیشه ساخت و طبرستان. (۴۲، مجمل)

گرمغان

پس به گرمگان بیود. اول به زمین بابل بنشست. (۴۲، مجمل)

تمیشه

اول به زمین بابل بنشست. پس دارالملک به تمیشه ساخت و طبرستان. (۴۲، مجمل)

ساری

وقتی زال به درگاه منوچهر رفت، از ساری و آمل خروش برآمد و همه پذیرۀ او شدند.

(۱۹۴، شاهنامه (۱))

آمل

ملک منوچهر در وقتی که به حصار افراسیاب بود در طبرستان با سپاه خویش، ده سال به آمل

بود. (۳۴۶، بلعمی)

پارس

بعضی‌ها پنداشته‌اند که پارس را به سبب منوچهر، پارس گفته‌اند. (۲۸۷، طبری (۱))

منوچهر به زمین فارس اندر بمرد و ستودان او آنجا گویند و بعضی به اصفهان. (۳۶۲، مجمل)

طاق، جای خزانه پادشاهان فارس بود و نخستین کس که آنجا را خزانه کرده بود، منوچهر

بود... آن خزانه بعدها به دست مازیار افتاد و او، آنچه را که در آن بود، برگرفت. (۱۵۶، مختصر)

۱۱. کارگزاران

گوشاسب

گوشاسب که پهلوان ایران بود، به روزگار او بود و این گوشاسب جدّ سام بن زریمان بود و جدّ

رستم. (۷، زین)

گرشاسب گنجور منوچهر بود.^۱ (۱۱۶)، شاهنامه (۱)

نریمان

چون گرشاسب به خدای پرستی مشغول گشت، جهان پهلوانی را به نیرۀ خود، نریمان که پسر کورنگ بود، سپرد - کورنگ بیش از سی سال زندگانی نکرده و هم به روزگار گرشاسب فرمان یافته بود - و فریدون تا به روزگار منوچهر، منوچهر را به نریمان سپرد تا برفت و خون پدرش ایرج بازآورد. (۶، سیستان)

سام

سام پسر نریمان مشهور به سام یل که لقب جهان پهلوان داشت، نگهبان سلطنت منوچهر و نخستین سردار حافظ ایالات او بود. او خود حکومت سیستان و ایالات هندوستان را داشت اما غالباً برای عرض عبودیت به خدمت منوچهر می‌رسید و چندی در التزام رکاب او به سر می‌برد و سپس به موطن و مقر حکومت خود برمی‌گشت و در مواقع لزوم احضار می‌شد. (۳۱، ثعالبی)

وزیر نیک، پادشاه را نیکو نام و نیکوسیرت گرداند و هر پادشاهی که او بزرگ شده است، همه آن بوده‌اند که وزیران نیک داشته‌اند چون کیخسرو و گودرز و چون منوچهر و سام... (۱۹۳، سیاست)

در روز تاجگذاری منوچهر، سام برپای خاست و پس از درود و آفرین گفت: تو پدر بر پدر شاه ایران هستی و از زمان باستان یادگاری. تو با شمشیر خود، زمین را از ناپاکان شسته‌ای. از این پس آرام گیر که رزم کردن نوبت ماست و شادی و بزم از آن تو. پهلوانی را نیای تو به من داده است. منوچهر او را بناوخت و گوهرها بدو داد. سام برفت و پهلوانان پسِ پُشتِ او روان شدند. (۱۳۷، شاهنامه (۱))

سام، پهلوان دربار منوچهر بود. زال، پسر سام در عهد منوچهر زاده شد و سام او را به سبب موی سپید به کوه انداخت. سام پس از چندی در خواب دید که از کوه هند، درفش بلندی برافراشته‌اند و جوانی خوبروی در پیشِ درفش است و سپاهی گران در پسِ پُشتِ او. سام از خواب برآمد و سوی آن کوهسار رفت که در خواب دیده بود. سیمرغ که زال را می‌پرورد، چون بدانست پدر جوایای فرزند است، او را نزد سام برد و سام، زال را از کوه بازآورد. چون این خبر به منوچهر رسید، پسرش، نوذر را نزد سام فرستاد و از او خواست زال را به حضورش

برد. چنین شد و سام هر چه را که براو بگذشته بود به شرح بازگفت. آنگاه منوچهر اختر شماران را فرمود اختر زال را بدیدند و گفتند آینده او روشن است. سپس منوچهر عهدی نوشت و همه کابل و زابل و مای و هند، از دریای چین تا به دریای سند، از زابلستان تا بدان روی بست همه به زال داد. سپس سام و زال به زابلستان بازگشتند. (۱۴۷ تا ۱۵۱، شاهنامه (۱)، روی بست همه به زال داد. سپس سام و زال به زابلستان بازگشتند. (۱۴۷ تا ۱۵۱، شاهنامه (۱)، (۳۱، ۳۲، ۳۳، ثعالبی)

چون منوچهر، سلم و تور را بکشت، پادشاهی او را صافی شد. اندر عهد او زال از مادر بزاد و سام او را بینداخت. چون پیش حکیم زاهد^۱ بزرگ شد و بعدِ حالها او را باز آورد. منوچهر زال را بخواست و از دیدار او خیره ماند و خرم گشت از طالع او. و پس از این عاشقی زال بود با دختر مهرب، مادر رستم، تا منوچهر و سام بدان رضا دادند و از بعدِ مدتی رستم بزاد و سام از سیستان به زمین سکساران باز شد. (۴۲، ۴۳، مجمل)

چون خبر دلدادگی زال به دختر مهرب، رودابه، به منوچهر رسید، او سام را نزد خود فراخواند و او را گفت تو باید به هندوستان روی و کاخ مهرب و شهر کابل را یکسر بسوزانی که مهرب بچه اژدها یعنی ضحاک است تا زمین از این نژاد، پاک گردد. زال چون این فرمان بشنید، در دل برآشت و به پدر گفت اگر خواهی با اژه مرا به دو نیم کنی، از کابل دم مزن. سام چون فرزند را چنین دید، نامه ای به منوچهر نوشت و گفت من اکنون پیر گشته ام و زال بعد از من جهان پهلوان خواهد شد. اینک او آرزویی در دل دارد، او را نزد تو می فرستم، تو خود آنچه را که سزاوار یک مهتر است انجام بده. منوچهر پذیره او شد و به او گفت هر چند دل من از این پیوند سخت دژم است اما نامه سام دل مرا به تو نرم کرده است. منوچهر پس از آن مؤبدان و ردان و ستاره شمران را گرد آورد. آنان سه روز رایزنی کردند. و سپس خبر دادند که چنان دیده اند که از زال و رودابه فرزندی زاده خواهد شد که کمر بسته شهریاران خواهد بود و پهلوانیها خواهد کرد که کس تا عالم بوده است چو به یاد ندارد. منوچهر شادمان شد و خبر موافقت خود را با ازدواج آن دو به اطلاع سام و مهرب رساند.

سام پادشاهی سیستان را به زال سپرد و بسی برنیامد که رودابه به رستم باردار شد و به یاری سیمرغ، او را از پهلوی مادر به در آوردند. رودابه چون فرزند را بدید، گفت «برستم» و آن فرزند به سبب این گفتار، رستم نام گرفت. منوچهر پس از چندی درگذشت.

(۳۳ تا ۴۴، شاهنامه (۱)، (۱۹۲ تا ۲۴۹، شاهنامه (۱))

زال

چون افراسیاب تاختن آورد، منوچهر چند بار زال را پذیره فرستاد تا ایشان را از جیحون زآن سوتر برد. پس یک راه افراسیاب با سپاهی بی‌اندازه بیامد و چند سال منوچهر را حصار داد اندر طبرستان و سام و زال غایب بودند. (۴۳، مجمل)

آرش

یکی از کارگزاران عمده منوچهر، آرش بود. (نک. بخش وقایع منوچهر، زیر عنوان آرش)

قارن

منوچهر، قارن پسر کاوه را در رأس قشون خود قرار داد. (۲۴ و ۲۶ و ۲۸، ثعالبی)

قارن کاوگان سپهدار منوچهر بود. (۱۱۶ و ۱۱۹ و ۱۲۱، شاهنامه (۱))

قارن درفش کاویان را پیشاپیش لشکر حمل می‌کرد. (۲۶، ثعالبی)

کارگزاران دیگر

سپهدار لشکر قارن بود. چپ لشکر را گرشاسب و میمنه را سام یل و قباد داشتند. (۱۱۶، شاهنامه (۱))

سپهکش شیروی و آوگان و یکی از مبارزان شاپور یل بود. (۱۱۶ و ۱۱۷، شاهنامه (۱))

مشاور قارن در کار جنگ سرو شاه یمن بود. (۱۲۱، شاهنامه (۱))

کمین‌ورگردی بود تلیمان نژاد. (۱۱۹، شاهنامه (۱))

آنان که معروفان بودند در عهد منوچهر، سام نریمان و زال و پسرش و کشواد زرّین کلاه و شاپور نستوه و آرش شواتیر و قباد کاوه با بعضی از این بزرگان. جدش^۱ هنوز به جای بود. (۹۰، مجمل)

۱۲. وقایع۱-۱۲. جنگهاجنگ با سلم و تور

اول کسی که از نژاد فریدون پادشاهی یافت و کین ایرج خواست، منوچهر بود. (۱۲، فارس) منوچهر چون بزرگ شد، پادشاهی بگرفت و توج و سلم هر دو زنده بودند. سپاه برایشان کشید و حرب کردند. هر دو را بکشت از بهر خون پدر را و تاج بر سر نهاد. (۳۴۴، بلعمی) چون منوچهر به پادشاهی رسید و تاج بر سر نهاد، گفت: ما جنگاوران خویش را نیرو دهیم و

۱. جدش یعنی جد منوچهر که فریدون است. (به نقل از پاورلی)

برای انتقام اسلاف خویش و دفع دشمن آماده کنیم. پس به خونخواهی پدر بزرگ خود، ایرج آهنگ بلاد ترک کرد و تور و برادرش سلم را بکشت و انتقام گرفت و بازگشت. (۲۸۹، طبری (۱))

منوچهر به خونخواهی پدرش، ایرج برخاست و در بابل با سلم و تور به نبرد برخاست و آن دو را بکشت. (۱۲۵، آفرینش (۳))

گفته‌اند منوچهر به خونخواهی پدر، متوجه سرزمین ترک شد و تور و سلم را به قتل رساند. (۲۳، اخبار)

بعد از مدتی دراز، منوچهر از نژاد ایرج پدید آمد و کینهٔ جدِّ بخواست از سلم و تور و ملک بر وی قرار گرفت. (۳۷، فارس)

منوچهر از کوه باسیان با سی هزار مرد بیرون آمد و با هر دو عمِّ حرب کرد و کین جدِّ بیافت. (۷، زین)

بعد مدتی، منوچهر برخاست و هم به زندگانی فریدون، هر دو عمِّ بکشت، سلم و تور، به خون ایرج. (۴۲، مجمل)

چون منوچهر سلم و تور را بکشت، پادشاهی او را صافی شد. (۴۲، مجمل)

فریدون منوچهر را به نریمان سپرد تا برفت و خون پدرش ایرج باز آورد و افریدون خدای تعالی را شکر کرد که نمرود تا بدیدم ایزد تعالی بدین جهان داد من از بیدادان بداد. (۶، سیستان)

منوچهر با دو عموی خود طوج و سلم که پدرش راکشته بودند، جنگ‌ها داشت. (۲۲۰، مروج (۱))

تولد منوچهر را از ترس تور و سلم، عموهای او، پنهان نگاه داشتند و او چون به رشد رسید، نزد جدِّ خود فریدون رفت و با دادن نشانیها خود را معرفی نمود و آنچه را بر پدرش ایرج گذشته بود، باز گفت و تاج و تخت او را خواست. هاشم بن کلبی گوید که تور و سلم بعد از برادرشان، ایرج، سیصد سال حکومت کردند و آنگاه منوچهر یکصد و بیست سال سلطنت نمود. (۲۲، اخبار)، (۲۸۹، طبری (۱))

چون منوچهر تولد یافت، منشخیز و منشراروک، پدر و مادر او، کار وی را نهان داشتند که از طوج و سلم بر او بیمناک بودند. (۲۸۸، طبری (۱))

چون منوچهر برکشید و به رشد رسید، فریدون او را آمادهٔ نبرد کرد. به سلم و تور از او آگاهی رسید. چاره را، گنج و گهر نزد فریدون فرستادند و به او پیام دادند که ما از کشتن ایرج پشیمان هستیم و امید بخشایش داریم. تو منوچهر را نزد ما بفرست تا چون بندگان در نزد او به پا باشیم و این شاخه را که از آن کین رسته است، به مهر خود از گناه بازشویم. فریدون که از حيلة آنها

با خبر بود، پیام داد:

کنون چون ز ایرج بپرداختید به کین منوچهر بر ساختید
 نینید رویش مگر با سپاه ز پولاد بر سر نهاده کلاه
 درختی که از کین ایرج برُست به خون، برگ و بارش بخواهیم شست
 (۱۱۴، شاهنامه (۱))

پس سلم و تور آماده جنگ شدند از خاور دو لشکر سوی ایران کشیدند. فریدون، منوچهر را با سپاهی عظیم به میدان فرستاد دو سپاه با هم درآویختند و بیابان چو دریای خون گشت. چیرگی با منوچهر بود. چون فردا روز شد، کس به جنگ نیامد سلم و تور با هم ساختند که شیخون زنند. چون شب تیره گشت، تور به قصد شیخون با صد هزار سپاه ساخته با تیر و کمان پیامد. خبر به منوچهر رسید و او سپاه به قارن سپرده و با سی هزار دلیر و گرد آماده گشت. تور چون سپاه دشمن را آماده یافت، چاره‌ای جز درآویختن ندید و ناگاه خود را از دو سو در محاصره سپاه منوچهر یافت، عنان پیچید و برگشت. منوچهر او را دنبال کرد و به او رسید و نیزه‌ای بر پشتش بزد و او را از زین برگرفت و بر زمین زد و سرش از تن دور کرد. سپس به شاه آفریدون نامه کرد که به خوبی نه توران زمین رسیدم و سه جنگ در سه روز و شب کرده شد و اینک سر تور را به سان سر ایرج نزد تو می‌فرستم. فرستاده پیامد و سر تور را در برابر فریدون نهاد و فریدون بر منوچهر آفرین خواند. (۱۱۰ تا ۱۲۶، شاهنامه (۱))، (۲۷ تا ۲۴، ثعالبی)

خبر تور به سلم رسید. او در پس پشت خود حصن حصین سربه فلک کشیده‌ای داشت الانی دژ، از قمر دریا برآمده و در آن از هر چیز گنجی نهاده، اندیشید بهتر است به آنجا رود. قارن نیز که از وجود آن دژ آگاه بود، چون سلم را در سپاه نیافت، با خود اندیشید بهتر است به آن دژ رود و از منوچهر شاه خواست سپاه را به شیروی بسپارد و درفش شاه و انگشتر تور را به او بدهد و او را با گرشاسب برای چاره کار به الانی دژ فرستد. پس قارن سوی دژبان رفت و مهر انگشتری تور را به او نشان داد و گفت با این نشان، درفش منوچهر شاه را باید به دژ بیرم و تو همچنان نگهبان دژ باش. دژ را در بگشاد و از ساده‌دلی جان خود و دژ را از دست بداد. چون روز شد، قارن درفش را برافراشت. شیروی چون درفش را بدید دانست که گاه رزم رسیده است. نزاع در گرفت و از کشته پشته شد و از دژ دود آتش بر آسمان خاست. سلم به کنار دریا رسیده بود، هیچ کشتی بر آب نبود اما کشتگان بسیار بودند، بر اسب سوار شد برگستوان از اسب به در آورد و رو به فرار گذاشت، منوچهر به او رسید و فریاد زد بمان تا کلاهی را که

برادر خود ایرج را برای آن به کشتن دادی، بر سر تو بگذارم. پس تیغی برگردنش بزد و تن او بر دو نیم کرد. پس بفرمود تا سرش را برداشتند و بر نیزه نهادند و برافراشتند. سپاه سلم به زینهار منوچهر آمدند و او به آنها امان داد. پس به نزد فریدون به ساری رفتند. فریدون روی منوچهر ببوسید و سر بر آسمان کرد و خدا را سپاس گفت که به او چندان عمر داده است تا کین ایرج گرفته شود. (۱۱۰ تا ۱۳۳، شاهنامه (۱))

روایت کشتن سلم در شاهنامهٔ ثعالبی جز اندک تفاوتی همان روایت شاهنامه است. بخش متفاوت ثعالبی آورده می‌شود: چون قارن بدانست که سلم به قلعه‌ای قصد دارد برود که مشترکاً با تور در جزیره‌ای از جزایر دریای لان دارد، قارن آنرا فتح کرده، ترکان را از آن خارج کرده و همراهان خود را در آن جایگزین کرد. پس کشتیها و زورقهای سلم را به آتش کشید و نزد منوچهر بازگشت و شرح وقایع را به او بازگفت. منوچهر گفت کاکوی شیطان از اولاد ضحاک به کمک سلم به جنگ ما آمده است. پس منوچهر به سلم پیام فرستاد در اندوه مرگ برادر گریه بس است، جنگ را آماه شو. پس جنگ میانشان در گرفت. کاکوی، منوچهر را به جنگ تن به تن دعوت کرد. منوچهر او را از زین برکنده بر زمین کوفت و به دیگران گفت سرش را از تن جدا سازند. سلم از ترس بگریخت، منوچهر او را دنبال کرد و از قضا اسب سلم بلغزید و او را بر زمین زد. منوچهر در رسید و با ضربت شمشیر او را بکشت ... (۲۷، ۲۸، ۲۹، ثعالبی)

جنگ با افراسیاب

ملک افراسیاب بر منوچهر بیرون آمده بود و زمین مشرق بر او تباه کرده و او ملک ترک بود پسر فشنج بن دشمن، ملکی بود بزرگ و خلق زمین مشرق به فرمان او بودند و نشست او به بلخ بود و گه که به مرو و این زمین ماوراءالنهر، ترکان داشتندی و از جیحون گذشته بود و به بیابان مرو تا به بیابان بلخ و زمین شهر مرو و زمین بلخ همه ترکان بودند و خرگاهها و خانهای ترکان بود و تا سرخس و تا حدّ عقبه مزدوران ایشان بود بر سه منزل از این سو و این همه افراسیاب را بود و سپاه او را عدد پیدا نبود و پادشاهی او از حدّ سرخس بود تا حدّ چینستان. سپاه بسیار کشید و به حرب منوچهر آمد و منوچهر با وی حرب کرد و خود چند بار منوچهر را بشکست و او را اندر زمین طبرستان به حصار کرد و سپاه گرداگرد وی فرود آورد و چند سال گرد طبرستان اندر نشسته بود با ترکان و منوچهر به زمین طبرستان به شهری که نامش آمل است به حصار بود و گرداگرد طبرستان همه خار است و درختان بسیار و سپاه غریب آنجا حرب نتوانند کردن ... و ملک افراسیاب با همهٔ سپاه ترک بر در طبرستان ده سال بنشست و ملک

منوچهر با سپاه خویش همه به آمل بود که هیچ چیز از پوشش و خوردنی از بیرون شهر نایست آوردن و منوچهر از اسیر غمها و ریاحین چون ترنج و دیگر چیزها افراسیاب را هدیه فرستاد و او را گفت که چند توانی به در این شهر نشستن و مرا این حصار چه زیان دارد؟ هر چه به جهان اندر است، بدین شهر هست و ایدون خواندم اندر کتاب که منوچهر را به ده سال از شهر آمل بیرون هیچ چیز نایست مگر پلبل که فلفل مر رطوبت را ببرد و آن شهر بربل دریاست و هواش بار رطوبت است و حکما به او گفتند ایدر یکی تره است که زنجبیل خوانند، بفرمای تا از آن در دیگها کنند به جای فلفل. پس چون ده سال برآمد، افراسیاب ستوه شد و سپاه ترکان ستوه شدند. افراسیاب با منوچهر صلح کرد و بازگشت. (۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، بلعمی)

گویند چون یکصد و بیست سال از سلطنت منوچهر گذشت، افراسیاب پسر فایش پسر نودسف پسر ترک پسر یافت پسر نوح به سوی وی حرکت کرد و این امر هنگامی روی داد که حمیر به پادشاهی یمن رسیده بود. خط سیر او از مشرق بود و با گروهی از پسران یافت پسر نوح که با او همراه بودند، به سرزمین بابل رفت. منوچهر با سپاه خود متوجه او گشت. نیروهای منوچهر در هم شکست و افراسیاب به دنبال او برفت تا بر او دست یافت و او را بکشت و برکشورش مستولی شد و بر سریر پادشاهی او بنشست. افراسیاب فرزندان ارفخشذ پسر سام را به شدت سرکوب کرد و تمامی قلاع سرزمین بابل را ویران ساخت. (۹۰، ۹۱، الطوال)

منوچهر صد و بیست سال به ضبط مملکت و حمایت رعیت بماند تا افراسیاب بن فارس بن تورک از اولاد ترک بن یافت بر ارفخشذیان خروج کرد و سلم و تور را به قتل آورد و بر سر منوچهر تاخت و او را بکشت و بنیاد ظلم وجود نهاد. (۹۵، تجارب)

در روزگار منوچهر، افراسیاب ترک مدت دوازده سال بر کشور ایران تسلط یافت و منوچهر را از تخت سلطنت براند و در پیشه‌های طبرستان محبوس کرد. (۳۴، پیامبران)

بعد از زادن رستم، افراسیاب تاختنها آورد و منوچهر چند بار زال را پذیره فرستاد تا ایشان را از جیحون آن سوتر کرد. پس یک راه افراسیاب با سپاهی بی اندازه بیامد و چند سال منوچهر را حصار داد اندر طبرستان و سام و زال غایب بودند و بر آخر صلح افتاد بر تیر انداختن آرش. (۳۳، مجمل)

پس از آنکه منوچهر یکصد و بیست سال پادشاهی کرده بود، نواده تور ترک بر او تاخت و او را از عراق براند و دوازده سال چنین بود. پس از آن منوچهر غلبه یافت و او را از ملک خویش بیرون راند و به پادشاهی برگشت و بیست و هفت سال دیگر پادشاهی کرد. (۲۸۹، طبری (۱))

چون سالیان دراز بر منوچهر گذشت و جسمش ضعیف و نحیف گشت، سلطنتش رو به زوال

نهاد. افراسیاب پسر پشنگ از اولاد تور هوای خونخواهی جدش تور و گرفتن ایران به سرش افتاد و به فراهم آوردن قشون پرداخت. اما نسبت به فتح ایران روایتها بسیار است بعضی برآنند که او در عین اینکه منوچهر را در طبرستان محصور کرده بود، برآن دست یافت و پس از عقد صلح مقرر شد به میزان یک تیر پرتاب از ایران به او واگذارند... برخی گویند افراسیاب سودای تسخیر ایران در سر نهخت مگر پس از فوت منوچهر و قیام پسرش نوذر که دوازده سال آنرا نگاه داشت تا زو پسر طهماسب او را براند. (۴۹، ۴۸، ثعالبی)

افراسیاب پسر فشنگ پسر رستم پسر ترک که ترکان بدو انتساب دارند، شصت سال پس از کشته شدن طور و سلم به جنگ منوچهر آمد و او را در طبرستان محاصره کرد. آنگاه افراسیاب و منوچهر صلح کردند که تیر یکی از مردان منوچهر هر کجا رسد، آنجا را حدود مملکت کنند و از تیر ارشیاطیر جنگ میان افراسیاب و منوچهر به پایان رسید.

(طبری، ۲۸۹، ۲۹۰، (۱))

گویند منوچهر وقتی در جنگ افراسیاب ترک شکست خورد، به کوهستان طبرستان رفت و حصارى شد. سپس با سپاهی بازگشت و با افراسیاب ترک پیکار کرد و عراق را گرفت و بر اقلیمها تسلط یافت و عاقبت به سرزمین ترک گریخت. (۲۲۶، مروج، (۱))

افراسیاب چون به کشور ایران غلبه کرد، منوچهر را در طبرستان در محاصره گرفت منوچهر و ایرانیان را در این حصار، کار سخت و دشوار شده بود. به قسمی که دیگر به آرد کردن گندم و پختن نان نمی‌رسیدند زیرا طول می‌کشید و گندم و میوه‌های کال را که هنوز نرسیده بود، می‌پختند. (۲۸۸، ۲۸۷، آثار)

چون هفتاد سال از ملک منوچهر بگذشت، افراسیاب بن بوشنگ بیرون آمد و حرب کرد و منوچهر را اندر کوههای طبرستان به حصار کرد و پادشاهی او بگرفت و دوازده سال او داشت تا از وی بازستد و میان ایران و توران حد نهاد. (۷، زین)

افراسیاب ترکی که از نژاد طوج بود، به خونخواهی پدرش برخاست و سالها منوچهر را در محاصره گرفت. آنگاه توافقی کردند که افراسیاب به اندازه یک تیر پرتاب از مملکتش بدو بدهد. (۱۲۶، آفرینش، (۳))

پس از چند سال از ملک منوچهر، افراسیاب خروج کرد به کینه خواستن تور و سلم از منوچهر و بالشکری عظیم بیامد چنانکه منوچهر با او مصاف نتوانست کرد و به طبرستان رفت از بهر محکمی و چون افراسیاب را دست در وی نمی‌رسید، مردم را در میان داشتند تا صلح کردند. (۳۸، ۳۷، فارس)

فرزند طوج که ترک محسوب می‌شد، در سال هشتادم سلطنت منوچهر بر او خروج کرد و او را از عراق تبعید کرد مدت دوازده سال. اما بالاخره منوچهر پیروز شد و او را از کشور خود براند و بیست و هشت سال پس از آن حکومت کرد. (۲۳، ۲۲، اخبار)

شصت سال پس از قتل طوج، افراسیاب پسر فشنج (پشنگ) پسر رستم پسر ترک، که ترکان بدو منسوب هستند، با منوچهر به جنگ پرداخت و او را در طبرستان محاصره کرد. (۲۳، اخبار)

۱۲-۲. حدّ نهادن میان ایران و توران

آرش

آخر میان افراسیاب و منوچهر صلح افتاد بر تیرانداختن آرش و از قلعه آمل با عقبه مزدوران برسد و آن مرز توران خوانده‌اند. پس منوچهر بمرد. (۴۳، مجمل)

آنگاه افراسیاب و منوچهر صلح کردند که تیر یکی از مردان منوچهر به نام ارشیاطیر هر کجا رسد، آنجا را حدود مملکت دانند و تجاوز از آن روا ندارند و بعضی‌ها این نام را کوتاه کرده ایرش گویند و ارشیاطیر تیری در کمان نهاد و رها کرد و نیروی بسیار داشت و تیرش از طبرستان تا رود بلخ رسید و آنجا افتاد و رود بلخ حدّ ترکان، پسران طوج و پسران ایرج شد و از تیر ارشیاطیر جنگ میان افراسیاب و منوچهر به پایان رسید. (۲۸۹، ۲۹۰، طبری (۱))

منوچهر سالاری جنگاوران به ارشیاطیر سپرد به سبب تیری که انداخته بود. (۲۹۰، طبری (۱)) صلح منوچهر و افراسیاب بر آن شرط بود که حدّی بنهند میان زمین ترک و آن عجم. هر چه از سوی ترکستان است، مر ملک ترک را بود و هر چه از این سوی عجم است، منوچهر را بود و هیچکس را روا نبود بعد از آن که به حدّ یکدیگر آیند و چنان گفتند که مردی بنگرید به لشکر منوچهر اندر، که از او قویتر کس نباشد و تیری بیندازد، هر کجا تیر وی بیفتد، آنجا سرحدّ ملکشان بود و از آن سوی تیر حدّ ترکان را بود و افراسیاب را و از این سوی عجم را بود و منوچهر را و براین بنهادند و هر دو ملک و هر دو سپاه این اتفاق بستند و صلحنامه نبشتند چنین، منوچهر مردی قوی بنگرید اندر همه سپاه خویش. نام او آرش بود که بر زمین او تیرانداز تر مردی نبود و قویتر و او را بفرمود که بر سر کوه دماوند شود و آن کوهی است که به هیچ شهر، کوه بلندتر از آن نیست. بفرمود بر سر آن کوه شو و آن تیر بینداز به همه نیروی خویش. او از سر آن کوه تیر بینداخت به همه نیروی خویش. تیر از همه زمین طبرستان در زمین گرگان و زمین نساوور و از سرخس و همه بیابان مرو بگذشت و به راست جیحون افتاد. افراسیاب را سخت اندوه آمد که چندان پادشاهی او از حدّ سرخس تا لب جیحون به منوچهر بایست دادن و عهد کرده بود و صلحنامه نوشته و توانست از آن شرطها بازگشتن. سپاه را

بازگردانید و جیحون را آن سو بگذاشت و جیحون به میان حدّ نهادند و منوچهر از حصار بیرون آمد و به مملکت بنشست و از لب جیحون تا حدّ یمن و مغرب همه اندر پادشاهی او گشت. (۳۴۷، ۳۴۸، بلعمی)

منوچهر آن مرد را که نام او آرش بود و آن تیر بر لب جیحون انداخت، بر همه سپاه پادشاه کرد. (۳۴۹، بلعمی)

افراسیاب چون به کشور ایران غلبه کرد و منوچهر را در طبرستان در محاصره گرفت. منوچهر از افراسیاب خواهش کرد که از کشور ایران به اندازهٔ پرتاب یک تیر به او بدهد. یکی از فرشتگان که نام او اسفندارمذ بود، حاضر شد و منوچهر را امر کرد که تیر و کمان بگیرد به اندازه‌ای که به سازندهٔ آن نمونه داده بود، فراهم آورد چنانکه در کتاب اوستا ذکر شده و آرش را که مردی با دیانت بود، حاضر کردند. به او گفت تو باید این تیر و کمان برگیری و پرتاب کنی. آرش به پاخاست و برهنه شد و گفت ای شاه و ای مردم، بدن مرا نگاه کنید که از هر زخمی و جراحتی و علّتی سالم است و من یقین دارم که چون با این کمان، این تیر را بیندازم، پاره پاره خواهم شد و خود را تلف خواهم نمود ولی من خود را فدای شما می‌کنم. سپس به قوت و نیرویی که خدا به او داده بود، کمان را تا بناگوش خود کشید و خود پاره پاره شد. خداوند باد را امر کرد که تیر او را از کوه رویان بردارد و به اقصای خراسان که میان فرغانه و طبرستان است، پرتاب کند. این تیر در موقع فرود آمدن به درخت گردوی بزرگی گرفت که در جهان از بزرگی مانند نداشت و برخی گفته‌اند از محل پرتاب تیر تا آنجا که افتاد، هزار فرسخ بود و منوچهر و افراسیاب به همین مقدار زمین با هم صلح کردند. (۲۸۷، ۲۸۸، آثار)

افراسیاب پس از آنکه سالها منوچهر را در محاصره گرفته بود، با منوچهر توافق کردند که افراسیاب به اندازهٔ یک تیر پرتاب از مملکتش بدو بدهد. پس مردی را به نام آرش گفتند تا تیری بیفکند و او مردی نیرومند و چالاک بود. آرش بر کمان خویشتن تکیه زد و خود در آن غرقه شد و تیری از طبرستان پرتاب کرد که در بالای طخارستان فرود آمد و آرش بر جای خویشتن مرد و در این باره اختلاف کرده‌اند. بعضی گمان کرده‌اند که خدای تعالی بادی فرستاد که تیر را ربود و به آنجایی که بایست، افکند. بعضی چنین پنداشته‌اند که خدای تعالی فرشته‌ای را فرستاد و تا تیر را برگرفت و در آنجا که فرود آمد، بر نهاد. خدای مهتر داناست که اگر نبوّت و پیامبری در میان نباشد، معنی این داستان این خواهد بود که آن دو به تیراندازی پرداختند و بُرد با کسی بود که بر طبرستان تا طخارستان چیره شود. البته در هورتی که داستان

صحت داشته باشد. و خدای داناتر است. (۱۲۸، آفرینش (۳))

آرش تیر انداخت از بهر صلح منوچهر که با افراسیاب ترکی کرده بود بر تیر پرتابی از مملکت و آن تیر کفت^۱ او از کوههای طبرستان بکشید تا برسوی تخارستان. (۲۵۴، التفهیم)

تیرگان روزی بود که آرش تیر انداخت اندر آن وقت که میان منوچهر و افراسیاب صلح افتاد و منوچهر را گفت هر جا که تیر تو رسد، از آن تو باشد. پس آرش تیر بینداخت از کوه رویان و آن تیر اندر کوهی افتاد میان فرغانه و طخارستان و آن تیر روز دیگر بدین کوه رسید. (۲۴۳، زین)

افراسیاب منوچهر را در طبرستان محاصره کرده بود، قرار بر این شد که یکی از یاران منوچهر به نام ایرشی با انداختن تیری سرحد طرفین را معلوم کند و او تیر اندازی زبردست بود و تیری از طبرستان رها کرد که حدود نهر بلخ به زمین آمد و ناچار نهر بلخ حدّ میان دو کشور شد. (۲۳، اخبار)

در دو روایت زیر، حدّ میان ایران و توران را منوچهر و افراسیاب معین می‌کنند و سخنی از آرش در میان نیست:

چون افراسیاب خروج کرد و منوچهر با او مصاف نتوانست کردن، به طبرستان رفت از بهر محکمی و چون افراسیاب را دست در وی نمی‌رسید، مردم را در میان داشتند تا صلح کردند بر آن قاعده که هر چه از آن سوی جیحون است، افراسیاب را باشد و هر چه از این سوی جیحون، منوچهر را و در این قاعده صلح بستند و افراسیاب بازگشت اما با آنکه این هُده^۲ ساخته بودند، پیوسته در حدود اطراف ولایت منازعت می‌رفت. (۳۸، ۳۷، فارس)

صلح میان منوچهر و افراسیاب بر آن شرط بود که حدّی بنهند میان زمین ترک و عجم. هر چه از سوی ترکستان است، مرئیک ترک را بود و هر چه از این سوی عجم است، منوچهر را بود. (۳۴۷، بلعمی)

اندر این نامه‌های شاهان، چیزها اندر این بیابند که سهمگن نماید و این نیکوست چون مغز او بدانی و ترا درست گردد چون دستبرد آرش و چون همان سنگ کجا افریدون به پای بازداشت ... (۱۳۷، مقدمه)

نسبت به فتح ایران توسط افراسیاب روایت بسیار است. بعضی بر آنند که او در عین اینکه منوچهر را در طبرستان محصور کرده بود، بر آن دست یافت و پس از عقد صلح، مقرر شد به

۱. کفت به کسر کاف نازی مراد ف کفت است به معنی دوش (به نقل از پاورقی)

میزان یک تیر پرتاب از ایران را به او واگذارد که داستان افکندن تیر آرش معروف است. (۴۹، ثعالبی)

آرش و هاون پیامد به روزگار منوچهر. (۳۹، نوردون)

منوچهر تیراندازی را به کار جنگاوران بیفزود و سالاری آنرا به ارشیاطیر سپرد به سبب تیری که انداخته بود. (۲۹۰، طبری (۱))

جنگ با ترکان

سی و پنج سال پس از صلح با منوچهر و پرتاب تیر آرش، افراسیاب بمرد و ملک به پسرش افتاد و سالی چند برآمد. ترکان از آب جیحون اندر گذشتند و کناره پادشاهی بروی مضطرب گشت و او از آن تافته شد. پس منوچهر مهتران سپاه را گرد کرد و به آنها گفت اگر سپاه ترک آمد و کناره پادشاهی بگرفت، از آن بود که شما خاموش شدید و با ایشان حرب نکردید اینک من امر ایزدی به شما بفرمایم و پس از خطبه ای طولانی گفت: فرموده ام تا شما را سلاح تمام بدهند تا به جنگ ترکان بروید. پس سپاه برفت و ترکان را بشکست و مملکت خویش از ایشان پاک کرد. (۳۴۹ تا ۳۵۶، بلعمی)

گویند چون سی و پنج سال از پادشاهی منوچهر گذشت، ترکان به اطراف قلمرو وی دست اندازی کردند و او قوم خود را به علت سهل انگاری ملامت کرد و پندهای بسیار داد و گفت در کار رعیت بنگرید که چون با وی عدالت کنید، به آبادی راغب شود و خراج بیشتر گیرید و نهرها و جویها را که خراج آن با سلطان است، زودتر اصلاح کنید که ویرانتر نشود و آنچه با رعیت است و از اصلاح آن ناتوانند از بیت المال قرضشان بدهید و به وقت خراج از حاصلشان به قدر ممکن هر سال یک چهارم یا یک سوم یا یک نیم بگیریید تا در رنج نیفتند. پس گفت ای مؤبد مؤبدان این سخن و فرمان من است. این سخن بشنو و کاربند و به مردم گفت: شنیدید؟ گفتند: آری نکو گفتی. (۲۹۰ تا ۲۹۳، طبری (۲))

گویند یکی از برادران فراسیات (= افراسیاب) به نام کش شراسف از آن پس که کیخسرو برادر وی را بکشت، سوی دیار ترکان رفت و بر ملک برادر تسلط یافت و او پسری به نام خرزاسف داشت که پس از پدر شاهی ترکان یافت و مردی جبّار و طغیانگر بود و همین برادرزاده فراسیات بود که با منوچهر و گودرز پیکار کرد. (۴۳۲، طبری (۲))

منوچهر را باملک ترک و ملوک مشرق حربها افتاد بسیار. (۳۴۲، بلعمی)

در سال سی سلطنت او ترکان باز به اطراف مملکت او روی آوردند. پس او مردم را گرد کرد و طی سخنانی طولانی آنها را به جهاد فراخواند. (۲۳ تا ۲۵، اخبار)

۱۲-۳. تاجگذاری

چون منوچهر متولد شد، هنوز افریدون زنده بود. پس او را پیش فریدون بردند. او را سخت با خرد یافت. ایدون گفت که از این، ملکی بزرگ آید و تاج بر سر او نهاد و از بر سرش بداشت از بهر فال ملک را... چون بزرگ شد. پادشاهی بگرفت و توج و سلم را بکشت از بهر خون پدر و تاج بر سر نهاد. (۳۴۴، بلعمی)

چون منوچهر از خونخواهی ایرج فارغ شد، افریدون بر وی دعا کرد و تاج خویش بر سر وی نهاد و اندر آن ساعت بمرد. (۷، زین)

چون منوچهر بزرگ شد، پیش افریدون، نیای خویش رفت و افریدون نشان بزرگی در او دید و همه ملک ایرج را بدو داد و تاج ایرج را بر سر وی نهاد. (۲۸۸، طبری (۱))

چون منوچهر در بابل با سلم و تور به نبرد پرداخت و آن دو را کشت، افریدون او را بخواست و تاج پادشاهی بر سرش نهاد و از این که خداوند دعای او را اجابت کرده، به سجده رفت و در دم جان سپرد. (۱۲۵، آفرینش (۳))

پس از مرگ فریدون، منوچهر یک هفته با درد، سوگواری کرد. روز هشتم دیهیم شاهی بر سر نهاد و به همه مژده داد که به داد و آیین و مردانگی پادشاهی خواهد کرد. (۱۳۵، شاهنامه (۱))

فریدون در دیدار منوچهر، خیر و خوبی یافت و همان مملکتی را که برای جد منوچهر ایرج قرار داده بود، به منوچهر سپرد و تاج خود را بر سر وی گذاشت.^۱ (۲۲، اخبار)

فریدون در سن پانصد سالگی وفات کرد. چون منوچهر بر سریر فریدون برقرار گردید و تاج بر تارک خود نهاد، خاص و عام را بار داد و خطبه‌ای خواند. (۲۹، ۳۰، ۳۱، ثعالبی)

۱۲-۲. مرگ

چون منوچهر را سال بر دو شصت رسید، رفتن از گیتی را آماده شد. ستاره‌شناسان دانستند که روز او به درازا نمی‌کشد. او را آنگهی دادند که مباد ناساخته، مرگ بر او تاختن آرد. شاه مؤبدان و ردان را بخواند و راز خود با آنان در میان گذاشت. آنگاه نوذر پسر منوچهر را بیاوردند و منوچهر بر او پند بسیار بداد تا بداند تخت شاهی فسونی و بادی بیش نیست و بر آن دل نباید بست. پس بی آنکه هیچ بدی بر او رسیده باشد و یا بیماری او را آزرده باشد، دو چشم جهان‌بین بر هم نهاد و از این گیتی پر آزار برفت. (۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، شاهنامه (۱))

۱. این عبارت در ترجمه چنین آمده است: «و با دادن نشانی خود را معرفی نمود آنچه را بر پدرش ایرج گذشته بود، بازگفت و تاج و تخت او را بازخواست»، در حالی که در متن اصلی (الکامل) همان گونه است که ما در متن آورده‌ایم. (۱۶۴، الکامل)

چون موسی (ع) به تیه بمرد، منوچهر نیز به ملک اندر بمرد. از آن سپس که ملک عجم داشته بود. (۵۱۹، بلعی)

چون منوچهر به خونخواهی ایرج، سلم و تور بکشت. افریدون او را خواست و تاج پادشاهی بر سرش نهاد و از این که خداوند دعای او را اجابت کرده، به سجده رفت و در دم جان سپرد. (۱۲۵، آفرینش (۳))، (۷، زین)

چون سالیان دراز بر منوچهر گذشت و جسمش نحیف و اعضایش ضعیف گردید و سلطنتش رو به زوال نهاد، کهولت او را به زوال کشانید و شربت مرگ بدو چشانید. فوتش موجب جنگ و اغتشاش و مورث آشتنگیها و بدبختیهای بسیار گردید. (۵۰، ۴۹، ۴۸، ثعالبی)

در روایت اخبار الطوال منوچهر به دست افراسیاب کشته می‌شود:

پس از یکصد و بیست سال از سلطنت منوچهر، افراسیاب به ایران حمله کرد و نیروهای منوچهر شکست خورد و افراسیاب به دنبال منوچهر برفت تا بر او دست یافت و او را بکشت و برکشورش مستولی شد. (۱۱، ۱۰، الطوال)

۱۳. آمیختگی با اسطوره‌های سامی

۱۳-۱. برابری

اسحق

بعضی از اهل خبر پنداشته‌اند که منوچهر پسر منشخرنر پسر افریقیس پسر اسحاق پسر ابراهیم بود و هنگامی که پادشاه شد، یکهزار و نهصد و بیست و دو سال از دوران پادشاهی کیومرث گذشته بود. ولی پارسیان این نسب را انکار کنند و جز اعقاب فریدون کسی را به پادشاهی نشانند و پندارند که اگر به روزگار قدیم کسی جز آنها به شاهی رسیده، به ناحق بوده است. (۲۸۸، طبری (۱))

منوچهر منشخر پسر منشخرباغ بوده که همان یعیش بن ویزک است و ویزک همان اسحاق بن ابراهیم خلیل بوده است. (۱۰۲، التنبیه)

بعضی از علمای عالم به انساب گمان کرده‌اند که پادشاهان ایران از اولاد ابراهیم بوده‌اند و گفته‌اند ویزک همان اسحاق است که با کوزک دختر ایرج ازدواج کرده و منوچهر از این زناشویی پدید آمد و به عقیده ایرانیان این ویزک پسر زنی است که نسبت او به پاکوزک می‌رسد و او از زنانی بود که از هم زاده شدند بی‌آنکه مردی دیده باشند. (۵۰۷، آثار)

بعضی نسب منوچهر را به اسحق بن ابراهیم رسانده‌اند ولی ایرانیان این مطلب را قبول ندارند و سلطنت را جز حق خانواده فریدون نمی‌دانند و حقیقت نیز همان قول فارسیان است.

(۲۲، اخبار)

ما بین پادشاهی منوچهر و پادشاهی فریدون فاصله زیاد و شاهان مکرر بود و چون اقلیم بابل ویران شده بود و صاحب همتی نبود که مملکت مطیع او شود و شاهی بر او قرار گیرد و همه را هم سخن کنند، بدین جهت شاهی از فرزندان فریدون به فرزندان اسحق رسید. (۲۳۵، مروج (۱))

۱۳-۲. همزمانی

موسی (ع)

در زمان منوچهر، موسی (ع) به پیغمبری برانگیخته شد. (۱۳۰، پیامبران)، (۱۸۴، الملل)، (۲۸۷، طبری (۱))

گفته‌اند موسی (ع) در سال شصتم حکومت منوچهر ظهور کرد. (۲۳، اخبار)
موسی (ع) که به پیغامبری آمد سوی فرعون به مصر، در آن وقت منوچهر پادشاه جهان بود و از ملک او شصت سال گذشته بود. (۳۵۸، بلعمی)

موسی بن عمران (ع) به پادشاهی منوچهر اندر بزاد و به پیغمبری آمد. (۳۵۸، بلعمی)
گفته‌اند ظهور موسی (ع) و بیرون آوردن بنی اسرائیل از مصر در زمان منوچهر بود. (۳۳، پیامبران)

موسی پیغمبر (ع) به روزگار منوچهر بیرون آمد و چون از پادشاهی او شصت سال بگذشت، موسی (ع) بابنی اسرائیل از مصر بیرون آمد و فرعون ولید بن مصعب اندرنیل غرق شد. (۷، زین)

نبوت موسی (ع) اندر عهد منوچهر بود و منوچهر ملک عجم بود به زمین بابل، آنجا که امروز بغداد است و این همه کارها که اندر بنی اسرائیل بود به زمین مصر و شام و تیه، همه اندر ملکی منوچهر بود و چون موسی به تیه بمرد، منوچهر نیز به ملک اندر بمرد از آن پس که ملک عجم داشته بود. (۵۱۹، بلعمی)

از جمله پادشاهان یمن، شمرذوالجناح است که موسی در شام به روزگار او ظاهر شد و این در روزگار منوچهر بود در بابل. (۱۵۱، آفرینش (۳))

در بعضی روایات آمده که کار موسی (ع) و فرعون در روزگار منوچهر بودست پانصد سال بعد از ضحاک و در کتاب معارف عتبی آمده است که موسی به روزگار بهمن بن اسفندیار مبعوث شد. (۷۸، آفرینش (۳))

موسی (ع) چون از ملک منوچهر شصت سال گذشته بود، فرود آمد و به مصر شد و فرعون

غرقه شد و دین موسی به شام و مغرب آشکارا شده بود و این منوچهر همی شنید و لیکن به تن خویش مشغول بود با افراسیاب. (۳۴۵، بلعمی)

یوشع بن نون (ع)

گویند موسی بن عمران و یوشع بن نون^۱ (ع) به دوران منوچهر بوده‌اند. (۲۲۰، مروج (۱))
اندر عهد منوچهر، پیغامبر، موسی (ع) بود و بنی اسرائیل را از مصر بیرون آورد و اندر عهد او یوشع بن نون (ع) پیغامبری یافت و بنی اسرائیل را از بیابان فلسطین بیرون آورد که آنرا تیه خوانند. (۹۰، مجمل)

موسی پیغمبر (ع) در عهد منوچهر بود. از مصر بیرون آمد و بنی اسرائیل را در بیابان تیه برد و چهل سال در آن بیابان بماند و تورات آنجا نشت و یوشع بن نون که خلیفه موسی (ع) بود، ایشان را از بیابان بیرون آورد به فلسطین و با جبّاران حرب کرد و شهر از ایشان بستند. (۳۸، فارس)

پس از مرگ موسی (ع) یوشع بن نون تا وقتی که بمرد، مدت بیست و هفت سال تدبیر امور بنی اسرائیل کرد که بیست سال به روزگار پادشاهی منوچهر بود و هفت سال به روزگار پادشاهی افراسیاب. (۳۶۵، طبری (۱))

همه مدت عمر موسی (ع) یکصد و بیست سال بود که از آن جمله ده سال به روزگار و پادشاهی افریدون بود و یکصد سال در ایام پادشاهی منوچهر بود و همه مدت پیمبری وی از آن وقت که مبعوث شد تا وقتی بمرد، به روزگار پادشاهی منوچهر بود ... و خدا عزّ و جلّ از پس موسی، یوشع بن نون بن افراییم بن یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم را به پیمبری برانگیخت و بگفت تا سوی اریحارود و باجبّاران مقیم آنجا پیکار کند. (۳۴۷، طبری (۱))
همه عمر موسی صد و بیست سال بود که بیست سال آن در زمان فریدون و صد سال دیگر در زمان منوچهر بود. ابتدا و شروع بعثت او در زمان منوچهر بود. بعد از او یوشع بن نون در زمان منوچهر بیست سال و در زمان افراسیاب هفت سال پیغمبری کرد. (۲۵، اخبار)

در سال ششم پادشاهی منوچهر^۲، موسی (ع) بنی اسرائیل را از مصر بیرون آورد و آنگاه در بیابان تیه چهل سال بماند و به اداره امور بنی اسرائیل پرداخت و تورات را همان جا برای آنان نوشت. همچنین در روزگار منوچهر، یوشع جانشین موسی، بنی اسرائیل را از بیابان حرکت

۱. در ترجمه یوشع بن نوح آمده ولی در متن اصلی یوشع بن نون است. (۱۴۰، مروج، مصر)، (۱۹۰، مروج، بغداد)

۲. در ترجمه آمده است: در روزگار پادشاهی او که شش سال بود، موسی (ع) بنی اسرائیل را از مصر بیرون آورد. در متن عربی همان گونه است که ما در متن آورده‌ایم. (۲۵، سنی)

داد و به فلسطین رسانید. (۳۴، پیامبران)

موسی در زمان منوچهر پیغمبری می کرد ... بدین طریق، اگر منوچهر معاصر با زمان موسی باشد، می دانیم که بین موسی و اسحق پنج تن از آباء معروف وجود داشته اند و همچنان در مصر بوده اند، در این صورت در چه زمانی اینان کثرت یافتند و منتشر شدند و یا بر سرزمین پارس تسلط یافتند و آیا جریر - محمد بن جریر طبری - از کجا این نکته را متوجه شده است که قول او حجت باشد؟ (۲۲، اخبار)

یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف، بنی اسرائیل را از تیه بیرون آورد اندر عهد منوچهر و به حرب جباران برد. (۲۰۴، مجمل)

خضر

خضر به دوران فریدون بود و طبق همین روایتها به دوران منوچهر و پادشاهی وی نیز بود. (۲۸۷، طبری (۱))

بعد از موسی، یوشع بن نون بود و پس از او فینخاس بن العازربن هارون. وی کاهن نبود و اسرائیلیان گویند وی همان پیغمبری است که مسلمانان او را خضر می نامند. ایرانیان پندارند خضر یکی از هفت پسر منوشهر بود. (۱۸۱، التنبیه)

رایش پادشاه یمن

به یمن اندر ملکی بود او را رایش خواندندی از فرزندان یعرب بن قحطان، نامش حارث بن ابی شداد. از ملوک یمن کس نبود از او بزرگتر و این ملک با این همه پادشاهی و بزرگی فرمانبردار ملک منوچهر بود. (۳۵۷، ۳۵۶، بلعمی)

رائش بن قیس ... پس از یعرب بن قحطان و برادرانش پادشاهی یمن داشت و پادشاهی وی به روزگار منوچهر بود و نامش حارث بود. (۲۹۳، طبری (۱))

پنداشته اند که پادشاهی رائش در یمن به روزگار منوچهر بود و پادشاهان یمن عامل پادشاهان ایران بودند و از طرف آنها در یمن حکومت داشتند. (۲۹۴، طبری (۱))، (۲۵، اخبار)

ابرهه دومنار

پس از رایش که نامش حارث بود، پسرش ابرهه به ملک نشست ... ملکی بود بزرگ با سپاه بسیار و او را لقب دومنار بود، این ملک بدین بزرگی و سپاه و پادشاهی، فرمانبردار ملک منوچهر بود. (۳۵۷، بلعمی)

عبد بن ابرهه

پس از ابرهه، عبد بن ابرهه پسرش به ملک بنشست. این عبد را ذوالاذعار خواندندی و چون

پدرش بمرد، او به پادشاهی بنشست و ملکش بزرگ شد. این ملک نیز فرمانبردار منوچهر بود.
(بلعی، ۳۵۸، ۳۵۷)

شمسین الاملوک

ملک یمن در عهد منوچهر، شمسین الاملوک بود بر طاعت او و پسر همچنین. (۱۵۳، مجمل)
پادشاه یمن در زمان منوچهر، شمرین املوک بود و در طاعت او بود. همچنین پسرش در
اطاعت پادشاه ایران بود. (۱۳۰، پیامبران)

ولید بن مصعب

ملک جهان منوچهر را بود و ملک مصر فرعون را، نام او ولید بن مصعب. (۳۵۸، بلعی)

سبا پسر یشجب

در زمان منوچهر قحطانیان در یمن فزونی یافتند و سبا پسر یشجب را به پادشاهی برداشتند. نام
سبا، عبد شمس بود. (۱۰، ۹، الطوال)

داوود

گویند پادشاهی داوود در شام در آغاز پادشاهی منوچهر پادشاه بابل و پادشاه غمدان در یمن
بوده است و این امر یقین نیست و امکان ندارد چرا که زمانی دراز است و ناتوانی گمان و
اندیشه در آن وجود دارد. (۸۹، آفرینش (۳))

نوذر

۱. نام و لقب

۱-۱. نام

نام او در همهٔ متنها نوذر آمده است. تنها در مجمل التواریخ چند بار به صورت نودر ذکر شده است. (۲۸، ۲۷، مجمل)

۱-۲. لقب

در فهرست القاب شاهان، لقب نوذر کم بخت نوشته شده است. (۴۱۷، مجمل)

۲. نسب

در این که او پسر منوچهر است، خلاقی نیست.

۳. ویژگیها

نوذر چون بر تخت پدر بنشست، روزگاری بر نیامد که بیدادگری پیشه کرد. با مؤبدان و ردان تندی کردن گرفت. مردمی در نظرش خوار گشت و گنج و برده و دینار عزیز گردید. و رسمهای نیک پدر در نوشت. در زمان او بزرگران سپاهی شدند و دلیران کشور آذای شاهی کردند. (۷، ۶، شاهنامه (۲))

نوذر چون بر تخت پدر مستقر شد، فرّ ایزدی از وجنانش طالع نبود. اطرافیان او از بی کفایتی‌هایی که از او می‌دیدند، شرحی از فساد اخلاق و عدم لیاقت و ضعف او به سام نوشتند و از خردی وی برای تحمل امر خطیر ادارهٔ کشور به او شکایت بردند. (۵۰، ثعالبی) ترکان چون بدانستند به جای منوچهر که همچون شیری ژبان بود، روباهی ناتوان چون نوذر بر سریر مملکت تکیه زده است، دریافتند که زمان حمله به ایران فرا رسیده است. (۵۲، ثعالبی)

۴. بستگان

۴-۱. پدر

پدر نوذر، منوچهر بود. (ج ۲، شاهنامه)، (۲۷، مجمل)، (۳۴، سیستان) اما در بیشتر متنها نامی از نوذر نیامده است.

۴-۲. فرزند

گستهم پسر نوذر بود. (۴۹، مجمل)

طوس و گستهم راست انداز پسران نوذر بودند. (۲۷، مجمل)

پسران نوذر، طوس و گستهم سخت کمان و راز (= دراز) از بزرگان عهد کیقباد و کیکاوس بودند. (۹۱، مجمل)

بعضی گفته‌اند زو یا زه پسر نوذر بود. ولی حقیقت آن است که او پسر طهماسب پسر منوچهر بود. (۲۸، مجمل)

۳-۴. نییره

شهریرامان پسر اثفیان مایسو پسر نوذر پسر منوچهر بود. (۱۳، فارس)

۵. جانشینی

پیش از نوذر

از پس منوچهر نوذر بود. (۹۱، نصیحه)

پس از نوذر

پس از نوذر، طهماسب بود. (۷، سیستان)

از پس نوذر افراسیاب بیامد. (۹۱، نصیحه)

شهریرامان بن اثفیان مایسو پسر نوذر بعد از او به پادشاهی رسید و شصت سال پادشاهی کرد. بعد از وی نسل شهریرامان منقطع شد و پادشاهی به بنی عمّ او افتاد. در بعضی از تواریخ ذکر این شهریرامان نیست. (۱۳، فارس)

۶. زمان

۱-۶. سالهای پادشاهی

پادشاهی نوذر هفت ماه بود. در شاهنامه پنج سال گوید و به روایتی بیست سال. سپاه بر او بشورید و او را نخواستند. (۴۳، مجمل)
پادشاهی نوذر دوازده سال بود. (۹۱، نصیحه)
او نه بس مدّت پادشاهی کرد. (۲۸، مجمل)

۲-۶. فترت

اندر میان شاهان گاه پیکارها و داوریه‌ها می‌رفت و پیشی کردن و برتری جستن و این کشور از پادشاهی ایشان بسیار تهی ماندی و بیگانگان اندر آمدندی و این پادشاهی را بگرفتندی. چنانکه به گاه جمشید بود و به گاه نوذر بود و به گاه اسکندر بود. (۱۴۳، مقدمه)

۷. مکان

۱-۷. جای زندگی

افراسیاب قشون خود را به طبرستان برد که نوذر در آن سکونت داشت. (۵۲، ثعالبی)
نوذر در دهستان بود که شنید سپاهی از توران زمین به جیحون رسیده است و او نیز لشکر بیاراست. (۱۳ و ۱۴، شاهنامه (۲۲))

در ذکر نوایس آمده است که ناوس^۱ نوزد به گرگان ساخته بودند. (۴۶۲، مجمل)

۸. کارگزاران

اندر عهد نوزد و زاب، پهلوانی به زال رسید زیرا سام به عهد نوزد از جهان برفته بود. (۹۰، مجمل)

چون سپاه بر نوزد بشورید، سام نریمان بیامد و کار او به نیکوتر سان کرد و خود به گرگساران باز رفت. افراسیاب در این زمان روی به ایران زمین نهاد در این وقت سام به هندوستان ببرد. (۴۳، ۴۴، مجمل)

چون وضع مملکت در هم آشفت. نوزد نامه‌ای به سام نوشت او را نزد خود فراخواند و تقاضای کمک کرد. سام به دربار آمد و اطرافیان شاه را برای عدم انجام تکالیف و تحریک به انقلاب سرزنش کرد و آنان در پاسخ شرحی از مفاسد اخلاق نوزد بیان داشتند و از سام خواستند که او تاج سلطنت ایران را بر سر نهاد و نظم را در مملکت برقرار سازد. سام از این پیشنهاد برآشت و گفت محال است که با بودن شاهی که چون ماو تمام است، اداره امور مملکت را او به دست گیرد. پس به حضور نوزد رفت و پس از ادای شرط وفاداری و اطاعت خود، او را دلداری داد و نصیحت کرد و از او خواست تا اجازه دهد به مقرر حکومت خود بازگردد که مبدا غیبتش عواقب وخیمی به بار آورد. شاه موافقت کرد و او بازگشت. پس از بازگشت سام، نهال خمیده کشور چندی قد راست کرد اما پس از چندی دولت ضعیف و کشور بی‌سرپرست ماند و بیش از پیش دچار هرج و مرج گردید تا آنکه افراسیاب به ایران حمله کرد. (۵۰، ۵۱، ثمالی)

به روزگار نوزد هم جهان پهلوان سام نریمان بود و فریادرس او بود و او بود که جهان را برای نوزد صافی کرد تا اینکه افراسیاب بیرون آمد. (۶، سیستان)

هنوز چندی از پادشاهی نوزد نگذشته بود که بیدادگری آغاز کرد و آشوب و غوغا بر پا شد. شاه برترسید و سام را به حضور طلید و از او خواست که نگهبان تخت و تاج او باشد. پس سام از گرگسار به سوی ایران لشکر براند. چون به نزدیک ایران رسید، بزرگان پذیره او شدند و پیاده به حضورش شتافتند و از بس بیداد که از شاه نوزد دیده بودند، از او خواستند که بر تخت شاهی بنشیند. سام گفت این کار را کردگار از او نخواهد پذیرفت. حتی اگر دختری از منوچهر

شاه زنده بود، باز من این شاهی را نمی پذیرفتم و از آن دختر اطاعت می کردم. سام نوذر را پند بسیار بداد و دلی مهتران را به او نرم کرد. آنگاه بازگشت. (۶ تا ۱۰، شاهنامه (۲))

وقتی سپاه افراسیاب برای جنگ با نوذر به ایران آمد، افراسیاب با سی هزار سپاه به زابلستان کشید چه او دانسته بود که سام نریمان مرده است و اینک زال برای پدر دخمه می سازد. افراسیاب به نزد پدر خویش پشنگ پیام فرستاد که سپاه ایران بی تردید شکار ما خواهد شد زیرا سام مرده است. سام تنها کسی بود که از بیم او به ایران نمی توانستیم حمله کنیم. اینک او از میان رفته است. من شماساس را به نیمروز می فرستم تا بر تخت شاهی سیستان بنشیند. (۱۴، ۱۵، شاهنامه (۲))

زال در سوگ پدر در گوراب دخمه ای برای او می ساخت که خروزان با سپاه به کنار هیرمند رسید. مهرباب که در آن هنگام پهلوان شهر بود، فرستاده ای نزد شماساس ترک فرستاد و به او پیام داد که نژاد من به ضحاک تازی می رسد و از این شاهی شادمان نیستم. اگر به زال پیوسته ام، از بیم جان بوده است. اکنون اینجا سرای من و زاولستان در چنگ من است. اینک که زال برای ساختن ستودان پدرش سام برفته است، من آرزو می کنم دیگر روی او را نبینم. اکنون نزد تو که سالار سپاه افراسیابی، نثاری می فرستم تا آنرا نزد افراسیاب روانه کنی تا او مرا نزد خود بخواند و من در پیش تخت او جان نثار کنم. با این نیرنگ، مهرباب شماساس را فریفت و از سوی دیگر فرستاده ای را به نزد زال روانه کرد تا هر چه زودتر بازگردد. زال فوراً بازگشت و شب هنگام سه چوبه تیر به جانب ترکان پرتاب کرد. چون صبح شد، ترکان تیرها را بدیدند و دانستند که تیرهای زال است و جنگ را بیاراستند. زال با گرز پدر بر سر خروزان بزد و او را بیفکند و کلباد را با زه به کوه زین بدوخت. شماساس از ترس هزیمت کرد و گردان زابلی آنها را تعقیب کردند و از کشته، پشته ساختند. شماساس کمر و سلاح گسسته نزد افراسیاب شتافت. افراسیاب چون بدانست که بر سر سپاه او چه آمده است، برآشفست و به دژخیم دستور داد که نوذر را که در دست او اسیر بود، بیاوردند پس گردنش بزد و تنش را به خاک افکند و تخت ایران از شاه تهی ماند. (۳۰ تا ۳۵، شاهنامه (۲))

پس از آن افراسیاب کلاه کیانی بر سر نهاد. چون خبر کشته شدن نوذر به پسران او، طوس و گسته رسید، آن دو به دادخواهی نزد زال شتافتند و زال زبان داد که تا کین نوذر از تورانیان نگیرد، آرام نخواهد نشست. بستگان نوذر چون بدانستند اغریث، خویشان و بردگیان آنها را به غل و مسمار به ساری برده است، نزد اغریث رفتند و به او گفتند اگر خبر حمله زال به افراسیاب برسد، همه را از دم تیغ می گذرانند و از او خواستند که آن بسته به زنجیرها را رها

سازد. اغریث گفت اینچنین آشکارا با برادر دشمنی نتواند کرد اما چاره آن است که چون لشکر زال به نزدیکی ساری رسید، شما را همه به او می‌سپارم و خود لشکر از آمل بیرون می‌برم تا ننگ شکست و هزیمت را بر خود هموار سازم. آنها این خبر را به نزد زال فرستادند. پس سپاهی به سرداری کشواد به جانب آمل روان شد. اغریث بستگان شاه را در ساری گذاشت و خود لشکر براند و از آمل به در آمد. زال از شادی این خبر گنجی به درویشان نثار کرد و پذیرۀ بستگان شاه نودر شد و آنها را جای و دستگاهی شاهانه داد و اغریث به جهت این نافرمانی و یاری به ایرانیان، به دست افراسیاب با شمشیر به دو نیم شد. زال چون از این برادرکشی افراسیاب آگاه شد، بدانست که بخت افراسیاب تیره خواهد گشت. پس به سوی پارس سپاه برکشید و در خواری جنگی دیگر با افراسیاب آغاز کرد. (۳۷ تا ۴۲، شاهنامه (۲))

۹. وقایع

وضع مملکت

چون نودر بر تخت پدر مستقر شد، ملک بی‌سامان و سرحدات مورد تجاوز دشمنان واقع گردید و اعدا به مخاصمت برخاستند و زیردستان به منازعت. (۵۰، تعالی)

جنگ افراسیاب

چون نودر بر تخت پدر نشست. پشنگ از اولاد تور به ترکان سلطنت می‌کرد. پشنگ سه پسر داشت که بزرگترین آنها افراسیاب بود که پدر او را به جانشینی برگزیده بود. پس او را به خونخواهی سلم و تور به ایران فرستاد. افراسیاب چون به ایران رسید، به طبرستان رفت که نودر در آنجا سکونت داشت. جنگ درگرفت و افراسیاب غالب آمد. نودر شکست خورده بازگشت و خانواده خود را به همراه دو پسرش طوس و گسته به یکی از قلاع فارس بفرستاد. سپاه افراسیاب رو به فارس نهاد. نودر از تنهایی بهراسید و خواست به خانواده خود در فارس ملحق شود که افراسیاب بدانست و بر او حمله کرد و نودر با هزار تن از رؤسای لشکرش به اسارت افراسیاب درآمد. از آن سو لشکر افراسیاب برای تصرف سیستان بدان سو شتافتند زیرا زال به هندوستان رفته بود تا جنازه پدر خود سام را به کشور برگرداند و مهراب کابلی پدرزن زال، از طرف زال بر سیستان حکومت می‌کرد. مهراب چون از آمدن سپاه افراسیاب آگاه شد، به زال خبر فرستاد. زال فوراً بازگشت و در مصافی که با سپاه ترکان کرد، آنها را شکست داد. (۵۱ تا ۵۵، تعالی)

چون خبر مرگ منوچهر و فساد شاهی نودر به ترکان رسید، پشنگ، سالار ترکان، از افراسیاب، پسر خود، خواست به ایران برود به کین تور و سلم و روان نیاکان خویش شاد کند.

شاه نوذر در دهستان بود که شنید سپاهی ییگران از توران زمین به جیحون رسیده است. نوذر نیز سپاه بیاراست. افراسیاب سپاهی برای مقابله با زال سوی او فرستاد زیرا شنیده بود که سام نریمان مرده است و زال برای او دخمه می‌سازد و خود در مقابل سرپرده نوذر، سرپرده‌ای برافراشت. بارمان از سپاه ترک به دشت نبرد رفت و مبارز طلید. جز قباد، برادر قارن، که مردی کهنسال بود، پیش نرفت همه روز کارزار بود و در فرجام، بارمان ترک پیروز شد و قباد کشته شد. پس قارن به میدان رفت. افراسیاب چون او را بدید، خود به میدان شد و تا شام نبرد کردند و پیروزی نصیب هیچیک نشد. دوم روز چون دو سپاه برآویختند، نوذر نیز از قلب سپاه به میدان رفت و تا تیره شب نیزه بر نیزه زدند. سپاه ایران خسته و مجروح و بینوا بازگشت. نوذر بدانست که پایان کار او فرا رسیده است. پسرانش طوس و گسته‌م را فراخواند و از پیشگویی منوچهر، پدر خویش، یاد کرد که گفته بود از ترک و چین سپاهی به ایران خواهد آمد و از آنان بر سپاه تو گزند خواهد رسید. نوذر گفت اینک نشانه‌های فرود آمدن بخت من آشکار شده است. شما سوی پارس روید و شبستان را با خود بیاورید و از آنجا سوی زاوه کوه روید بر البرز و پنهان از سپاهیان خود به سپاهان شوید. شاید از تخم فریدون شما یک دو تن زنده بمانید. و گریان ایشان را بدرود گفت. پس از چند روز، ترکان در جنگ چیره شدند و سپاه ایران شکست خورد. نوذر گریزان شد و افراسیاب او را دنبال کرد و به اسارت گرفت. (۲۶ تا ۲۷، شاهنامه (۲))

کشته شدن نوذر

سپاه نوذر بشورید و او را نخواستند تا سام بیامد و کار به نیکوترسان کرد. چون بازگشت، افراسیاب روی به زمین ایران نهاد. در همین زمان سام به هندوستان بمرد و زال به آنجا رفت و نوذر با افراسیاب حرب کرد و گرفتار شد و افراسیاب گردنش بزد به خون تور، جدش، و ایران بگرفت و بزرگان ایران زمین و عجم سوی زال به سیستان رفتند. (۴۳، ۴۴، مجمل)

نوذر در جنگ با افراسیاب گرفتار شد و افراسیاب گردنش بزد و پادشاهی را افراسیاب از نوذر بستد و او را بکشت. (۲۸، مجمل)

چون خبر پیروزی زال و قارن بر سپاه ترک به افراسیاب رسید، او به خشم درآمد و نوذر را که در دست او اسیر بود، به حضور آورد و امر داد تا سر از تنش جدا سازند. (۵۵، ۵۶، ثعالی)

چون تورانیان از زال شکست خوردند و افراسیاب آگاه شد، به دژخیم فرمود تا نوذر را کشان کشان نزد او برند. پس او را برهنه سر و پای از خیمه به در آوردند و نزد افراسیاب بردند. افراسیاب چون او را بدید، سخن از کین نیاکان، تور و سلم، گفتن گرفت. آنگاه افراسیاب

گردن او بزد و تنش به خاک افکند و تخت ایران از شاه تهی ماند. (شاهنامه (۳۵،۳۴))
 بخشی از سپاه افراسیاب که به زابلستان رفته بودند، از سپاه زال شکست خورده و منهزم شده و
 بی سلاح و کمر نزد افراسیاب شدند و شرح سیه‌روزی خویش به او بازگفتند. افراسیاب به کینه
 این شکست، نوذر را که در دستش اسیر بود، سر بزد و تاج و تخت ایران را از او تهی کرد.
 افراسیاب دستور داد تا بستگان شاه را نیز آورده، سر بزنند اما اغریث برادر افراسیاب از او
 خواست که آنها را بیخشد. آنگاه اغریث آنها را به غل و مسمار کرده و به ساری بردند.
 (شاهنامه (۳۶ تا ۳۰)، ۳۶)

استیلای افراسیاب بر ایران

افراسیاب پس از کشتن نوذر، از دهستان به ری رفت و کلاه کیانی بر سر خویش نهاد.
 (شاهنامه (۳۷)، ۳۷)

۱۰. وصیت منوچهر به نوذر

منوچهر به نوذر گفت بعد از من، موسی از خاور زمین به پیامبری خواهد آمد. تو مبادا با او کین
 آوری به او بگرای که دین او دین یزدان است. آگاه باش که پس از آن سپاهی از ترکان
 خواهد آمد و تخت ایران از تو می‌گیرند و تاج شاهی خود بر سر می‌نهند. گزند تو از پور
 پشنگ خواهد بود. چون پور پشنگ بیامد، از سام و زال یاری بخواه و از فرزند جوان زال،
 رستم، که تورانیان به دست او خوار خواهند گشت. پس چشم بر هم نهاد و از این گیتی برفت.
 (شاهنامه (۲۴۸، ۲۴۹)، ۲۴۸)

زو یا زاب

۱. نام و لقب

۱-۱. نام و لقب

اندر نام او اختلاف کردند. گفتند او را دو نام بود. گروهی گفتند زاب و گروهی گفتند زاغ. (۵۲۳، ۵۲۲، بلعی)

پارسیان او را زو خوانند. زه نیز گفته‌اند. (۲۸، مجمل)

زاب را مجوس زو گویند. (۲۹، مجمل)

نام زو به صورت دیگر نیز آمده. بعضی وی را زاب پسر طهماسبان گفته‌اند. بعضی دیگر زاغ گفته‌اند و بعضی راسب پسر طهماسب. (۳۶۷، طبری (۲))

در جدول شاهان ایران، نام زاب بعد از افراسیاب آمده است. اسم او زاب و لقب او زو ته‌ماسپ به اضافه، ذکر شده است. (۴۱۷، مجمل)

پارسیان او را زو می‌گویند و این درست‌تر است اما بعضی از تواریخ عرب زاب نبشته‌اند. (۱۳، فارس)

نامش زرهمی پسر طهماسبان بود. (۱۷۲، طبری (۱))

نام او زو بن طهماسب آمده است. (۳۸، فارس)، (۹۱، نصیحة)، (۸، زین)، (۳۴، پیامبران)، (۲۹۳، آثار)

زو طهماسب. (۴۱۶، مجمل)، (۱۵۶، سیستان)

زو پسر توماسپ که همان ساردم است. (۱۵۳، آثار)

زاب پسر سوماسپ (۱۰، پیامبران)

زو پسر ته‌ماسپ (۲۱، پیامبران)

زاب (۱۴۸ و ۱۵۰، آثار)

زاب طهماسب (۲۸، مجمل)

زاب پسر بودک (۱۱، الطوال)

زاب بن بوذگان (۹۵، تجارب)

نام او در مروج به‌ماسپ^۱ آمده است. (۲۲۶، مروج (۱))

در متن عربی ثعالبی، غرر، همه جا نام او زو طهماسف ذکر شده است.

چون درنگ ترکان در ایران به درازا کشید و بر مردمان و حیوانات باران نبارید، مردی که از خاندان سلطنت نبود، به پادشاهی رسید. نام وی زو بن طهماسب بود. (۱۲۷، آفرینش (۳)) در روایت شاهنامه، نسب زو به فریدون می‌رسد. شبی زال در اندیشه یافتن پادشاهی خسرو نژاد برای ایران، با خود اندیشید: طوس و گسته‌م، پسران نوذر، اگر فرزند می‌داشتند، شایسته شاهی می‌بودند اما ایشان دارای قره نیستند. باید از نژاد فریدون کسی را جست که دارای قره ایزدی باشد. جز پور طهماسب، زو را که زورکیانیان و فرهنگ گوان داشت، نیافتند. پس تاج فریدون بر سر او نهادند. (۴۳، شاهنامه (۱))

گروهی گفتند او از فرزندان فریدون بود. (۵۲۳، بلعمی)

زب بودکان پسر منوچهر پسر ایرج پسر نمرود (= فریدون) بود. (۱۱، الطوال)

زو پسر طهماسب از نژاد منوچهر بود. (۳۸، فارس)

زب بودگان پسر منوچهر. (۹۵، تجارب)

زو پسر منوچهر پسر ایرج بود. (۱۸۰، تجارب)

در اینکه او نبیره منوچهر بود، شکی نیست. (۲۸، مجمل)

طهماسب فرزند منوچهر بود و او پدر زب بود و گفته می‌شود دیگر پسر منوچهر، نوذر بود و او پدر طوس و گسته‌م راست انداز است. (۲۷، مجمل)

زو بن طهماسب بن زو بن هوست بن راندینک بن منوچهر. (۸، زین)

زو بن طهماسب بن کنجهو برز بن هواسب بن ارتدینخ بن روع بن مایسو بن نوذر بن منوچهر. به موجب تواریخ و کتب انساب پارسیان. (۱۳، فارس)

زب بن طهماسب بن کمجهو برز بن زو بن هوشب بن ویدینک بن دوسر بن منوشجر. (۱۴۸، آثار)

زو پسر بهاست پسر کمجهو پسر عداسه^۱ پسر رایریج پسر راع پسر ماسر پسر یود پسر منوچهر شاه بود. (۲۲۱، مروج (۱))

بهماسب پسر گنجهو پسر ورزق پسر هومسب پسر واحد سک پسر دوس پسر منوچهر بود. (۲۲۶، مروج (۱))

بهماست بن کیجهو بن ذوردف بن هوست بن دابد سک بن دوس بن منوچهر.

(۱۴۴، مروج، مصر)

بعضی او را راسب پسر طهماسب پسر کانجو پسر زاب پسر ارفس پسر هراسف پسر وندنگ پسر ارنگ پسر بودخوش پسر مسو پسر نوذر پسر منوچهر دانسته‌اند. (طبری (۳۶۷)، (۲۲))
راسب بن طهماسب بن کانجو بن زاب بن ارفس بن هراسف بن وندیج بن اریج بن نوذوجوش بن منسوا بن نوذر بن منوشهر. (۴۵۳، الطبری، مصر)

۳. ویژگیهای صوری و معنوی

۳-۱. ویژگیهای معنوی

دادگر و نیک سیرت

او به خوبی سلطنت کرد. سپاه را از کار بد بازداشت. در زمان او کشت و کشتار از میان رفت. (۴۴، شاهنامه (۲))

او از پادشاهان بزرگ بود ولی سلطنتش طولانی نشد. (۲۶، اخبار)، (۶۲، ثعالی)
همه خلق متفق‌اند که ملکی دادگر بود و جهان بردست او آبادان شد و نرخها ارزان گردید. (۵۲۳، بلعمی)

او پادشاهی پسندیده رای و رعیت نواز بود و بفرمود تا همه تباهیها را که افراسیاب در کشور خنارث و قلمرو بابل کرده بود، به اصلاح آرند. (۳۶۸، طبری (۲۲))

این زو ملکی بود با عدل و داد بر مذهب جدش منوچهر. (۵۲۱، بلعمی)

سخت عادل و نیکوسیرت بود. (۳۹، فارس)

شجاعت و نیکوخویی او را بود. (۹۱، نصیحة)

زو، در حکومت خود خوشبخت بود و به مردم نیکی می‌کرد. (۲۶، اخبار)

بخشنده

او هفت سال خراج از جمله مردم فرو نهاد تا به عمارت مشغول شدند و جهان آبادان و پر خیر و نعمت گشت. (۳۹، ۳۸، فارس)، (۵۲۱، ۵۲۲، بلعمی)

خراج هفت سال را به مردم بخشید... و آنچه از تورانیان به غنیمت گرفته بود، به لشکریان بخشید. (۲۶، اخبار)

زو، برای ترمیم خرابیهای افراسیاب، مالیات هفت سال را به رعایای خود بخشید. (۶۱، ثعالی)
او در خودنمایی و سخاوت از پیشینیان خود گذشته و قسمتی از عواید مالیاتی و غنایم را بین سپاهیان خود تقسیم کرد. (۶۲، ۶۱، ثعالی)

او هفت سال خراج از مردم برداشت. او به سپاهیان خود از غنایم و اموال که از پیکار با ترکان

به دست آمده بود، بهره می‌داد. (۳۶۹، طبری (۲))

او هر سال غزو کردی و هر خواسته که آوردندی، همه بر سپاه بخشیدی و هیچ به خزینۀ خویش نبردی. (۵۲۲، بلعمی)

او خراج و باج را از مردم برداشت. (۳۴، پیامبران)

آبادکننده ویرانیهای افراسیاب

وقتی زو تاج بر سر نهاد گفت همه ویرانیهای افراسیاب جادوگر را آباد می‌کنیم. (۳۶۹، طبری (۲))

(تفصیل این بخش در نوآوریها، زیر عنوان «عمارت و آبادانی» آمده است.)

۴. نوآوریها

۱-۲. کارهای نو

پختن غذا

او برای اولین بار انواع اطعمه را مطبوخ ساخت. (۲۶، اخبار)

اول کسی بود که انواع دیگها و خوردنیها فرمود گوناگون. (۳۹، فارس)

وی نخستین کس بود که پختنی‌های گونه‌گون برایش فراهم آوردند و خورشهای جوراجور داشت. (۳۶۹، طبری (۲))

بر تدبیر خویش طعامها فرمود که هرگز کس چنان ندید و ندانست. (۵۲۲، بلعمی)

زو اولین کسی است که انواع اغذیه لذیذ اعم از لحمیات و غیره که لایق سفره پادشاهی باشد، برای او طبخ می‌شد. (۶۱، ثعالبی)

طعامها ساخت نوع نوع. (۸، زین)

کاشتن درخت و انواع ریحانها

درختهای میوه و انواع ریاحین از قهستان به آنجا نقل کرد. چه افراسیاب بیخ همه بیریده بود. (۳۹، فارس)

بفرمود تا به کوهها اندر شدند و هرکجا گیایی یافتند خوشبوی، تخم آن بیاوردند و آن همه اندر بوستانها بنشانند. (۵۲۲، بلعمی)

بفرمود تا تخم گل و درخت از کوهستان به آنجا آرند و بکارند. (۳۶۹، طبری (۲))

از جبال اطراف و نواحی دیگر تخم سبزیجات و نباتات معطر بدانجای برده و بکاشت و نهال بسیار غرس کرد. (۶۱، ثعالبی)

آبادکننده ویرانیهای افراسیاب

چون زو تاج بر سر نهاد. گفت همه ویرانیهای افراسیاب جادوگر را آباد می‌کنیم. (۳۶۹، طبری (۲))

پس از افراسیاب، زاب دژها و قلعه‌هایی را که افراسیاب ویران ساخته بود، از نو بساخت و نه‌رها و قناتهای را که او با خاک انباشته بود، دیگر باره حفر کرد و آنچه را ویران و تباه ساخته بود، آباد و اصلاح نمود (۳۸، فارس)، (۱۱، الطوال)

زو بفرمود همه تباهیها را که افراسیاب در کشور خنارث و قلمرو بابل کرده بود، به اصلاح آوردند و قلعه‌های ویران را بازاند و نه‌رها و قناتها را حفر کنند و آبهای رفته را برآرند و همه چیزها را از آنچه بوده بود، بهتر کرد. به روزگار وی مملکت پارسیان آباد شد. آب فراوان بود و مردم در رفاه بودند. (۳۶۹، ۳۶۸، طبری (۲))

زو بایستاد و هر جای که افراسیاب ویران کرده بود، آبادان کرد و جویهای آب بگشاد و مردمان را کشت و ورز فرمود کردن. (۵۲۱، بلعمی)

زاب خرابیهای افراسیاب را که در دوازده سال کرده بود، عمارت کرد. (۴۴، مجمل)

زو ویرانیهای افراسیاب را آباد کرد. (۲۲۱، مروج (۱))، (۸، زین)

خرابیهای عهد افراسیاب را آبادی داد و قلعه‌ها و قنات و راهها را آبادان ساخت. (۲۶، اخبار) خرابیهای افراسیاب را در شهرها و قلعه‌ها مرمت کرد و نه‌رهای پر شده را دوباره حفر کرد. شهرها آبادان و بهتر از سابق گردید. (۳۴، پیامبران)

بهماسب (= زو) مدافع عراق بود و ویرانیهایی را که افراسیاب در زمین پدید آورده بود، آباد کرد. (۲۲۷، ۲۲۶، مروج (۱))

اردشیر به مداین رفت و بنایی را که زو کرده بود و خراب شده، باز حال عمارت آورد. (۱۸۰، تجارب)

احداث زاب بزرگ و زاب کوچک

از آثار او آن است که در عراق دو نه‌ر آورد که آنرا زابین خوانند و معنی زاب «زو آب» است یعنی زو آورده است اما از بهر تخفیف (واو) را افکنده‌اند و بر این هر دو آب سه طسوج^۱ ساخت یکی زاب اعلی گویند و دیگر زاب اوسط و سوم زاب اسفل. (۳۹، فارس)

در سرزمین عراق نهرهای بزرگ احداث کرد و آنها را زوایی نامید که مشتق از نام او زاب بود و عبارتند از زاب اعلی و زاب اوسط و زاب اسفل. (۱۱، الطوال)

در سرزمین سواد دو نهر زاب را بگشاد و آب دجله را بدانها شیرین کرد. (۳۵، پیامبران)
 زاب الاعلی و زاب الاسفل به وی بازخوانند. (۲۸، مجمل)

دو نهر معروف به زاب کوچک و بزرگ را که از ارمنستان برون می‌شود و به دجله می‌ریزد، حفر کرد. نهر بزرگتر میان موصل و حدیثه و کوچکتر در دیار سن است و هر دو را به نام خود نامید و هم در سواد عراق، نهری دیگر حفر کرد و آنرا زاب نامید و بر این شهر سه منطقه املاک و آبادی معین کرد و آنرا زوایی نامید که جمع زاب است و تاکنون به جاست. (۲۲۷، مروج (۱))

وی در عراق نهری بکند و آنرا زاب نام داد و بگفت بر دو سوی آن شهری بسازند. (۳۶۹، طبری (۲))

در روستای عراق رودی از دجله بکشید و آنرا زاب نامید و بر لب او از هر دو جانب شهری کرد. (۵۲۲، بلعمی)

زاین به عراق اندر بگشاد و آنرا زاب بزرگ و زاب کوچک خوانند. (۴۴، مجمل)
 بندی برید از ارمنیه سوی دجله و اندر سواد جوی کند که آنرا نهر زاب گویند و بر آن بستانها ساخت و ضیاع بسیار. (۸، زین)

او بود که در حدود سواد نهری خارج ساخت و نام آنرا زاب نهاد ... و طسوج زاب علیا و زاب وسطی و زاب سفلی را بر آن اختصاص داد. (۲۶، اخبار)

در سواد نهری احداث کرد نام آنرا زاب نهاد و بر دو ساحل آن شهری بنا کرد. (۶۱، ثعالبی)
 زاب شهریار دو زاب را حفر کرد. (۸۱، آفریش (۴))

۳-۳. شهرسازی

تیسفون

در کتابی کهن خواندم طیسفون از بناهای زاب است. (۶۷، مجمل)

شهر کهنه را بساخت و آنرا تیسفون نامید. (۱۱، الطوال)

شهری که عتیقه^۱ خوانده می‌شود، بنا کرد. (۲۶، اخبار)

بر هر دو جانب نهر زاب شهری کرد و امروز به بغداد آنرا مدینه العتیقه خوانند و سه روستا

کرد و به هر روستا، دیهها فرمود بسیار تا بنا کردند و آن هر سه روستا امروز آبادان است و به دیوان بغداد اندر آن روستاها را زاب خوانند یکی را الزاب الاعلی و دیگری را الزاب الاوسط و سدیگر الزاب الاسفل. (۵۲۲، بلعمی)

بگفت تا بر دو سوی نهر زاب، شهری بسازند و همان است که آنرا شهر کهن گویند و آنرا ولایتی کرد و زواجی نامید و سه بخش کرد زاب بالا و زاب میانه و زاب پایین. (۳۶۹، طبری (۲))

بر دو ساحل نهر زاب شهری بنا کرد و آنرا زوابی نامید. (۶۱، ثعالبی)
در سواد عراق نهر زاب حفر کرد و بر این شهر سه منطقه املاک و آبادی معین کرد و آنرا زوابی نامید که جمع زاب است و تاکنون به جاست. (۲۲۷، مروج (۱))

مداین

بفرمود تا بر شاطی دجله از برای او شهری بنا کردند و مداین نام نهادند. (۹۶، ۹۵، تجارب)
هوشنگ مداین را بنیاد نهاد ... و چنان است که گویی پیش از وی بنایی بودست بعد ویران شد و دیگر بار زاب شهریار آنرا ساخت و هموست که دو زاب را حفر کرد. سپس اسکندر آنرا بنا کرد. سپس شاپور ذوالاکتاف بساخت. (۸۱، آفرینش (۴))

۲-۲. آیینها

آبانگان

اندر روز آبانگان به امر زو بن طهماسب بزرگ آب روان کردند اندر جویها که افراسیاب بیانگنده بود. (۲۴۴، زین)

روز دهم آبان ماه آبان است و آن عیدی است که برای توافق دو نام، آبانگان گویند و در این روز زو پسر تهماسب به شاهی رسید و مردمان را به حفر انهار و تعمیر آن امر کرد. (۲۹۳، آثار)

۵. بستگان

۵-۱. پدر

زو پسر طهماسب پسر منوچهر بود. اندر تاریخ جریر چنین است که منوچهر بر این پسر خشم گرفت و او از پدر بگریخت به دور جایی و او را زنی بود از قرابت نام او مادرک. پس زاب از وی بزاد و چون منوچهر بشنید، از پسر خشنود گشت و او را بازخواند. (۲۸، مجمل)

منوچهر را پسری بود طهماسب نام. گناهی بکرد که منوچهر بر او خشم گرفت. خواست که بکشدش و این طهماسب دختر خویش را به زنی داشت. آنگاه سرهنگان منوچهر برخاستند و از منوچهر خون او بخواستند. منوچهر او را به ایشان بخشید. بدان شرط که از پادشاهی او

بیرون شود و آن دخترش را از او بازداشت و فرمود که به کوشکی اندر بازداشتند. چون می‌دانست که باردار است، بدانکه منجمان حکم کرده بودند که این طهماسب را از این دختر پسری آید که ملکی تو او را بود. پس طهماسب از پیش پدر بشد و به ترکستان بشد و کس برکرد و حیلت کرد تا دختر از آن کوشک بدزدیدند. پسری آمدش. زو نام کردند. آنگاه منوچهر او را بازخواند و از پس چند سال، طهماسب باز نزد پدر آمد. (۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، بلعمی) منوچهر بر پسر خود طهماسب خشمگین شده بود و او را تبعید کرده بود و او در سرزمین توران نزد امیری به نام وامن مسکن گزیده و با دخترش ازدواج کرد و از او پسری زاییده شد که زو نام گرفت. منجمان به پدر دختر گفته بودند که پسری از دخترت زاده خواهد شد که ترا می‌کشد. پادشاه این دختر را زندانی کرد و چون او با طهماسب ازدواج نموده، پسری زایید، موضوع را از شاه پنهان داشتند. چندی بعد منوچهر از طهماسب خشنود گشت و او را به ایران فراخواند. طهماسب در فکر همراه بردن زن و فرزند خود بود. پس آنانرا از زندان در ربود و به همراه آورد. اما سرانجام زو جدّ خود را در یکی از جنگها بکشت. (۲۶، اخیار)

گویند طهماسب در ایام پادشاهی منوچهر، هنگامی که برای جنگ افراسیاب، در حدود ترکان مقیم بود، خیانتی کرده بود و شاه بر او خشم آورده بود و آهنگ قتل وی داشت. بزرگان مملکت درباره عفو وی با شاه سخن گفتند اما او تقاضای آنها را نپذیرفت و گفت این، مایه سستی دین است ولی اگر اصرار دارید، او باید دیگر در مملکت من نماند. پس او سوی کشور ترکان رفت و در قلمرو «وامن» اقامت گرفت و چنان بود که دختر وامن در قصر به زندان بود زیرا منجمان گفته بودند که وی پسری بیاورد که وامن را بکشد و طهماسب حيله کرد و دختر را که از وی بازگرفته بود و آبتنی زو بود، از قصر بیرون آورد. پس از آن چون مدت کيفر طهماسب به سر رسید، منوچهر بدو اجازه داد سوی خنارث مملکت پارسیان بازگردد و او مادل، دختر وامن را به حيله از کشور ترکان به مملکت پارسیان آورد و همین که مادل به کشور ایران کرد رسید، زو را بیاورد. گویند زو در اثنای پیکارها که با ترکان داشت، وامن پدر بزرگ خویش را بکشت. (۳۶۸، طبری (۲))

بعضی گویند زو پسر نوذر بود ولی حقیقت آن است که او پسر طهماسب پسر منوچهر بود. (۲۸، مجمل)

زو بن طهماسب یا طهماسبان (۴۵۳، الطبری، لیدن)

زب پسر بوذگان (۹۵، تجارب)

۲-۵. مادر

مادر زو، مادول دختر وامن پسر واذرگا پسر قود پسر سلم پسر افریدون بود. (۳۶۷، طبری (۲))
مادر زو، مادول دختر وامن بود. همین که مادول به کشور ایرانگرد رسید، زو متولد شد.
(۳۶۸، طبری (۲))

طهماسب را زنی بود از قرابت نام او مادرک که زاب از او بزاد. (۲۸، مجمل)

طهماسب دختر خویش را به زنی داشت. از آن دختر زو متولد شد. (۵۱۹، ۵۲۰، بلعمی)
مادر زو مادول بود، دختر وامن، که او به حيله از کشور ترکان او را به مملکت پارسیان آورد و
همین که به ایرانگرد رسید، زو را بیاورد. (۳۶۸، طبری (۲))

۳-۵. فرزند

ملک کیقباد، پسر زاب بود. (۱۴، مجمل)، (۹۶، تجارب)

به روایتی گویند کیقباد پسر کیکامه بود و کیکامه پسر زو. (۲۹، مجمل)

قومی گفته‌اند گرشاسب فرزند او بود. (۱۳، ۱۴، فارس)، (۳۹، فارس) و زو او را عزیز داشتی
بیش از حد فرزندی و قومی گفته‌اند شریک او بود و قومی گفته‌اند نبیره او بود. (۳۹، فارس)

۴-۵. برادر

از پس منوچهر، پادشاهی به دو برادر رسید که در پادشاهی شریک بودند. یکیشان بهماسب
(= زو) و دیگری گرشاسب. (۲۲۶، مروج (۱))

۵-۵. برادرزاده

بعضی گویند این گرشاسب پسر زو بن طهماسب بودست و بعضی گویند برادرزاده او
بودست. (۱۳، ۱۴، فارس)

۶-۵. نبیره

قومی گفته‌اند گرشاسب نبیره زو بوده است. (۳۹، فارس)

به روایتی کیقباد پسر کیکامه و کیکامه پسر زو بوده است. (۲۹، مجمل)

حمزة بن عبدالله از نسل زو طهماسب بود و از رون و جول بود. (۱۵۶، سیستان)

۶. جانشینی

پیش از زو

بعد از افراسیاب، زو بن طهماسب ملک بگرفت. (۳۸، فارس)، (۴۱۷، مجمل)، (۹۱، نصیحة)،

(۲۱ و ۳۴، پیامبران)، (۳۶۷، طبری (۲))

بعد از افراسیاب، زو آمد. (۹۵، تجارب)

بعد از منوچهر، زو پسر تهماسب پادشاهی کرد. (۲۱، پیامبران)
از پی منوچهر، پادشاهی به دو برادر رسید گویند در پادشاهی شریک بودند و در کار آبادی
زمین و خرابیهای افراسیاب همراى و همدل بودند. یکیشان زو و دیگری گرشاسب.
(۲۲۶، مروج (۱))

بعد از زو

او سلطنت را از افراسیاب بگرفت و به کیقباد وا گذاشت. (۶۲، ثعالبی)
بعد از زو کیقباد از فرزندان فریدون به پادشاهی رسید. (۱۲۷، آفرینش (۳))
بعد از زو کیقباد پسر زاب سلطان شد. (۹۶، تجارب)

۷. جای او در سلسلهٔ پیشدادی

تا روزگار افریدون، زمین ایران را هنیره خواندندی و هوشنگ و طهمورث و جمشید را
پیشدادان و پادشاهان هنیره گفتندی. چون فریدون اقلیم رابع را به ایرج داد، زمین ایران نام
نهادند به اضافت نام او. تا به عهد زو تهماسب همه را شاه خواندندی. چون قباد آمد، زال او
را کی لقب نهاد یعنی اصل و همه را چنین خواندند. (۴۱۶، مجمل)
پادشاهی زاب و گرشاسب - دو شریک در پادشاهی - آخرین پادشاهی طبقه ایلان بود.
(۱۴۸، آثار)

۸. زمان

۸-۱. سالهای زندگی

زو پنج سال بر تخت بنشست و در آن وقت او خود هشتاد ساله بود. (۴۴، شاهنامه (۲))

۸-۲. سالهای پادشاهی

زاب سه سال پادشاهی کرد. (۱۰، پیامبران)، (۱۵۳، آثار)، (۲۶، اخبار)، (۳۶۹، طبری (۲))،
(۸۵، التنبیه)، (۵۲۳، بلعمی)

پادشاهی زاب تهماسب سه سال بود و به روایتی پنج سال گویند. (۴۴، مجمل)
در مدت پادشاهی او اختلاف کرده‌اند. گویند سه سال بود و بیشتر از این نیز گفته‌اند.
(۲۲۱، مروج (۱))

زو پسر تهماسب چهار سال پادشاهی کرد و در روزگار همین پادشاه، گرشاسب به برخی
نواحی تسلط یافت. (۲۱، پیامبران)

زو پسر تهماسب پنج سال پادشاهی کرد. (۹۱، نصیحة)، (۱۹۳، یعقوبی)، (۴۴، شاهنامه (۲))،
(۶۲، ثعالبی)

بنا به روایت اوستا، زاب پس از فترتی که اندازه‌اش دانسته نشد، بعد از افراسیاب به مدت نه (۹) سال به حروف ابجد (ط) پادشاهی کرد. (۱۵۰، آثار)

مدّت پادشاهی زاب و گرشاسب سه سال بود. (۲۲۷، مروج (۱))، (۱۵۰، آثار)

بنا به روایت نسخه مؤید زو و گرشاسب با هم بنا بر حروف ابجد (د) برابر با چهار سال سلطنت کردند. (۱۵۲، آثار)

زو و گرشاسب با هم به حروف ابجد (ه) یعنی پنج سال سلطنت کردند. (۱۴۸، آثار)

گرشاسب به همراهی زاب نه (۹) سال پادشاهی کردند. (۱۰، پیامبران)

مدّت ملک او و افراسیاب هر دو هفده سال بود. (۹۶، تجارب)

۸-۳. فاصله‌ها

تا آغاز آفرینش

فاصله سلطنت زو و گرشاسب تا آغاز آفرینش سه هزار و شصت و سی و شش سال بود. (۱۴۸، آثار)

فاصله تا کیومرث

فاصله سلطنت زو و گرشاسب تا آفرینش کیومرث دو هزار و سیصد و هفتاد سال بود. (۱۵۰، آثار)

فاصله پایان کار او تا آفرینش کیومرث دو هزار و سیصد و شصت و هفت سال بود. (۱۵۰، آثار)

فاصله کار آنها تا کیومرث دو هزار و شصت و سی و چهار سال بود. (۱۵۲، آثار)

فاصله تا فریدون

فاصله او تا فریدون نود و شش سال بود. (۱۵۳، آثار)

فاصله تا افراسیاب

چون نه (۹) سال از پادشاهی افراسیاب بگذشت، زاب ظهور کرد و افراسیاب را خلع کرد و خود را پادشاه خواند. (۱۱، الطوال)

۸-۲. فترت

گویند بعد کیومرث صد و پنجاه و اند سال زمین بی‌پادشاه بود تا هوشنگ فراز گرفت و دوم بار که افراسیاب ایران را بگرفت، چندین سال پادشاه نبود که عدد آن معلوم نیست. بار سوم چون زاب طهماسب اندر گذشت، بسیار سال جهان مضطرب بود تا کیکاوود برخاست و عدد آن ندانند و به چند دست پادشاهی از ایشان برفت و باز جای آمد و کمیت آن معلوم نگردد. (۱۰، مجمل)

در سنوات تاریخی پادشاهان ایران با آنکه روزگار فرمانروایی آنان از آغاز تا انقراض حکومتشان متصل و بی فاصله بوده، بسیار مغشوش و نادرست است. از جمله اینکه به ادعای ایشان جهان سالیان درازی و به کزات بی پادشاه مانده ... در وهله نخست پس از مرگ کیومرث صد و هفتاد و اند سال جهان بی پادشاه مانده بود تا هوشنگ به پادشاهی رسید. در وهله دوم پس از آنکه افراسیاب ترک بعد از دوازده سال سلطنت دوباره به سرزمین ترک بازگشت، سرزمین ایران سالهایی چند که شماره آنها روشن نیست، بی پادشاه ماند اما وهله سوم اینکه چون زاب درگذشت، جهان سالیان بسیار پریشان بود تا دوران سلطنت کیکاوود پادشاه نداشت. (۸، پیامبران)

بعد از آنها (زو و گرشاسب) تا آمدن کیکاوود، فترتی بوده است. (۱۵۰، آثار)
 صحبتی درباره فترت نه پیش از آنها (زو و گرشاسب) و نه بعد از آنها نیست. (۱۵۲، آثار)
 در روزگار زاب، کیکاوود پدر پادشاهان کیانی به وجود آمد. (۳۵، پیامبران)

۹. مکان

اصطخر

زاب به اصطخر بمرد و ستودان او به کوهپایه ساختند. (۴۶۲، مجمل)
 او به زمین اصطخر به مرگ بمرد. (۴۴، مجمل)

عراق

مقر او بابل بود. (۲۲۱، مروج (۱))
 بهماسب (= زاب) مدافع عراق بود. (۲۲۶، مروج (۱))
 چون آرش از سپاه زو افراسیاب را بکشت، آنها به عراق متمکن شدند. (۹۵، تجارب)

ری

در زمان جنگ با افراسیاب، زو در لشکرگاه خود بر دروازه ری مقیم بود. (۶۰، ثعالبی)

پارس

چون در زمان دراز باران نبارید و دو سپاه توران و ایران از تنگی معیشت به جان آمده بودند، دنیا را به رسم و داد میان خود بخش کردند. از دریای پیکند تا مرز تور تا به چین و ختن مرز شد. سپس زو لشکر به سوی پارس برد و زال سوی زابلستان شد. (۴۵، شاهنامه (۲))

مرز ایران و توران

برای خاتمه جنگ، آرش از کوهی از طبرستان تیری پرتاب کرد. این تیر به بادغیس رسید چون خواست فرود آید، ملکی به امر خداوند آنرا به خُلم از شهرستان بلخ رسانید و در آن

جای به محلی به نام کوزین افتاد. افراسیاب چاره‌ای نداشت جز آنکه میان مبدأ و مقصد تیر را به زو واگذار کند و خود از ایران برود. (۶۱، ۶۰، ثعالی)

چون باران نبارید و دو سپاه ایران و توران از تنگی معیشت به جان آمدند. دنیا را به رسم و داد میان خود بخش کردند. از دریای ییکند تا به چین و ختن مرز شد. زو لشکر به سوی پارس برد و زال به سوی زابلستان شد. (۴۵، شاهنامه (۲))

۱۰. کارگزاران

از پسر منوچهر، پادشاهی به دو برادر رسید که در پادشاهی شریک بودند و در کار آبادی زمین و خرابیهای افراسیاب همراي و همدل. یکیشان تهماسب (= زو) پسر گنجهر... پسر منوچهر بود و دیگری گرشاسب پسر یمار پسر طهماسب... پسر منوچهر بود. گرشاسب به جنگ و هماوردي افراسیاب بود. (۲۲۶، مروج (۱))

زو، گرشاسب را در کار شاهی وزیر و دستیار داشت... گویند زو و گرشاسب در پادشاهی انباز بودند و لی مشهور چنان است که شاهی از آن زو پسر طهماسب بود و گرشاسب وزیر او بود. گرشاسب پیش پاریسیان بزرگ بود اما پادشاهی نداشت. (۳۶۹، طبری (۲))

او را وزیری بود نام او گرشاسب از فرزندان افریدون. (۵۲۳، بلعمی)

زو با گرشاسب که همان سام بن نریمان بن تهماسب بن اشک بن نوش بن دوسر بن منوشجر است، شریک بودند و با هم پنج سال سلطنت کردند. (۱۴۸، آثار)

در روزگار پادشاهی زو، گرشاسب به برخی نواحی تسلط یافت. (۲۱، پیامبران)

در زمان پادشاهی زو، گرشاسب فرمان راند. (۳۵، پیامبران)

اندر روزگار زو، گرشاسب بر طرفی پادشاهی کردست. اما در شاهنامه و دیگر کتب شرحی ندارد. (۲۸، مجمل)

گرشاسب پسر انوط وزیر و مشاور زو بود و حتی در سلطنت با او همکاری داشت. (۲۶، اخبار)

گرشاسب اندر پادشاهی زو طرفی داشت و از تخمه جمشید بود و اندر تاریخ جریر چنان است که این گرشاسب وزیر زاب بود و چون سپاه عجم با زال بیامدند و او را بنشانند.^۱ برابر افراسیاب شدند و قحط برخاست. (۴۴، مجمل)

اندر عهد نوذر و زاب، پهلوانی به زال رسید که سام به عهد نوذر از جهان برفته بود و گرشاسب از تخم افریدون، وزیر زاب بود. (۹۰، مجمل)

گرشاسب در حال زندگانی زو، چند سال پادشاهی کرد. قومی گویند زو به مراد خویش پادشاهی به او گذاشت. و قومی گویند او را با خویشتن همباز کرد. (۱۴، فارس) آرش از اولاد ارفخشذ یک روز به حضور زاب تیر و کمان برداشت و بر اسب سوار شد و برابر لشکر افراسیاب رفت و تیری به حلق افراسیاب زد و او را بکشت. (۹۵، تجارب)

۱۱. وقایع

پادشاهی زو

شبی زال به پادشاهی خسرو نژاد برای ایران در اندیشه بود. او می دانست طوس و گسته پسران نوذر قوه ایزدی ندارند و در خور شاهی نیستند و او باید کسی از نژاد فریدون بجوید که قوه ایزدی داشته باشد. چون بجستند جز پورطهماسب نیافتند. پس قارن و مؤید و مرزبان، سپاهی از بامین و گرزبان به مژده نزد او بردند که تاج فریدون بر سر بنه. پس زو به نزد سپاه ایران بیامد و کلاه کیانی بر سر نهاد و زال شاهی را بر او آفرین گفت. (۴۴، ۴۳، شاهنامه (۲)) چون ایرانیان همه با انتخاب زو برای شاهی موافقت کردند. زال و قارن و طوس و گسته و کشواد و سایر سران سپاه و اعیان در همان روز که بر دروازه شهر ری در برابر افراسیاب اردو زده بودند، با او اظهار صمیمیت و همراهی کردند و او به تخت نشسته و تاج بر سر نهاد و خدای را برای دفع افراسیاب فراخواند و گفت در دشوارترین اوقات قدرت به دست او افتاده است و گفت در رفع فتنه داخلی سعی کافی مبذول خواهد داشت. (۵۹، ۶۰، ثعالی)

قحطی و وبا

زو به خوبی سلطنت می کرد. تنها بدی در زمان او این بود که تنگی درجهان بود و باران نمی بارید. نان را با درم و زن می کردند و می فروختند. دو لشکر ایران و توران هشت ماه در آماده باش جنگ بودند و پیش نیامد که یک روز جنگ گران کنند. از تنگی معیشت برای سپاهیان جانی نمانده بود. پس گفتند بدی آسمان از بدی ما مردم است. از هر دو سپاه فریاد اعتراض برخاست و فرستاده ای نزد زو فرستادند که آشتی کنیم که روزگار، خود با ما بر سر جنگ است. پس بر آن قرار گذاشتند از گذشته یاد نیاورند و دنیا را بر رسم و داد میان خود بخش کنند. پس از دریای بیکند تا مرز تور تا به چین و ختن مرز شد. زو لشکر خود به سوی پارس برد و زال سپاه به زابلستان کشید. یزدان را ستایش کردن گرفتند و به هر سویی جشنگهی ساختند. در این پنج سال مردم از درد و رنج آگهی نداشتند تا آنکه زو درگذشت. (۴۴، ۴۵، ۴۶، شاهنامه (۲))

چون سپاه عجم با زال بیامدند و او را بنشانند، برابر افراسیاب شدند. پس قحط برخاست تا بر

آخر کار صلح کردند. (۴۴، مجمل)

نه فقط دو سپاه ایران و توران بل همه مردم دچار قحطی و وبا شده بودند و همه را عقیده بر این بود که این سختی و بلا و قحط و غلا نتیجه سوء اعمال ماست. پس که جنگ کرده و خون بیگناهان ریخته‌ایم، وقت آن است که به صلح گراییم. پس میان افراسیاب و زو پیام‌آوران صلح به آمد و شد پرداختند. افراسیاب نیز به علت کمی آذوقه، ری را ترک گفته و روبه طبرستان نهاده بود و تا خاتمه مذاکرات صلح آنجا را مقرر خود ساخته بود. زو همچنان در لشکرگاه خود بر دروازه ری مقیم بود. مردم نیز از عزیمت افراسیاب نفس تازه کردند. (۶۰، ثعالبی)

تیراندازی آرش

پس از یک سلسله مذاکرات، مقرر گردید که افراسیاب قسمتی از ایران را که معادل یک تیر پرتاب آرش کماندار باشد، به ایران واگذارد. زو به سلختن تیری فرمان داد که چوبش از فلان جنگل و پرش از بال عقاب فلان کوه، پیکانش از آهن فلان معدن باشد. آنگاه آرش را به افکندن آن تیر اشارت کرد. آرش در عین پیری و آخر عمر، گویی برای انداختن همین تیر مانده بود. چه در حضور افراسیاب بر کوهی از کوههای طبرستان برآمده با کمان خود این تیر را که افراسیاب علامتی بر آن گذارده بود، افکند و همان دم جان سپرد. طلوع آفتاب این عمل انجام و تیر از طبرستان هوا گرفته به بادغیس رفت. همین که خواست فرود آید، چنانکه گویند ملکی به امر خداوند آنرا طیران داده به خُلم از شهرستان بلخ رسانید و در آن جای به محلی به نام کوزین افتاد. آفتاب همان دم در شرف غروب کردن بود. همین که این تیر از خُلم به طبرستان که افراسیاب در آن بود، رسید و علامت خود بر آن دید و مؤتقین وی نیز سقوط آنرا در مکان مزبور تصدیق نمودند، بی‌نهایت متعجب گردید و چون دانست مشیت خدا در آن مداخله داشته و مجبور است از ایران دست کشد، ترس بر او مستولی شد و چون قسمت اعظم قشونش به واسطه دو جنگ با زال و قارن و امراض مسریه از بین رفته و غالب اسبهایش نیز مرده بودند، ماندن را شوم دانست و قطعه‌ای را که بین مبدأ و مقصد تیر بود، به زو واگذار کرده و با بقیه قشون خود به ماوراءالنهر بازگشت و مردم با لعن و نفرین او را مشایعت کردند. (۶۱، ۶۰، ثعالبی)

فراخواندن گرشاسب

چون زو به پادشاهی رسید، سران بن و تشکان را از ایران بتاخت و بیرون کرد و گرشاسب را از گرگان بازخواند و او سوی زابلستان رفت و آن ولایت را قهر کرد و تا هندوستان بگرفت و

تا روزگار فرامرز بن رستم بن دستان اندر آن خاندان بماند. (۸، زین)

جنگ با افراسیاب

طهماسب پدر زو و پیش از پدرش منوچهر بمرد. زو پسر او هنوز خرد بود و ملک را نشایست. او را به ملک بنشانند و او ملک نتوانست داشتن و افراسیاب ملک ترک آگاه شد که کار ایران چون ضعیف شده است. بیامد و ملک بگرفت و پس از دوازده سال، زو بن طهماسب بیرون آمد و سپاه بر او بیعت کردند و با افراسیاب حرب کرد یک بار و دو بار و سه بار. تا او را از زمین ایران بیرون کردند و باز ترکستان بردند. (۵۲۱، بلعمی)

به سال دوازدهم پادشاهی افراسیاب، زو بر او غلبه یافت. از پس جنگهای بسیار او را شکست داد و کسانش را بکشت. (۲۲۱، مروج (۱))

زاب سوی افراسیاب رفت و او را از کشور خویش بیرون راند. (۱۱، الطوال)، (۲۶، اخبار) زو پس از آباد کردن ویرانیهای افراسیاب، به تعقیب او پرداخت که با سپاهیان و همراهان خویش در خراسان اقامت کرده بودند. افراسیاب هم از سوی دیگر به جانب وی روی آورد و آتش جنگ برافروخته گشت. ارسناس نامی که منوچهر وی را مأمور تعلیم تیراندازی به مردم کرده بود، پیش آمد و تیری در چله نهاد و همچنان پیش رفت تا به افراسیاب نزدیک شد و قلب افراسیاب را هدف تیر خود ساخت و در دم قلبش را شکافت و افراسیاب در دم بمرد. فرزندان یافت پس از کشته شدن پادشاه خود از جنگ روی برتافتند و به کشور خویش بازگشتند. (۱۱، الطوال)

کشتن وامن

گویند زو در اثنای پیکارها که با ترکان داشت، وامن، پدر بزرگ خویش را بکشت و افراسیاب را پس از جنگها که با وی داشت، از مملکت پارسیان به دیار ترکان راند. (۳۶۸، طبری (۲))

مرگ زو

زاب بر اثر زخمهای فراوانی که به وی رسیده بود، یک ماه پس از افراسیاب درگذشت. (۱۲، الطوال)

او بعد از پنج سال پادشاهی به مرضی گرفتار آمد و عمرش به سر رسید. (۶۲، ثعالبی) او بعد از مدت کوتاهی که به عراق متمکن شده بود، به واسطه جراحی که از جنگ افراسیاب داشت، وفات کرد. (۹۶، ۹۵، تجارب)

۱۲. آمیختگی با اساطیر سامی

همه اهل علم سلف گفته‌اند مولد ابراهیم به روزگار نمرود پسر کوش بود و همه اهل خبر

گفته‌اند نمرود عامل ازدهاق (= ضحاک) بود که به پندار بعضی‌ها نوح به سرزمین بابل و اطراف، سوی او مبعوث شده بود. ولی جمعی از مطلقان سلف گفته‌اند که شاهی مستقل بود و چنانکه گویند نامش زرهی پسر طهماسفان بود. (۱۷۲، طبری (۱))

در روایتی از اهل مغرب که در آن، فریدون اولین شاه است، زو پسر توماسب همان ساردم است. (۱۵۳، آثار)

حمزة بن عبدالله از نسل زو طهماسب بود. (۱۵۶، سیستان)
همه فرزندان سام پسر نوح به علت صدماتی که در روزگار سلطنت افراسیاب دیده بودند، به زو گرویدند. (۱۱، الطوال)

گوشاسب

۱. نام و لقب

۱-۱. نام

نام او جز گوشاسب، به صورتهای زیر نیز آمده است:

کرشاسب (۲۲۶، مروج (۱)، (۲۰۸، الکامل، بیروت) کرساسب (الکامل، چاپ مصر)
کوستاسب (۱۴۴، مروج، مصر ۲۴۱، بغداد) گوشاسب (۴۴، مجمل)، (۴۷، شاهنامه (۲))
گرشاسف (۹۰، مجمل)، (۳۹، فارس) گرساسف (۹۰، مجمل) کرشاسف (۴۴، مجمل)

۲. نسب

گرشاسب از فرزندان فریدون بود. (۵۲۳، بلعمی)، (۹۰، مجمل)

گرشاسب از تخمه جمشید بود. (۴۴، مجمل)

گرشاسب بن وشتاسب بن طهماسب. (۱۴، فارس)

گرشاسب پسر اثرط پسر سهم پسر نریمان پسر طورگ پسر شیراسب پسر اروشسب پسر طوج
پسر فریدون شاه بود. (۳۶۹، طبری (۲))

گرشاسب همان سام پسر نریمان پسر تهماسب پسر اشک پسر نوش پسر دوسر پسر منوچهر
است. (۱۴۸، آثار)

بعضی نسب شناسان پارسی گفته‌اند وی گرشاسب پسر اساس پسر طهموس پسر اشک پسر
نرس پسر رحر پسر دورسر پسر منوچهر بود. (۳۶۹، طبری (۲))

گرشاسب پسر یمار پسر طماهسب پسر آشک پسر فرسین پسر ارج پسر منوچهر بود.
(۲۲۶، مروج (۱))

کرساسب بن نمار بن طهماسب بن آسک بن آیرنس بن آدج بن دوس بن منوچهر.
(۱۴۴، مروج، مصر)

ثور فرزند جمشید بود. از ثور شیداسب بزاد و طورک پسر شیداسب بود و شم پسر طورک و
اثرط پسر شم پس گرشاسف از اثرط بزاد. (۲۵، مجمل)

نسب گرشاسب تا کیومرث چنین است: گرشاسب بن اثرث بن شهر بن کورنگ بن بیداسب بن
تور بن جمشیدالملک بن نونجهان بن اینجد بن اوشهنگ بن فراوک بن سیامک بن موسی بن
کیومرث. (۲، میستان)

جَدّ گرشاسب از سوی مادر گودرز بود.^۱ (۲۴، سیستان)

۳. ویژگیهای صوری و معنوی

۳-۱. ویژگیهای صوری

از بزرگی و فخر او یکی آن بود که به روزگار ضحاک که هنوز چهارده ساله بیش نبود، یکی ازدها را که چند کوهی بود تنها بکشت به فرمان ضحاک. (۵، سیستان)

گرشاسب در جنگ و هم‌اوردی نظیر افراسیاب بود. (۲۲۶، مروج (۱))

۳-۲. ویژگیهای معنوی

چون گرشاسب به پادشاهی نشست، سیرتی پسندیده داشت. (۳۹، فارس)

گرشاسب که بعد از پدرش زو بر تخت نشست، جهان را با زیب و قر اداره می‌کرد اما پادشاهی در زمان او به خوبی زمان پدرش زو نمی‌گردید. (۴۷، شاهنامه (۲))

گرشاسب پسر زو، خویش کام بود. (۴۷، شاهنامه (۲))

۴. دین

طریقتی که مردم سیستان داشتند تا اسلام آورده شد، دین گرشاسب و خاندان او بود. گرشاسب و نیروگان او تا فرامرز بن رستم همه بر آن طریقت بودند که آدم (ع) آورده بود. بامداد و به وقت زوال و شبانگاه نماز کردند و پرستش ایزد تعالی و دیگر به همه اوقات که به شغل دنیایی اندک و بسیار خواستندی شد، پیشتر نماز کردند. پس از آن بدان شغل رفتندی و زنا و لواط و دزدی و خون ناحق میانشان حرام بود و مردار نخوردندی و تا ذبیحت نکردندی، آنچه حلال است اکنون خوردن آن، نخوردندی و صدقه بسیار دادندی و همیشه میزبان بودند و مهمان را نیکو داشتندی و این همه از جمله فرایض داشتندی برخویشتن. دختر و خواهر و مادر را به زنی نکردندی و پیکار که میان رستم و اسفندیار افتاد، سبب آن بود که چون زرتشت بیرون آمد و دین مزدیسنان آورد، رستم آنرا منکر شد و نپذیرفت و بدان سبب از پادشاه گشتاسب سرکشید و هرگز ملازمت تخت او نکرد. (۳۴، ۳۳، سیستان)

ابوالمؤید اندر کتاب گرشاسب گوید این جایگاه که اکنون آتش کرکوی است، معبد جای گرشاسب بود و او را دعا مستجاب بود و چون او فرمان یافت، مردمان به امید برکات آنجا همی شدند و دعا همی کردند و ایزد تعالی مرادها حاصل همی کردی. (۳۶، سیستان)

۱. کورنگ معروف است پدرزن جمشید و جدّ مادری گرشاسب است. (حاشیه استاد بهار ص ۲۴، سیستان)

۵. نوآورها

هیچ اثری نداشت که از آن باز توان گفت. (۳۹، فارس)

۵-۱. عمارت و آبادانیشهرسازی

بنا کردن سیستان بر دست گرشاسب بود. (۲، سیستان)

بنا کردن سیستان آن روز بود که گرشاسب دانایان جهان را گرد کرده بود که من شهری بنا خواهم کردن بدین روزگار که ضحاک همه جهان همی ویران کند و آزادگان جهان را همی کشد و از جهان به جادویی برکند، تا مردمان عالم را جای امن و امانی باشد که او را بر شهری که من کرده باشم، فرمان نباشد. اما چنان خواهم که نیکو نگاه کنید و از هفت و چهار و دوازده بنگرید و حساب کنید و به وقتی ابتدا کنید که سعد باشد بی هیچ نحس. چنانکه دیرگاه بماند و چندان که حد امکان باشد ... ایشان بر فرمان او بسیار درنگ و روزگار کردند. تا وقتی نگاه کردند و گفتند که اکنون بنا کن. او ابتدا به دست خویش بيفکند. پس حکم کردند که تا چهار هزار سال شمسی این شهر بماند و چون مصطفی(ع) برون آید و دین اسلام آشکار گردد و مردم عجم را به دین حق بخواند، اول کسانی که او را اجابت کنند، مردم سیستان باشند... و اندر روزگار دین او (ع) چهار صد و چهل و چهار سال وقتها باشد و چون چهار صد و چهل و چهار سال بگذرد، این شهر باز آبادان گردد بر دست شه بورگان بن کرایست شان که نزدیکان زمان کیان بوده باشد. گرشاسب بدان شاد شد و ایشان را خلعتها داد و این شهر بنا کرد و تمام کرد. (۳، ۴، ۵، سیستان)

جبرئیل در زمان آدم (ع) در جایگاهی که اکنون سیستان است، درخت نار و درخت خرما پدید آورد و آن وقت که گرشاسب رغبت بنا کردن سیستان کرد، سبب آن خرما و نار بود که آنجا دید. (۹، سیستان)

سیستان خود گفتیم که گرشاسب کرد و از پیش کردن سیستان، خود بُست و رُخَد و زمین داور و کابل و سواد آن او را بود که جد او کرده بود از سوی مادر که گودرز نام او بود. (۲۴، سیستان)

۶. بستگان۶-۱. پدر

زور را پسری بود خویشکام که نام او گرشاسب بود و از پس پدر بر تخت نشست. (۲۷، شاهنامه (۲))

گرشاسب پسر انوط بود. (۲۶، اخبار)

گرشاسب پسر وشتاسب. (۱۴، فارس)

گرشاسب پسر اثرط یا اثرت. (۲۵، مجمل)، (۳۶۹، طبری (۲))، (۲، سیستان)

گرشاسب پسر اساس. (۳۶۹، طبری (۲))

گرشاسب پسر یمار. (۲۲۶، مردج (۱))

گرشاسب همان سام پسر نریمان بود. (۱۴۸، آثار)

۲-۶. مادر

مادر گرشاسب، نبیره ابن یامین بن یعقوب پیغمبر (ع) بود. (۱۴ و ۳۹، فارس)

جد او از سوی مادر، گودرز بود. (۲۴، سیستان)

۳-۶. همسر

دختر ملک روم، همسر گرشاسب بود و از آنها نریمان زاد. (۲۵، مجمل)

۴-۶. فرزند

کورنگ پسر گرشاسب بود که بیش از سی سال زندگانی نکرد و هم به روزگار گرشاسب

وفات یافت. (۶، سیستان)

گرشاسب را از دختر ملک روم، نریمان بزاد و سام پسر نریمان بود. (۲۵، مجمل)

۵-۶. پسر عم

افریدون پسر عم گرشاسب بود. (۵، سیستان)

۶-۶. نبیره

این گرشاسب، جد سام بن نریمان بود و جد رستم. (۷، زین)

سام نریمان، نبیره گرشاسب، جهان پهلوان نوذر بود. (۶، سیستان)

چون گشتاسب به خدای پرستی مشغول گشت، جهان پهلوانی را به نبیره خود نریمان که پسر

کورنگ بود، سپرد و فریدون تا به روزگار منوچهر، منوچهر را به نریمان سپرد تا برفت و

خون پدرش ایرج باز آورد. (۶، سیستان)

نریمان پسر کورنگ و او پسر گرشاسب بود. (۵، سیستان)

به روزگار نوذر، جهان پهلوان، سام نریمان - نبیره گرشاسب - بود و جهان را برای نوذر

صافی کرد تا افراسیاب بیرون آمد و دوازده سال شهر ایران را بگرفت. نریمان و پسرش بر او

تاختها بردند تا شهر ایران یله کرد و برفت به عجز. به روزگار طهماسب جهان پهلوان سام بود

و پسرش دستان، عالم به مردی آباد داشت تا باز افراسیاب بیرون آمد و ایران را بگرفت و

مردمان ایران به زینهار دستان شدند تا دستان برفت و رستم چهارده ساله بود و کیقباد را بیاورد و میانه لشکر ترکان رفت و باز آمد و مردیها کرد و افراسیاب را بتاختند و جهان به آرام کرد تا به روزگار کی کاوس باز هم رستم به ترکستان شد و کین سیاوخش باز آورد تا باز که کیخسرو برفت و حربها کرد تا افراسیاب را به دست آورد و بکشت و از پس رستم، فرامرز بود و اخبار فرامرز جداگانه دوازده مجلد است. همچنین فرزندان گرشاسب نسل بر نسل به روزگار ملوک عجم، جهان پهلوان بودند. (۸، ۷، ۶، سیستان)

۷. جانشینی

چون زو بن طهماسب کناره شد، گرشاسب به پادشاهی نشست. (۴۷، شاهنامه (۲۲)، (۳۹، فارس)

۸. جای گرشاسب در سلسله پیشدادیان

گرشاسب آخر ملوک پیشدادان بود ... پس از او پادشاهی به کیانیان افتاد. (۳۹، فارس)
گویند ملوک ایران از سلف و خلف چهار طبقه بودند. طبقه اول از کیومرث تا گرشاسب بود طبقه دوم از کیان پسر کیقباد تا اسکندر و طبقه سوم اشکانیان و طبقه چهارم ساسانیان که آنها را ملوک جمع - ملوک الاجتماع - می نامیدند. (۲۷۷، ۲۷۶، مروج (۱))

۹. حوزه فرمانروایی

ضحاک را به روزگار گرشاسب بر سیستان هیچ حکم نبود و همه زابل و کابل و خراسان را که ضحاک داشت، به گرشاسب بازداشته بود و فریدون چون آمد، بر ولایت گرشاسب زیادت کرد. (۶، سیستان)

۱۰. زمان

گرشاسب نهصد سال پادشاه سیستان بود. (۶، سیستان)
گرشاسب بیست سال پادشاهی کرد. (۱۳، فارس)
گرشاسب که پهلوان ایران بود، به روزگار منوچهر بود. (۷، زین)
(زمان شاهی مشترک او با زو در مقاله زو زیر عنوان زمان ذکر شده است)
گرشاسب سه سال پادشاهی کرد. (۸۵، التنبیه)

۱۱. مکان

گرشاسب و نریمان را ستودان به سیستان ساختند و فرامرز ایوانی عظیم بساخت برابر ستودان گرشاسب و چون کشته شد به دست بهمن به هندوستان، او را به ستودان پدر باز آوردند. (۴۶۳، مجمل)

۱۲-۱. پادشاهی گرشاسب

گرشاسب پسر زو بود که پس از پدر بر تخت او نشست. پس از چندی ترکان دانستند که زو در گذشته است و امر پادشاهی چنانکه در زمان زو بود، در ایران نمی‌گردد... پس از وقایعی که گذشت، زال جهان‌دیدگان را بخواند و گفت من آمادهٔ رزم افراسیابم. اما چون شاهی بر تخت نداریم، کارها همه آشفته است.^۱ اینک زو از دنیا رفته است و ما را شاهی باید که بر تخت کیی نشیند. مؤبد مرا از وجود شاهی دارای قر آگهی داده است که از تخم فریدون است و او یل کیقباد است که در البرز کوه اقامت دارد. رستم جهت یافتن کیقباد به راه می‌افتد و سرانجام کیقباد را می‌یابد. (۴۷ تا ۶۰، شاهنامه (۲))

۱۲-۲. جنگ با افراسیاب

افراسیاب به فرمان پدرش پشنگ که گفته بود از جیحون بگذر و سپاه برکش و مگذار کسی بر تخت شاهی ایران بنشیند، لشکری گران از دشت سپنجاب تا رود آب بساخت و عازم ایران شد. در ایران خبر آمدن زال را به افراسیاب دادند و از او خواستند که به مقابلهٔ او برود اما زال گفت پیر شده است اما پسرش رستم را با آنکه هنوز خرد است، شایسته این حرب می‌داند پس اسبی مناسب رستم یافتند و او آمادهٔ رزم شد. در زاولستان کوس و کرنای زدن گرفتند و در نشست جای تیره می‌زدند و از زیادی لشکر روی زمین پیدا نبود. افراسیاب چون بدانست، لشکر سوی خوارری برد. زال پس از رزمهایی چند با سپاه افراسیاب، کیقباد را بیافت و او را بر تخت ایران نشاند. (۴۷ تا ۶۱، شاهنامه (۲))

۱۲-۳. جنگهای دیگر

قصهٔ گرشاسب زیاد است و به کتاب او گفته آید. اما این تعداد اینجا بسنده کردیم تا کتاب دراز نگردد. پس از کشتن اژدها در چهارده سالگی، با اندک مردم زاولی و ایرانی برفت هم به فرمان ضحاک به یاری بهرام هندی تا برفت و بهو را با دو بار هزار سوار و هزار پیل بگرفت و بکشت و هندوان و آن دیار همه ایمن کرد و به سران‌دیب شد و نسرین را آنجا بگرفت و بکشت و پیرامن دریاه محیط برگشت و آن جزیره‌ها و عجایبها بدید و از آنجا به مغرب شد و کارکردهای بسیار کرد... (۵، سیستان)

۱. بخش گرشاسب در شاهنامه دارای تضادهایی است که از جمله همین نکته است که با وجود آنکه در ابتدا می‌گوید گرشاسب به جای پدر بر تخت نشسته است، چند بیت بعد می‌گوید شاهی بر تخت نداریم و به دنبال شاهی با فره می‌گردند.

میهمانی در سیستان

اما سیستان از بهر آن گویند که ضحاک اینجا مهمان بود به نزدیک گرشاسب و عادت او آن بود که به ایله^۱ نشستی - و اکنون ایله را بیت المقدس گویند - و شراب با زنان خوردی و بدان روزگار، سرای زنان را شبستان گفتندی. چون ضحاک مست گشت، او را یاد آمد عادت خویش. گفت شبستان خواهم تا آنجا خوشتر خورم. گرشاسب عادت او دانسته بود. گفت اینجا سیستان است نه شبستان و سیو مرد را گفتندی بدان روزگار و سیستان بدان گویند که همیشه آنجا مردان مرد باشند و مردی مرد باید تا آنجا بگذرد. چون این سخن گفته شد، ضحاک شرمناک شد. گفت ای پهلوان راست گویی ما به سیوستانیم نه به شبستان. از پس آن اینجا را سیستان گویند به یک حرف کمتر که واو است. (۲۲، ۲۱، سیستان)

۱۳. آمیختگی با اسطوره‌های سامی

مادر گرشاسب دختر بن یامین بن یعقوب (ع) بود. (۱۴ و ۳۹، فارس)
 اندر کتاب انبیاء (ع) علی بن محمد طبری گوید که چون آدم از سرانندی به طلب حوا برفت، به هیچ جا اقامت نکرد مگر بدان جایگاهی که اکنون سیستان است. آنجا آب روان دید، بخورد، سبک بود و باد شمال همی آمد، بخفت ... چون چیزی خواست بخورد، جبرئیل به نزدیک او آمد و اندر وقت درخت نار و خرما پدید آورد و به بار آمد و آدم از آن بخورد و آنگاه گرشاسب رغبت بنا کردن سیستان کرد سبب آن خرما و نار. (۹، سیستان)

۱. یاقوت ایله را شهری در ساحل بحر احمر و در سر حد حجاز و شام و بین مصر و حجاز داند... وایلیا - وایلیا - الیاه را بیت المقدس داند و بانی آنرا ایلیاد بن ارم بن سام بن نوح. (معجم ص ۳۹۱) به نقل از حاشیه کتاب

افراسیاب

در شاهنامه که الگوی این تحقیق است و در بیشتر روایت‌های دیگر، سرفصلی بانام افراسیاب وجود ندارد و اشاراتی در بخش منوچهر و نوذر و کیخسرو و دیگران به او شده است. اما از آنجا که او در این دوره، دوازده سال بر ایران حکومت می‌کند و در بعضی روایتها بخشی به زندگی افراسیاب اختصاص داده شده است، ما نیز این نام را به مجموعه کار خود افزودیم. هر چند بیشتر داستانهای مربوط به افراسیاب در بخش شاهانی آمده است که همزمان با افراسیاب بوده‌اند و با او جنگ و ستیز داشته‌اند.

۱. نام و لقب

۱-۱. نام

نام او به جز افراسیاب، فراسیاب (۱۴۸، آثار)، (آثار)، (مروج، بغداد و مصر) و افراسیات (۵۲۸، الطبری، لیدن) و فراسیات (۸۵، التنبیه)، (۴۲۲ و ۴۲۳، طبری (۲)) هم آمده است.

۱-۲. لقب

ترکان او را کنکالاب خواندندی. (۹۱، نصیحه)
در شاهنامه او نیز کی خوانده شده است.^۱ (۴۱، شاهنامه (۲))
در آثارالباقیه نام او پسر طوج و لقب او افراسیاب آمده است. (۱۴۸، آثار)
لقب او را توژ ترک هم نوشته‌اند. (۱۴۸، آثار)
فراسیات ترک هم خوانده شده است. (۸۵، التنبیه)
لقب افراسیاب در جدول القاب شاهان پیشدادی جهانگیر، جهان و دکر (= بدکار جهان) ذکر شده است. (۴۱۷، مجمل)

خاقان الخواقین از خزلجیان همه ممالک ترک در قلمرو وی بوده و شاهان ترک اطاعت وی می‌کرده‌اند. افراسیاب ترک که بر ایران چیره شده بود، از این خاقانها بوده است. (۱۳۰، مروج (۱))

۲. نسب

افراسیاب پسر فشنگ پسر رستم پسر ترک که ترکان بدو انتساب دارند، پسر شهراسب و به قولی پسر ارشسب پسر طوج پسر افریدون و به قولی پسر فشنگ پسر راشمین بود. (۲۸۹، طبری (۱))

افراسیاب پسر فشنگ پسر رستم پسر ترک. (۳۶۷، طبری (۲))

افراسیاب پسر فشنگ (پشنگ) پسر رستم پسر ترک، که ترکان بدو منسوب هستند. (۲۳، اخبار)

افراسیاب پسر فایش پسر نودسف پسر ترک پسر یافث پسر نوح. (۱۰، الطوال)

افراسیاب بن فارس بن تورک از اولاد ترک بن یافث. (۹۵، تجارب)

نسب افراسیاب این است: افراسیاب بن بشنگ بن اینت بن ریشمن بن ترک بن زین اسب بن ارشسب بن طوج. (۱۴۸، آثار)

نسب او به موجب آنچه در تواریخ و انساب یافته آمد، این است: افراسیاب بن فاشن بن راه ارمن بن بورک بن سانیاسب بن بورشسب بن تورج بن توربن افریدون. (۱۳، فارس)

بعد از سهم (سام)، افراسیاب پسر اطوج پسر یاسر پسر رامی پسر آرس پسر بورک پسر ساساسب پسر زسب پسر نوح پسر دوم پسر سرور پسر اطوج پسر فریدون پادشاهی یافت.

(۲۲۱، مروج (۱))

افراسیاب بن اطوج بن یاسر بن رامی بن آرس بن بورک بن ساساسب بن زسب بن نوح بن دوم بن سرور بن اطوج بن افریدون الملک. (۱۴۰، مروج، مصر)، (۱۹۱، مروج، بغداد)

افراسیاب پسر بشنگ پسر نیت پسر نشمر پسر ترک بود. (۲۲۷، مروج (۱))

به نظر بسیاری کسان این ترک^۱ پدر بزرگ همه ترکان و از اعقاب یسب پسر طوج پسر فریدون بوده است. (۲۲۷، مروج (۱))

او از فرزندان فریدون است. (۱۴۸، شاهنامه (۲))

افراسیاب از فرزندان تور بود و از نژاد تور و سلم هیچکس پادشاه نشد به قول بیشترین از اصحاب تواریخ به جز افراسیاب. (۱۲، فارس)

ملک افراسیاب ملک ترک بود پسر فشنگ بن دشمن. (۳۴۵، بلعمی)

نسب او چنین است: افراسیاب بن بشنگ بن راشن بن زادشم بن تور بن فریدون. (۲۸، مجمل)

چون تور را کار ملک راست شد و آرام یافت از وی زادشم بزاد و از زادشم پشنگ آمد و افراسیاب از پشنگ بزاد. (۱۰۵، مجمل)

رستم را نسبت به عرب کنند و افراسیاب را و ضحاک را همچنین. (۳۸، مجمل)

۱. در متون عربی مروج پس از ترک این اسامی آمده است: افراسیاب بن سبک بن تبت بن دیشهر بن و ترک. (۱۴۴، مروج، مصر)، (۱۹۷، مروج، بغداد)

۳. ویژگیهای صوری و معنوی

۳-۱. ویژگیهای صوری

او در شاهنامه دارای قدی بلند. بر و بازویی چون شیر و زوری همچون پیل توصیف شده است. سایه او تا چند میل بر زمین می افتاده است. زبانش چون تیغ برنده، دلی چون دریا و دستی بخشنده چون ابری بارنده داشته است.^۱ (۱۱، شاهنامه (۲))

فردوسی در شاهنامه او را سالار خورشیدفر خوانده است. (۱۵، شاهنامه (۲))

در روایتی شیرمرد خوانده شده است. (۹۱، نصیحه)

۳-۲. ویژگیهای معنوی

ستمگری

به وقت اردشیر و فریدون و بهرام گور و کسری انوشیروان جهان آبادان بود زیرا که اینان عادل بودند و به وقت ضحاک و افراسیاب و یزدگرد بزهکار جهان ویران شد چون این پادشاهان ستمکار بودند. (۸۳، نصیحه)

افراسیاب پس از منوچهر در مملکت پارسیان تباهی بسیار کرد. گویند وقتی بر مملکت پارسیان تسلط یافت، گفت در هلاکت مردمان شتاب کنیم و ستم وی بسیار شد. (۳۶۷، طبری (۲))

در مدت حکومت افراسیاب، کشور ایران در فساد و ناامنی افتاد و ظلم و جور بالا گرفت. (۲۵، اخبار)

بعضی گفته اند که گروهی به فرمانروایی رسیدند که می کوشیدند همه مردم نابود شوند تا خلق تازمائی به وجود آید و درنگ این گروه به درازا کشید. (۱۲۷، آفریش (۳))

عجم مانده شدند از ستم و جور افراسیاب. (۵۲۱، بلعمی)

او به جهت آنکه پادشاه ترکستان و هم سلطان ایران شده بود، بسیار متکبر، جبار و خونخوار شده بود و ظلم و استبداد را به اعلی درجه رسانیده بود. (۵۶، ثعالبی)

مردم ایران در عین قحط و غلا، گرفتار ظلم و بلای استبداد او شدند ولی افراسیاب خود سرگرم نشاط و شادی بود و چون می دانست همیشه مالک ایران نخواهد ماند، هر چه می توانست درمی ربود. (۵۶، ثعالبی)

سیاهچالها بر صفت چاه، بالای کوهها حفر کرد و مردم را در آنجاها محبوس گردانید.

چو دید آن سهی قد افراسیاب
وزو سایه گسترده بر چند میل
چو دریا دل و کف چو بارنده میغ

۱. به مغز پشنگ اندر آمد شتاب
بر و بازوی شیر و هم زور پیل
زبانش به کردار بزنده تیغ

(۹۵، تجارب)

دادگر

آورده‌اند که افراسیاب در تعرّف احوال ظالم و مظلوم رنج بسیار می‌دید و پیوسته در اندیشه بود چنانکه بیشتر شها در تفکر آن بودی که ظالم را قهر کند و مظلوم را نصرت فرماید. روزی جماعتی از ندیمان، او را گفتند که در باب مظالم بسیار اندیشه می‌کنی و از تماشا و خوشدلی باز می‌مانی. اگر چندین به عمق کارها در نروی، بهتر باشد. گفت: وعده خود را چگونه خلاف کنم؟ ایشان گفتند: ما از تو وعده‌ای نشنیده‌ایم. گفت حقّ پادشاه آن بود که انصاف دهد و داد مظلوم از ظالم بستاند و هر که اسم پادشاهی برخود نهاد و وعده داد، رسوم خود را محو نکند و انصاف و عدل ظاهر گرداند و خلف وعده لایق ارباب عقل نباشد. (جوامع، ۲۷۸)

برهم زننده اصول حاکمیت

افراسیاب پس از کشتن نوذر، چون پیل دمان و آتش سوزان به گردش در بلاد ایران پرداخته همه جا از ویرانی آبادیها و فقیر کردن توانگران و ضبط اموال و نابودی خاندانهای نجیب و تحقیر بزرگان دریغ ننموده از ظلم و اجحاف چیزی فروگذار نکرد. او در ابتدا به عزل و نصب حکام پرداخت. (۵۶، ثعالی)

چون ملک بگرفت، بر مردم جورها کرد و رسمهای منوچهر همه بگردانید از عدل و داد. (۵۲۱، بلعمی)

ویرانگر

افراسیاب پس از تسلّط بر ایران، تمامی قلاع سرزمین بابل را ویران ساخت. (۱۱، الطوال)

افراسیاب دست ترکان گشاده کرد به خرابی ایران زمین. (۴۴، مجمل)

او به تباهی و ویرانی شهرها پرداخت. (۱۲۶، آفرینش (۳))

او چندان که توانست در عراق و بابل و قهستان خرابی کرد و شهرها را بکند. (۳۸، فارس)

شهرها همه خراب کرد. (۵۲۱، بلعمی)

هر قلعه که در عراق بود خراب می‌ساخت. (۹۵، تجارب)

در مدت حکومت او آبادانیها رو به ویرانی نهاد. (۲۵، اخبار)

در سالهای تسلّط افراسیاب بر ایران، شهرها و قلعه‌ها ویران و عمارات از سکنه خالی گشت. (۳۴، پیامبران)

وقتی بر مملکت پارسیان تسلّط یافت، آبادیهای خنارث رو به ویرانی نهاد. (۳۶۷، طبری (۲))

افراسیاب در سالهای تسلط خود بر ایران، رودها و چشمه‌ها و قنوات را نابود ساخت. در سال پنجم تسلط وی، مردم دچار قحط شدند و تا آخر روزگار وی همچنان بودند. به هنگام فرمانروایی او، آبها خشک و کشتزارها تباه شد. (۳۴، پیامبران)

کاریزها انباشت و چشمه‌های آب کور کرد تا قحطی عظیم پدید آمد. (۳۸، فارس) در مدت حکومت افراسیاب، نهرها و قنوات کور شد و در سال پنجم حکومت او، قحطی عظیم عالم را فراگرفت. (۲۵، اخبار)، (۳۶۷، طبری (۲))

در سالهای حکومت او آب فرو رفت و درختان شمر بی‌ثمر گشتند و مردم در بلیه افتادند. (۳۶۷، طبری (۲))

او به پر کردن رودخانه‌ها پرداخت. گویند دیگر بر مردمان و حیوانات باران نبارید. (۱۲۶، ۱۲۷، آفرینش (۳))

منوچهر هر کاریز و چاهی که افراسیاب خراب کرده بود، آبادان کرد. (۴۳، مجمل) از عجایب سیستان یکی آن است که یکی چشمه از فراه از کوه همی برآمد و به هوا اندر دوازده فرسنگ همی بشد و آنجا به یکی شارستان همی فرود آمد و باز از شارستان همی بیرون شد و چهار فرسنگ کشتزار آن چشمه بود و هنوز هر دو جایگاه پیداست آنجا که چشمه همی برآمد و شارستان و کشتزار. آن چشمه را افراسیاب پس از آنکه جهد بسیار کرد و نیارست بست، دو کودک خرد بیاورد تا تدبیر آن بساختند. چون تمام شد هر دو کودک را بکشت و دخمه ایشان اکنون بر سر آن چشمه بسته، پیداست. (۱۴، سیستان)

ابوالمؤید بلخی گوید و اندر کتاب ابن دهشتی (=بندھشن) گبرکان نیز بازگویند که اندر شارستان سیستان که برکه گرد گنبد است. یکی چشمه بودست که از زمین همی برآمد... هم افراسیاب بست و چنین گویند که پس از هزار سال اکنون که فراز رسد، باز شود و منفعت آن فرادید آید بمشیة الله تعالی. (۱۶، سیستان)

ابوالمؤید بلخی گوید و اندر کتاب ابن دهشتی (=بندھشن) گوید که یکی چشمه‌ای بود در هیرمند برابر بست و آب همی برآمدی و ریگ و زر برآمیخته. چنانکه آن روز که کمتر حاصل شدی، کم از هزار دینار زر ساو نبود. افراسیاب آنرا به بند جادویی بست. گفت این خزینہ‌ای است و چنین گفته‌اند که هم به سر هزاره باز شود و باز منفعت به حاصل آید بمشیة الله. (۱۷، سیستان)

زو چون ملک بگرفت، هر خرابی که افراسیاب کرده بود، تلافی کرد. چشمه‌ها و رودها که

انباشته بود، پاک کرد. (۳۸، فارس)
آنها همه خشک شد و پنج سال نبود و قحط برایشان افتاد و آن قحط دوازده سال بهمانند.
(۵۲۱، بلعمی)

جادو

افراسیاب مردی جادو بوده است. (۲۳، بخارا)
او جادو بود و جادوان با او گرد شده بودند. به جادویی بساختند که از هر سوی دو فرسنگ
تاریک گشت. (۳۶، سیستان)

آشوبگر

شیر مردی و شیخون و آشوب جهان او را بود. (۹۱، نصیحه)

غاصب

او در این قصد بود که مال و اغنام و اشیاء نفیس را به وطنش ترکستان بفرستد که خبر رسید
پدرش پشتک از شنیدن اقبالی که به او روی نموده و بر ایران مسلط شده است، از فرط شادی
مرده است. (۵۶، ثعالبی)

صاحب گنج

از جمله گنجها که خسرو پرویز داشت یکی گنج عروس دیگر گنج باد آورد و گنج کاوس و
گنج افراسیاب و دینار خسروانی بود. (۸۱، مجمل)

۴. نوآوری

۴-۱. سازنده سازهای موسیقی و سلاح جنگ

گویند افراسیاب مخترع چنگ و رباب و سازنده کمند و زوبین بود. (۵۶، ثعالبی)

۴-۲. آیینها

روز خروج افراسیاب از ایران، آبان روز و ماه آبان بود که آن روز را جشن گرفتند و آنرا
سومین جشن بعد از نوروز و مهرگان دانستند. (۲۶، اخبار)، (۵۲۱، بلعمی) و تا امروز همچنان
می‌دارند. (۵۲۱، بلعمی)

بیرون راندن افراسیاب از مملکت پارسیان به روز آبان در ماه آبان بود و پنجم این روز را عید
گرفتند که از شر و ستم افراسیاب رسته بودند و آنرا پس از نوروز و مهرگان، عید سوم کردند.
(۳۶۸، طبری (۲))

تیرگان روز تیر انداختن آرش بود در صلح منوچهر و افراسیاب و حدّ میان ایران و توران معین
کردن. (۲۴۳، زین)

پوشنگ

چون افراسیاب ایران بستد، اندر آن میان پوشنگ^۱ بنا کرد. (۷، زین)

رامتین

رامتین کندزی بزرگ دارد و دیهی استوار است و از شهر بخارا قدیمتر است. در بعضی کتب بخارا آن دیهه را نام برده‌اند و از قدیم باز مقام پادشاهان است و بعد از آنکه بخارا شهر شده است، پادشاهان زمستان بدین دیهه باشیده‌اند و افراسیاب بنا کرده است این دیهه را و افراسیاب هر گاهی که بدین ولایت آمده جز بدین دیهه به جای دیگر بناشیده است. (۲۳، بخارا)

افراسیاب چون سیاوش را بکشت، پسر او کیخسرو به طلب خون پدر بدین ولایت آمد. افراسیاب دیهه رامتین را حصار خود کرد و کیخسرو دو سال با لشکر خویش برگرد حصار بنشست و در مقابله وی، دیهی بنا کرد و آن دیهه را رامش نام کرد و رامش برای خوشی او نام کردند و هنوز این دیهه آبادان است و در دیهه رامش، آتشخانه‌ای نهاد. مغان گویند آن آتشخانه قدیمتر از آتشخانه‌های بخارا است. (۲۳، بخارا)

قهندز بخارا

در سبب بنای قهندز بخارا بعضی حصارک ارگ دو روایت است. بعضی گویند سیاوش چون نزد افراسیاب شد خواست در آن ولایت اثری از او ماند، این حصار بخارا را بنا نهاد... و بعضی گفته‌اند آنرا افراسیاب کرده است و این حصار ویران گشت و سالها ویران بماند و چون بیدون بخار (خندات) به ملک نشست، شوی آن خاتون بود که یاد کردیم و پدر طغشاده بود، کس فرستاد و این حصار را آبادان کرد... چون بیدون بخار خندات این کاخ را بنا کرد، ویران شد باز بنا کرد و باز ویران شد. چند بار تا حکما را جمع کردند. بر آن اتفاق افتاد که این کاخ را بر شکل بنات النعش که بر آسمان است بنا کنند به هفت ستون سنگین. بر آن صورت ویران نشد و عجب دیگر آن است که از آنگاه باز که این کاخ را بنا کردند، هیچ پادشاهی از این کاخ دروی به هزیمت نشده است الا که ظفر وی را بود و عجب دیگر آن است که هیچ پادشاهی دروی نمرده است نی در کفر و نی در اسلام و چون پادشاه را اجل نزدیک شده است، سببی پدید آمده است که از آن کاخ بیرون آمده است و به جای دیگر وفات یافته است.

۱. سببی هروی گوید که در خراسان اول شهری که بنا کرده‌اند، خطه پوشنگ است و او را پوشنگ بن افراسیاب بنا افکند و بعضی گویند بانی آن هوشنگ است. (به نقل از پاورقی زین‌الخبار)

(بخارا، ۳۴، ۳۳، ۳۲)

قهندز باب‌نیک یا تارین

افراسیاب در مرو دیواری ساخت که میان قهندز و باب‌نیک بود. (۳۴، پیامبران)
 افراسیاب به مرو دیواری کرد میان قهندز اندر تارین^۱ اما به ترکستان اندر بسیار جایهای معظم
 بناها کرد از قلعه‌ها و شهر. (۴۴، مجمل)

۵. بستگان۵-۱. پدر

پدر او پشنگ بود. (۱۱، ۱۰)، شاهنامه (۲)

پشنگ پدر افراسیاب بود که رستم با او صلح کرد. (۴۵، مجمل)

افراسیاب پسر فشنج (بشنگ) بود. (۲۵ و ۲۳، اخبار)

افراسیاب پسر بوشنگ بود. (۷، زین)

او را پسر طوج هم نوشته‌اند. (۱۴۸، آثار)

۵-۲. فرزنداندختر

افراسیاب دختر خویش را به سیاوش داد. (۱۸۵، سیاست)، (۴۶، مجمل)، (۵۹۸، بلعمی)،

(۲۲۲، مروج)، (۱۱، زین)

فرنگیس، و سفارید

افراسیاب دختر خود فرنگیس را به عقد سیاوش درآورد. گویند در ازمنه قدیم هرگز شهزاده

و شهزاده خانمی بدین زیبایی به هم نیوسته بودند. (۹۴، ثعالبی)

نام دختر افراسیاب و همسر سیاوش، فرنگیس بود. (۴۷، مجمل)

افراسیاب دختر خویش و سفارید را به زنی به سیاوش داد. (۴۲۲، طبری (۲))، (۲۸، اخبار)

سودابه

کیکاوس زنی داشت به یک روایت گفته‌اند دختر ملکی از ملوک یمن بود و به روایتی دیگر

گفته‌اند دختر افراسیاب بود و گویند جادو بودست. (۴۱، فارس)، (۴۲۲، طبری (۲))

دختر شاه‌ها ماوران، سودابه بود که به همسری کیکاوس درآمد. (۱۳۲، ۱۳۱، شاهنامه (۲))

دختر افراسیاب همسر کیکاوس شد. افراسیاب او را بی‌خواسته نزد کیکاوس فرستاده بود و

۱. استاد بهار در پاورقی نوشته است: در نسخه عکسی این قسمت سیاه و بریده است.

سالی زمان خواسته بود تا مال بفرستد و دو سال بشد از این میعاد و چیزی نفرستاد.
(۵۹۶، بلعمی)

پسر

سرخه

سرخه پسر افراسیاب که سردار سپاه بود، فرامرز پسر رستم او را دستگیر کرد و رستم او را همان سان که سیاوش را سر بریده بودند، سر برید. (۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، شاهنامه (۳))، (۹۹، ثعالبی)

شیده

پسرش شیده بود. (۴۹، مجمل)، (۳۱، اخبار)
پسر افراسیاب پشنگ بود که او را شیده خواندندی. (۹۰، مجمل)

شهر و شهره

شهر و شهره دو پسر افراسیاب بودند که به دست رستم کشته شدند. (۴۲۳، طبری (۲))

۳-۵. برادر

گرسیوز و اغریث

گرسیوز برادر افراسیاب بود. (۴۴ و ۴۹ و ۴۶۲، مجمل)، (۱۸۵، سیاست)
برادران افراسیاب گرسیوز و اغریث بودند. (۹۰، مجمل)
اغریث برادر افراسیاب بود. (۵۱، ثعالبی)

کش شهراسف

گویند یکی از برادران افراسیاب به نام کش شهراسف از آن پس که کیخسرو برادر وی را بکشت، سوی دیار ترکان رفت و بر ملک برادر تسلط یافت و او پسری به نام خرزاسف داشت که پس از پدر شاهی ترکان یافت و مردی جبار و طغیانگر بود و همین برادرزاده افراسیاب بود که با منوچهر و گودرز پیکار کرد. (۴۳۲، طبری (۲))

کیدر برسکان

کیدر پسر فشنگان برادر افراسیاب بود. (۴۲۲، طبری (۲))
افراسیاب را برادری بود نام او کیدر برسکان باشن. این کیدر برسکان دستور داد برای کشتن سیاوش نخست گوش و بینی او بردارند. پس طشت زرین نهاد و سر سیاوش را در آن بریدند.
(۵۹۸، بلعمی)

۲-۵. خال

خال افراسیاب شیده بود که او را پشنگ نام بوده است و کیخسرو او را بکشت. (۴۹، مجمل)

۵-۵. داماد

سیاوش داماد افراسیاب بود که او را بکشت. (۲۳، بخارا)، (۲۹ و ۴۶ و ۴۷، مجمل)، (۴۲۲، ۴۲۳، طبری (۲)، (۹۹، ۱۰۱، ۱۰۰، شاهنامه (۳)، (۲۸، اخبار)، (۹۴، ثعالی)

۵-۶. نبیره

سیاوش پسر کیخسرو از فرنگیس دختر افراسیاب بود. (۲۹، مجمل)، (۴۱، فارس) جهن و ایلاَد و بُرازِیلا نبیرگان افراسیاب بودند. (۹۰، مجمل)

۶. جانشینی

پیش از افراسیاب

چون منوچهر شاه درگذشت، افراسیاب برخنیاَرث و مملکت پارسیان تسلط یافت. (۳۶۷، طبری (۲))

پس از مرگ منوچهر، افراسیاب پادشاه توران متوجه ایران شد... تا زو پسر طهماسب به پادشاهی رسید و او افراسیاب تورانی را از ایران خارج کرد. (۲۵، اخبار)

پس از منوچهر، افراسیاب ترکی پادشاه شد. (۱۲۶، آفریش (۳))

پس از نوذر، افراسیاب بیامد و ایران بگرفت. (۹۱، نصیحة)

پس از کشتن منوچهر افراسیاب بر ایران تسلط یافت. (۹۵، تجارب)

بعد از افراسیاب

بعد از افراسیاب برادرش کی شواسب باز جای او نشست و مدتی پادشاهی راند. لیکن از حدّ خویش پای بیرون نهاد و چون او کناره شد، پسرش خرزاسف بن کی شواسف به پادشاهی ترکستان بنشست و هر پادشاهی که ترکستان را بود بعد از آن، از نژاد خرزاسف بود. (۴۷، فارس)

بعد از قتل افراسیاب، برادرش کی سواسف پادشاه شد و سپس پسرش جرزاسو (= خرزاسف) که مردی جَبّار و خونخوار بود، حکومت یافت. (۳۱، اخبار)

افراسیاب بعد از منوچهر و پیش از زاب بن سوماسب است. (۱۰، پیامبران)

۷. جای افراسیاب در سلسله پیشدادی

طبقه اول از ملوک فرس که آنرا پیشدادیان گویند، نامها و عدد ایشان، با نام افراسیاب - که در میانه عاریتی است زیرا که از ترکستان برخاسته است - مدتی که خروج کرده بود، پس از منوچهر، یازده پادشاه و مدت ملک ایشان با دوازده سالی که افراسیاب خروج کرده بود و ایران بگرفته ... دو هزار و پانصد و شصت و هشت سال بود. (۹، فارس)

در یک روایت در مورد پادشاهان پیشدادی می‌گوید آنان نه تن (۹) بودند و روزگار پادشاهی‌شان با مدت سلطنت گل شاه (= کیومرث)، دو هزار و چهار صد و هفتاد سال بود. افراسیاب ترکی را که دوازده سال در ایران پادشاهی کرد، بعد از منوچهر و پیش از زاب بن سوماسب ذکر کرده است. (۱۰، پیامبران)

در روایتی دیگر سالهای پادشاهی منوچهر را با افراسیاب ترک در کشور ایران به قهر و غلبه، روی هم صد و بیست سال ذکر کرده است. در این روایت مدّت فرمانروایی پادشاهان سلسله نخست ایران که نه تن (۹) هستند، دوهزار و هفتصد و سی و چهار سال و شش ماه ذکر شده است. (۲۱، پیامبران)

۸. حوزه فرمانروایی

افراسیاب ملکی بود بزرگ و خلقی زمین مشرق به فرمان او بودند و نشست او به بلخ بود و گه گه به مرو و این سرزمین ماوراءالنهر ترکان داشتندی و از جیحون گذشته بود و به بیابان مرو تا به بیابان بلخ و زمین شهر مرو و زمین بلخ همه ترکان بودند و خرگاهها و خانهای ترکان بود و تا سرخس و تا حدّ عقبه مزدورانی از آن ایشان بود بر سه منزل از این سو و این همه افراسیاب را بود. (۳۴۵، بلعمی)

سپاه او را عدد پیدا نبود و پادشاهی او از حدّ سرخس بود تا حدّ چینستان. (۳۴۶، بلعمی)
افراسیاب به ترکستان پرورش یافت و آنجا سالهای دراز پادشاه بود تا به روزگار کیخسرو. (۱۳، فارس)

افراسیاب به ترکستان و هندوان و روم غلبه کرد و به چند دفعه بر زمین ایران. (۱۰۵، مجمل)
چین و ماچین از آن افراسیاب بود. (۲۳۰، شاهنامه (۳))
افراسیاب از این که هم پادشاه ترکستان بود و در عین حال سلطان ایران شده بود، بسیار متکبر و جبار و خونخوار گشته بود. (۵۶، ثعالبی)

شرح اخبار او دراز است و کارزارهای او در هفت کشور. (۴۴، مجمل)

۹. زمان

۹-۱. سالهای زندگی

اندر کتب پارسیان چنان است که افراسیاب دو هزار سال زندگانی یافته است. (۲۳، بخارا)
به نزد بسیار کسان عمر او چهار صد سال بود. (۲۲۱، مروج (۱))، (۶۲، ثعالبی)
افراسیاب عمر دراز و ملک بسیار داشت. (۳۸، فارس)

۹-۲. سالهای پادشاهی

افراسیاب پادشاه ترک صد و بیست سال پادشاهی کرد. (۱۹۳، یعقوبی)

۹-۳. تسلط بر ایران

بعد از منوچهر افراسیاب هفت سال بر ایران تسلط داشت. (۹۵، تجارب)
افراسیاب دوازده سال بر ایران مستولی بود. (۱۳، فارس)، (۴۴، مجمل)، (۲۲۱، مروج)، (۹۱، نصیحة)، (۸ و ۱۰، پیامبران)

افراسیاب بعد از منوچهر به حروف ابجد «یب» یعنی دوازده سال بر ایران سلطنت کرد. (۱۵۰، آثار)

افراسیاب پادشاهی از منوچهر بگرفت و دوازده سال بداشت تا از وی بازستد. (۷، زین)
او مملکت ایران بعد از منوچهر دوازده سال داشت به تغلب. (۳۸، فارس)
در روزگار منوچهر، افراسیاب ترک مدّت دوازده سال بر کشور ایران تسلط یافت. (۳۴، پیامبران)

افراسیاب در ایران دوازده سال پادشاهی کرد، همان طور که اسکندر در ایران دوازده سال پادشاهی کرد. (۵۶، مجمل)

بعضی گفته‌اند گروهی به فرمانروایی رسیدند که می‌کوشیدند همه مردم نابود شوند تا خلق تازه‌ای به وجود آید و درنگ ایشان به درازا کشید. (۱۲۷، آفرینش (۳))
به روزگار نودز، جهان پهلوان سام بود تا اینکه افراسیاب بیرون آمد و دوازده سال شهر ایران بگرفته بود. (۶، سیستان)

تسلط افراسیاب بر اقلیم بابل و مردم پارس از هنگام مرگ منوچهر تا وقتی که به وسیله زو طهماسب به ترکستان رانده شد، دوازده سال بود. (۳۶۸، طبری (۲))

افراسیاب دوازده سال در ایران و بابل حکم راند. (۲۶، اخبار)
تا بازگرفتن سلطنت ایران از افراسیاب به وسیله منوچهر و راندن او و سازش به پرتاب یک تیر به حروف ابجد «یب» یعنی دوازده سال گرفت. (۱۴۸، آثار)
پس از مردن منوچهر تا غلبه افراسیاب بر عراق به حروف ابجد یب دوازده سال به درازا کشید. (۱۴۸، آثار)

۹-۴. فاصله‌هافاصله تا کشته شدن سلم و تور

شصت سال پس از کشته شدن طوج (=تور) افراسیاب با منوچهر به جنگ پرداخت.

(۲۳، اخبار)

از وقتی سلم و طوج به دست منوچهر کشته شدند تا آنکه پسر طوج بر ایرانشهر چیره شد و منوچهر را تبعید کرد، به حروف ابجد «س» یعنی شصت سال بود. (۱۴۸، آثار)

فاصله تا منوچهر

چون صد و بیست سال از سلطنت منوچهر گذشت، افراسیاب به سوی او حرکت کرد. (۱۰، الطوال)، (۹۵، تجارب)

فاصله تا کیومرث

فاصله او تا کیومرث دو هزار و سیصد و پنجاه و هشت سال بود. (۱۵۰، آثار)
فاصله از دوازده سال غلبه افراسیاب بر ایران تا آفرینش کیومرث سه هزار و ششصد و سی و یک سال بود. (۱۴۸، آثار)
فاصله از دوازده سال غلبه افراسیاب تا آفرینش کیومرث دو هزار و پانصد و شصت و یک سال و تا آغاز آفرینش دو هزار و پانصد و هفتاد و نه سال بود. (۱۴۸، آثار)

۵-۹. فترت

در سنوات تاریخی پادشاهان ایران با آنکه روزگار فرمانروایی آنان متصل و بی‌فاصله بوده، بسیار مغشوش و نادرست است. در وهله اول پس از مرگ کیومرث ... در وهله دوم پس از آنکه افراسیاب ترک دوازده سال بر ایران سلطنت کرد و دوباره به سرزمین ترک بازگشت، سرزمین ایران سالهایی چند که شماره آنها روشن نیست، بی‌پادشاه ماند. (۸، پیامبران)
گویند از بعد کیومرث صد و پنجاه سال زمین بی‌پادشاه بود تا اوشهنج پیشداد فراز گرفت و دوم بار که افراسیاب ایران بگرفت، چند سال پادشاهی نبود که زمان آن معلوم نیست و بار سوم چون زاب طهماسب اندر گذشت، بسیار سال جهان مضطرب بود تا کيقباد برخاست و عدد آن ندانند و به چند دست پادشاهی از ایشان برفت و باز جای آمد و کمیت آن معلوم نگردد. (۱۰، مجمل)

سالهای فترت تا زاب اندازه‌اش دانسته نشده است. (۱۵۰، آثار)

۶-۹. خلع شدن از حکومت ایران

چون نه (۹) سال از پادشاهی افراسیاب گذشت، زاب در سرزمین فارس ظهور کرد و افراسیاب را خلع کرد و خود را پادشاه خواند. (۱۱، الطوال)
چون هفت سال از سلطنت افراسیاب بگذشت، زاب بن یوزگان منوچهر در فارس پیدا شد... و افراسیاب منهزم شد. (۹۵، تجارب)

۱۰. مکاندیار ترک

مولد افراسیاب به دیار ترک بود و آن خطا که مؤلفان کتب تاریخ و غیر تاریخ کرده و او را ترک پنداشته‌اند، از همین جا آمده است. (۲۲۱، مروج (۱))

بابل

چون منوچهر شاه درگذشت، افراسیاب برخنبارث و مملکت پارسیان تسلط یافت و چنانکه گفته‌اند به بابل آمد و بیشتر ایام در بابل و مهرگان قذق به سر می‌برد. (۳۶۷، طبری (۲)) پس از مرگ منوچهر، افراسیاب متوجه ایران شد و تا حدود بابل پیش راند و مدتی در آنجا و در مهرجان قندق^۱ بماند. (۲۵، اخبار)

بهشت کنگ

بهشت کنگ مقر افراسیاب در توران زمین بود. (۸۷، ثعالی)

بلخ و مرو

نشست او به بلخ بود و گه گه به مرو. (۳۴۵، بلعمی)

سروداران^۲

افراسیاب در دیار سروداران آذربایجان کشته شد. (۲۲۷، مروج (۱))

چیس^۳ و آزان

کیخسرو افراسیاب را در آذرگشسب بکشت در حدّ چیس و آزان. (۴۶۲، مجمل) آخر عمر به حدود چیس اندر آذربایگان کشته شد. (۴۴، مجمل) افراسیاب از شهری به شهری می‌گریخت تا در آذربایجان به او رسیدند و او را دستگیر کردند و نزد کیخسرو آوردند و کیخسرو دستور داد سرش را ببرند. (۳۱، اخبار)

بخارا

گور افراسیاب بر در شهر بخاراست به دروازه معبد برآن تل بزرگ که به تل خواجه امام ابوحنفص کبیر پیوسته است. (۲۴، ۲۳، بخارا)

۱۱. کارگزاران

پیران وزیر افراسیاب بود. (۱۸۵، سیاست)

۱. مهرجانقذق (۲۰۷، الکامل، متن عربی اخبار) ۲. سن والران (رن)، (۱۴۴، مروج، مصر)

۳. باید چیش باشد که لهجه‌ای از شیرازست. (به نقل از هاورقی)

وزیر افراسیاب برایان نام داشت. (۱۴، الطوال)

سرهنگ افراسیاب پیران و یسگان بود. (۵۹۸، بلعمی)

یکی از بزرگان ترک، فیران پسر ویسغان بود. (۴۲۲، طبری (۲))

فیران بن ویسغان (پیران و یسگان) سفیر سیاوش به نزد کیکاوس بود. (۲۸، اخبار)

وزیر افراسیاب پیران و ویسه بودند. (۱۷۶، سیاست)

اندر عهد افراسیاب پهلوان او پیران ویسه بود... بزرگان پسر ویسه بودند چون هومان و لهماک و فرشیدورد و گلباد و نستین و رومین پسر پیران و دیگر مبارزان چون کروی زره و سپهرم و اخو است و یلسم برادر پیران و دمور و کوک بوری عز که داماد افراسیاب بود و کهرم. (۹۱، ۹۰، مجمل)

ویسه وزیر افراسیاب که به کین خواهی نوذر می‌رود. (۳۵، شاهنامه (۲))

پسران ویسه رازین افراسیاب بود. (۷۲، ۷۱)، (۷۲، ۷۱)، (۳)، (۳۰، ۲۹)، (۵۵، شاهنامه)

کروی زره و دمور از مبارزان افراسیاب بود. (۹۰، مجمل)

پیران از جمله بزرگان ترک بود. (۴۱، فارس)

پیران کیخسرو را بی‌خبر از افراسیاب بزرگ کرد. (۴۱، فارس)

ختن محل فرمانروایی پیران بود. (۹۴، ثعالبی)

در جنگ کیخسرو با افراسیاب گودرز مقامی عظیم یافت. در همین وقت نامه‌های فراوانی از قتل و غارت سربازان در تعقیب افراسیاب رسید و او نوشت همه جا افراسیاب را تعقیب کنند و گروهی از ترکان کشته شدند و از اطرافیان افراسیاب جز فرزندش شیده کسی باقی نماند. او به جنگ کیخسرو آمد. افراسیاب فراری شد و صد هزار از ترکان به قتل رسیدند و افراسیاب از شهری به شهری می‌گریخت تا در آذربایجان به او رسیدند و او را دستگیر کرده نزد کیخسرو آوردند. کیخسرو از او درباره غدیری که نسبت به پدرش نموده بود، سؤال کرد و او دلیل و عذری بر رد آن نداشت. پس فرمان به قتل او داده شد و همان گونه که سیاوش را سر بریده بودند، افراسیاب نیز کشته شد.^۱ (۳۱، اخبار)

(داستان تیرانداختن آرش در زمان زو و معین کردن مرز در شرح وقایع زو آمده است.)

۱. همان گونه که در مقدمه این مقاله گفته شد بخشهایی عمده از افراسیاب در خلال زندگی شاهان هم عصر او آورده شده است. بخش دیگری از افراسیاب که در زندگانی پادشاهانی کیانی می‌آید، در جلد دوم این فرهنگ خواهد آمد.

۱۲. وقایع

شرح اخبار او دراز است و کارزارهای او در هفت کشور. هزار و صد و اند حرب کرده بود که همیشه مظفر بود. (۴۴، مجمل)

۱۲-۱. جنگ با منوچهر

چون هفتاد سال از ملک منوچهر گذشت، افراسیاب بیرون آمد و حرب کرد و پادشاهی از منوچهر بگرفت و دوازده سال او بداشت تا از وی بازستد. (۷، زین)

(تفصیل این جنگ در مقاله منوچهر زیر عنوان وقایع آمده است.)

بعد از صد و بیست سال، افراسیاب بر ارفخشذیان خروج کرد و سلم و تور را به قتل آورد و بر سر منوچهر تاخت و او را بکشت و ستمها کرد و حق تعالی قحط و غلایی در میانه ایشان انداخت. (۹۵، تجارب)

۱۲-۲. جنگ با کیخسرو

در سبب آتش کرکوی آمده است که چون کیخسرو به آذربادگان رفت و رستم دستان با وی و آن تاریکی و پتیاره دیوان به قر ایزد تعالی بدید که آذرگشسب پیداگشت و روشنایی برگوش اسب او بود و شاهی او را شد با چندان معجزه. پس کیخسرو از آنجا بازگشت و به ترکستان شد به طلب خون سیاوش، پدر خویش... افراسیاب گریز گرفت و به سوی چین شد و از آنجا به هندوستان آمد و از آنجا به سیستان آمد و گفت من به زهار رستم آمده‌ام و او را به بُنکوه فرود آوردند. چون سپاه او همی آمد فوج فوج، اندر بُنکوه انبار غله بود. چنانکه اندر هر جانبی از آن بر سه سو مقدار صد هزار کیل غله دایم نهاده بودند و جادوان با او گرد شدند و او خود جادو بود. تدبیر کرد که اینجا علف هست و حصار محکم. عجز نباید آورد تا خود چه باشد. به جادویی بساختند که از هر سوی دو فرسنگ تاریک گشت. چون کیخسرو به ایران شد و خبر او شنید، آنجا آمد. بدان تاریکی اندر نیارست شد و این جایگه که اکنون آتشگاه کرکوی است، مبدع جای گرشاسب بود و او را دعا مستجاب بود به روزگار او. و او فرمان یافت و مردمان به امید برکات آنجا همی شدند و دعا همی کردند و ایزد تعالی مرادها حاصل همی کردی. چون حال بر این جمله بود، کیخسرو آنجا شد و پلاس پوشید و دعا کرد. ایزد تعالی آنجا روشنایی فرادید آورد که اکنون آتشگاه است. چون آن روشنایی برآمد برابر تاریکی، تاریکی ناچیز شد و کیخسرو و رستم به پای قلعه شدند و به منجنیق آتش انداختند و آن انبارها همه آتش گرفت و آن قلعه بسوخت و افراسیاب از آنجا به جادویی بگریخت و دیگر کسان بسوختند و قلعه ویران شد. (بقیه این داستان به تفصیل در مقاله

۱۲-۳. راندن افراسیاب

مردی که از خاندان سلطنت نبود، به پادشاهی رسید که نام وی زو پسر طهماسب بود. او افراسیاب را بیرون کرد و به سرزمین خویش راند. (۱۲۷، آفریش (۳))

زو طهماسب پدید آمد از نژاد منوچهر و افراسیاب را بتاخت و بر اثر او می‌رفت تا از آب جیحون بگذشت. (۳۸، فارس)

زو، جدّ خود وامن را در یکی از جنگها کشت و افراسیاب تورانی را از ایران خارج کرد. (۲۶، اخبار)

نریمان و پسرش سام بر افراسیاب تاختها همی کردند تا ایرانشهر یله کرد و برفت به عجز و باز به ترکستان شد. رستم چهارده ساله بود که کیقباد را بیاورد و به لشکر ترکان زد و مردیها کرد و افراسیاب را بتاختد. (۷، سیستان)

زو در اثنای پیکارها که با ترکان داشت، وامن پدر بزرگ خویش را بکشت و افراسیاب را پس از جنگها که با وی داشت، از مملکت پارسیان به دیار ترکان راند. (۳۶۸، طبری (۲))

۱۲-۴. کشته شدن افراسیاب

ایرانیان درباره کشته شدن افراسیاب و چگونگی کشته شدن او و جنگهایش و مهاجمه‌ها که میان ایرانیان و ترکان بود و کشته شدن سیاوش و حکایت رستم سخن بسیار دارند و این همه در کتابی موسوم به سکیسیران^۱ که ابن مقفع از فارسی قدیم به عربی ترجمه کرده، به شرح آمده است... ایرانیان این کتاب را بزرگ شمارند. (۲۲۱، مروج (۱))

آخر عمر به حدود چیس اندر آذربایگان کشته شد بر دست نبیره او کیخسرو با برادر گرسیوز و پسر و بعضی از خویشان. (۴۴، مجمل)

ارشناس برای نجات منوچهر خود را در معرض خطر قرار داد و به سوی افراسیاب ترک رفت و او را در حالی که در قلب سپاه خویش ایستاده بود، هدف تیر قرار داد و از پای درآورد و خاطر زاب شاه را از اندیشه او آسوده ساخت و انتقام خون منوچهر را به تدبیر خود تلافی کرد و چون کشته شد در جهان نیکام و بلند آوازه گردید. (۹۵ و ۱۱، الطوال)

چون هفت سال از سلطنت افراسیاب بگذشت، زاب بن بوذگان بن منوچهر در فارس پیدا شد. اولاد ارفخشذ بر او جمع شدند و بر سر افراسیاب تاختند و حربی عظیم کردند. افراسیاب

منهزم شد و از مداین بگریخت و به بلاد ترک رفت. در عقبش برفتند. اول کسی که تیر و کمان بنیاد کرد، آرش نامی بود از اولاد ارفخشذ و اهل عجم را تیراندازی آموخت. یک روز به حضور زاب تیر و کمان برداشت و بر اسب سوار شد و برابر لشکر افراسیاب رفت و تیری به حلق افراسیاب زد و بکشت. (۹۵، تجارب)

کیخسرو افراسیاب را با برادرش گرسیوز و جهن پسرش و بسیاری از خویشان او به آذرگشسب بکشت در حدّ حیس و آران و بعد از آن کفن بفرمود و ستودان ساخت آنجا. (۴۶۲، مجمل)

۱۳. آمیختگی با اسطوره‌های سامی

۱۳-۱. برابری

افراسیاب از فرزندان نوح ملک بوده است. (۲۳، بخارا)

فرزندان یافت پس از کشته شدن پادشاه خود افراسیاب، از جنگ روی برتافتند و به کشور خویش بازگشتند. (۱۱، الطوال)

۱۳-۲. همزمانی

بعد از موسی (ع)، یوشع بن نون پیغمبر شد. او در زمان منوچهر بیست سال و در زمان افراسیاب، هفت سال پیغمبری کرد. (۲۵، اخبار)، (۳۶۵، طبری (۱))

چون یکصد و بیست سال از سلطنت منوچهر گذشت، افراسیاب به سوی او حرکت کرد و این امر هنگامی روی داد که حمیر به پادشاهی یمن رسیده بود. (۱۰، الطوال)

افراسیاب فرزندان ارفخشذ پسر سام را به شدت سرکوب کرد. (۱۱، الطوال)

ملک الحرث الرایش، مایه و خمس و عشرون سنه. میان او تا حمیر بن سبا لاکبر پانزده پدر بود و او را رایش از بهر آن خوانند که غزا و تاختن او به دور جایی برسید... پس به آذربایگان آمد و آنجا با افراسیاب و ترکان حرب کرد و به همه جایگاهش ظفر بود و یمانیان در عهد او توانگر شدند. (۱۵۴، مجمل)

کلیات

۱. نام و لقب

۱-۱. نام

فرس جمع فارس و معنی فرس، پارسایان است و به تازی چنین نویسند و پارسی را فارسی نویسند. (۸، فارس)

بعضی ایرانیان بر این رفته‌اند که معنی ایرانشهر شهر نیکان است که ایر به فارسی قدیم نام خیر و برتری است و از همین رو رئیس آشکده را ایرید گفتند یعنی سر نیکان و برتران و این کلمه را معرّب کرده، هیرید گفته‌اند. (۳۸، التنبیه)

ایران‌شهر را منسوب به بنطیان دانسته‌اند و معنی آن شهر درندگان است که درندگان را به بنطی اریان گویند و مفرد اریا است و بنطیان را از قوت و شجاعت و بزرگی ملک و کثرت سپاه به درندگان همانند کرده‌اند. (۳۹، التنبیه)

۱-۲. لقب

فقط پادشاهان ایران بودند که هر یک لقبی خاص داشتند و دیگر ملوک اگر چه دارای القاب هستند ولی این القاب راجع به نوع ایشان نه شخص آنان است و القاب عاّمه دیگر پادشاهان مانند لقب شاهنشاهی است که به همه پادشاهان ایران گفته می‌شود. (۱۴۳، آثار)

القاب خاصه پیش از غلبه اسلام جز به ایرانیان بر کسی دیگر اطلاق نمی‌شد و بخش اوّل این القاب سه قسم می‌شود. یکی پیشدادی است، طبقه دوم ایلان و معنای این لفظ مردم قسمت بالاست و قسم سوم ملوک کیانی که مردم ستمکار به شمار می‌روند. (۱۴۵، ۱۴۶، آثار)

۲. نسب

ایرانیان به جز کیومرث برای شاهان خود نسبی نیارند. (۹، طبری (۱))

درباره نسب ایرانیان و نام ملوکشان و مدّت پادشاهی آنها اختلاف هست و ما آنچه را که ایرانیان در این باب آورده‌اند، یاد کردیم. (۹۸، التنبیه)

پارسیان فرزندان کیومرث بن امیم بن لاوژ بن ارم بن سام بن نوح‌اند. امیم بن لاوژ بن ارم پس از جهرم بن قحطان به راه افتاد و به سرزمین فارس فرود آمد. بنابراین پارسیان از فرزندان اویند. یکی از شاعران ایرانی دوران اسلامی در این باب گفته است: «پدر ما پیش از فارس، امیم‌الخیر بود و پارسیان، بزرگان ملوک بودند که من به آنها می‌بالم». (۵۰۰، مروج (۱))

طسم و جدیس پسران لاوژ بن ارم بودند که در یمامه و بحرین جا داشتند و عملیق بن لاوژ بن ارم برادرشان بود که بعضی از ایشان مقیم حرم و بعضی دیگر به سرزمین شام بودند و عمالیق

از ایشان بودند که در مناطق مختلف پراکنده شدند و برادرشان امین بن لاوذ به سرزمین ایران فرود آمد. در همین کتاب در باب اختلاف کسان دربارهٔ نژاد ایرانیان خواهیم گفت که بعضیها کیومرث را از فرزندان امیم شمرده و گفته‌اند بنی امیم به سرزمین وبار که به پندار اخباریان قلمرو جتیان بود، فرود آمدند. (۳۳، مروج (۱))

کسان را دربارهٔ نسب ایرانیان اختلاف است. بعضی گفته‌اند که فارس پسر یاسور پسر سام بن نوح بود و بنطیان نیز از فرزندان نییط پسر یاسور... بوده‌اند. پس ایرانیان همان پارسیانند و با بنطیان برادرند. بعضی‌ها پنداشته‌اند که فارس از فرزندان یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم (ع) بود. گروهی نیز گفته‌اند از فرزندان ارم بن ارفخشذ بن سام بن نوح بود و چند ده پسر آورد که همگی سوارکار و دلیر بودند و چون سوار را به عربی فارس گفتند، این قوم را نیز به انتساب فروسیت و سوارکاری فارس نامیدند... جمعی نیز پنداشته‌اند که ایرانیان از فرزندان لوط و از دو دختر وی زهی و رعوی بوده‌اند و اهل تورات در این زمینه قصه‌ای دراز دارند. بعضی گفته‌اند این قوم از فرزندان بوان پسر ایران پسر اسود پسر سام پسر نوح بوده‌اند. بوان همان است که درهٔ بوان فارس که از جاهای مشهور و زیبای جهان است، بدو منسوب است ... بعضی دیگر عقیده دارند که ایرانیان از فرزندان ایران (= ایرج) پسر فریدون بوده‌اند. ایرانیان را به ایران منسوب کرده‌اند ولی ایرانیان ایران را ایرج گویند و میان ایرانیان خلاف نیست که همگی از فرزندان ایرج بوده‌اند. بعضی کسان نیز بر این رفته‌اند که دیگر اقوام ایران و مردم ولایت اهواز از فرزندان عیلامند و میان ایرانیان خلاف نیست که همگی‌شان از فرزندان کیومرثند و این سخن از همه معروفتر است. (۲۳۱، ۲۳۲، مروج (۱))

فارسیان پسران فارس پسر بیوس پسر ناسور پسر سام پسر نوحند. (۱۴۷، طبری (۱))
پس از ظهور اسلام، بعضی از ایرانیان گفته‌اند: مردم ایران از فرزندان اسحاق بن ابراهیم خلیل بوده‌اند و شاهدها از شعر آورده‌اند که به انتساب ایرانیان بر یمنیان تفاخر می‌کرده‌اند و آنها را از نسل پدر خود ابراهیم می‌شمرده‌اند. ایرانیان به روزگار قدیم به احترام ابراهیم خلیل (ع) با نذرهای معتبر آهنگ بیت‌الحرام می‌کردند و بیت‌الحرام نزد آنها مهمترین معابد هفتگانه و از خانه‌های معتبر جهان بود و این، گفتهٔ یکی از عربان دوران جاهلیت است: ایرانیان از روزگار بسیار قدیم، برکنار زمزم زمزمه می‌کردند. (۱۰۱، ۱۰۲، التنبیه)

گروهی از اهل بصیرت و تحقیق و مطلعان اخبار ملوک جهان گفته‌اند که ملوک بابل نخستین شاهان جهان بودند که به آبادی زمین پرداختند و ایرانیان قدیم شاهی از ایشان گرفتند. چنانکه رومیان شاهی از یونانیان گرفتند. (۲۱۱، مروج (۱))

شاعران عرب این نکته را یاد کرده‌اند که ایرانیان و رومیان همچون تمیمیان از فرزندان اسحاق و پیمبران، زادهٔ یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم بوده‌اند. (۲۳۳، مروج (۱))
در کتاب اخبارالزمان از اختلاف کسان دربارهٔ این که ایرانیان قدیم آیا کلدانی بوده‌اند و یا ملّک از کلدانیان به ایشان رسیده است، یاد شده است. (۸۸، التنبیه)

۳. ویژگیها

ایرانیان صاحب قدرت والا و شرف عالی و سالاری و تدبیر بوده‌اند. در جنگ دلیر و هنگام خطر استوار بوده‌اند و اقوام دیگر به ایشان باج داده و از بیم صولشان اطاعتشان کرده‌اند. (۹۸، التنبیه)

کسانی که به اخبار اقوام قدیم و مسکنهایشان علاقه دارند، گفته‌اند: اقوام معتبر و بزرگ قدیم، هفت قوم بوده‌اند که به سه چیز امتیاز داشته‌اند: اخلاق، زبان و اندام و این هفت قوم عبارت بودند از: ۱- پارسیان ۲- کلدانیان ۳- یونانیان ۴- لویه ۵- طوایف ترک خزلخ و غز و کیماک و طغر غز و خزر که به ترکی سبیر و به فارسی خزران گویند ۶- مردم هند و سند و مجاور آن ۷- چین و سیلی و نواحی مجاور آن. (۷۳، ۷۴، التنبیه)

پادشاهان همهٔ جهان از روزگار ایرج بن فریدون، سر به فرمان پادشاهان ما بوده‌اند و پادشاهان ما را پادشاهان همهٔ زمین می‌خوانده‌اند و برای آنان پیشکش می‌فرستاده‌اند و نزد آنها به داوری می‌آمده‌اند. (۱۰، مختصر)

سرزمین ما در پهناوری و کرامت، گوهر در میان همهٔ سرزمینها به جای ناف است و نیز در خویها و خصلتهایی که در ما گرد آمده است. چه ما را سوارکاری ترکان و هوشیاری هندیان و صنعتگری رومیان داده‌اند و در هریک از این جمله باز ما را بر آنان برتری بخشیده‌اند و نیز ما از رنگهای زشت و عیوب صورت و رنگ مو برکنار بوده‌ایم با آنکه دیگر خلقها دارای آن عیبه‌ها هستند و بدانها شهره گشته‌اند. لیکن ما را در زیبایی و مو و رنگ و چهره و اندام حدّ میانه داده‌اند. (۱۰، ۱۱، مختصر)

مردم استخر از همه گوهردارترند. پادشاهانی هستند پیامبرزاده. (۱۰، مختصر)
اندر تاریخها چنان است که چهارهزار سال این عالم را مغان داشتند و مملکت اندر خاندان ایشان بود و از بهر آن بماند که میان رعیت عدل کردند و رعیت نگاه داشتندی و اندر کیش خویش جور و ستم روا نداشتندی و در خبر آمده است که خدای تعالی داود پیغمبر را وحی کرد تا قوم خویش را بگوید اهل عجم را دشنام ندهند که ایشان آن کسان بودند که جهان آبادان کردند تا بندگان من در وی زندگانی کنند. (۸۲، ۸۳، نصیحه)

پیشدادیان کسانی بودند که همه زمین را مالک شدند و شهرهایی به پا نمودند... و در دوره فرمانروایی خود، روی زمین عدل و داد نمودند و آنچنان که خدای تعالی سزاوار عبادت بود، او را پرستیدند. (۱۴۵، آثار)

ما گفته خویش را از دانشوران ایران گرفته ایم و دقت و مراقبتی که ایرانیان درباره تاریخ سلف می کنند، دیگران نمی کنند. چه ایرانیان به گفتار و کردار، دلبسته این سخنانند و دیگران فقط سخنی می گویند و به کردار پایند نباشند که ما بین پیروان شریعتها، فاصله بسیار است. (۲۳۰، مروج (۱))

۲. عقاید

پنج قوم یونانیان و سریانیان، قبطیان و رومیان و ایرانیان، خورشید را مبنای گرفتند (برای تاریخ سالها و ماهها) و پنج قوم دیگر یعنی هندیان، تازیان، یهودیان، مسیحیان و مسلمانان، ماه را. (۲، پیامبران)

شاهان پیشدادی و برخی از کیان، نیرین (ماه و خورشید) و کواکب و کلیات عناصر را تا زمان پیدایش زردشت، در سال سیام سلطنت گشتاسب، تقدیس می کردند. باقی مانده های این طایفه در حرّان سکنی دارند و بدیشان حرّانیه گفته می شود. (۲۶۳، ۲۶۴، آثار)

ملوک پیشدادی سال را سیصد و شصت روز می گرفتند و هر ماه را سی روز بدون کم و کسر و در هر شش سال، یک ماه کیسه می کردند و آن سال را سال کیسه می نامیدند و در صد و بیست سال، دو ماه کیسه می کردند. یکی به سبب آن پنج روز و دوم به سبب چهاریک روزها و چنین سالی را بزرگ می دانستند و سال فرخنده می نامیدند و در این سال به عبادات و مصالح ملک می پرداختند. (۱۸، آثار)

مجوسان درباره تاریخ، قصه های دراز دارند گویند پادشاهی به ایشان و طوایف دیگر که در گفتگوی آغاز و بنای جهان گفته ایم، باز می گردد. بعضی از آنها به بقای عالم قایلند و گفته اند که آغاز و انجام ندارد. بعضی گفته اند که انجام دارد اما آغاز نداشته است. بعضی دیگر گفته اند که آغاز داشته است و انجام ندارد. (۶۱۹، ۶۲۰، مروج (۱))

همه به طوفان مقررند مگر مغان که ایشان طوفان نشناسند و نوح را ندانند و به اخبار ایشان خبر نوح و طوفان نیست و ایدون گویند تا بود، آتش پرستی بود و همه ملوک جهان آتش پرستیدند و گروهی دیگر از مغان گویند که طوفان بود و لیکن به همه جهان نبود و خلق به جمله هلاک نشد و نسل نبرید. نوح را پیغامبری نه به همه جهان بود. پیغامبری او بر اقلیم بابل بود و بر زمین عراق و شام و طوفان بدان مردمان آمد که آنجا بودند و مردمان مشرق و مغرب

را از این خبر نبود و لیکن به بنی اندر است که همه خلق هلاک شدند جز نوح و آن هشتاد تن.
(۱۴۲، بلعمی)

۵. سلسله‌های شاهی

پادشاهان عجم به چهار طبقه‌اند: پیشدادیان، کیانیان، اشکانیان، ساسانیان.

(۲۴، مجمل)، (۷، پیامبران)

جمله ملوک فرس، چهار طبقه بودند: پیشدادیان، کیانیان، اشغانیان و ساسانیان. دو طبقه از این جملت پیش از اسکندر رومی بوده‌اند که او را ذوالقرنین خواندندی. پیشدادیان و کیانیان و دو طبقه دیگر بعد از اسکندر رومی بوده‌اند، اشغانیان و ساسانیان و هر چهار طبقه از نژاد کیومرثند. (۹۸، فارس)

گروه اول پیشدادیان بودند و دیگر گروه کیان بودند و سدیگر اشکانیان بودند و چهارم گروه ساسانیان بودند و اندر میان، گاه پیکارها و داوریه‌ها رفت از آشوب کردن یا یکدیگر و تاختها و پیشی کردن و برتری جستن که از پادشاهی ایشان این کشور بسیار تهی ماندی و بیگانگان اندر آمدندی و این پادشاهی بگرفتندی. (۱۴۳، مقدمه)

ملوک ایران قدیم سه طبقه بودند و بعد ملوک الطوائف و ایرانیان طبقه بعد که ساسانیان بودند. (۸۱، التنبیه)

شاهان ایران از آغاز روزگار تا وقتی خداوند اسلام بیاورد، چهار گروه بودند: گروه اول را خدایان می‌گفتند و خدا به معنی بزرگ است و اینان از کیومرث تا فریدون بودند. پس از آنها از فریدون تا دارا پسر دارا، کیان بودند، آنگاه اشکان بودند و آنها ملوک الطوائف پس از اسکندر بوده‌اند. پس از آن ساسانیان یعنی شاهان طبقه دوم ایران بودند. در کتاب اخبارالفرس گوید که ملوک ایران از سلف و خلف چهار طبقه بودند. طبقه اول از کیومرث تا گرشاسب. طبقه دوم از کیان پسر کیقباد تا اسکندر^۱. طبقه سوم اشکانیان یا ملوک الطوائف. طبقه چهارم را ملوک جمع گویند که ساسانیان باشند. (۲۷۶، ۲۷۷، مروج (۱))

القاب، خاصه پیش از غلبه اسلام، جز به ایرانیان اطلاق نمی‌شد. بخش اول این القاب سه قسم می‌شود یکی پیشدادی است. طبقه دوم ملوک ایلان و معنای این لفظ مردم قسمت بالاست ولی این طایفه همه زمین را مالک نشدند و قسم سوم ملوک کیانی بودند که مردم ستمکار به شمار می‌روند. (۱۴۵، ۱۴۶، آثار)

۱. و آخرین آنان دارا بود. این جمله در متن عربی آمده ولی در ترجمه حذف شده است. (۲۴۱، مروج، بغداد)

شاهان ایران به چهار دسته تقسیم می‌شوند. اول مردم آغاز خلقت. دوم پیشدادیان دادگر و سوم ملوک ایلان و چهارم کیانیان. (۱۴۶ تا ۱۴۹، آثار)

ایرانیان قدیم تا افریدون به نام خدایان^۱ معروفند سپس از اشکان تا دارا که همان داریوش پسر داراست و آنها را سکون^۲ گویند. (۲۰۲، مروج (۱))

محمد بن هشام کلبی از پدرش و دیگر علمای عرب روایت کرده که گفته‌اند سرِ ملوک جهان، اشکانیان بودند و آنها همان پادشاهان طبقه اول ایرانند تا دارا پسر دارا و پس از آن سلسله اردوان بود که ملوک نیبط بودند و از ملوک الطوایف بودند. (۲۲۸، مروج (۱))

ابوعبیده معمر بن مثنی از عمر کسری از کتاب اخبارالفرس وی از طبقات ملوک قدیم و جدید و اخبار و گفته‌ها و نسبایشان با شهرها که ساخته و ولایتها که نهاده و نهرها که کنده‌اند و خاندانهای معروف ایران و عنوان هر کدام از شهرک^۳ و غیره سخن دارد. (۲۲۹، مروج (۱))

طبقه اول از ملوک ایران قدیم که اول آنها کیومرث بود و اوشهنج و طهمورث و جم و بیوراسب ضحاک ... و طبقه دوم بلان یعنی والایان^۴ بوده‌اند و اول آنها منوشهر و سپس سهم و پس از او افراسیاب ترک و آنگاه زو و سپس گرشاسب. طبقه سوم کیانیان یعنی عزیزان بودند که اول آنها کیکاووس و آنگاه کیخسرو و بعد کی لهراسب و سپس کی بشتاسب و طبقه چهارم گروهی از ملوک الطوایف قریب یک صد شاه بودند و نخستین آنها اشک پسر اشک ... دوران دوم ساسانیان که طبقه پنجم شاهان ایرانند و اول آنها اردشیر پسر بابک ... (۸۱ تا ۹۳، التنبیه)

تاریخ ملوک قدیم ایران و ملوک الطوایف از کیومرث تا اردشیر آشفته است و در شمار آنها اختلاف است و روزگارشان نامعلوم است اما ایرانیان بر تاریخ و دوران ملوکشان از پادشاهی اردشیر پسر بابک اعتماد دارند. (۱۲۵، التنبیه)

سلطنت فرزندان کیومرث تا زمانی که یزدجرد در زمان عثمان بن عفان در مرو به قتل رسید، ادامه داشت. (۹، طبری (۱))، (۱، ثعالبی)، (۱۲، اخبار)

به سبب نفاقها و جنگها که میان ممالک نبطیان بود، پارسیان بر آنها چیره شدند و ملکشان پیوسته شد و روزگارشان دوام یافت. نبطیان نیز به جمله پارسیان درآمدند و از آنها نیرو گرفتند و به آنها منسوب شدند پس از آن اسلام پیامد و بیشتر نبطیان همین روش گرفته بودند

۱. الحدان (۱۷۵)، مروج، بغداد، ۱۲۹، مصر

۲. سکون (۱۷۵)، مروج، بغداد، ۱۲۹، مصر

۳. الشهارجه (۱۹۹)، مروج، بغداد، ۱۴۶، مصر

۴. الملوین (۸۸، التنبیه، ع)

و از نبطی بودن عار داشتند که شوکشان برفته بود و بیشترشان به ملوک پارس انتساب جستند.
(۳۹، التنبیه)

پیوسته عجم را ملکی بود که این پیغامبران که به زمین شام آمدندی و به زمین مغرب، به وقت او بیرون آمدندی ... از این ملکان عجم کس بود که عرب به فرمان او بودی و ملوک شام و یمن او را فرمان کردند و کس بود که ملک او از رود دجله و فرات از آن سوتر نگذشتی و کس از عرب و زمین مغرب فرمان او نکردی. (۳۴۱، بلعمی)

۶. پیشدادیان

جملة طبقه پیشدادی نه تن بوده‌اند و پادشاهی ایشان دو هزار و چهارصد و بیست و یک سال و هفت ماه و اند روز بوده است بیرون از کیومرث. (۴۴، مجمل)
در روایتی پیشدادیان نه تن هستند و روزگار پادشاهی‌شان با سلطنت گل شاه دوهزار و چهارصد و هفتاد سال است. (۱۰، پیامبران)

نامها و عدد پیشدادیان با نام افراسیاب که در میانه عاریتی است - زیرا که از ترکستان برخاسته است - و مدتی که خروج کرده بود پس از منوچهر، یازده پادشاه و مدت ملک ایشان با دوازده سال که افراسیاب خروج کرده بود و ایران گرفته ... دو هزار و پانصد و شصت و هشت سال بود. (۹، فارس)

از اسامی قسم اول از پادشاهان ایرانی، کیومرث بود که در تقسیم‌بندی، از مردم آغاز خلقت شمرده می‌شد و هوشنگ اولین ملوک پیشدادی دادگر است. سلسله پیشدادی به دو بخش می‌شود. بخش اول مردم آغاز خلقت و بخش دوم ملوک پیشدادی دادگر. از کیومرث تا هوشنگ، مردم آغاز خلقت به شمار می‌آیند و از هوشنگ تا فریدون، جزو ملوک پیشدادی دادگر و هوشنگ، اولین پیشدادی دادگر است. (۱۴۶، آثار)

از کیومرث تا هوشنگ جزء مردم آغازین‌اند و از پیشدادیان بحساب نمی‌آیند. (۱۴۶، آثار)
در کتابهای سیر و اخبار که از روی کتب اهل مغرب نقل شده، ملوک ایران و بابل را نام برده‌اند و از فریدون که نزد آنان یافول نام دارد، شروع کرده‌اند تا دارا که آخرین پادشاه ایران است. ولی با آنچه ما می‌دانیم از حیث عدد ملوک و نامهای ایشان و مدت پادشاهی و اخبار ایشان اختلاف دارد. شاید ملوک ایران را با عمال ایشان در بابل روی هم رفته نام برده‌اند:

اسامی	مدت سلطنت	جمله سالها
فریدون (= یافول)	له (= ۳۵ سال)	۳۵ سال
ثغلات فلاصر	له (= ۳۵ سال)	۷۰ سال
سلمناصر که سلم باشد	ید (= ۱۴ سال)	۸۴ سال
سنخاریب بن سلمناصر (= سنارفت)	ط (= ۹ سال)	۹۳ سال
ساردم که زو پسر توماسب باشد	ج (= ۳ سال)	۹۶ سال

(۱۵۲، ۱۵۳، آتار)

۷. زمان

اندر عدد سالهای پادشاهان ایران اختلاف هست و سبب آن است که چون اسکندر رومی زمین ایران بگرفت، او را حسد خاست بر علما و مؤبدان ایران پس حکیمان را با کتابها جمع کرد و آنچه خواست، ترجمه فرمود و به یونان فرستاد نزدیک ارسطاطالیس و هر چه از کتب پارسیان بود، بسوخت و همه مؤبدان و عالمان را بفرمود کشتن و کس نماند که علمی بواجب بدانستی یا تاریخی نگاه داشتی و همه اخبار و علوم منسوخ گشت و ناچیز. (۱۰، مجمل)

پادشاهان ایران با آنکه روزگار درازی حکومت کرده و اتحاد کلمه داشته‌اند ... سنوات این پادشاهان عموماً نادرست و مغشوش است زیرا پس از صد و پنجاه سال از زبانی به زبان دیگر و از خطی شبیه ارقام عدد به خطی شبیه ارقام عقود نقل شده است. (۷، پیامبران)

مسمودی در آخر جزو هفتم مروج الذهب می‌گوید که چرا ایرانیان سالهای سلطنت شاهان خود را می‌افزایند و از رازهایی که در این باب دارند، می‌گوید. (۸۸، التنبیه)

مدت ملک هر چهار طبقه با روزگار اسکندر به هم و رومیان که پس از وی پادشاه بودند، چهار هزار و صد و هشتاد و یک سال و چند ماه است. (۹، فارس)

مدت پادشاهی ملوک ایران قدیم که سه طبقه بودند و ملوک الطوائف و ایرانیان طبقه بعد که ساسانیان بودند، چهار هزار و صد و چهل و پنج سال و پنج ماه و نیم بوده است. بسیاری گفته‌اند که پادشاهی ملوک ایران قدیم سیصد و سی و یک سال فترت داشت و اگر سالهای فترت بر آن مدت افزوده شود، مجموع مدت چهار هزار و چهارصد و هفتاد و یک سال و پنج ماه و نیم می‌شود. (۸۱، التنبیه)

اندر تاریخها چنان است که چهار هزار سال این عالم را مغان داشتند و مملکت اندر خاندان ایشان بود. (۸۲، نصیحة)

به پندار گبران اندازه مدت زمان از آغاز شاهی کیومرث تا به وقت هجرت پیمبر (ص) سه

هزار و یکصد و سی و هفت سال است. (۹، طبری (۱))
 مدت شاهی از کیومرث تا یزدگرد، چهار هزار و چهارصد و پنجاه سال بود و چنان دیده‌ام که
 بعضی از مطلقان بر این رفته‌اند که مدت شاهی ایرانیان تا هنگام هجرت سه هزار و ششصد و
 نود سال بود. (۲۷۶، مروج (۱))
 در اوستا از گاه کیومرث تا آخر یزدگرد شهریار، چهار هزار و صد و هشتاد و دو سال و ده ماه
 و نوزده روز ذکر شده است. (۱۱، مجمل)
 از گاه کیومرث با سی سال او تا ملک به عرب رسید، چهار هزار و چهل و نه سال و دو ماه و
 بیست و هفت روز - با شش روز خشفسند - پادشاهی کرده‌اند. (۸۴، مجمل)

فترت

در پادشاهی ملوک ایران قدیم، سیصد و سی و یک سال فترت بود. (۸۱، التنبیه)

۸. مکان

تا روزگار افریدون، زمین ایران را هنیره خواندندی و هوشنگ و طهمورث را پیشدادان و
 پادشاهان هنیره گفتندی. چون فریدون اقلیم رابع را به ایرج داد، زمین ایران نام نهادند به
 اضافت نام او. (۴۱۶، مجمل)
 نبطیان گویند که ایرانشهر از ایشان است و از روزگار قدیم مالک آن بوده‌اند و ملوک ایشان
 نمرودان بوده‌اند که نمرود ابراهیم خلیل از آن جمله است و نمرود عنوان همه ملوک ایشان
 بوده است و پارسیان به پارس و ماهات و دیگر ولایات پهلویان^۱ بوده‌اند و این ناحیه منسوب
 به نبطیان است که ولایت اریان شهر است. (۳۹، ۳۸، التنبیه)
 جای ملوک عجم به زمین بابل بود، آنجا که امروز بغداد است و شهرهای اهواز و کوه^۲ و
 گروهی به زمین پارس نشستندی. (۳۴۱، بلعمی)
 در کتابهای پارسیان می‌آید که پادشاهانی از پارس برخاسته‌اند چون ضحاک و جم و افریدون
 و دیگر پادشاهان. (۱۲۲، مسالک)
 اصطخر... قدیمتر همه شهرهای پارس است... پادشاهان پارس آنجا مقام داشتندی.
 (۱۱۰، مسالک)
 پادشاهان پیشدادی و برخی از کیان، بلخ را جایگاه خود قرار داده بودند. (۲۶۳، آثار)

۱. فهلویین (۳۴، التنبیه، قاهره)

۲. در اصل کرد و بصره، مراد اقلیم بابل است بین النهرین و ابله تا حدود اهواز (به نقل از پاورقی)

هر کجا آرامگاه مردمان بود به چهار سوی جهان از کران تا کران این زمین را بیخشیدند و به هفت بهر کردند و هر بهری را یکی کشور خواندند. نخستین را ارزه خواندند دوم را سوت خواندند سوم را فرددفش خواندند چهارم را ویددفش خواندند پنجم را ووربرست خوانند و ششم را وورجرست هفتم را که میان جهان است خُرسِ بامی خواندند و خُرسِ بامی این است که بدو اندریم و شاهان او را ایرانشهر خواندندی و کوشه را امست خوانند و آن چین و ماچین است و هندوستان و بربر و روم و خزر و روس و سقلاب و سمندر و برطاس و آنکه بیرون از اوست سکنه خواندند و آفتاب برآمدن را باختر خواندند و فرو شدن را خاور خواندند و شام و یمن را مازندران خواندند و عراق و کوهستان را سورستان خواندند و ایرانشهر را رود آموی است تا رود مصر و این کشورهای دیگر، پیرامون اویند و از این هفت کشور، ایرانشهر بزرگوارتر است به هر هنری و آنکه از سوی باختر است، چینیان دارند و آنکه از سوی راست اوست، هندوان دارند و آنکه از سوی چپ اوست، ترکان دارند و دیگر خزریان دارند و آنکه از راستر، بربریان دارند و از چپ دوم، خاوریان دارند و مازندریان دارند و مصر گویند از مازندران است و این دگر همه ایران زمین است از بهر آنکه ایران بیشتر این است که یاد کردیم. (۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، مقدمه)

اردشیر گفته است: زمین چهار جزء است. جزئی زمینهای ترک است از ناحیه‌های غربی هند تا ناحیه‌های شرقی روم. جزئی زمین مغرب است از ناحیه‌های غربی روم تا سرزمین قبط و بربر. جزئی تا زمینهای استانهای سواد است میان بربر و هند و جزو چهارم سرزمینی است که از آن پارسیان است میان رود بلخ تا مرز آذربایجان و ارمنستان پارس تا فرات - و پس از فرات خاک عرب تا عثمان - و تا مکران و کابل و تخارستان. بدین گونه این بخش گزیده همه جهان است و در نسبت با سرزمینهای دیگر چون سر و ناف و کوهان و شکم است. سر است بدان روی که پادشاهان همه جهان از روزگار ایرج بن فریدون سر به فرمان پادشاهان ما بوده‌اند... ناف است بدان روی که سرزمین ما در پهناوری و کرامت گوهر در میان همه سرزمینها به جای ناف است... کوهان است بدان روی که سرزمین ما با همه خُردی‌اش در نسبت دیگر زمینها سورهایش فروتر و گذران در آن از همه جا آسانتر است. و شکم است بدان روی که منافع دیگر سرزمینها از علم و صنعت تا خوراک و دارو و عطر به سرزمین ما آورند. آن سان که خوردنیها و آشامیدنیها از راه شکم گیرند. (۱۱۰، ۱۱۱، مختصر)

اقلیم چهارم منسوب به بابل است و به نام آن معروف است و نام آن به کلدانی که همان سریانی است، خنیرث بوده و همه طبقات ایرانیان آنرا به همین نام می‌خوانده‌اند. بابل را به

فارسی و نبطی بابل می‌گفته‌اند. بعضی حکیمان ایران و نبط گفته‌اند که شهر را به انتساب مشتری به این نام خوانده‌اند که مشتری در گفت قدیم آنها بیل بوده است که این اقلیم متعلق به مشتری است و در قسمت آن واقع است. (۳۶، الثنیه)

پارسیان قومی بودند که قلمروشان دیار جبل بود از ماهات و غیره و آذربایجان تا مجاور ارمنیه و اران و بیلقان تا در بند که باب و ابواب است و ری و طبرستان و مسقط و شابران و گرگان و ایر شهر که نیشابور است و هرات و مرو و دیگر ولایتهای خراسان و سیستان و کرمان و فارس و اهواز با دیگر سرزمین عجمان که در وقت حاضر به این ولایتها پیوسته است. همه این ولایتها یک مملکت بود و پادشاهش یکی بود و زبانش یکی بود فقط در بعضی کلمات تفاوت داشتند زیرا وقتی حروفی که زبان را بدان می‌نویسند، یکی باشد و ترکیب کلمات یکی باشد، زبان یکی است و گرچه در چیزهای دیگر تفاوت داشته باشد چون پهلوی و دری و آذری و دیگر زبانهای پارسی. (۷۳، ۷۴، الثنیه)

بزرگترین شهر مملکت اسلام، سرزمین عراق است و کلمه عراق را با اینکه تاکنون به همین صورت موجود است، ایرانیان به این سرزمین اطلاق کرده‌اند. چه ایرانیان عراق را دلِ ایرانشهر می‌نامیدند و تازیان نیز این سرزمین را با تعریب نامی که ایرانیان بر آن نهاده بودند ایرانشهر عراق نامیدند. ایرانشهر همان ایران است و ایران به ایر منسوب است و ایر نام قومی است که ایر پسر فریدون بر آن مسلط شد و نام خود را به آنها نسبت داد. (۲۳۴، الخراج)

بدان که ربع مسکون با تفاوت نواحی آن، در میان هفت قوم بزرگ یعنی چین و هند و سودان و بربر و روم و ترک و آریان تقسیم شده است. آریان که همان ایران (فرس) است، در میان این کشورها قرار دارد و این کشورهای ششگانه محیط بدانند. جنوب شرقی زمین در دست چین، شمال در دست ترک، میانه جنوبی در دست هند و روبروی آن یعنی میانه شمالی در دست روم و جنوب غربی در دست سودان و مقابل آن یعنی شمال غربی در دست بربر است. همه این کشورهای ششگانه در اطراف آباد زمین و گرداگرد کشور ایران است و آریان در میانه همه قرار دارد.^۱ (۲، مقدمه پیامبران)

۹. شمار شاهان

تاریخ ملوک قدیم ایران و ملک الطوایف از کیومرث تا اردشیر آشفته است و در شمار آنها

۱. جمله آخر در متن اصلی چنین است: این کشورهای ششگانه همه به آبادیهای زمین واقع در پیرامون کشور ایران تسلط دارند.

اختلاف است و روزگارشان نامعلوم است. (۱۲۵، التنبیه)

جمع ملوک از کیومرث تا یزدگرد، پسر خسرو، شصت شاه بود که از آن جمله سه زن بود و به

قولی شمارشان از کیومرث تا یزدگرد هشتاد شاه بود. (۲۷۶، ۲۷۵، مروج (۱))

عدد همگان (هر چهار طبقه) با اسکندر رومی به هم با رومیان که بعد از اسکندر بودند، هفتاد

و دو پادشاه است. (۹، فارس)

از گاه کیومرث تا مُلُک به عرب رسیدن، عدد شاهان ایشان شصت و شش بوده است.

(۸۴، مجمل)

شمار شاهان طبقه اول از کیومرث تا دارا پسر دارا، نوزده پادشاه بود و یکی زن که همایه دختر

بهمن بود و افراسیاب ترک و هفده مرد دیگر. (۲۷۵، مروج (۱))

۱۰. شاهانی که مبدأ تاریخ قرار گرفته‌اند

مجوسان کیومرث گلشاه را مبدأ تاریخ کرده‌اند و پس از آن قتل داریوش شاه و غلبه اسکندر

شاه را مبدأ تاریخ گرفتند. پس ظهور اردشیر بابک را که مملکت را متحد کرد و بر

ملوک الطوایف غلبه یافت، مبدأ تاریخ کردند و بعد از آن سلطنت یزدگرد پسر شهریار پسر

خسرو پرویز پسر خسرو انوشیروان را که آخر ملوکشان بوده است، تا کنون مبدأ تاریخ دانند و

آغاز سال آن روز سه شنبه است. (۱۷۸، التنبیه)

منابع

- آثار.. آثارالباقیه عن القرون الخالیه. ابوریحان بیرونی، محمد بن احمد. ترجمه اکبردانا سرشت. تهران: ابن سینا، ۱۳۵۲ ش.
- آفرینش.. آفرینش و تاریخ. [البدء والتاریخ]. المقدسی، مطهر بن طاهر. ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران [تاریخ مقدمه ۱۳۴۹ ش - آفرینش و تاریخ.. آفرینش و تاریخ [البدء والتاریخ]. المقدسی، مطهر بن طاهر. ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی. تهران: آگه، ۱۳۷۴ ش.
- اخبار.. اخبار ایران. استخراج و ترجمه از الکامل ابن اثیر. ترجمه محمد ابراهیم باستانی پاریزی. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۹ ش.
- الآثار.. الآثارالباقیه عن القرون الخالیه. ابوریحان بیرونی، محمد بن احمد. لایزیک، ۱۹۲۳ م.
- البدء.. البدء والتاریخ. المقدسی، مطهر بن طاهر. پاریس: بی نا، ۱۹۰۳ م.
- پژوهشی در اساطیر ایران.. پژوهشی در اساطیر ایران. بهار، مهرداد. تهران: طوس، ۱۳۶۲ ش.
- التفهیم.. التفهیم لاوائل صناعة التنجیم. ابوریحان بیرونی، محمد بن احمد. به اهتمام جلال الدین همایی. تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۱۶ ش.
- التنبیه.. التنبیه والاشراف. مسعودی، علی بن حسین. ترجمه ابوالقاسم پاینده. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹ ش.
- التنبیه، ع.. التنبیه والاشراف. مسعودی، علی بن حسین. بیروت: مکتبه خیاط، ۱۹۶۵ م.
- الخراج.. الخراج وصناعة الكتابة. قدامة بن جعفر. لیدن: بریل، ۱۸۸۹ م. بخش دوم از مجموعه المسالك والممالك وكتاب الخراج.

الطبرى، ليدن.. تاريخ الرسل والملوڪ. طبرى، محمد بن جرير. ليدن: بريل، ۱۸۷۹-۱۹۶۵م.

الطبرى، مصر.. تاريخ الرسل والملوڪ. طبرى، محمد بن جرير. الطبعة الثانية. مصر: دارالمعارف، بى تا.

الطوال.. اخبار الطوال. دينورى، احمد بن داود. ترجمة صادق نشأت. تهران: بنياد فرهنگ ايران، ۱۳۴۶ ش.

الفهرست.. الفهرست. ابن نديم، محمد بن اسحاق. ترجمة م. رضا تجدد. تهران: كتابخانه ابن سينا، ۱۳۴۳ ش.

الكامل.. الكامل فى التاريخ. ابن الاثير، على بن محمد. بيروت: دارصادر، ۱۳۸۵ق / ۱۹۶۵م.

المسالك.. المسالك والممالك. ابن خردادبه، عبيدالله بن عبدالله. بغداد: مكتبة المثنى، [بى تا].

المعارف.. المعارف. ابن قتيبه، عبدالله بن مسلم. طبعة الثانية. مصر: دارالمعارف، [بى تا].

المعارف، گوتينگن.. المعارف. ابن قتيبه، عبدالله بن مسلم. آلمان: گوتينگن، ۱۸۵۰م.

الملل. الملل والنحل. شهرستانى، محمد بن عبدالكريم. ترجمة افضل الدين صدر تركة اصفهانى. تصحيح سيد محمد رضا جلالى نائينى. چاپ دوم. تهران: كتابفروشى ابن سينا، ۱۳۳۵ ش.

بخارا.. تاريخ بخارا. نرشخى، محمد بن جعفر. ترجمة ابونصر احمد بن محمد بن نصر القباوى. تلخيص محمد بن زفر بن عمر. به اهتمام مدرّس رضوى. تهران: بنياد فرهنگ ايران، ۱۳۵۱ ش.

بلعمى.. تاريخ بلعمى (تكملة و ترجمة تاريخ طبرى). بلعمى، محمد بن محمد.

تصحیح محمد تقی بهار (ملک الشعراء). به کوشش محمد پروین گنابادی. تهران: اداره کل نگارش وزارت فرهنگ، ۱۳۴۱ ش.

بُندهش.. بُندهش. فرنیغ دادگی. گزارنده: مهرداد بهار. تهران: توس، ۱۳۶۹ ش.
پیامبران.. تاریخ پیامبران و شاهان. [سنی ملوک الارض والانبیاء]. حمزة اصفهانی، حمزة بن حسن. ترجمه جعفر شعار. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶ ش.

تجارب.. تجارب الامم فی اخبار ملوک العرب والعجم (ترجمه کتاب نهاية الارب فی اخبار الفرس و العرب). تصحیح رضا انزابی نژاد و یحیی کلاتری. مشهد: دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۳ ش.

تفسیر.. ترجمه تفسیر طبری. طبری، محمد بن جریر. به تصحیح و اهتمام حبیب یغمایی. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۹ ش.

تقویم.. تقویم البلدان. ابوالفداء، اسماعیل بن علی. ترجمه عبدالمحمد آیتی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹ ش.

ثعالبی.. شاهنامه ثعالبی. در شرح احوال تاریخ سلاطین ایران. ثعالبی مرغنی، حسین بن محمد. به قلم ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسمعیل الثعالبی. ترجمه محمود هدایت. تهران: چاپخانه مجلس، ۱۳۲۸ ش.

جوامع.. جوامع الحکایات ولوامع الروایات. عوفی، محمد بن محمد. به اهتمام دکتر بانو مصفا (کریمی). تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲ ش.

زین.. زین الاخبار. گردیزی، عبدالحی بن ضحاک. به اهتمام عبدالحی حبیبی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷ ش.

سنی.. سنی ملوک الارض و الانبیاء. حمزه اصفهانی، حمزة بن حسن. برلین، کاویانی، ۱۳۴۰ ق.

سیاست.. سیاستنامه. نظام الملک، حسن بن علی. به اهتمام محمد قزوینی و تصحیح

مجدّد مرتضی مدرّسی چهاردهی. تهران: کتابفروشی طهوری، ۱۳۳۴ ش.

سیستان.. تاریخ سیستان. مؤلف نامعلوم. تصحیح محمد تقی بهار (ملک الشعراء). تهران: مؤسسه خاور، ۱۳۱۴ ش.

شاهنامه.. شاهنامه فردوسی. فردوسی، ابوالقاسم. تصحیح متن به اهتمام آ. برتلس، ل. گوزلیان، م. عثمانوف، او. اسمیرنوا، ع. طاهرجانوف. مسکو، اداره انتشارات ادبیات خاور، ۱۹۶۳ م.

شاهنامه بروخیم.. شاهنامه فردوسی. فردوسی، ابوالقاسم. از روی چاپ وولرس پس از مقابله بانسخ خطی دیگر و ترجمه حواشی لاتینی آن به فارسی. تهران: بروخیم، ۱۳۱۳ ش.

شاهنامه کهن.. پارسی تاریخ غررالسیر. ثعالبی مرغنی، حسین بن محمد. پارسی گردان سید محمد روحانی. مشهد: دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۲ ش.

صورة.. صورة الارض. ابن حوقل، ابوالقاسم محمد. ترجمه جعفر شعار. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵ ش.

طبری.. تاریخ طبری. [تاریخ الرسل والملوک]. طبری، محمد بن جریر. ترجمه ابوالقاسم پاینده. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲ ش.

غرر.. تاریخ غررالسیر معروف به غرراخبار ملوک الفرس و سیرهم. ترجمه به فرانسه از زتنبرگ. تهران: مکتبه الاسدی، ۱۹۶۳ م. (افست شده از روی نسخه زتنبرگ که در سال ۱۹۰۰ م در پاریس به چاپ رسیده است).

فارس.. فارسنامه. ابن بلخی. به اهتمام گای لیسترنج و آلن نیکلسون. چاپ دوم. تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳ ش.

قفطی.. تاریخ الحكماء قفطی. قفطی، علی بن یوسف. ترجمه فارسی در قرن یازدهم ق. به اهتمام بهین دارایی. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۷ ش.

گرساسنامه.. گرساسب نامه. اسدی، علی بن احمد. به اهتمام حبیب یغمائی. چاپ

دوم. تهران: طهوری، ۱۳۵۴ ش.

گزیده.. تاریخ گزیده. حمدالله مستوفی، حمدالله بن ابی بکر. به اهتمام عبدالحسین نوائی. تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۹ ش.

مجم.. مجمل التواریخ والقصص. مؤلف نامعلوم. تصحیح محمد تقی بهار (ملک الشعراء). تهران: کلاله خاور، ۱۳۱۸ ش.

مختصر.. مختصر البلدان. ابن الفقیه، احمد بن محمد. ترجمه بخش مربوط به ایران. توسط ح. مسعود. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹ ش.

مختصر، ع.. مختصر کتاب البلدان. ابن الفقیه، احمد بن محمد. لیدن: بریل، ۱۹۶۷ م.

مروج.. مروج الذهب و معادن الجواهر. مسعودی، علی بن حسین. ترجمه ابوالقاسم پاینده. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴ ش.

مروج، مصر.. مروج الذهب و معادن الجواهر فی التاریخ. مسعودی، علی بن حسین. قاهره: مطبعة البهية المصرية، ۱۳۴۶ ق.

مروج، بغداد.. مروج الذهب و معادن الجواهر فی التاریخ. مسعودی، علی بن حسین. بغداد: دارالرجاء، ۱۳۵۷ ق / ۱۹۳۸ م.

مسالك.. مسالك وممالك. اصطخری، ابراهیم بن محمد. ترجمه فارسی در حدود قرن پنجم تا ششم. به کوشش ایرج افشار. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷ ش.

مقدمه.. مقدمه شاهنامه ابو منصور معروف به مقدمه قدیم شاهنامه. ابو منصور المعمری. به اهتمام محمد قزوینی هزاره فردوسی (۱۳۱۳). تهران: وزارت فرهنگ، ۱۳۲۲ ش.

نصیحة.. نصیحة الملوک. غزالی، محمد بن محمد. تصحیح جلال الدین همایی. تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۵۱ ش.

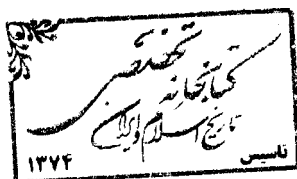
نوروز۔۔ نوروزنامه. ختام، عمر بن ابراهيم. تصحيح مجتبى مینوى و به اهتمام سيد عبدالرحيم خلخالى. تهران: كتابخانه كاوه، ۱۳۳۰ ش.

يعقوبى۔۔ تاريخ يعقوبى. يعقوبى، احمد بن اسحاق. ترجمه محمد ابراهيم آيتى. چاپ دوم. تهران: بنگاه ترجمه و نشر كتاب، ۱۳۴۷ ش.

**A Dictionary of
Iranian Epic-Mythological Names
in Post-Islamic Sources**

Vol. 1: Pīshdādiān

Compiled by
Dr. Mahīndukht Sidiqīān



Institute for Humanities
and
Cultural Studies

Tehrān, 2007